58 card

59 card

60 card

card

Calcutta collection

Cal. Coll. 58

" " 59

" " 60

بسم الله الرحمن الرحیم نحمده و نصلی علی رسوله الکریم

نسخهٔ محموده جامع عوائد غریبه کشاف معانی آیات قرانیه حلال مبانی عبارات عربیه
موضح معضلات لغات نعجه مبین مشکلات فقرات منتجه از فوائد سینه ممتلی اعنی

فرهنگ انوار سهیلی

۱۳۰۴

۱۸۸۷ء

مصنفهٔ فاضل بیهمتای زمان ادیب دوران جناب مولانا شیخ ابو سلیمان ظهیر الدین محمد
المشهور بخواجه محمد اشرف علی لکهنوی اعانه الله القوی

در مطبع نامی واقع لکهنؤ مطبوع گردید ۱۳۰۴ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

اشرف سخن حمد موجدیکه ایجاد و تکوین کونین نقطه ایست از کلک قدرت سلک کامله او و تنظیم و تنسیق نشأتین حرفیست
دفتر حکمت بالغه او و اعرف لغات نعت آن سر دفتر انبیاست که تا کاتب قدرت بر لوح هستی الف احمد نکشید آدم از زمین
مفارقت نگزید تا و بیر تقدیر از اسم پاکش دیباچه کائنات را تزئین نداده مجموعه بدایع و اختراع رو بسر انجام ننهاده صلوات
زاکیات نثار بارگاهش و آل و اصحاب والا پایگاهش باد بعد ازین مخفی مباد که کتاب افادت انتساب مخزن فوائد
علمی نسخه انوار سهیلی مترشحه خامه محیط گهر آبدار سخندانی در رغزر فصاحت سحبانی مولانا حسین بن علی الواعظ الکاشفی
که ماهر سخن و استاد هر فن بوده تکلف رائقه که در صنائع کرده چشمی ندیده و تصرف لائقه که در بدائع نموده گوشی نشنیده دانایان گویند
که هر لفظش کارنامه ایست از حکمت و هر فقره اش دفتریست از موعظت من که در رقم تعریفش قلم رانم و من که زبان من
که در توصیفش حرفی خوانم بالجمله روزی دو راشنای مکارم عزیزی ابو الحسنات حافظ خواجه قطب الدین احمد قریشی معتنی مطبع نامی سلمه الله
بتالیف فرهنگش التماس نمودند مرة بعد مرة اصرار و استبداد و تبدید و نیش کردند بلوجود وفور علائق و کثرت عوائق بتالیف این کتاب
دامن همت در کمر زدم و بفرط احتیاط در تحقیق معانی لغات خون جگر خوردم بعون الله تعالی با سرع اوقات صورت
تالیف گرفته و باحسن ساعات رنگ ترصیف پذیرفته فاما نسیان از انسان محل استعجاب نیست بحکم
اِذَا مَرُّوْا بِاللَّغْوِ مَرُّوْا كِرَامًا ناظرین گرجای تبدل و تغیر ملاحظه فرمایند انگشت
نمای بدنامی نه نمایند وَاللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيْقِ مِنْهُ وُصُوْلٌ اِلَى التَّحْقِيْقِ

باب اول در ترجمهٔ آیات قرآنیه و معانی عبارات عربیه

اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی + لِی ... کَلِمَتُهٗ + وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ

داد هر چیز را صورت خاص او بار راه نمود ... برای سخن او ... و نیست هیچ چیز را + مگر اینکه بپاکی یاد میکند بستایش او

... اللّٰهِ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ صَلَوٰتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهٗ عَلَیْهِ

خدا و آموخت ترا آنچیز که نه آموخته بودی من فصیح تر عرب و عجم بستم رحمتهای کامله پروردگار و سلام او نازل باد بر او

... اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الْمُقَرَّبِیْنَ لَدَیْهِ وَعَلٰی مَنْ تَابَعَهٗ وَانْتَمٰی اِلَیْهِ عَلَّمَهٗ شَدِیْدُ الْقُوٰی

آل او و اصحاب او که صاحب رتبه نزدیک او هستند و بر آنکس که پیروی او کنند و نهایتش جانب او باشد آموخته است او را فرشته با قوت

... رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِیْظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوْا

پروردگار خود بدانش و خیر خواهی نیکو اگر میشدی درشت خو سخت دل پراگنده میشدند

... ذَرْهُمْ یَاْكُلُوْا وَیَتَمَتَّعُوْا وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا كَثِیْرًا اِلَیْهِ اَشَارَ

بگذار آنها را که خورند و فائده گیرند و هر که داده شد او را دانش پس هر آئینه داده شد نکوئی بسیار و جانب این اشاره کند

... اَشَارَ اِلَیْهِ صَلَوٰتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهٗ عَلَیْهِ اُوْتِیْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ + كُنْتُمْ خَیْرَ

اشاره کرده باین رسول خدا رحمتهای خدا و سلام نازل باد بر او داده شدم کلمات جامعه هستید بهتر

... اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ + وَفِیْهَا مَا تَشْتَهِیْهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ مَا لَا عَیْنٌ رَاَتْ

... پیدا شده اند در مردمان و در آنجاست هر چه دل خواهد و آن چیز آرام یابد از آن چشمان آن چیز که نه چشمی دید

... سَمِعَتْ + رَوَّحَ اللّٰهُ رُوْحَهٗ وَزَادَ فِیْ غُرَفِ الْفِرْدَوْسِ فُتُوْحَهٗ + فَاِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ

شنید آسائش دهد جان او را و زیاده کند در برآمدهای بهشت کشایشهای او و برای اینکه گفتن همان که گفت

... خَلَّدَ اللّٰهُ تَعَالٰی مُلْكَهٗ وَسُلْطَانَهٗ + وَمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُوْرِ + وَهُوَ الْاَمِیْرُ

همیشه دارد خدا بزرگ ملک و بادشاهی او و نیست زندگانی دنیا مگر بهره که بعث فریب باشد و آن سردار

... اَعْظَمُ مُسْتَجْمِعٌ لِّلْفَضَائِلِ وَالْمَعَالِیْ بِعُلُوِّ الْهِمَمِ الْمُحْتَظِیْ مِنْ مَّوَاهِبِ الْمَلِكِ الْاَحَدِ نِظَامُ الدَّوْ...

جامع بزرگیها و برتریها به همتهای عالی بهره گیرنده از بخششهای بادشاهی یکتا نظام الدول

... اَمِیْرُ شَیْخُ اَحْمَدُ الْمُشْتَهِرُ بِالسُّهَیْلِیْ رَزَقَهُ اللّٰهُ الْاِخْتِصَاصَ بِالسَّلَامِ السُّلَیْمَانِیْ وَالْكَمَالِ الْكُمَیْلِیْ

امیر شیخ احمد مشهور به سهیلی عطا فرماید خدای برتر حشمت سلیمانی و کمالات کمیلی

... تَعَالٰی بِاللُّطْفِ الْخَفِیِّ اَلْحِكْمَةُ یَمَانِیَةٌ اَلْمَاْمُوْرُ مَعْذُوْرٌ مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتُهْدِفَ

... خدای برتر در حالیکه بزرگست پوشیده ای کرد یعنی دانش منسوب بیمن حکم کرده شده معذور هر کسیکه تصنیف کرد پس نشانه ساخت خود را

فَمَنْ اَنْصَفَ فَقَدِ اسْتَظْهَرَ وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيْلَةٌ وَفَّقَنَا اللّٰهُ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضٰى وَخَتَمَ اَحْوَالَنَا
هرکه انصاف کرد پس تحقیق خوش کرد و چشم خوشنودی از هر یک عیب کند ست   توفیق دهد ما را الله بآن چیز که دوست میدارد و پسند کند و انجام دهد احوال ما را

وَاٰمَالَنَا وَاٰجَالَنَا بِالْخَيْرِ وَالْحُسْنٰى وَالتَّوْفِيْقُ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْاَمْرِ مَا تَشَاوَرَ
و امیدهای ما را و اوقات ما را   به   نکوئی   و توفیق   از جانب خداست که یکتاست   مشورت کن با ایشان درین کار   نه مشورت کرد

قَوْمٌ اِلَّا هَدَاهُمُ اللّٰهُ لِاَرْشَدِ اُمُوْرِهِمْ وَالْجِبَالَ اَوْتَادًا وَفَجَّرْنَا فِيْهَا مِنَ الْعُيُوْنِ وَجَعَلْنَا
قومی مگر اینکه هدایت کرد آن قوم را خدا برای بهتر کارهای شان   و کوه ها را میخها   روان ساختیم در آن بوستان چشمها   و آفریدیم

فِيْهَا جَنَّاتٍ وَاَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِيْ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوْتًا فِيْهِ شِفَاءٌ
و در زمین بوستان ها   و الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبور شهد   بسیار خانها   از کوهسار   در شهد شفاست

لِلنَّاسِ عِيَاذًا بِاللّٰهِ قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ اٰدَمَ بَلْ هُمْ اَضَلُّ
برای مردمان   پناه میخواهیم بخدا   هر آئینه بدانست هر قوم   آب خورد خود را   و هر آئینه بزرگ ساختیم فرزندان آدم را   بلکه آنها گمراه تر اند

طَرِيْقًا لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ خَيْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا مُوْتُوْا
از راه   نیست رهبانیه اسلام   جماعت   رحمت ست   بهترین کارها میانه آن کارست   فوت داده شد

مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ الْمُلْكُ وَالدِّيْنُ تَوْاَمَانِ اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنٰى
از نزد خدا   بادشاه شدن و دین   توام اند   بخشش درختی ست در بهشت   قناعت گنجی ست که نیست میشود

اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ قَدْ يُفْلَحُ الْحَدِيْدُ كَمَا قِيْلَ بِالْحَدِيْدِ وَجَزٰٓؤُا سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ
جنگ   فریب ست   و قطع کرده میشود آهن بآهن چنانکه گفته شده است این مثل   و پاداش بدی بدی است

مِثْلُهَا اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ كَادَ الْحَلِيْمُ اَنْ يَّكُوْنَ نَبِيًّا وَاللّٰهُ مُوَفِّقٌ
مانند آن   اگر   نیکی کردید   نیکی کردید برای ذاتهای خود   قریب ست که بردبار آنکه   پیغمبر شود   و خدا مدد کننده است

بِوُصُوْلِ الْمَقْصَدِ وَحُصُوْلِ الْمَقْصُوْدِ اَلدَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلِهٖ اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ
برسیدن   مراد   و حاصل شدن مطلوب   راه نماینده بر نیکی چون کننده آنست   سفر پاره ایست

مِنَ السَّقَرِ اَلْجَلَاءُ اَعْظَمُ الْبَلَاءِ قُلْ سِيْرُوْا فِي الْاَرْضِ اَلسَّفَرُ وَسِيْلَةُ الظَّفَرِ اَلْغُرْبَةُ
از   دوزخ   از خان و مان بیرون کردن بزرگتر بلاست   بگوای محمد صلی الله علیه وسلم سیر کنید در زمین   سفر باعث فیروز شدن ست   دور شدن از وطن

كُرْبَةٌ اَلْفُرْقَةُ حُرْقَةٌ اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ
اندوه است   جدائی سوزش ست   مردمان کانها هستند چون کانهای   زر   و   سیم   هر چیز رجوع میکند

رهبانیت ... ۱۲ منه

اِلیٰ اَصْلِهٖ + يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيْمٌ + اَلْحَرِيْصُ مَحْرُوْمٌ + مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ اَحْصَنَ نِصْفَ

جانب اصل خود زنده کننده استخوانها حالیکه کهنه هستند حرص کنندی بی نصیبست هرکه نکاح کرد پس تحقیق استوار کرد نصف

دِيْنِهٖ + وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُوْنَ + فَامْشُوْا فِيْ مَنَاكِبِهَا + اَلْجِدُّ وَسِيْلَةُ

دین خودرا وگوشت مرغان ازان قسم که خواهش میداشته باشند پس روان شوید در جوانب اطراف زمین کوشش موجب

الْجِدِّ اَلْعَوْدُ اَحْمَدُ اِنَّ ذٰلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُوْرِ + سِرُّ النُّوْرِ فِي السَّوَادِ + وَاللّٰهُ

بخت است بلند بازگردیدن خوب ترست تحقیق مذکوره بالا از معزومات امورست در روشنی در سیاهی چشم ست وخدا

يَدْعُوْا اِلیٰ دَارِ السَّلَامِ + اُدْخُلُوْهَا بِسَلَامٍ اٰمِنِيْنَ + وَالْمَعُوْنَةُ مِنَ اللّٰهِ الْمُسْتَعَانِ +

می طلبد جانب خانهٔ سلامت داخل شوید درهالیکه سالم باشید از خوف و تائید از خدای مدد خواسته شده است

وَهُوَ حَسْبُنَا وَعَلَيْهِ التُّكْلَانُ + وَنِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ + كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ

و کفایت ست مارا و براوست اعتماد و خوبست مال نیک برای مرد نیک هر نفس چشنده

الْمَوْتِ + كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ + فِيْ جَنَّةٍ عَالِيَةٍ + لَا مُلْكَ اِلَّا بِالرِّجَالِ + وَلَا رِجَالَ

مرگ ست هرکس که برزمین ست فناشونده در بهشتی بلند نیست ملک مگر به مردمان و نیستند مردمان

اِلَّا بِالْمَالِ + خَيْرُ النَّاسِ مَنْ يَنْفَعُ النَّاسَ + اَلرِّزْقُ عَلَى اللّٰهِ تَبَارَكَ وَتَعَالیٰ + اَلْكَاسِبُ

مگر به مال بهترین مردمان آنکس ست که نفع کند مردمانرا روزی رسانیدن بر ذمهٔ خدای بزرگ و برترست کسب کننده

حَبِيْبُ اللّٰهِ + وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ + اِلْتَمِسُوا الرِّزْقَ فِيْ خَبَايَا الْاَرْضِ + اِنَّ

دوست خداست و در آسمان روزی شماست تلاش کنید روزی را در رویندگی زمین بدرستیکه

الْمُبَذِّرِيْنَ كَانُوْا اِخْوَانَ الشَّيَاطِيْنِ + بَشِّرْ مَالَ الْبَخِيْلِ بِحَادِثٍ اَوْ وَارِثٍ وَلِكُلِّ

بی اندازه خرج کنندگان هستند آن برادران شیطانان مژده ده مال بخیل را به مصیبت یا میراث گیرنده و برای

عَمَلٍ رِجَالٌ + اَلْخُمُوْلُ رَاحَةٌ + اَلشُّهْرَةُ اٰفَةٌ شَيَاطِيْنُ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ

هرکار مردمان اند گمنام بودن آرام ست مشهور بودن آفت ست شیطانهای مردمان و جنیان

اَلْحَزْمُ سُوْءُ الظَّنِّ + وَيُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰتِ اِلَى النُّوْرِ + وَالْجُرُوْحُ

هشیاری بدگمانی بودن ست و بیرون می آرد از تاریکیها جانب روشنی و زخمها را

قِصَاصٌ + اَيُّهَا الْقَاضِيْ + حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِيْمَانِ + عَلَى الْخَيْرِ سَقَطْتَ

بدل است ای حکم شرع دهنده دوستی وطن خود از ایمان ست بر نیک افتادم

مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأَخِيهِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ + اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ + وَلَا يَحِيقُ

هرکه کند چاه را بنابر برادر خود پس بتحقیق خود خواهد افتاد مشورت کننده امانت دارست و فرود نمی آید

الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ + اَلضَّيْفُ إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ + لِكُلِّ جَدِيدٍ

و بال بد اندیشی مگر با اهل او مهمان وقتیکه نزول میکند نزول میکند بروزی خود برای چیز نو

لَذَّةٌ + إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى + أَوَّلُ الْفِكْرِ آخِرُ الْعَمَلِ + كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ

مزه است بدرستیکه آدمی از حد میگذرد چونکه می بیند خود را توانگر شده اول فکر باید بعد آن کار کردن هر ظرف می چکد

بِمَا فِيهِ + بَدَلُ مَا يَتَحَلَّلُ + مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ + حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ + مَنْ يَسْمَعْ

بآن چیز که در آنست عوض چیزی که تحلیل میشود از بدن هرکه آزموده را آزماید فرود آید بوی شرمندگی هرکه میشنود

يَخَلْ + إِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ + إِذَا جَاءَ الْقَدَرُ عَمِيَ الْبَصَرُ + هَلْ

گمان میکند مسموع را بدرستیکه خوبی قرار از ایمان ست وقتیکه آید حکم الهی برود بینائی نیست

جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ + إِذَا نَزَلَ الْقَدَرُ بَطَلَ الْحَذَرُ +

پاداش نیکی مگر نیکی وقتیکه نازل میشود حکم خدا باطل شود ترسیدن

كُلُّ طَوِيلٍ أَحْمَقُ + مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ + اَلْبَادِي أَظْلَمُ +

هر دراز قد نادان ست هرکسیکه کشته شود بنابر حفاظت جان پس آنکس شهید ست شروع کننده جنگ بسیار ظلم کننده

وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ + وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ + اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ

و کدام دسترس و مال ست که زمانه او را تباه و خراب نمیکند و نیست بر رسول مگر رسانیدن احکام عقل پیش از دلیر شدن

الشُّجْعَانِ + بِئْسَ الْاِسْتِعْدَادُ الْاِسْتِبْدَادُ + أَيُّهَا الْقَاضِي أَبْقَاكَ اللهُ

دلیران ست بد استعداد اصرار کردن ست ای قاضی باقی دارد ترا خدای

تَعَالَى + إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ + فَأَنْبَتْنَا فِيهَا

تعالی جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمائش اند پس رویانیدیم در آن زمین

حَبًّا وَعِنَبًا + فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ + اَلنَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ +

از گندم و جو و انگور پس عبرت گیرید ای صاحبان بینائیها مردمان بر آئین بادشاهان خود اند

وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ + اَلرِّزْقُ مَقْسُومٌ + مَنْ طَلَبَ مَالًا

و شما راست در اینجا آنچه بطلبد نفسهای شما روزی قسمت یافته شد هرکه جوید

مَالَا يَعْنِيهِ فَإِنَّهُ تَرْكُ مَا يَعْنِيهِ + قُلُوبُ الْأَحْرَارِ قُبُورُ الْأَسْرَارِ +
آن چیزیرا فائده نه دهد او را بدرستیکه فروگذاشت آن چیز که بتوسید او را و دلهای برگزیدگان قبرهای رازست

وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سِرُّهُ وَلَمْ يَمُتْ شَرُّهُ + وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ +
و هرکه نه مرد راز او و نه مرد بدی او و شمارا ابوض در کشتن کشنده بقای زندگی ست

اَلْوُجُودُ خَيْرٌ مَحْضٌ + وَالْمُخْلِصُونَ عَلٰى خَطَرٍ عَظِيمٍ + فَنِعْمَ الْاَمِيرُ
هستی نکوئی صرف ست و اخلاص مندان برتر و بیم شدن هلاک بزرگ اند پس خوبست بادشاه

عَلٰى بَابِ الْفَقِيرِ + حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ + وَالصُّبْحِ إِذَا
بر درِ درویش محبت دنیا سرِ هر گناه قسم میخورم و قتیکه

تَنَفَّسَ + وَاللَّيْلِ إِذَا عَسْعَسَ + اَلسُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللهِ فِي الْأَرْضِ +
روشن شود قسم میخورم بشب وقتیکه پیش آید تاریکی بادشاه دادگر سایه خداست در زمین

مُلَازَمَةُ الْمُلُوكِ نِصْفُ السُّلُوكِ + اَلْحَقُّ مُرٌّ فَسِيرُوا فِي الْاَرْضِ
خدمت بادشاهان نیم طریقت ست سخن راست تلخ ست پس سیر کنید در زمین

أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ + قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ + مَنْ أَعَانَ
آیا حسد میکنند مردمان را بگوای محمد صلعم نیست میکند شمارا فرشتهٔ مرگ هرکه مدد کند

ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللهُ عَلَيْهِ + نَعُوذُ بِاللهِ مِنْهَا + كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
ظالم را غالب کند خدای تعالی بر آن مدد کننده پناه میجوییم بخدا ازین افعال قبیحه هر چیز نیست شونده است

إِلَّا وَجْهَهُ + إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ + وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ
مگر ایزد تعالی بدرستیکه بعض گمان کردن گناه ست و میفگنید ذاتهای خود را جانب هلاک

لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ + وَمَا الْإِنْعَامُ إِلَّا بِالتَّمَامِ +
اگر شکر کنید نعمت مرا هرآئینه زیادت کنم شمارا نعمت نیست نعمت مگر کامل دادن

فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِينَ + اَلسَّعِيدُ
پس بریده شد بیخ گروهی که ستم کردند و همه ستائش ثابت است برای خدای که پروردگار عالمها ست نیک بخت

مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ + لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ + اِبْدَأْ بِنَفْسِكَ
آنکس ست که عاقل بگیرد از دیگری پند بگیرد نیست کسیکه رد کند قضای او تعالی و نیست کسیکه پس افگند حکم او را شروع کن از ذات خود

مِنَ الْقَلْبِ اِلَى الْقَلْبِ + بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ + اُقْتُلُوا الْاَسْوَدَيْنِ +
از دل جانب دل بعضے شما برای بعض دشمن ست بکشید مار و کژدم را

اَلْجُوْدُ بِالنَّفْسِ غَايَةُ الْجُوْدِ + عَلَيْكَ السَّلَامُ وَالْاِكْرَامُ + اَلرِّزْقُ عَلَى اللّٰهِ
بخشش بجان نهایت بخشش ست بر تو سلامت و بزرگداشتن باد روزی بر خداست

مَنْ قَلَّ دِيْنَارُهُ ذَلَّ مِقْدَارُهُ + كَادَ الْفَقْرُ اَنْ يَّكُوْنَ كُفْرًا + خَسِرَ الدُّنْيَا
آنکس کم شد اشرفی او خوار شد مرتبه او نزدیک ست فقر اینکه شود کفر زیان کار شد در دنیا

وَالْاٰخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِيْنُ + اَلْفَقْرُ فَخْرِيْ + اَلْفَقِيْرُ لَا يُحْتَاجُ
و آخرت انیست زیان ظاهر فقر فخر من ست درویش محتاج نمی شود

اَلْجَوْهَرُ الْفَقْرُ وَسِوَى الْفَقْرِ عَرَضٌ + اَلْفَقْرُ شِفَاءٌ وَّسِوَى الْفَقْرِ مَرَضٌ + لَا
جوہر فقر ست ماورای فقر عرض ست فقر تندرستی ست غیر فقر بیماریست نه

يَصِلُ اِلَى الْكُلِّ + اِلَّا مَنِ انْقَطَعَ عَنِ الْكُلِّ + اَلْفَقْرُ كَنْزٌ مِّنْ كُنُوْزِ
می رسد جانب همه مگر آنکس که برد از همه فقر خزانه ست از خزانهای

اللّٰهِ + اَلْحَيَاءُ مِنَ الْاِيْمَانِ + مَنْ طَمِعَ ذَلَّ + وَالشُّكْرُ لِلّٰهِ تَعَالٰى + لِكَيْلَا
خدا شرم از ایمان ست هرکه طمع کرد خوار شد و سپاس ثابت ست برای خدای بزرگ خبر دادیم

تَاْسَوْا عَلٰى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوْا بِمَا اٰتٰكُمْ + فَاَخَذْنٰهُمْ بَغْتَةً + اَصْلُهَا
تا اندوه نخورانید بر انچه که رفت شما و تا شادمان نشوید بانچه عطا کرد شمارا پس گرفتیم ایشانرا ناگهان بیخش

ثَابِتٌ وَّفَرْعُهَا فِى السَّمَآءِ + اُقْتُلُوْهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُّمُوْهُمْ + فِىْ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ + اِسْتَعِيْنُوْا
استوار باشد و شاخش در آسمان بکشید آنهارا جائیکه بیابید آنهارا در نیکو ترین صورتی مدد طلبید

عَلٰى حَوَائِجِكُمْ بِالْكِتْمَانِ + وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا + وَجَعَلْنَا سِرَاجًا وَّهَّاجًا + فَاَرْسِلْ حَكِيْمًا وَّلَا
بر حاجتهای خود بپوشیده داشتن و گردانیدیم روز را برای روزی و آفریدیم چراغی روشن پس ارسال کن دانا و مکن

تُوْصِهٖ + وَمَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ + بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوٰتُ + وَالسَّمَآءَ
وصیت اورا و نیست بر فرستاده مگر رسانیدن پیغام برای شما بانصاف ایستاده اند آسمانها و آسمان را

بَنَيْنٰهَا + وَالْاَرْضَ فَرَشْنٰهَا + اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا + وَلَا يَلْتَاْمُ مَا
بنا کردیم و زمین را گسترانیدیم بدرستیکه باطل ست نابود شونده و پیوسته نمیشود انچه که

جَرْحُ اللِّسَانِ + مَنْ صَمَتَ نَجَا + اَلْمِكْثَارُ مِهْذَارٌ + فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ + اَلصَّبْرُ

زخم کرد زبان هر که خاموش ماند نجات یافت بسیار گوینده بیهوده گو میشود در چشمه گل سیاه صبر

مِفْتَاحُ الْفَرَجِ + فَالِقُ الْإِصْبَاحِ + اَلْمُلْكُ يَبْقٰى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقٰى مَعَ الظُّلْمِ +

کلید کشایش است شکافنده سپیده صبح یعنی از سیاهی شب بادشاهی ماند با کفر و نه ماند با ظلم

لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعُ + وَاللهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ + وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ +

نیست عقل برای آنکس که اطاعت کرده نشود و خدا صاحب توفیق است و نیست این زندگانی دنیا مگر بازی کردن

اَلدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا + إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ + شَرُّ الْإِخْوَانِ

دنیا پل است بزرگ پس بگذرید آنرا و نه آباد کنید آنرا تحقیق مکر شما بزرگ است بدترین برادران

مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ + إِنَّ أَرْضَ اللهِ وَاسِعَةٌ + سِيرُوا فِي الْأَرْضِ + لَا يَحْمِلُ

آنست که جهت او تکلف کرده شود تحقیق زمین خدا تعالی کشاده است سیر کنید در زمین نه بردارد

عَطَايَاهُمْ إِلَّا مَطَايَاهُمْ + أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ + إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ

بخشش اوشانرا مگر شتران اوشان یاران من مثل ستارگانند هرآئینه ابراهیم دردمند و بردبار بود

اَلتَّأَنِّي مِنَ الرَّحْمٰنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ + اَلنِّكَاحُ مِنْ سُنَّتِي فَمَنْ

درنگ از رحمن است و شتاب کردن از شیطان است نکاح سنت من است پس کسیکه

رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي + تَنَاكَحُوا وَتَوَالَدُوا + وَقِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ +

بی رغبت شد از سنت من پس نیست از من نکاح کنید و صاحب فرزندان شوید و نگهدار ما را از عذاب دوزخ

نُورٌ عَلٰى نُورٍ + أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ + وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ +

روشنی بر روشنی نه بلکه میرسیم که قبول میکند اندرمانده چون خواندش و نیست شکیبائی تو مگر بمدد خدا

أَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَّا + وَالصُّلْحُ خَيْرٌ + أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ +

دوست دارد دوست خود را باهستگی کردن محبت آشتی بهتر است سپرد میکنم کار خود را جانب خدا

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءٌ + هٰذَا زَمَانُ الْعُقُوقِ لَا أَوَانُ الْحُقُوقِ + كَالنَّقْشِ

ترک کن یاد زنانرا پس نیست برای ایشان وفائی این وقت آزردن است نه وقت حقوق شناسی چون نقش

فِي الْحَجَرِ + لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ + سَوْفَ تَرٰى إِذَا انْجَلٰى

در سنگ گزیده نمیشود مسلم از یک سوراخ دو بار قریب است که خواهی دید وقتیکه صاف خواهد شد

الغبار + صم بكم عمي فهم لا يرجعون + يا ليت بيني

غبار كرانند گنگانند كورانند پس ايشان باز نمی گردند ای كاشكی ميان من

وبينك بعد المشرقين + القلوب تشاهد + من تهاون

در ميان تو دوری دو مشرق است دلها يكديگر گواه باشند هر كه سستی كرد

بالشر وقع في الضر + العقل وتوكل + شر الأشرار من لا يقبل الاعتذار

بدی را افتاد در رنج و مضرت عقل بند و اعتماد بر خدا كن بدترين بدان آنست كه نه قبول كند عذر آوردن

والعذر عندي للذنوب مكفر + يا اخا العرب + ألا أنبئكم بأشرار

و عذر خواستن نزد من برای گناهان ناچيز كننده است آن ای برادر عرب آيا خبر دهيم شما را بقوی تر شما

من يملك نفسه عند الغضب + جزاهم الله خيرا + والكاظمين الغيظ

او آنكس ست مالك شد ذات خود را وقت خشم و قهر پاداش دهد آنها را خدا نيك و فرو خورندگان خشم

والعافين عن الناس والله يحب المحسنين + ولا تنس نصيبك من

و عفو كنندگان تقصير از مردمان و خدا دوست ميدارد نيكوكاران فراموش مكن حصه خود را از

الدنيا + كلوا واشربوا + زرع يومك حصاد غدك + يا حسرتى على ما

دنيا بخوريد و بنوشيد كشت امروز تو درودن فردای توست وای پشيمانی من بر

فرطت في جنب الله + ورزقناهم من الطيبات + في مقعد

تقصير كردن در حق خدا و روزی داديم ايشان را از پاكيزه ها هر آئينه متقيان در مجلس

صدق عند مليك مقتدر + ثم رددناه في أسفل سافلين

راستی باشند نزديک بادشاه توانا پس گردانيدم آنرا در فرود ترا از فرومايگان

أيحب أحدكم أن يأكل لحم أخيه + من يستمع يخل + من حسنت

آيا دوست ميدارد كسی از شما اينكه بخورد گوشت برادر خود هر كه شنود خالی باشد شخصی كه نيكو باشد

سياسته دامت رياسته + إن أول بيت وضع للناس + ومن دخله

رعيت داری كردن او هميشه باشد مانند سرداری او هر آئنه اول خانه كه مقرر كرده شد برای مردمان و هر كه آمد در آنجا

كان آمنا + وأذن في الناس + صلى الله على محمد المختار + وعلى آله الأطهار

ايمن بود و آوازه در ميان مردمان رحمت كناد تعالى بر محمد برگزيده و بر اولاد پاک

وصحبة الأخيار. إذا استسلط السلطان تسلط الشيطان. العفو

ویاران نیکوکاران را چیره در غضب آید پادشاه چیره غالب گردد ابلیس بخشیدن

عند القدرة. بت محسودا. كلمة الله هي العليا. إن الله يمهل ولا

وقت اختیار است شب کن حسد کرده شده سخن خدا همان بلند است بدرستیکه خدا مهلت میدهد و

[illegible] إن عدتم عدنا به. فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره

اهمال نگذارد اگر رجوع کنید به نافرمانی ما رجوع کنیم به عقوبت پس هرکه کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل نیک ببیند آنرا

ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره. من قنع شبع. وإذا جاء أجلهم لا يستأخرون

وهرکه کرده باشد هم سنگ یک ذره عمل بد ببیند آنرا هرکه قناعت کرد سیر شد پس چون بیاید میعاد ایشان تاخیر نکنند

ساعة ولا يستقدمون. كما تدين تدان. لكل عمل رجال.

یک ساعت و نه سبقت کنند چنانچه پاداش دهی پاداش داده خواهد شد برای هر کار مردمان هستند

ولكل مقام مقال. كل حزب بما لديهم فرحون. من رزق من

وبرای هر محل گفتنی است هر گروهی بانچه نزدیک اوست شادمان هرکه روزی داده شد از

شيء فليلزمه. ولله خزائن السموات والأرض. هذا الركي يتصيد.

چیزی پس لازم گیرد آنچیز را و برای خداست خزانهای آسمانها و زمین این کلنگ ست که شکار کردن منظور داشت

الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين. إنا وجدنا آباءنا على أمة.

گریختن از انچه طاقت نداشته باشد از سنتهای پیغمبران ست بتحقیق که یافتیم پدران خود را امت

يهدي الله لنوره من يشاء. الشروع ملزم. من سعادة المرء حسن

راه می نماید خدا بنور خود هرکه را خواهد آغاز کردن درکار لازم کرده شد از نیکوبختی مرد نیک

الخلق. وهب لي ملكا لا ينبغي لأحد من بعدي. غدوها شهر

خصلت بودن است وعطا کن مرا پادشاهی که راست نیاید هیچکس را غیر از من سیر اول فضا و یکماه راه بود

ورواحها شهر. مبدع كل جل شأنه وعظم

وسیر آخر روز او نیز یکماه راه بود نو بیرون آورنده هر یک بزرگ است حال او و بزرگ است

سلطانه. العتاب هدية الأحباب. ولا تسألوا عن أشياء

پادشاهی او تعالی ملامت کردن تحفه دوستان است و سوال نکنید از چیزها

إِنْ نُهِيَ لَكُمْ تَسُوءُكُمْ + أَيْنَ عَزِيمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوكِ + وَبُسَّتِ

کہ ظاہر کردہ شود صفت آنہا پیش شما غمگین کند شمارا کجاست آہنگ کردن از آہنگ ہای بادشاہان و ریزہ ریزہ کردہ شود

الْجِبَالُ بَسًّا + ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ + كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا

کوہ ہارا ریزہ ریزہ کردہ تیسیار تاریکیہا بعض آن بالای بعض مانند داستان خرست کہ بردارد کتابہارا

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا دَائِمًا أَبَدًا + اَلْجَوَادُ قَدْ يَكْبُوا + اَلنَّادِرُ كَالْمَعْدُومِ + اِ

سپاس برای خداست سپاس کردن ہمیشہ اسپ تیز رفتار گاہے ہم افتد بر روے نادر مانند معدوم ہم

وَالْعُذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ + نَصْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ + وَ

وعذر نزدیک مردمان بزرگ قبول کردہ شدہ است مدد از خدا است و فیروزی نزدیک است و نیست

النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ + إِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ + إِذَا الرِّيحُ

یاری مگر از نزد خدا جز این نیست کہ می ترسند از خدا از بندگان او عالمان وقتیکہ باد

مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ + اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ + اُطْلُبُوا

می جنبد مائل میشود جائیکہ آن باد جنبندہ است ظاہر سرنامہ باطن است تلاش کنید

الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ + اِرْجِعِي إِلَى رَبِّكِ + إِنَّا إِلَيْهِ

نیکی را نزدیک خوش صورتان باز گرد بسوی پروردگار خود با بابان بسوے او تعالی

رَاجِعُونَ + نَحْنُ الزَّمَانُ مَنْ رَفَعْنَاهُ ارْتَفَعَ وَمَنْ وَضَعْنَاهُ اتَّضَعَ + هُنَّ

گردانیدہ شوند ما زمان ہستیم ہر کس اگر بلند کنیم بلند شود و ہر کس اگر فرود افگنیم از رتبہ پست گردد آن زنان

نَاقِصَاتُ الْعُقُولِ + يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ + خَيْرُ الرُّفَقَاءِ أَرْبَعَةٌ

گم کنندگان عقل ہستند آن روزیکہ نفع ندہد مال و فرزند بہترین یاران چہار اند

نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ + وَاسْتُرْ ذَهَبَكَ + فَابْتَغُوا عِنْدَ اللّٰهِ

ما بخش کردیم میان مردمان روزی اوشان بپوشان زر خود را پس طلب کنید نزد خدا

الرِّزْقَ + مَا هٰذَا بَشَرًا إِنْ هٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ + تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ اللّٰهُ

روزی را این جوان آدمی نیست این شخص مگر فرشتہ بزرگ میدہی بادشاہی ہر کرا خواہی خدا

أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ + دُعَاءُ الْإِمَامِ الْعَادِلِ لَا يُرَدُّ

بسیار داناست آن موضع را اگر داند پیام فرستادن خود را آن دعای بادشاہ منصف رد کردہ نمیشود

باب دوم در لغات مفردات بترتیب حروف تهجی

باب الالف

آلا - نعمتها -
ارادت - خواهش -
استفادت - فائده گرفتن -
امر معروف - امر کردن بکار نیکو که در شریعت هستند -
ارباب - صاحبان -
استماع - شنیدن -
اشعه - جمع شعاع بمعنی روشنی آفتاب
انوار - روشنیها -
اقتباس - علم آموختن از کسی -
اوضاع - حالها -
ازل - همیشگی -
ابد - همیشه -
امتزاج - آمیخته شدن چیزی بچیزی -
اصناف - قسم ها -
انواع - قسمها -
اندراج - شامل
انتساب - نسبت داشتن بکسی -
اسرار - رازها -
ازهار - شگوفها -
افاضت - فیض دادن -
اهل یقین - صاحب یقین -
اساس - بنیاد -

اولیا - دوستان و نزدیکان و نزدیکان خدا تعالی -
افتتاح - آغاز کردن -
ابواب - جمع باب -
احفاد - فرزندزادگان -
اخفا - پوشیده -
اخبار - خبرها -
آثار - نشانهای قدم و سنت رسول
انتشار - پراگنده شدن -
ایراد - وارد کردن -
انصاف - برابر داشتن کسی بهیچ طرف زیادتی نباشد -
امطار - بارانها -
اطبا - جمع طبیب -
ادب - اندازه و صبر نگاهداشتن
التماس - درخواستن -
استحسان - نیک شمردن -
اقصا - کنارها -
اظهار - پیدا کردن -
احسان - نیکی -
احکام - حکمها -
امر - حکم -
استقامت - راست کردن و درشته کشیدن -

افصح البلغا - فصیح ترین بلیغان
ابلغ الفصحا - بلیغ ترین فصیحان
اشارت - ایما -
انشا - آفریدن -
اطرا - مبالغه در مدح -
استعارات - بعاریت گرفتن چیزی را اصطلاح شعرا مجاز را نامند
اطناب - سخن دراز -
اطالت - دراز کردن -
التذاذ - لذت گرفتن -
ادراک - دریافتن -
ابنا - پسران -
امارت - حکومت -
اسعاف - حاجت روا کردن
اقتنا - سرمایه گرفتن -
انام - جن و انس -
ارزانی - فراوانی نرخ اشیا -
استطاعت - دسترس -
امتثال - فرمانبرداری -
استخاره - بهتری خواستن از خدا
استجازه - اجازت خواستن -
اشتعال - افروخته شدن
انفراد - تنها شدن -
اخلاق - خوی ها -

استطراد - روانی کردن -
التزام - برخود لازم گرفتن کاری را -
اسقاط - انداختن -
ابداع - پیدا کردن -
اقتصار - کوتاهی کردن -
اقدام - پیش رفتن در کاری -
اهمال - درنگ -
ارتکاب - شروع بکار ناشایسته کردن
انجاح - روان کردن حاجت
اجتناب - دور کردن -
اسمار - افسانها -
احتراز - پرهیز کردن -
انقلاب - برگردیدن
التفات - بگوشه چشم نگریستن
اضطراب - پریشان حال شدن
الحق - راست است -
اعمال - کارها -
امنیت - بیخوفی -
انصراف - بازگشتن
اوج - بلندی -
امل - امید -
ارغنون - نام سازی -
ارم - نام بهشت شداد -

[illegible]

الهام - تعلیم علم که از غیب بدل رسد
اوواع - آله -
امیر - سردار -
استشمام - بویافتن از چیزی
ایذا - آزردن -
آنجر - مرض -
افعی - مار زهرناک -
اکتساب - حاصل کردن چیزی
اعالی - بلندی مرتبگان -
افاضل - فاضل تران -
اشتمال - گرد فرو گرفتن -
اطراف - کناره ها -
افسر - تاج -
اعزاز - عزت دادن -
اصغا - شنیدن -
افساد - خراب کردن -
اعظم - بزرگترین -
الحان - آوازها -
استغنا - بی نیازی -
احاسن - نیکوئی ها -
اشرف - بزرگتر -
اکمل - کاملتر -
افق - کرانه آسمان که از انجا صبح برآید
اجیاد - اجنبی ها -
اتراب - متقابل -

استیناس - خو گرفتن بچیزی
استمداد - مدد خواستن -
استقصا - بنهایت چیزی در رسیدن
اصاغر - کمتر ینان -
ادوار - زمانه گردشها -
اغماض - چشم پوشیدن -
اطلال - ویران -
ابوالبشر - کنیت حضرت آدم
الماس - هیرا -
اصل الباب - حاصل اصل -
اعجوبه - عجیب و آنچه مردم را در تعجب اندازد -
آسیب - صدمه -
اکسیر اعظم - کیمیا -
اکابر - بزرگان -
اکسیر - کیمیا -
اشتها - آرزو کردن -
اقتضا - تقاضا کردن -
انسب - مناسب تر -
اثر - نشان قدم [illegible]
امصار - شهرها -
اقطار - کنارها -
اخوت - برادری -
آتش - آبی کز نیز چشمه
اکبر هندی پیچ گوند -

آب غربال کردن - کنایه از کار بیفایده کردن چیزی را بچیزی -
افنان - شاخهای درخت -
اکل - خوردن -
اراذل - فرومایگان -
آخرالامر - انتهای کار -
آوان - هنگام -
ازدواج - نکاح کرده دادن -
استظهار - یاری خواستن -
اشراف - بلند شدن [illegible]
اهتزاز - جنبش کردن -
اکناف - کنارها -
اسفل السافلین - کنایه از هفتمین دوزخ -
اعلی علیین - برترین غرفات بهشت -
اذیب - رنج -
استراحت - آرام گرفتن -
اهوال - ترس -
استیلا - غالب شدن -
ایالت - سرداری -
ابا - انکار -
اعیان - بزرگان -
التهاب - سوزش -
ارتفاع - بلندی -
اضافت - نسبت کردن -

ایاب - بازگشتن -
ارتحال - بجای رفتن -
ازمه - مهار -
اثقال - گرانیها -
احمال - بارها -
اعراض - روی از چیزی گردانیدن
اعلام - خبر دادن -
اقران - همسران -
[illegible] یکایک -
اضرار - گزند رسانیدن -
اسراف - نابوده از حاجت خرج کردن
ابوت - پدر شدن -
استیفا - تمام فرا گرفتن -
افاده - فائده دادن -
انحراف - کجروی -
اتلاف - نیست کردن -
اجابت - قبول کردن -
استفاده - فائده گرفتن -
استصواب - صواب شمردن
اصوب - نیکتر -
امساک - نگاه داشتن -
استهزا - بکسی سخریه کردن
ارث - میراث -
امضا - روان کردن -

افشا - فاش کردن -
ایمان - سوگندها -
انتفاع - فائده گرفتن -
احترام - حرمت داشتن -
افراط - زیاده کردن -
اعتدال - بربودن [illegible]
افزار - کفش -
احساس - دیدن -
اطفاء - کشتن آتش و چراغ -
استخفاف - خوار شمردن [illegible]
انباز - شریک -
اعوان - یاران -
انحطاط - افتادن -
آبگیر - تالاب -
ارشاد - راه حق نمودن -
آبادان - معمور -
انعام - نعمت دادن -
آبخورد - رودخانه و بهره
نصیب و قسمت -
انقیاد - فرمان برداری -
اکرام - گرامی داشتن -
افراط - از حد درگذشتن -
احزم - هوشیارتر -
ابتلا - در بلا افکندن -
انکسار - [illegible]

اخیار - نیکوکاران -
[illegible]
استمالت - تسلی -
اجل - موت [illegible]
آجال - مرگ -
افتراق - جدائی -
اعجاب - چیزی عجب آمدن -
انتباه - آگاهی -
ادبار - بداقبالی -
آب خفته - آب منجمد [illegible]
اعادت - باز گردانیدن -
اندفاع - دور شدن -
اخضر - سبز -
ادخار - ذخیره کردن -
آب دندان - نوعی از انار [illegible]
[illegible]
اشباه - مانند -
اتباع - چاکران تابعان -
اقاویل - کلمات -
ادهم - اسپ سیاه -
ابرش - اسپیکه نقطه‌های
مخالف رنگ داشته
انبیا - جمع نبی -
احیانا - گاه گاه -
آب حیوان - آب حیات -

آب حیات - چشمه ایست در ظلمات
احرام - محرم شدن -
انگشت نما - مشهورتر -
اعتساف - بیراه -
الواح - تختها -
انابت - بازگشتن از کار بد
السنه - زبانها -
اختلاط - آمیزش -
اختلاج - جستن عضو -
اعتراف - خطای خود اقرار کردن
اوراق - جمع ورق -
انعکاس - باژگونه شدن
آهن سرد کوفتن - کوشش
بیفائده کردن -
اسپ [illegible] تاختن
کاری بی منفعت کردن -
الیم - دردناک -
استغاثه - فریاد خواستن -
ابد الدهر - همیشه -
اضعاف - دوچند -
الاف - هزارها -
ایثار - بخشش -
ادخار - ذخیره کردن -
احراز - [illegible]
اغلاق - مشکل کردن حصول مدعا

اوج - طرف بالای هر چیز
بلندترین درجه کواکب بعد و
این مرتبه اوج است که نقطه بعد
اغبر - خاک رنگ -
استعداد - خواستن
ابهت - بزرگی -
آب شمشیر - کنایه از تیزی شمشیر
افواه - دهنها - مجازاً [illegible]
استغنا - بی نیازی -
ایصال - رسانیدن -
اغوا - گمراه شدن -
انس - مردمان -
ازان - مال و ملکیت -
التیام - بیکدیگر پیوسته شدن
افطار - روزه گشادن
آزرم - شرم -
اعتذار - عذر خواستن -
آبا - پدران -
اجداد - پدر پدر -
آهن ربا - سنگ مقناطیس
ارقم - مار سیاه -
آتش بیدود - آفتاب -
اقتدا - اتباع -
استیصال - بیخ کنی -
اصابت - درستی -

امتلا - بسیار سیر خوردن -
آیت - نشان و علامت
اختلاط - آمیزش -
اصطبل - مکان بستن اسپان
احسنت - خوب گفتی تو -
ارغوان - نام گلیست سرخ رنگ
احرار - آزادان -
استکشاف - دریافت کردن -
انقطاع - بریده شدن
اشیاع - گروههای دوستان -
اسناد - نسبت -
اشباه - همسران -
الوان - رنگارنگ -
افکار - جمع فکر -
اقصی - نهایت -
امکان - قدرت دادن -
اهرمن - شیطان -
اضداد - جمع ضد -
ایجار - وعده وفا کردن -
آذر - آتش و نام ماه شمسی -
اسد - شیر و نام برجی از بروج آسمان
احشا - درون تن -
اعطاف - مهربانیها -
انفصال - جدا شدن -
اصول - نغمها بعلم موسیقی

تال را گویند -
انجمن - هجوم مردم -
استکبار - گردن کشی کردن -
اولوا الالباب - صاحبان
دانش -
انتقام - کینه کشیدن بکسی
بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل است
اوراد - دعاهائیکه وقت
معین خود خوانند -
اذکار - یاد کردن و مجازاً بمعنی ذکر الهی -
ایثار - بخشش -
آهنگ - قصد و آواز یکه
قبل از سرود کشند بهندی الاپ -
انگشت - بهندی کوئله -
احیا - زنده کردن -
افنا - نیست کردن -
اماتت - کشتن کسی را -
استغفار - آمرزش خواستن -
اقربا - خویشاوند -
ایمن - بیخوف -
احادیث - جمع حدیث -
استعانت - طلب مدد کردن -
استعطاف - مهربانی خواستن
امنا - جمع امین -
امثال - استانهای مشهور -

اشکال - دشواری -
ارزن - نام غله ایست بهندی چینا
ابطال - باطل کردن -
انصار - مددگاران -
اکراه - بزور کسی کاری داشتن -
اجبار - کسی بزور بکاری داشتن
استرداد - داده را واپس خواستن
طلب باز پس چیزی کردن -
اکلیل - تاج و نام منزل قمر -
استخراج - بیرون آوردن -
اذیال - دامنها -
استخلاص - رهائی جستن
اعاظم - اکابر -
امهال - مهلت دادن
انهار - جمع نهر -
اشتلم - ظلم این لفظ ترکی است
در لغات ترکی نوشته است -
ارزاق - روزیها -
افلاطون - نام حکیمی -
اطوار - بارها -
امم - گروههای مردم -
اسلاف - جمع سلف -
ارمغان - سوغات -
اسافل - کمینگان -
اعالی - شرفا -

اصاغر - خردان -
اکابر - بزرگان -
انزوا - گوشه نشینی -
اجتهاد - کوشش در راه صواب جستن
آصف - نام وزیر حضرت
سلیمان علیه السلام -
اژدر - مار بزرگ -
الوند - نام کوهی -
آبزن - آن ظرفیست
که نشانیده شود در آن مریضی -
اماثل - همسران -
استشاره - صلاح پرسی -
اخس - خوارتر -
استسعاد - سعادت خواستن
ابرام - استوار کردن
و ملول کردن و دو تو کردن
در ریسمان
ابتهاج - شاد کردن -
ارتیاح - شاد شدن -
اغانی - سازهای را گویند
که بآن نغم و نیم نوازند مثل چنگ و رباب
اصطناع - نکوئی -
اذفر - خالص -
اقصی الغایة - انتهای نهایت
استبشار - شاد شدن

و خبر خوش رسانیدن -
اوطان - جمع وطن -
اندلس - ملکست بمغرب -

باب الباء

براهمه - برهمنان -
بهائم - چارپایان -
بسط - گستردن -
بساط - فرش -
بلاد - شهرها -
بیاض - سفیدی -
بلاغت - رسیدن بمرتبه
کمال در ادای کلام -
باسط - فراخی دهنده -
برجیس - ستارهٔ مشتری -
برج - قلعه و خانهٔ ستاره -
باهره - روشن -
بضاعت - مال -
برگستوان - پاکهر -
بید طبری - قسمی از بید -
بادیه - صحرا -
برد - جامهٔ مخطط -
بواب - دربان -
بنی نوع - فرزندان جنس
انسان -
بهتان - افترا -

بدل - چیزی که بجای چیزی باشد
بیدار بخت - معروف -
بلی - لفظیست که در تصدیق
کلام آید -
بال - بازوی مرغان
و دل و جان -
بشارت - خبر خوش -
بدره - همیانی -
بدیهه - سخن بی اندیشه
گفتن -
بر - بیابان -
بحر - دریا -
برق - بجلی -
بهرام - ستارهٔ مریخ -
بدر - ماه تمام -
باز - نام جانوری -
بالش - بالیدن -
برعکس - برخلاف -
باد در قفس - کار بیفایده
کردن -
بحل - عفو کردن گناه -
بتنگ - عاجز و ملول -
بلوغ - رسیدن -
بلیت - رنج -
بصره - نام شهری در عرب -

باب زدن - سنج -
بطالت - بیکار شدن -
برایا - خلق -
برهان - حجت و دلیل -
باهر - روشن -
بریت - صحرا -
بهی - بهتری -
بیشه - بادیه -
برطرف - برکنار -
بقعه - خانه -
بهره - حصه الیست -
بسند - کفایت -
بسیط - گسترده شده -
باره - باره وکره و قلعه -
بذله گو - لطیفه گو -
برنا - جوان -
باشه - جانوریست شکاری -
بوالعجب - پر تعجب یعنی تعجب
بشره - ظاهر پوست آدمی -
بره - بچهٔ گوسفند و آهو -
بهانه - حیله -
بغداد - نام شهری -
بی برگ - بی سامان -
برازت - بیزار و عیب نام
بتیزه - تهمت و شاهد

بلاغ - رسانیدن -
بیدل - عاشق -
بری - بیزار -
بازرگان - سوداگر -
بدایت - شروع -
بلاهت - نادانی -
بوزنگان - بازنیست -
که هندی بندر گویند -
بار - شاخ درخت و بارگاه -
بهار - قیمت و خوبی -
بیگاه - شام و بیوقت -
بازدل - سخی -
بیژن - پسرزاده رستم -
بینت - گواهی -
بی محابا - بغیر وگذاشتن مروت
بناگوش - نرمه گوش -
بدخشان - نام ولایتیست -
باصره - قوت بینائی -
برخوردار - متمتع -
بعد الیوم - امروز -
بشاشت - خوش طبع -
بعد المشرقین - جدی
و شرق -
بیلی - آلتیست آهنی سرآن
پهن باشد و بدان میگل کاوند

بقیۃ العمر - زندگی باقی -
بزه - گناه -
بنات النعش - ستارہا اند بصورت چارپائی -
باج - خراج -
بدرقه - رہبر -
بین الخصمین - میان دو دشمن -
بائع - فروشنده -
بوته - بہندی گمر یا درخت کوچک -
بُت - صورت -
تبر - زبون -
بقاع - جمع بقعه -
بحر اخضر - نام دریائیست -
بید مشک - نام درختیست
بدیع - عجیب -
بحر عمان - نام دریائیست
برات - کاغذ زرد کاغذ سند تنخواه
بوکه - امید -
بلاء سیاه - کنایه از آفت بزرگ -
برو ع - نام ملکی -
بصارت - بینائی
بتان آذری - معشوقان

بیت الحرام - کعبة الله -
بیدا - دشت -
بیت الاحزان - خانه غمها -
باری - نام خدای تعالی -
بادی الرای - اول فکر -
بید - نام درختیست -
بسطت - فراخی -
بائسته - لائق -
بادبیزن - بہندی پنکها -
بدسگال - بد اندیش -
بیعت - فرمانبرداری و مرید شدن -
برج آبی - سرطان و عقرب وحوت -
بوادی - جمع بادیه -
بدعت - چیزی نوکه در دین پیدا شود -
بار عام - دربار عام
بنی اسرائیل - فرزندان حضرت یعقوب علیه السلام
بخش - حصّه -
براق - اسپ بهشتی
دخیره شدن چشم -
بیمارستان - شفاخانه -

بیستون - نام کوهی ست
بنجت - شتران قوی -
بارگی - اسپ -
برمها - نام اوتار ہنود -
بوتیمار - بگلا -
بنان - سرہای انگشتان
برید - قاصد تیز رفتار -
بارقه - چیزیکه درخشنده باشد -
بیجانگر - نام شہریست -
بابل - نام شہریست -
برومند - کامیاب -
برگ و نوا - ساز و سامان
بوم - زمینیکه در آن قلبه رانی کشته باشد و جانوری که بحروف ہندی الو گویند

باب بای فارسی

پارس - نام ملکی -
پہلوی - نام زبانی از هفت زبان -
پاره - اندک چیزی -
پای مرد - مددگاری -
پلنگینه - نوعی از جامه که در نقوش شبیه بپوست پلنگ -
پرتاب - نوعی از تیر که در سیر دور
پرگار - قلم آهنی که بدان

دائره کشند -
پروین - شش ستاره کوچک -
پگاه - فجر -
پله - ترازو و درجه -
پرخاش - جنگ -
پیرایه - زیور -
پاداش - جزا -
پشتی - حمایت -
پدرود - وداع کردن -
پندار - تکبر -
پہلو - ہر دو طرف سینه و شکم -
پنجره - خانهٔ چوبین که برای زندگان و طیور سازند وهر چه مشبک باشد -
پیغوله - گوشه خانه -
پلاس - ٹاٹ -
پرلمی - جن -
پہنا - عرض -
پرکار - سخت -
پا افشردن - قائم شدن -
پیکار - جنگ -
پروانه - خط حکم امیران
پر عطلی و نام جانور معروف

ل؎ بت چیزی که معبود مطلق باشد و در عرف مجازاً بمعنی معشوق که نهایت خوبصورت باشد استعمال کنند ۱۲

پاس - حصہ و چہارم حصہ -
پیکر - صورت -
پیک - قاصد -
پژمان - غمگین -
پایان - فروتر -
پہلوتہی - کنارہ کردن -
پاکدامن - بی گناہ -
پُرشدن - بسیار شدن -
پلنگ - نام درندہ ایست -
پیکان - معروف -
پشیز - پول ریزہ کوچک
کہ از مس باشد -
پروانچہ - حکنامہ -
پشتوارہ - مقدار یکہ از بار
کہ بر پشت توان برداشت -

باب التار

تلقین - فہمانیدن -
تفہیم - سدیابانیدن -
توسن - اسپ سرکش -
تنزہ - بیغمی -
تاتی - نرمی و درنگ -
تمسک - چنگ زدن
بچیزی -
تسخیر - رام کردن -
تابہ - پیچیدہ گی و گرمی

و رونق -
تازی - عربی -
تحسین - ستائش -
تفحص - کاویدن -
تقرب - نزدیک شدن -
تغافل - غافل نمودن -
تعمیم - عام -
تکثیر - بسیار کردن -
تتق - سراپردہ -
تعمق - غور کردن -
تعمیق - غور کردن -
تخیل - در خیال آوردن
تخئیل - خیال کردن -
تہذیب - پاک کردن -
تنزل - فرود آمدن -
ترصیع - جواہر نشاندن
در چیزی -
تعجیل - شتاب کردن -
تملق - خوشامد -
توشیح - آرائش دادن -
تزئین - آرائش کردن -
تامل - اندیشہ کردن -
تزکیہ - پاک کردن -
تفتیدہ - گرم شدہ -
تشنیع - بپاکی یاد کردن ضدا را

تناول - خوردن -
تفرج - سیر و تماشا -
تہیہ - آمادگی کردن -
تعبیہ - پنہان کردن آراستن
تلطف - مہربانی -
تگ - قعر جا و دویدن -
تفضیل - برگزیدن کسی برا کسی
تغلب - غلبہ کردن -
تعدی - ستم -
تفاوت - دوری میان دو چیز
تولد - زادن -
تفتیش - کاویدن -
ترصد - امید -
تمہید - نیکو کردن کار -
توکل - بخدا سپردن -
تصدیع - درد سر -
تضرع - گریہ -
تہاون - خوار -
تمیمہ - تعویذ -
تجارب - ہمدیگر را آزمودن
تجاوز - در گذشتن -
تجربہ - آزمائش -
تحریص - کسے را بر جنگ
برانگیختن -
تنوع - قسم قسم شدن

توشہ - زاد راہ
تعب - رنج -
ترازو شد - بیرون رفتن
گذشتن نصف تیر از نشانہ -
تیہو - ہندی تیتر
تاراج - غارت کردن -
تنعم - ناز و نعمت
تعویق - باز داشتن -
تہور - مردانگی -
تابہ - ہندی توا
تبسم - آہستہ خندیدن
تحمل - بردباری
[illegible]انی -
تفویض - سپردن -
تکاپو - دویدن -
تحلیہ - زیور کردن -
تجرید - اصلاح نمودن
تفرید - یگانہ شدن -
تحیت - سلام -
تجلی - آشکارا شدن -
تنبیہ - آگاہ کردن -
تفقد - مہربانی -
تراش - نفع -
تیشہ - بسولہ -
تعلل - بہانہ خواستن -

تریاک و ثریاق - معجون مفرد که دافع زهر باشد -
تدریج - آهسته آهسته کار کردن
تلقی - پیش رفتن بملاقات -
ترجیح - افزونی نهادن -
تبرک - برکت گرفتن -
تملک - باختیار خود کردن -
تنگ شکر - خروار شکر -
ترکان - معشوقان -
تیمار - خدمت کردن بیمار -
ترهات - باطل بیهوده گپها -
ترجمان - بیان ک[illegible]
تسلط - غلبه
تحویل - برگشتن -
تمغاچی - باج گیرنده -
تکلف - از خود چیزے نمودن که آن نباشد -
تاخیر - مهلت -
تحریص - حریص گردانیدن
تمشیت - جاری کردن -
تناقض - ضد همدیگر شدن
تلاقی - یکدیگر را دیدن -
تضییع - تباه کننده -
تفرس - دانائی -

تجبر - گردن کشی کردن -
تزویر - مکر و فریب -
تجربت - امتحان -
تقبیح - زشت کردن -
تف - گرمی -
توقع - امید -
توالد - با همدگر زادن -
تناسل - از هم زائیدن -
تجملات - لبس [illegible]
ترکتازی - [illegible]
تو تک - [illegible] -
تعریض - بکنایه سخن گفتن
تین - انجیر -
تفنید - کسی را [illegible] دور [illegible] نسبت کردن -
ترحم - مهربانی کردن -
توزع - پراگنده شدن -
تخمین - اندازه -
تکاور - اسپ تیزرو -
تیمن - برکت گرفتن -
تکلان - یعنی اعتماد -
تراجع - منقلب شدن
تقوی - پرهیزگاری -
تاویل - حیله شرعی
توقیع - دستخط کردن شاه

برنامه و منشور -
تیمارداری - خبرگیری و غمخواری -
تشدید - سختی نمودن -
توبره - کیسه که در آن دانه اندا[خ]ته اسپان را بخوراند.
تشویر - خجلت و [illegible] -
تدبیر - اندیشه کردن -
تبار - خاندان -
تنفر - نفرت -
تکریم - بزرگی نسبت کردن کسے را -
تار - تاریک -
تفرقه - پریشانی -
تراضی - از همدیگر خشنود شدن -
تبعه - تابعان -
تصمیم - استحکام -
تعصب - حمایت کردن -
تیشه بر پای زدن - بهم زدن کاروبار خود -
تغلب - چیره شدن -
تعدیل - راست کردن -
تفسیر - بیان -
تقصان - انجلاء آفتاب

و آتش گرم شده باشد -
تشریف - بزرگ داشتن و عظمت -
تفخر - تفوق -
تذلل - زاری کردن -
تلذذ - مزه گرفتن -
تملق - [illegible] گرفتن -
ترانه - سرود و نغمه -
تداوی - دوا کردن -
تک - [illegible] -
تاریخ - وقت چیزی پدید کردن
تعذیب - عذاب کردن
تادیب - ادب دادن -
تجرع - جرعه جرعه نوشیدن
تاهل - عیال داری -
تمثال - پیکر -
تالف - الفت -
تامات - کاملات -
تفنگ - بندوق -
توتیا - سرمه -
تقویم - حساب یک ساله منجمان
تجدید - نو کردن -
تقی - پرهیزگار -
تحاشی - یکسو شدن -
تجنب - یکسو شدن

تشاہد - باہم حاضر شدن -
تعارف - یکدیگر را شناختن
تکرار - تازہ -
تمر - ستارہ عطارد و شاخ -
اتابک - اتالیق -
تپ محرق - تپ دق
تشخیص - معین کردن چیزی
تقدیر - اندازہ کردن
تصدیق - [illegible]
[illegible]
تنور - [illegible]
تمکن - [illegible]
تحریر - [illegible]
تقلید - پیروی کردن -
تحف - جمع تحفہ -
تقاعد - تساہل -
تبیان - بیان کردن -
تلافی - دریافتن -
تدارک - دریافتن چیزی
کہ فوت شدہ باشد -
تخلیط - فساد افگندن -
تظلم - فریاد کردن
تمویہات - [illegible]
وسخنہا تملق -
تزاید - افزون شدن -

تحت الثری - عبارت
از زیر زمین -
ترفیہ - آسائش دادن -
تار - ریسمان جامہ بندی تانا
توسل - نزدیکی جستن -
تجشم - تکلف -
توارت بالحجاب - پوشیدہ
[illegible] حجاب -
تمسک - نگاہ داشتن -
تمرد - سرکشی -
تلویح - اشارہ کردن -
تصریح - آشکارا کردن
[illegible] گردشہای زمانہ
تثلیث - بودن قمر [illegible]
[illegible]
تنقیہ - پاک کردن -
تبارک اللہ - بزرگ است [illegible]
خدا تعالی
تعزیت - ماتم پرسی -
تشیید - استوار کردن -
تجلیات - [illegible]
تابستان - موسم گرما -

باب الثاء

ثبت - نوشت -
ثبات - قرار -

ثاقب - روشن -
ثروت - مہتری -
ثور - نام برجیست از
بروج آسمان -
ثوابت - ستارگان غیر متحرک
ثانی اثنین - اے رفیق
وشریک -
ثریا - شش ستارہ است
متصل ہمدیگر -
ثرے - خاک نمناک -
ثمین - قیمتی -
ثلث - سہ حصہ ہر چیز -
ثلثان - [illegible]

باب الجیم

جہد - کوشش -
جویبار - جائیکہ آب رود جوی
بسیار باشند -
جان - روح [illegible] -
جزالت - بزرگی -
جلوہ - نمودن -
جوامع - تمام وہمہ -
جسارت - دلیری -
جرائد - دفترہا -
جرار - لشکرہای [illegible] -
جداول - نہرہا -

جنان - بہشت -
جثہ - تن -
جمیل - نیکو
جذب - کشیدن -
جلوات - عرض کردن
خود را برکسی
جواد - اسپ تیز رفتار -
جناح - بال مرغ -
جریمہ - گناہ -
جرم - گناہ -
جرائم - گناہہا -
جنایت - گناہ کردن -
جرم [illegible]
جدی - نام برجی آسمانی -
جوع - گرسنگی -
جاذبہ - کشندہ -
جرات - دلیری -
جلادت - دلیری -
جلالت - بزرگی -
جستر - نام طائریست
از جنس باز -
جد - بخت وکوشش
جلا - ترک وطن -
جوہر - اصل ہر شئی -
جادہ - [illegible] -

جزع - ناشکیبائی -
جوارح - اعضای آدمی
و جانوران شکاری -
جاروب - چیزیکه بدان
سحن خانه روبند -
جبار - تکبر کننده -
جوشن - سینه و زره -
جدل - جنگ -
جرعه - یکبار آشامیدن
جلد - پوست -
جیفه - مردار
جدوه - پاره آتش -
جلاب - شربت قند -
جام جهان نما - جام
کیخسرو -
جوز هندی - مغز ناریل
جریده - دفتر -
جیب - گریبان -
جریان - روان شدن آب
جسد - جسم -
جعد - موی مرغول سر -
جاریه - کنیز -
جزیه - مالیکه سال کافران
بومی دهند -
جباران - متکبران -

جدال - باکسی خصومت کردن
جیحون - نام دریائیست
جمیله - نیکو صورت -
جلیس - همنشین -
جرب - مرض خارش
جوع البقر - نام مرضی ست
جنین - بچه کردر شکم
مادر باشد -
جذب - کشش کردن -
جواهردار - نوعی از شمشیر
جزوی - اندکے
جزو - پاره چیزے
جل ذکره - بزرگست ذکر او
جبلی - پیدایشی -
جبلت - آفرینش
جبهه - پیشانی نام منزل قمر
جنب - مقابل -
جان بازی - هلاک
کردن -
جوع الکلب - نام علتیست
که هرچند خورد سیر نشود و این
مرض را شهوت کلبی نیز گویند -
جهات - سمت -
جوزا - نام برجی از برج
آسمان -

جماز - شتر تیز رو -
جزائر - جمع جزیره هندی ٹاپو

باب جیم فارسی

چین - ته و شکنج که بر رو
و دیگر اندام و جامه افتد
و نام شهرے -
چگل - شهریست در
ترکستان حسن خیز -
چاوش - نقیب لشکر -
چاپلوسی - خوشامد -
چرب زبان - چاپلوسی
کننده -
چشم زخم - نظر بد -
چرا - چریدن -
چنگال - پنجه -
چابکدست - چالاک دست
چشمه - منبع آب -
چرخ اطلس - فلک نهم
چغانه - نام سازیست -
چنگ - پنجه دست
و نام ساز -
چاشت - چهارم حصه روز -
چاره - تدبیر -
چیره - تیز چالاک -
چوبدستی - هندی لاٹھی

چربدستی - تیزدستی -
چراخور - چراگاه -
چارسو - هندی چوراهه
چشم سرخ - طمع -
چمیدن - خرامیدن -
چراغ پایه - هندی ڈیوٹ
چاردانگ - کنایه از چیزیکه
به نسبت امثال خود دو چند
باشد چه دینار شش دانگ میباشد
چاشنی - اندک چیزیکه بقدر
چشیدن باشد و شیرینی -
چشم زدن - کنایه از زمان
بغایت اندک -
چینه - دانه مرغان -
چله نشین - معروف -
چنبر - حلقه و کمند

باب الحاء

حضرت - حضور و درگاه -
حکیم علی الاطلاق -
کنایه از خدای تعالی -
حمد - ستایش -
حمایت - نگهبانی -
حکمت - دانش -
حاوی - احاطه کننده -
حقائق - حقیقت اصل

حکما - جمع حکیم -
حدیقه - باغ -
حواشی - خدمتگاران -
حشرات - جانوریکه در زمین خانه سازند -
حزم - هوشیاری -
حیل - حیلها -
حور - زنان بهشتی -
حجب - پردها -
حضور - حاضر شدن -
حجله - چهپر کهٹ
حقد - کینه -
حسد - زوال نعمت کسی خواستن -
حلم - بردباری -
حبس - قید -
حرکت - جنبش -
حله - جامه -
حریر - جامهٔ ابریشمی
حوالی - گرداگرد -
حاجب - چوبدار -
حجاب - دربانان -
حذر - پرهیز -
حرص - سخت آزمند شدن -

جدادی - آهنگری
حصاد - درون زراعت -
حریص - مرد بآزندوی بسیار -
حوزه - ناحیه -
حصه - بهره و نصیب -
حیز - کرانه هر چیز -
ملال - بسیار کشنده گو
حقه باز - مکار و بازیگر - هندی بهان متی -
حقه - ڈبه -
حرمان - نومیدی -
حلیه - زیور مرصع -
حریفان - هم پیشها -
حمل - قیاس و گمان و نام برج اول از بروج آسمان -
حضر - اقامت -
حوصله - چینه‌دان مرغ هندی پوٹه -
حرارت غریزی - گرمی طبیعی که حرارت اصل روح در بدن باشد -
حرفت - پیشه -
حرف - سخن و عیب
حصار - قلعه -

حضیض - پستی -
حرمت - معزز در ایم ...
حسود - بسیار حسد کننده -
حمول - بردارنده -
حلب - نام شهری
حفره - غار -
حیف - ستم -
حرم - اندرون سرا و کعبه -
حسب - بزرگی از مال و جاه -
حشم - چاکران -
حل - روان شدن -
حجاب - پرده -
حنظل - اندرائن -
حرق - سوختن -
حرب - جنگ -
حادث - نو -
حدوث - نو پیدا شدن چیزی -
حازم - هوشیاری -
حوت سپهر - نام برجیست از فلک -
حوائج - حاجتها -
حریف - مقابل -
حدیث - سخن و چیز نو

و در شرع سخن و فعل حضرت صلی الله علیه و آله و سلم -
حصین - استوار -
حلوای بیهوده - کنایه از میوه‌های شیرین -
حالی - فوراً -
حب - دوست داشتن -
حق الیقین - کیفیت و ماهیت چیزی را کما ینبغی بجمیع حواس یافته شود -
حضار - حاضران -
حاذق - دانا -
حدس - سرعت انتقال ذهن
حاشا - دور باد -
حطام - اندک مال -
حارس - محافظ -
حس - دریافتن بیکی از حواس خمسه
حساب گرفتن - معتبر داشتن
حتم - واجب کردن کاری بر کسی
حکم - حکم کننده -
حلاوت - مزه -
حمال - بارکش -
حوادث - سخنهای نو پیدا شده -
حسنه - نیکو -

حماقت - نادانی -
حبالہ - دام -
حبیب - دوست -
حب - تخم -
حزین - غمگین -
حبذا - خوب ست -
حریم - گرداگرد چیزی -
حسن خلق - خوبی و نکوئی -
حال - فرمان موجود
حسن شمسی - نام زنی ست
حکمای اسلام - متکلمان
حلواگر - حلوائی و قند ساز -
حشو - مرد فرومایہ -
حادثہ - سانحہ -
حدت - تیزی -
حموضت - ترشی -
حنظل - اندرائن -
حبوبات - دانہا -
حلقہ زر - بہندی بالی
حصن - جای پناہ و قلعہ -
حکیم الہی - عالم علم
حکمت الہی -

باب الخاء

خاتم - انگشتری -
خزائن - خزینہا -

خلافت - بجای کسی بعہ
دنسے بودن -
خلد - نام بہشت -
خاطر - دل -
خاقان - بادشاہ بزرگ -
خافقین - مشرق و مغرب
خریدہ - دختر ناسفتہ
خیانت - با کسی دغل کردن
خارستان - کنایہ از باغ
سست -
خردہ - عیب و ریزہ ہر چیزی -
خوض - در چیزے در رفتن
فکر -
خفقان - چپنہ -
خزیدہ - زن شرمگین -
خرگاہ - خیمہ بزرگ -
خطبہ - کلام موعظت و بمعنی دیباچہ کتاب
خیل - گروہ -
خلوت - تنہائی -
خاکدان - گھورہ -
خفت - سبکی -
خصم - دشمن -
خائن - خیانت کنندہ -
خروش - شور -
خرامان - خوش رفتار -

خسرو - نام بادشاہ مجازا
دہر بادشاہ را نیز گویند -
خزان - ایام برگ ریز -
خمیس - دون -
خرج - ضد دخل -
خط - نوشتہ و سبزہ نو رستہ
رخسارہ --
خطبہ - زن خواستن بہ ہمسنگی
خواص - مقابل عوام بمعنی
خدمتگاران -
خنگ - اسپ سفید مو -
خدم - چاکران -
خنجر - کارد بزرگ -
خارا - سنگ سخت -
خنک - سرد -
خلا - تنہائی -
خلل - تباہی -
خنصر - چھنگلیا -
خمول - گمنام -
خسان - کمینگان -
خلاب - کیچڑ -
خواجہ - خداوند -
خطر - آفت و اندیشہ -
خشم - غصہ -
خاصہ - وصفیکہ با فرزند شود

مگر دریک شے -
خان - لقب بادشاہان ترکستان
الحال لقب امراست -
خطا - نام شہرے -
خاتون - زنان کبار -
خیرہ - ظالم و تاریک -
خرچنگ - کیکڑہ -
خطیر - بزرگ -
خواتم - خاتمہا -
خسوف - چاندگہن
خناق - نام بیماریست در گلو -
خود - کلاہ آہنی -
خشونت - درشتی -
خبث - بدی -
خانقاہ - مکان بودن مشائخ
خربزہ - میوہ معروف -
خرس - ریچھ -
خدنگ - نوعی از تیر و نام درختیست
کہ از چوب آن تیر میسازند لہذا تیر را ہم خدنگ نامند
خلال - فاصلہ میان دو چیز
و خلال دندان و چوب کاہ -
خطور - در دل آمدن -
خضر - نام پیمبرے -
خیاط - درزی -
خجالت - ندامت -

خونابہ - کنایہ از حد وصد
خلجان - تردد -
خلخال - پابرنجن حلقہ طلا
ونقرہ کہ درپاے کنند و نام شہرے -
خراج - باج و محصول زمین
خاور - بمعنی مشرق و مغرب
خرطوم - سونڈ -
خدیعت - مکر و فریب -
خواب خرگوش - فریب
و تغافل -
خلاف - تفرقہ -
خبیث - ناپاک -
خدشہ - خراش شک و شبہہ -
خصب - فراخی عیش -
خسارت - زیان
خریطہ - کیسہ -
خلت - دوستی -
خانوادہ - خاندان -
خفایا - پوشیدگیہا -
خائب - ناامید -
خاسر - زیان کار -
خال - بہندی ماموں -
خام خیال - خیالات فاسد
خائف - ترسان -
خراقت - احمق -

خباز - نان پز -
خداع - مکر -
خفا - پوشیدگی -
خرسند - قانع واکہ ہمیشہ
خوش باشد -
خشیت - ترس -
خرقہ - جامہ کہنہ -
خراسان - نام شہرے -
خفیات - پوشیدگیہا -
خیار - کھیرا -
خفاش - چمگادڑ -
خارپشت - جانوریست
بہندی ساہی -
خضوع - فروتنی -
خشوع - عجز و خوف -
خرمن - تودہ غلہ -
خروار - تودہ چیزے -
خزینہ - خزانہ -
خواقین - جمع خاقان
خواطف - ربایندگان
خالیک - ہتوڑا -

باب الدال

دائرہ - گردندہ -
دقائق - باریکیہا
دمنہ - نام شغالیست
کہ بسیار مکار بود -
درس - خواندن کتاب -
دابشلیم - نام راجہ ہند -
دیوان - کچہری و دفتر
محاسبہ -
داعیہ - خواہش
دارالعیار - جائیکہ سیمران
دنقادان زر و سیم پاشنی گیرند -
دستیاری - مددگارے
دمار - ہلاک -
دامن گیر - معترض و
مزاحم و مدعی -
دراج - پرندہ ایست بہندی تیتر
دافع - دورکنندہ -
دامن بہ کمر زدن - آمادہ
شدن بر کارے -
دائرہ شمشیر کوچک
دودمہ
دونیم - دوپارہ -
دستور - قاعدہ و وزیر -
دی - سرما و روز گذشتہ
دایرہ - گردش زمانہ
و خط گرد -
ددہ - چارپایہ درندہ -
دبستان - مکتب -
دمان - تند و مست
دثار - جائیکہ بہ بدن ملصق
نباشد -
دستان - سرود -
دمن - سرگین جمع شدہ -
دارالملک - جائیکہ
سکونت بادشاہ -
دیار - خانہ و جا و آہنِ یک
دولاب - چرخی -
دعوت - خواندن کسے را
برائے طعام -
دوشاب - شیر انگور -
دست پیمان - مہر مجل
و اسباب دامادی -
دنات - کینگی -
دنبال - عقب -
درایت - دانش -
دستوری - رخصت -
دغدغہ - ترس و تشویش -
دوار - بسیار گردش کنندہ -
دخل - آمدنی -
دغل - مکر و تباہ شدن -
دست برد - غلبہ
درودگر - بڑھی -
دانی - پستہ -

دمه - بهندی دهو کنی و
درشتی دراه -
دنی - ناکس -
دون - حقیر -
دهشت - حیرت و سراسیمگی -
دلاله - زنیکه دیگر زنان را
بدراه کنند -
دست افزار - آله کار
پیشه وران - دکاسبان -
دیر باز - درازی زمان
دندان برهم سودن
غصه کردن -
دست - غلبه و قدرت -
دریغ - افسوس
دمدمه - فریب -
دریچه - کهڑکی -
دهقان - روستا -
دوچار - مقابل -
دارای فلک - دارنده
آسمان یعنی خدای تعالی -
درو - قطع کردن زراعت
داوت - زیاده کردن حصهٔ
قمار -
دیجور - شب باریک -
دار القضا - محکمه قاضی

درمنه ترکی - نام دوائیست
دکان - معروف -
دانگ - وزن ششم -
سرخ و حصه هر چیزی -
دارچینی - نام دوائیست
درج - صندوقچه
دار الضرب - بهندی
ٹکسال -
دار السلخ - جائیکه جانوران را
پوست کنند -
دسترس - قدرت
دواج - بالاپوش لحاف
د[illegible] قبا -
دیو - عفریت -
دیدبان - محافظ
دفائن - جمع دفینه -
دائره نصف النهار -
دائره ایست که تنصیف دائره
معدل النهار می کند -
دوبند - فریب و حیله -
دب اکبر و اصغر - دو
صورت خرس اند از ترکیب
کواکب -
دنگ - حیرز و ابله -
دستکام - کسیکه کسب

مراد دوستان مقصود او حاصل باشد -
درم - نوعی از سکه که از نقره سیم باشد
دینار - نوعی از زر سکه ولایت
دقیقه - باریک -
درازگوش - نوعی [illegible]
داعی - خواهنده -
دربان - [illegible] -
دواب - چارپایه -
دامن پاک - کنایه از عصمت
دقائق - جمع [illegible]
دجله - نام نهریست [illegible]
بغداد است -
دست بدندان [illegible]
کنایه از پشیمانی و [illegible]
درلو [illegible] -
دوال - تسمه [illegible]
چیزی را بندند
درع زره -
ددی - درندگی -
دهقنت کشادرو روزی [illegible]
دومو - کسیکه در سر یا ریش
موی سیاه سفید باشد
دار السلام - خانه سلامت
یعنی بهشت -
دعاسپه - کنایه از سرعت

دیوان چرخ - ستاره
مشتری -
دستار بندان - عالمان
و فاضلان -
دهش - سخاوت -
دبیر فلک - عطارد -
دبیرستان - مکتب خانه
و مکتب -
در یتیم [illegible] دُر درید بزرگ که در
[illegible] شده باشد -
[illegible] - اشرفی -
دوافع - جمع دافع -
[illegible] اخضر - نام دریای
[illegible] دریاکه هر کیے شاخی از
[illegible] وکنایه از آسمان
دم در کشیدن - خاموش
ماندن -

باب الذال

ذیل - دامن -
ذمیمه - نکوهیده -
ذروه - بالای هر چیزی -
ذل - خوار -
ذهاب - رفتن -
ذخیره - آنچه که نگهداشته شود
که وقت بکار آید -

طه فصل [illegible] ۱۲۰۱

ذمیم - بد -
ذره - پاره -
ذمت - عهد و پیمان -
ذکا - دانش
ذو القرنین - لقب سکندر
ذی الرقاع - صاحب رقعها -

باب الراء

راکض - چابک سوار
رام - مطیع
روائح - خوشبوئیها -
رائق - پاکیزه -
رافت - مهربانی
رائحه - خوشبو -
رعایت - نگاهداشت چیزے -
رغبت - خواهش
ربط - بستن چیزی بچیزی
ریاض - باغ -
روضه - سبزه زار -
راجح - غالب
روش - طرز
رفاهت - تن آسانی -
روشنائی - روشنی
رزم - جنگ -
روباه بازی - فریب بازی

ریاحین - جمع ریحان -
رخش - اسپ -
رخ - رخساره و نام مهره شطرنج
رزالت - ناکس -
رعونت - [illegible]
رفیق - بنده
رغم - خوار شدن و [illegible]
رابطه - چیزے که چیزے بندد
رذائل جمع رذیل -
رایگان - مفت -
راهوار - خوش رفتار -
رعد - آواز ابر -
ربع مسکون - هفت اقلیم -
ریزه - هر چیزے که صفات خوردی بود -
رفعت - بلندی -
رفاهیت - فراخی -
رکوب - سوار شدن -
رجا - امید و ترسیدن -
رشید - راه راست نماینده
روزنه - سوراخ -
راس المال - اصل مال
رضوان - نام داروغه بهشت
ریحان - ناز بو -

راحله - شتر بارکش -
رفیع - بلند -
رفق - نرمی -
رسوخ - استوار کردن
روزگار - زمانه مطلق
رایت - علم لشکر
رهین - گرو کرده شده -
رشد - راه راست یافتن
رفت - نرمی مجازاً بمعنی گریه
رمق - بقیه جان اندک
رخنه - سوراخ دیوار و دیوارها
ریب - شک -
ریش - زخمی -
ریا - مکر و ظاهرداری -
رکاکت - سستی
راتبه - وظیفه خوار -
روباه - لومڑی -
رعنا - خوشنما -
رقیب - دو کس که بیک معشوق عاشق باشند -
ریو - مکر -
ریمک - عیب و فریب
روبه - طریقه -
رواق - پیش گاه خانه بلند
رسول - فرستاده شده

راسو - بهندی نیول
روزنامه - [illegible] و خارج هر روز در آن نویسند
ریاضت - مشقت -
رکابدار - کسے که رکاب گرفته اعنه دار اسپ سوار سازد
دستگیری که اندر [illegible] ملوک و لوزبات اسپ سازد -
رفو - درست کردن جامه
روز جزا - روز قیامت -
رفاقت - همراهی -
رشک - غیرت
رمد - سرخ گردیدن سفید چشم با درد -
رعشه - نام مرضی -
رشحات - تراویدن آب
رشحه - جای تراویدن آب
رای العین - دیده بچشم
رباب - نام ساز
رخت - اسباب -
ردی - سنوهی از ملزمات بهندی کالسی -
رسالت - پیغمبری -
رشوت - چیزی که بکار سازی ناحق بکسی دهند -

ه ریغت جامه و سیاه دوزی اسپ سیم [illegible] رنگ سفت ریغت اسپ سیم [illegible]

روز بازار - رونق بازار -
روح روان - نفس ناطقه
رستخیز - قیامت -
رسوا - خجل -
رکیک - ضعیف -
راجل - پیاده -
رحیل - کوچ کردن -
رقبه - زمین متعلقه ده -
رحم - بچه دان -
ربّ الارباب - پرورش
کننده پرورش کنندگان -
رمه - گله گوسفند -
رفقا - جمع رفیق -
رکیب - اماله رکابست -
رقعه - پاره جامه و پاره کاغذ -
رباط - مسافرخانه -
روحانیان - فرشتگان -
رشاد - راه راست بودن -
رقائق - باریکیها -
رخام - سنگ سفید و نرم
روغن زیت - روغن زیتون
رکاب - معروف پیاله -
رامشگری - سرائیدن -
رغوث - جمع رغث -

باب الزاء

زخارف - آرایشهای دنیا -
زحمت - تکلیف -
زیر و زبر - افزا مد د
تفریط در احوال -
زاویه - کنج و گوشه خانه -
زمهریر - سرمای سخت -
زغن - چیل -
زال - پیرزن سفید مو -
زبانه - شعلهٔ آتش -
زواجر - بازدارندگان -
زبرجد - نوعی از زمرد -
زاد آخرت - توشهٔ آخرت
زیان - نقصان -
زمام - مهار شتر -
زرق - مکر -
زنهار - گاهی و پرهیز -
زبون - عاجز و سفله -
زمزم - چاهیست نزد کعبه
زلت - گناه -
زهارت - پرهیزگاران
زهر گیاه - گیاه زهردار -
زلّه - پس خورده -
زفاف - عروس را بخانه
شوهر فرستادن و عروس را با داماد باهم پیوستن
زلل - لغزش در زبان
در سخن -
زبان آور - تیز زبان -
زه - چله کمان -
زهره - تابع بجنه پوستی
باشد مانند کیسه که در آن آب زرد
تلخ پر باشد -
زیرآباد - نام شهریست -
زوایا - گوشها -
زقه - آب و دانه که طائر
از گلو بر آورده در دهن بچه بیندازد
و دهد آنرا زقه گویند و نام رفیست
زمزمه - نغمه و ترنم که
باهستگی سرایند -
زیانکار - بدکار -
زرع - بمعنی روئیدن و دمیدن
و کاشتن بمعنی زراعت و کشت
زراعت - کیتی -
زورق - کشتی خرد -
زرآتشین - اشرفی -

باب زاء فارسی

ژاله - اوله بمعنی شبنم -
ژرف عمیق -
ژیان - تندخو -
ژنده - دلق و خرقه -

باب السین

سفلی - پستی -
ساری - رونده -
سائر - سیر کننده -
سداد - درستی -
سریر - تخت -
سمت - راه راست -
سیاست - حکم راندن بر
رعیت بقهر -
سلاطین - بادشاهان -
سرمایه - اصل مال -
سرآمد - سردار -
سبز خطان - کنایه از
معشوقان -
سواد - سیاهی حوالی شهر -
سرای - خانه -
سامت - ملول شدن -
سامی - بزرگ
سمات - روشهای نیکو -
سهیل - نام ستاره معروف
سبیل - راه -
سهام - تیر انداز -
ساعی - بدگوئی کننده
و سعی کننده -
سار - نام مرغی که بجهتی گفته اند آن را چرغ گویند
سمند - اسپ -

سیل - سیلاب -
ساحت - فضائے مکان
سروسہی - سرو دو شاخہ
سراچہ - خانہ کوچک -
ساز - اسباب و چیزے
کہ مطربان نوازند -
سہم - تیر و حصہ -
سلسبیل - نام در چشمہ
در بہشت -
سیما - نشان و علامت -
سلسلہ - زنجیر آہن مطلا و نقرہ
سیہ بخت - بدبخت
سلک - رشتہ مروارید -
سبعیت - درندگی -
سہا - نام ستارہ باریک -
سریان - رفتن چیزے
در چیزے -
سیمرغ - نام جانوریست
مشہور -
سبحہ - مہرہ تسبیح -
سود - نفع -
سعایت - بدگوئی -
سراندیپ - نام ملکے -
سجع - آواز طیور خوش آواز
سائبان - آفتاب گیر -

سنان - نوک نیزہ -
سحاب - ابر -
سلیم - درست و احمق -
ساعد - بازو مردم -
سلوک - نیک روی
کردن -
سقر - دوزخ -
سودا - دیوانگی و خرید
و فروخت -
سودای خام - دیوانگی
خام -
سرحد - حد فاصل -
سرور - شادی
سوسن - نام گلیست
آسمان گون -
سباع - درندگان -
ساطع - ظاہر -
سہولت - آسانی -
سمندر - نام جانوریست
کہ در آتش پیدا میگردد -
سرخوش - کسیکہ از نشہ
شراب خوشحال باشد -
سراب - زمین خشکی کہ از
دور مثل آب تابد -
سرد شد - برد

سنت - راہ و عادت -
سرایت - اثر -
سیر - مستغنی -
سطح - نام ہر مکان کہ باشد
سخریہ - تمسخر -
سفلہ - فرومایہ -
سیارہ - ستارگان
سترگ -
سوء - بدی -
سفاہت - بے خردی -
سد - بند کردن -
سباح - شناور -
سفرہ - دستار خوان -
سرشک - قطرہ -
سادہ دل - نادان -
سیاہ گوش - نام جانوریست
سامع - شنوندہ -
سمت - روش نیکو و نشان راہ
سویدا - نقطہ سیاہ کہ در دل است
سوابق - گذشتہ ہا -
ساحل - کنارہ -
سفینہ - کشتی -
سکہ - آہن کہ بدان بر
سیم و زر نقش کنند -
سنگ پشت - کچھوا

سبو - آوند آب -
سیہ دل - فاسق -
ساطع - بلند -
سمین - فربہ -
سکر[ل] - لشکر و دزد و سردار -
سخط - خشم گرفتن -
سجادہ - جاے نماز -
سازگاری - موافقت
سفیدار - نام درختی ست
سفالین - گلی -
سخرہ - استہزا - بار بیگار
سعد - نیکبختی و نام نجمی و خوشبو
سبکروح - کنایہ از مرد لطیف
سیرت - عادت
سریرت - خصلت -
سبزی - ترکاری -
سبق - پیش رفتن -
سراسیمہ - پریشان -
سدرۃ المنتہیٰ - درختیست
کہ راست بر آسمان ہفتم
سیل - آب بہار جاری
سیلاب - آب باران یکجا
جمع شدہ روان گردد -
سمن - نام گلی سفید خوشبو
سروکار - خواہش تعلق

[illegible]

سوانح - حوادث -
سفارت - پیام بردن
بجای -
سماک رامح - نام دو ستاره
که هر دو بمنزلهاے برج اسد رانند
سَورت تیزی -
ساقی - آب دهنده و مشهور
شراب دهنده -
ساغر - پیاله شراب -
سُبکی - خفت -
سَموم - باد گرم جمع سم
سراپرده - بمده سرا
سقف - هندی چهت
سبک سنگ - کنایه از
مردم فرومایه و بے تمکین و بے
عقل و بے حوصله -
سهمناک - خوفناک -
سیمیا - علم طلسم -
سیاح - بسیار گردنده -
سباق - طریق -
سبک سر - مردم بیعقل
سیاقت - روان کردن
سالوس - چرب زبان
سمه - پوشیده -
سپری - تمام -

سنگساری - شتابزدگی
شمشمه - آوازه -
سماع - شنیدن و سرود و جنبیدن
سررشته - چارکار -
سبحان الله - پاکی یاد
کردن الله تعالی -
سُبُل - راهها -
سعی - دویدن میان صفا
و مروه هفت بار مجازاً بمعنی کوشش
سرود - نغمه و مجازاً بمعنی
سخن -
سطوت - دبدبه -
سُدّه - درگاه -
سندان - آلتیست که آهنگران
و زرگران برآن آهن و زر
وغیره نهاده میکوبند
سنگ پشت - قسمے
از مار -
سرائر - رازها -
سقوط - افتادن بچه ناتمام
از شکم مادر -
سلیمان - نمایان
سوالف - پیشینها -
سور - خوشی -
سرکابره - ترش مده -

ساحر - جادوگر -
سفال - خذف آوند گلی
سلف - پیشینگان و
آبا و اجداد گذشته -
سرسام - نام مرضیست
سهمگین - بیم -
سلیمان ع - نام پیغمبرے
سقیم - زشت -
سیلان - نام جزیره ایست
سجل - حکمنامه -
سکر - مستی -
سکندر خوردن - پیش پا
خوردن اسپ -
سمک - ماهی در فارسی بمعنی
ماهی زیر زمین -
سماک - نام ستاره ایست
و آن منزل چهاردهم قمرست
سیاف - شمشیرزن -
سم - زهر
سامری - نام مردے
باشنده شهر سامره که او در بعض
آثار جبرئیل ع را می شناخت
خاک زیر پاے مادیان جبرئیل
برداشته در جوف گوساله که از
نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله

زنده شد و بعضی از امتان حضرت
موسیٰ ع بسبب گوساله گمراه ساخت
سفیه - نادان -
سبق بردن - پیشی -

باب الشین

شعار - جامه که زیر جامه
دیگر پوشند -
شب چراغ - گوهرے
باشد که بشب تابنده مانند چراغ
روشنی دهد -
شاهوار - قیمتی
شغف - محبت -
شکرلبان - کنایه از
معشوقان -
شارع - راه راست -
شامت - بدفالی -
شاهین - نام طائریست
شکاری -
شریان - رگ جهنده -
شنگرف - نادر و زیبا -
شکوه - بزرگی -
شگوفه - گل درخت میوه دار
شره - غالب شدن حرص
شکرستان - آنجا که شکر
راست میکنند -
شاگان - نام گنجی از

[illegible]

الحانہای خسرو پرویز-
شبستان - خوابگاه سلاطین وملوک خصوصاً دخانہ کہ شبستان بسر برند
شیمہ - عادت وطبیعت -
شست - گرفتہ سوفار تیر-
شام غریبان - شام مسافران کہ وحشت ناک باشد
شعاع روشنائی آفتاب -
شبان - چرواہا
شوکت - قوت وشوکت -
شور - غوغا وانچہ مزہ برادارد
شغب - شور وفتنہ
شرب - نوشیدن -
شربت - مقداریکہ از یکبار خوردنی باز نعمت کھایا نہ شربت نقد
شائبہ - آلودگی -
شرزه - قوی وتند -
شیر چرخ وشیر فلک وشیر سپہر - برج اسد -
شراره - پارہای آتش کہ بجنبد
شدائد - سختیہا -
شقہ - کاغذ وپارچہ کہ برسر علم بندند -
شہاب - ستاره ومانند چیزی کہ بشکل انار آتشبازی برفلک پیدا شود -
شبہ - ہندی پوتھ
شعشعہ - روشنی آفتاب -
شرط - آنچہ کہ بجای داشتن قول وفعل خود را وکنار جوی
شرر - یکپاره آتش -
شکر تنگ - کنایہ از بوسہای دہان -
شحنہ - کوتوال -
شنیع - بد
شغال - جانوری معروف ہندی گیدڑ
شق - نیمہ چیز وپاره از چیز -
شماتت - شاد شدن بر خرابی کسی -
شامی - وقت شام -
شیلان - طعام -
شمامہ - گلولہ خوشبودار کہ مے بویند -
شیرازه - آنچہ مجلدان لعب از خیہ وبندی کتاب در اطراف اخیر ابریشم رنگین ترتیب دہند
شاہین ترازو - جوت ترازو وہر دو جانب آن بلیا
آویزند -
شارع عام - سڑک
شعبده باز - بازیگر
شہادت - گواہی دادن
شمیم - باد بوی خوش آمیختہ
شمال - باد یکہ از قطب وبنات النعش وزد -
شنعت - بدگوئی -
شمائم - مشہور -
شہوانیہ - آبہا سورا بہ -
شبگیر - وقت سحرگاه ورانچہ آخر شب
شفعا - شفیعان -
شیخ - پیر وخواجہ -
شکنجہ - آلتی است مشہور جلد آنرا ونوعی از تعذیب
شہرت کاذبہ - شہرت بے اصل -
شریف - بزرگ -
شوم - بدفالی - ونحوسی
شمہ - اندک -
شہامت - بزرگ شدن
شیون - نوحہ -
شعبده - بازی کہ بسحر کنند
شبخون - بوقت شب پر شیدن بر دشمن تاختن -
شوخ چشم - بیباک -
ششدر - عاجز ومتحیر -
شبرنگ - سیاه -
شوکت - قوت
شب یلدا - شب دراز -
شہر آشوب - آنکہ در حسن وجمال آشوب بر سر شہر وفتنہ در شہر باشد
شوریدگان - شوریدگان پریشان -
شیب - سفیدی مو -
شراب طہور - شراب پاک کہ در بہشت نصیب بہشتیان خواہد شد -
شیوخت - پیرمرد -
شراء - خرید -
شمائل - عادتہا -
شارق - روشن تابان ومعنی آفتاب -
شعر - موی آدمی -
شبدیز - نام اسپ خسرو پرویز
شیر وشکر - کنایہ از اختلاط
شراره - آتشپاره کہ بجہد -
شرفہ - کنگره عمارت
شکر ریزی - گفتار نرم وشیرینی -

ص زر اشعون فارسیان نسخ آتشپاره واحد متعلق صفحہ ۱۴۲

شگفت - عجب -
شوائب - آمیزشها -
شمع - [illegible]
یعنی چیزی که از موم و پیه ساخته
بها فروزند و این مجازست و آنکه
بفارسی شمار گویند -
شبا روزی - یک شبانه روز -
شکربار - معروف -
شکرخند - تبسم -
شکر - معروف -
شواهد - جمع شاهد
شربت حیات کنایه از
آب حیات -
شکرخواب - کنایه از خواب
خوش آینده و [illegible] سحر
شافی - صحت دهنده -

باب الصاد

صورت - چهره و نقش
صمیم - میان هر چیز [illegible]
صباح - بامداد -
صافی - صاف -
صفات - جمع صفت -
صوب - طرف
صیت - آوازه و ذکر خیر -
صائب - رسا -

صداع - دردسر -
صلاح - نیکی -
صحائف - جمع صحیفه -
صدد - درپی -
صبا - پوروائی هوا
صلا - خواندن برای
طعام خوردن -
صعب - سخت -
صدقه - آنچه براه خدا
بفقرا دهند -
صاعقه - برقی که از ابر
زمین افتد -
صالح - نیکوکار -
صبح خیز - کنایه از زاهدان
صومعه - عبادتگاه ترسایان
صدر - پیشگاه
صواب - نیک -
صلابت - درشتی -
صید - شکار -
صعوه - ممولا -
صور - صورتها -
صوت - آواز -
صنوف - قسمها -
صفوف - جمع صف -
صیانت - حفاظت -

صرصر - آندهی -
صورتگران - نقاشان -
صیاد - شکاری -
صاعا بصاع - پیمانه در پیمانه
صیقل - روشن کردن -
صغار - خردان -
صله - انعام -
صولت - حمله بردن -
صنف - قسم -
صائم الدهر - همیشه
روزه دار -
صوامع - عبادتگاه ترسایان
صخره - سنگ بزرگ -
صماد - زمینهای درشت -
صفوت - خلاصه -
صنوبر - درخت چلغوزه
صفا - بالضم پاک و بیغش
و نام کوهی در مکه معظمه
صعوبت - دشواری -
صحو - پاک شدن از [illegible]
صرافت - خالص -
صریر - آواز قلم که بر نوشتن برآید

باب الضاد

ضمن - اندرون -
ضلالت - گمراهی -

ضیا - روشنی -
ضمیر - خاطر -
ضیافت - مهمانی -
ضرب - زدن مرد سبک تن
ضعفا - ضعیف -
ضعف - سستی -
ضیاع - دیهها و زمینها مزرعه
ضمان - پذیرفتن -
ضجرت - بیقراری کردن از غم

باب الطا

طباع - سرشت مردم
طرز - آئین -
طیور - پرند -
طراوت - تازگی -
طریق - راه -
طراز - سنجاف و نقش نگار -
طره - زلف -
طبع - سرشت مردم -
طبائع - جمع طبیعت -
طعمه - خورش -
طوبی - نام درختیست در بهشت
طمع - حریص -
طلعت - دیدار و صورت -
طلیعه - طلایه -
طباشیر صبح - اول صبح -

طوف - سیر گشت -
طیران - پریدن -
طامعه - حرص -
طبلک - نقاره خرد -
طواف - گرد چیزے گردیدن
طلایه - فوجی که بسبب حفاظت شهر کنند -
طفیل - ذریعه -
طوع - رغبت و اطاعت و آنچه واجب نباشد بجا آرد
طریقت - راه
طوق - زیور معروف -
طغیان - افزونی -
طعم - مزه -
طرب - خوشی -
طامع - طمع کننده -
طمع خام - تمنای امریکه ممکن نباشد -
طبله - صندوقچه کوچک -
طرفه - چیز خوش کنایه از شگفت
طاس - کاسهٔ گهڑی و جام از زر تار طشت کلان -
طاقچه - طاق خرد -
طنطنه - آواز نقاره
طبرزد - شکر سفید -

طغرا - نام خطے -
طینت - سرشت -
طاری - عارض -
طرفة العین - یکبار برهم زدن چشم -
طبق - ظرفیکه بر آن طعام خورند
طرح - نقش -
طرار - تیز زبان -
طشت از بام افتادن رسوا شدن -
طیر - مرغ و مرغان -
طناب - رسیمان -
طعن - عیب گیری کردن
طناز - ناز کننده -
طرق - جمع طریق -
طاعنان - طعنه زنان
طوعاً و کرهاً - قدری خوش و قدرے ناخوش -
طری - تازه و نو -
طبق زرین - کشتی سنهری
طبقچیان - خزانچی -
طویت - پیچیدگی -

باب الظا

ظلمات - تاریکیها -
ظل الله - سایه خدا -

ظرف - آوند -
ظفر - فتح -
ظرفا - جمع ظریف -
ظلال - سایه -
ظلام - تاریکی -
ظریف - زیرک -

باب العین

علوی - بلندی -
عوائد - منافع -
عذار - رخساره -
عارض - رخساره -
عاطفت - مهربانی -
عدل - داد و برابری -
عباد - بندهای خدا -
عصر - روزگار -
عهد - زمانه -
علو - بلندی -
عفت - پارسائی -
عجزه - جمع عاجز -
عقده - گره -
عزیمت - قصد -
عرصه - میدان -
عین - چشم و چشمهٔ آب و زر سرخ و ذات هر شے -
عقول - دانش -

عُجب - تکبر -
عزلت - گوشه گرفتن -
عرضه - آشکارا کردن -
عتبه - چوکهٹ -
عطایا - بخششها -
عاری - برهنه -
عمیم - همیشه -
عز - عزت -
عامره - معموره آبادکننده
عواطف - مهربانیها -
عظمت - بزرگی -
عقوبت - عذاب
عقاب - جانور شکاری و چند ستاره ایست بصورت عقاب
عنا - مشقت -
عنکبوت - مکڑی -
عار - ننگ -
عظم رمیم - استخوان پوسیده
عجائز - پیرزن -
عیال - زن و فرزند -
عقیق لبان - کنایه از معشوقان -
عروش - زن نو کدخدا
عقد - بیان نکاح و گره -
عطش - تشنگی -

[illegible]

عجالة الوقت - زود شتاب -
علی الفور - زود شتاب -
علائق - آلودگیها -
عاطل - بیکار -
عنف - درشتی -
عسس - کوتوال -
عبرت - اندیشه -
عائد - رجوع کننده -
عزیز - ارجمند و کمیاب و
مرغوب لقب بادشاه مصر -
عیار - چاشنی زر و سیم
بہندی بانگی -
عارفه - نکوئی -
عزائم - مقاصد -
عواقب - پس آینده گان -
علم - ظاهر درایت -
عقرب - کژدم بہندی بچھو
عبور - گذشتن از آب -
علی السویه - برابر -
عهود - زمانها و پیمانها -
عنوان - شروع چیزی
علف - گیاه -
عذوبت - خوش مزگی آب
عین الحیات - چشمهٔ
آب حیات -

عنبر - خوشبوئیست معروف
عبیر - بوی خوش
بازعفران آمیخته -
عفیف - درستی -
عنان داد - دواند -
عارفان - شناسندگان
عرفا - خداشناسان -
عرق - رگ -
علیین - غرفهای بهشت
عزل - بیکار کردن -
عصمت - بازداشتن
خود را از گناه -
عقبات - جای برآمدن دشوار
از کوه که بدشواری ... ... ین
عصبیت - خویشاوندی
عرض - ناموس -
عین الثور - ستاره ایست
که برج ثور را بجای چشم واقع شده -
عضب - قطع -
عربده - جنگ جوی -
عمد - باختیار کار کردن -
عناد - ستیز -
علی الاطلاق - بدون قید -
عیوق - نام ستاره -
عذب - شیرین -

علیه - برتر -
عساکر - لشکرها -
عارضی - آنچه لاحق شود
بچیزی ضد ذاتی -
عامیان - جاهلان -
عاجل - شتاب آینده -
عالم الستر والخفیات -
کنایه از خدای تعالی -
عم - بہندی چچا -
عزرائیل - نام فرشته
قابض ارواح -
عود - نام سازی نام دارو
عشاق - جمع عاشق و نام
مقامی از موسیقی -
عزاسمه - بزرگست نام او
عشائر - خویشان -
عطلت - بیکاری -
عظما - بزرگان -
عفاف - پارسائی -
عمال - جمع عامل -
عیون - جمع عین
عدول - برگشتن از راه
عرفات - نام جای استادن
حاجیان بروز عرفه که معروف است
علوفه - خوراک -

علل - جمع علت -
عالم ربانی - مرد خدا -
عروق - بیخهای درخت -
عین الیقین - دیدن
چیزی را بچشم خود -
عبری - نام زبان اهل کنعان
عشر - دهم حصه -
عشیر - گروه -
عامی - جاهل -
عمود - گرز -
عدیل - برابر در مرتبه -
عتاب - خشم گرفتن -
عروة الوثقی - دست آویز
محکم -
عواصف - بادهای سخت
عزمت خوان - عامل
عاج - دندان فیل -

باب الغین

غنج - کرشمه -
غره - سفیدی پیشانی -
غرائب - جمع غریب -
غرقاب - آب عمیق -
غل - کینه -
غدر - بیوفائی -
غاشیه - زین پوش -

غالیہ - خوشبوی معروف -
غلطاق - کلاہ -
غدیر - تالاب -
غش - زر و نقرہ غیر خالص
غوغا - شور -
غراب - کوا -
غدّار - بسیار بیوفا -
غرلیوان - فریادکنان -
غربت - مسافرت و تنہائی -
غرفات - دریچہ ہا -
غرّہ - فریفتہ -
غریب - مسافر و نادر -
غمزہ - بابرو چشم اشارت کردن معشوق -
غبغب - گوشت زیر ذقن
غمّاز - سخن چین -
غائلہ - بدی -
غواص - غوطہ زن -
غرض - مطلب -
غبرا - زمین -
غریو - شور -
غرّیدن - شور کردن
غوک - ہندی مینڈک -
غث - فاسد و تباہ شدن
گوشت مہانا گوشت گندہ -

غلاظ - درشت -
غرقہ - غریق -
غوایت - گمراہی -
غالب - سرآمدہ
غصب - قہر کردن بر کسے بستم گرفتن چیزے را از کسے -
غلیظ القلب - سخت دل -
غوامض - پوشیدگیہا کہ راز
غلو - افزونی -
غموم - جمع غم -
غایت - نہایت -
غرامت - پشیمانی -
غوائل - بدیہا -
غزل - حدیث صحبت و عشق
غیبت - عیب کسے در قفائے گفتن -
غزنہ - نام شہریست -
غرفہ - بالاخانہ برکنار بام

باب الفاء

فرجام - انتہا -
فراخور - لائق -
فائض - ریزندہ -
فحوائے - مضمون -
فضائل - افزونیہا -
فضل - افزونی -

فکیف - پس چگونہ -
فال - شگون -
فضا - کشادگی صحن -
فسحت - فراخی -
فستقے - بستی -
فاش - ظاہر -
فراز - کشادہ شد -
فرزین بند - فرزین بند آنست کہ فرزین بتقویت پیادہ کہ پیل و باشد مہرہ حریف رابیش آمدن ندہد کہ اگر مہرہ حریف پیادہ را کشد فرزین انتقام او خواہد گرفت -
فطرت - آفرینش -
فصل - جدا شدن -
فرمان - حکم -
فواضل - بخششہا -
فائق - بہتر -
فرق - سر و جدا کردن
فروغ - روشنی -
فرح - سرور -
فرقدان - نام دو ستارہ -
فردوس - نام بہشت -
فلک اعظم - عرش مجید -
فرسنگ - سہ میل -

فراش - فرش و جامہ خواب
فتح الباب - کشادگی کار -
فرزین - مہرہ شطرنج -
فطری - خلقی و پیدائشی -
فراست - دانائی -
فرزانہ - دانشمند -
فوات - نیستی -
فور - جلد -
فاخرہ - بزرگ -
فسق و فجور - بدکاری وزنا کردن -
فرہ - سبقت -
فاتر - سست
فزع - ترس و بیم
فتّان - فتنہ انگیز
فتنہ - غدر -
فارس - نام ولایتی از ایران
فاتحہ - اول چیز باشد -
فاجرہ - زانی -
فتوی - حکم شرع
فرائض - فرمودۂ خدا -
فتوح - کشائشہا
فوز - فیروزی -
فلاح - رستگاری -
فتور - سستی -

فتراک - شکاربند -
فہوالمراد - پس آن مقصودست
فسخ - برگردانیدن -
فرج - واشدن -
فندق - میوہ ایست -
فرتوت - سال خوردہ -
فرسخ - معرب فرسنگ -
فگار - زخمی -
فرض - تعیین کردن وواجب گردن خدا
فر - دبدبہ -
فریضہ - فرمودۂ خدا -
فواتح - جمع فاتحہ -
فلک لافلاک - فلک نہم
بلسان شرع عرش نامند -
فزع اکبر - خوف بسیار بہندی
بڑی گھبراہٹ وروز
قیامت -
فردوستان - زیباستان
فوآرہ - منبع آب بہندی پھوہار -
فرقان - قرآن مجید وانچہ
فرق کنندہ حق از باطل باشد
فریسہ - درلغت بمعنے صید کہ
کہ شیر یا سگ گردن او شکستہ باشد
فاما - پس لیکن -
فطیر - آرد سرشتہ ضد خمیر

فضیحت - رسوائی -
فلک - کشتی -
فرات - جوی کوفہ -
فرنگ - نام ملک معروف
فائت - نیست شوندہ -
فضائح - رسوائیہا -
فوائت - نیست شدن -
فیلسوف - حکیم -
فطنت - دانائی

باب القاف

قاصدان - راہ راست
روندگان -
قواعد - دستور
قبول - پذیرفتن
قاری - خواندن -
قضاو قدر - حکم خدا -
قاہر - قہر کنندہ -
قسمت - حصہ -
قلادہ - گردن بند -
قہرمان - کارفرما -
قاہرہ - زبردست -
قانع - باندک چیز راضی شوندہ
قصر - کوشک -
قضیہ - مطلوب خبر حکم -
قحط - خشک سالی -

قلہ - سرکوہ -
قناعت - راضی شدن
باندک چیزے -
قفس - پنجرہ مرغان -
قدر - اندازہ وحکم آلٰہی -
قطار - جماعت ستران
قضای ربانی - حکم خدا
قہقہہ - خندہ -
قافلہ سالار - مہتر کاروان
قبہ - کلس وچتر -
قرص - گردہ -
قوت - خوراک -
قران - نزدیک شدن
قاطع - برندہ -
قوت لایموت - خوراک
آنقدر کہ ور آن مرگ واقع نشود
قرعہ - چوب پارہ کہ بدآن
فال گیرند -
قائل - گوئندہ -
قلب - واژگون ودل
وسیم غیر خالص -
قاصر - کوتاہ -
قلع - برکندن -
قبیلہ - گروہے کہ از اولاد
یک پدر باشد -

قبائح - زشتیہا -
قضا - حکم کردن -
قال وقیل - مراد از
کلام مباحثہ -
قبیل - روش -
قبیح - زشت -
قباحت - زشتی -
قصب السبق - درعرب
رسم است کہ بفاصلہ بعید یکے نے
بزمین فرو میکنند وسواران از دور
باتفاق یکدیگر اسپ تازند واول
کسیکہ از حملہ سواران نے را از جا کند
بیش باندازد در ہمہ سواران ممتاز
میگردد از ہمہ نقد مشروط میگیرد
قبا نکرد - چاک نکرد -
قضات - قاضیان -
قطران - نام روغنی ست -
قبالہ - ضمانی نامہ -
قائد - عصاکش مردم کور
قلآب - خار آہنی کہ خمدار باشد
قصاب - برندہ گوشت -
قبض - بستگی -
قندیل - مشہور -
قضیت - حکم گزاردن -
قرن - مدت سی سال -

قربان - چیزی که براه خدا تصدق کردند
قماش - متاع خانه -
قطب شمالی - نام ستاره
قوام - استحکام -
قطب - نام ستاره ایست
قراضه - ریزه -
قضارا - اتفاقاً -
قاف - نام کوه -
قبّره - ابابیل یعنی سرخاب
گویند بعضے میگویند که چنڈول آنرا مینامند
قرة العین - خنکی چشم -
قربانی - در عید الضحیٰ اشتر
و گوسفند ذبح کنند -
قول - نوعے از سرود
و گفتار -
قنوج - نام شهر -
قانون - قاعده و نام کتاب
در علم طب و نام ساز این لفظ
سریانی یا یونانی ست -
قضیه منعکس - عبارت
از مقدمه که بالعکس هم واقع شود
قصور - کوتاهی جمع قصر
بمعنی کوشک -
قمع - شکستن -
قاذورات - بدیها -

قبا - جامه دوختنی -
قنطره - پل -
قاز - نام طائریست -
قباب - جمع قبه -
قصب - نام پارچه ایست
قریحه - طبیعت آدمی -

باب الکاف

کرّه - بچهڑه -
کلیله - نام شغالی -
کسوت - جامه -
کشف - ظاهر شدن -
کند - بمعنی سست -
کان - جای پیدا شدن چیزی
کسری - نام بادشاه -
کرشمه - اشارت بابرو و چشم
کحل الجواهر - سرمه که در
آن جواهرات اندازند -
کاتب دیوان سرای
خلد - کنایه از خدای تعالی
کلفت - رنج و کدورت
کلبه - خانه -
کره - گوی -
کوره - آتشدان -
کیاست - دانائی -
کثافت - ناپاکی

کفاف - معاش کفایت کنند
کافه - همه -
کوثر - نهری در بهشت -
کاوکاو - تجسس -
کفّه - پلهٔ ترازو -
کشور - ملک -
کیخسرو - نام بادشاه -
کرانه - کناره -
کمابیش - کم و بیش -
کمین - پنهان شدن بجای
بقصد دشمن مجازاً بمعنی کمینگاه -
کاسب - پیشه کننده -
کرامت - بزرگی -
کفو - همسر و همجنس
کابین - مهر -
کبک دری - پرنده ایست
کنام - آرامگاه بهائم -
کفایت - کافی شدن -
کوهسار - زمینیکه در آن
کوه ها بسیار باشد
کسب - بمعنی حاصل کردن
و مجازاً بمعنی هنر و پیشه -
کسالت - کاهل شدن -
کاریز - جوی آب گویند که
مزارعان باغبانان که در زمین

بکاوند که آب بالائے زمین
روان شود -
کلاغ - زاغ دشتی -
کیسه بُر - دزد -
کارد باستخوان رسید -
کنایه از تنگ شدن -
کلنگ - پرنده ایست
سرخ و مشابه بسارس هندی کونج
کتمان - پوشیدن راز -
کماهی - چنانچه اوست -
کفشگر - موچی
کبریت - گندهک -
کمر - وسط -
کسیل - روانه -
کائنه - بدحالی از غم -
کشاکش - ناخوشی بسیار -
کاسه - پیاله -
کفران - ناسپاسی -
کشف - کچهوا
کاره - پشواز جامه -
کلال - ماندگی -
کُر - بهره -
کربت - رنج -
کذّاب - دروغ گو -
کافر نعمت - پوشنده نعمت

کارنامه - دستور العمل -
کراهیت - ناپسندی -
کتمان - پوشیده داشتن
کشکینه - نان جو -
کله - خیمه -
کن فکان - مراد از عالم
موجودات -
کتف - شانه -
کیفیت - چگونگی -
کمیت - چندگی -
کساد - ناروائی اشیا -
کدبانو - بی بی خانه -
کتم - نهان داشتن -
کشتی بر خشکی راندن
کنایه از کار بیفائده کردن -
کدخدائے - صاحب خانه
و بی بی -
کنجد - تل -
کتابه - نوشته -
کبار - بزرگان -
کعبتین - دو بانسه نرد بازی
کون - جهان -
کاسد - تباه -
کریم - سخی -
کناره - بهندی کناری -

کاشف - پیدا کننده -
کانون - آتشدان -
کوفته - رنجیده -
کهربا - نوعی از دارو -
کاردان - تجربه کار -
کوشک محل -
کیوان - زحل -
کثیف - ضد لطیف -
کاک - نان روغنی -
کید - مکر و حیله -
کد - رنجیدن -
کے - شهنشاه بلند قدر -
کیش - مذهب -
کارگر - تاثیر کننده -
کیمیا - بمعنی اکسیر و بمعنی مکر و حیله
کوتل - مرکب سواری خاص
کبریت احمر - گوگرد سرخ کنایه
از اکسیر چرا که اکسیر دستایشو گوگرد سرخ میشود
کرم - دیرمان -
کنوز - جمع کنز -
کرم پیله - کرم ریشم -
کریوه - پشته زمین -

باب کاف فارسی

گیا - گیاه -
گونه - طور -

گنجور - خداوند -
گردهه - غلوله سنگ و گل
گوهر - ذات هر شی و اصل
هر چیز و مروارید -
گزاف - بیهوده
گرامی - بزرگ -
گلگونه - دوائے مرکب ست
برای صفائی رنگ چهره مالند
گور - نام جانوریست -
گیرا - توجه -
گلبن - درخت گلسرخ -
گرمابه - حمام -
گوشمال - آگاهیدن
و ادب دادن -
گلشکر - بمعنی گلقند -
گلنگبین - نام دواء مستیا
شیرین -
گلخن - بهاڑ -
گرگان - نام شهریست -
گر - مرض خارش -
گره بر ابرو زدن - کنایه
از زشت روئی نمودن -
گلگون - سرخ رنگ -
گندم نما جو فروش -
آنکه خویشتن را بظاهر

خوب نماید و در واقع چنان
نباشد -
گوشه گرو - رهن مجازاً بمعنی تعید
گرد - ثانی ست -
گاوزمین - گاو یکه زمین
بر پشت اوست -
گاه بیگاه - وقت بیوقت
گنبد دوار - آسمان -
گوگرد احمر - گندهک سرخ -
گازر - دهوبی -
گنده نمک - کورنمک -
گرده برده - سبقت -
گوساله - بچه گاو -

باب اللام

لطائف - جمع لطیف -
لهو - بازی -
لطائف الحیل - نکوئیهای
حیله ها -
لطافت - پاکیزگی -
لطیف - پاکیزه -
لامع - روشن -
لالی - مروارید -
لوث - آلودگی -
لعل پیکانی - لعلیکه آنرا
بشکل پیکان تراشیده باشند -

[illegible]

لاف - خویشتن ستائی -
لقمہ - مقدار یک خوردنی طعام
لاریب - بیشک -
لواحق - از پس آمده -
لابہ - چرب زبانی -
لعبت بازی - شب بازی
بعضی گویند لعبتها ئیکہ مردان را
بشکل زنان برآورده رقصانند -
لقا - دیدار -
لئیم - بخیل -
لاشک - نیست شک -
لغو - بیهوده گفتن -
لابد - ناگزیر -
لامحالہ - ضرور -
لنگان لنگان - آنکہ از پا
رفتن نتواند -
لمعات - روشنیہا -
لبیک - استادم در خدمت
تو استادنی -
لم یزل - ہمیشہ و بے زوال
کنایہ از ذات حقتعالے -
لب - ہندی ہونٹھ و
کنارہ ہر چیز -
لاہوت - خیالیکہ سازد
اشیاء است -

لاخ - جاے -

باب المیم

موائد - خوانہای طعام
مستمره - ہمیشہ -
مبدعات - نو آوردہ شدہ
منوال - دستور -
منطوق - مضمون -
مناہج - راہہاے -
معاش - زندگانی -
معاد - آخرت -
متعسر - دشوار
منقاد - مطیع -
مرعی - چراگاه
متعذر - دشوار -
مستمع - شنونده -
متابعت - پیروی کردن -
مورث - رساننده -
منتج - نتیجه دهنده -
مطرح - جاے انداختن
چیزے -
مشکوة - طاق چراغ
مشام - بینی ہا -
موعظت - پند -
میل - خواہش
مبانی - بنا کرده شده -

میامن - برکتہا -
مبنی - بنا کرده شده -
مسائل - جمع مسئلہ
معلم - آموزنده -
متعلم - شاگرد -
مطیب - خوشبودار کرده شده
مبدا - جای آشکار اشدن
مستعدان - آمادگی
دارندگان -
مجد - بزرگی -
مبادی - جاہاے آشکار اشدن
مفتاح - کلید -
معضلات - مشکلات
مسلوک - رفتہ شده -
مبالغہ - سخت کوشیدن کار
مناقب - اوصاف حمیده
معبر - تعبیر دهنده -
مطاوی - پیچیدگیہا -
مقدم - پیش رونده -
متمادی - درازی -
معارج - نردبانی -
مرجان - مونگا -
مسند - بالش بزرگ -
ماوا - جاے بازگشت
مسند نشینان بارگاه اشا
کنایہ از منشیان -

محاسن - نکوئیہا دانش
مردان -
متفق الکلمہ - یک سخن
معلقہ - سخن مشکلہ -
متقاطع - قطع کننده چیزیرا
ملامت - سرزنش کردن -
منصہ - تخت عروس را گویند
مہجور - جدائی کرده شده -
مآب - جاے بازگشت -
مطالع - جمع مطلع یعنی
جاے برآمدن -
منظور - نظر کرده شده -
مارب - حاجت -
محجوب - پرده کرده شده -
مستور - پوشیده شده -
مینو - علامت بہشت -
مثال - مانند فرمان بادشاہان
مطلع - جاے برآمدن کوکب
مثل - قصہ و مانند -
مودی - رساننده -
منزل - خانہ -
مدن - شہرہا -
مجال - مہلت و قدرت
و طاقت و دخل -

مدخل - دخل کردن -
مثبت - ثابت کرده شد -
منهاج - راه راست -
معطوف - پیچانیده شده
مینا - شیشه منقش نیز رنگ
معاضدت - یاری کردن
مکافات - پاداش -
مهوش - مانند ماه کنایه از معشوق
میان - کمر -
مشحون - پر کرده شده
مقرون - دانسته -
مشاورت - مشوره کردن
مشیر - صاحب مشورت
و اشارت کننده -
محیط - درگیرنده -
مستقر - جاے قرار -
میمون - مبارک و بوزنه -
منعطف - برگردنده -
مثابه - منزل -
مرغزار - سبزه زار -
مدور - گول -
مات - گرفتار شدن و بقید
شدن شاه شطرنج -
مرکب - انچه برو سوار
شده باشند -

محراب - طاق اندرون
مسجد -
مهابت - رعب -
مربع - هر چیز چهار گوشه -
مسدس - شش پهلو
مهندسان - کسیکه در علم
هندسه عالم باشند -
ملوث - آلودگی -
معاودت - بازگشتن
موسس - استوار کردن
متفحص - جستجو کردن -
مرور - گذشتن -
مرکوز - محکم نشانیدن -
ملک - فرشته
ملکوت - عالم فرشتگان
محبوس - قیدی -
مخالطت - باکسے در آمیختن
مخاطره - در خطر انداختن
متفرع - فرع چیزے شونده
معاون - مددکننده -
مشارب - مذاهب -
مدار - جاے دور -
مرعی - نگاهداشته شده -
مرکز - میان چیزے و نقطه
که میان دائره پرکار میباشد -

ملت - دین -
منافع - منفعت -
مکاره - سختیها -
معظمات - بزرگترینها -
موفور - تمام کرده شده
معمور - آباد -
مساعد - مبارک -
مکارم - نوازش ها -
مطربان - خنیاگران
معلم اول - ارسطو -
مستغنی - بے نیاز -
مستولی - غالب -
مفاخرت - فخر کردن -
مباهات - فخر کردن -
منبسط - کشاده رو شدن
مجالست - همنشینی -
محقر - خوار -
ماحضر - انچه موجود است -
مرصع - جڑاو -
معادات - دشمنی کردن
ملخص - خلاصه کرده شد
متزلزل - جنبیده -
معاونت - یاری کردن
متمشی - روان -
مستظهر - قوی پشت شونده

مشرب - جاے نوشیدن
آب -
مجاوران - همسایگان
مظاهرت - اعانت -
موازرت - وزیری کردن
مجاهده - مشقت -
مجدد - نو -
متألم - دردمند -
مرغ - طائر -
محفل - جاے جمع شدن مردم
محو - ستردن حرف از لوح
مهلکه - هلاک -
مغتنم - غنیمت پنداشته شده
منطوی - پیچیده -
معارضه - باکسے برابری
کردن -
مضیق - جاے تنگ -
منت - احسان -
مستخلص - رها -
مشعبده - بازی -
مساحت - پیمایش
مودب - ادب داده شده -
مهذب - پاک کرده شده -
منقار - چونچ
مهر - محبت -

ملول - رنجور -
مقدار - اندازہ ہر چیزے
مقدور - قدرت والدہ شدہ
معالے - بلند بیا -
میدہ - آرد گندم دوبار
بیختہ راگویند -
مرفہ الحال - آسودہ حال
میزبان - ضیافت کنندہ
مؤنت - خبرگیری ومحنت
مکتسب - ی کردہ شدہ
ملتفت - برگشتہ سوے
چیزے نگریستن -
مخدرہ - زن پردہ نشین
مقصور - کوتاہ کردہ شدہ
مساوات - برابری کردن
ملکات - قوت وحصول ہر شے
مردان مرد - سردار مردان
مقاسات - رنج کشیدن
مقاومت - برابری کردن
مقابلہ - باہمدیگر برابری
کردن -
مقاتلہ - کشتن -
مقطع - انجام
موجبات - اسباب -
منہی - خبردہندہ -

محرم راز - واقف کار -
ملمع - روشن کردہ شعاع چیزے
بورق طلا روشن کنند -
منکوب - خوار کردہ شدہ
مخذول - رسوا کردہ شدہ
مذہب - آئین و دین -
معیشت - زندگانی -
مقاسمت - باہم تقسیم
کردہ شدہ -
منافی - نیست کردہ شدہ
مہتر - سردار -
مدروس - کہنہ -
مقتل - جاے قتل -
مہمل - بیکار -
مرج - فساد و تباہی -
مسبب - پیدا کنندہ سبب
ممر - سبب -
منال - محل حصول شے
مربح - منافع -
مشت - بلدہ -
ممسک - بخیل -
محتال - حیلہ جو -
منادمت - ہمنشین -
منزوی - گوشہ نشین
منطقۃ البروج - دائرہ ایست

کہ جملہ بروج برہمین دائرہ
واقع اند -
مائدہ - خوان پر از طعام
مسامحت - نرمی کردن
باکسے -
مرافقت - ہمراہی -
مباشرت - بخود بکارے
شدن -
موذیات - ایذا دہندگان
مسارعت - جلدی نمودن
میثاق - پیمان -
مکنت - قدرت و توانگری
ماغوارہ - ہندی پینڈیا -
محکمہ - جاے حکم دادن قاضی
مرافعہ - دعوی پیش حاکم کردن
مثلہ - گوش و بینی بریدہ -
مندفع - دفع کردہ شدہ -
مولع - حریص -
مرارت - تلخی -
ممات - مرگ -
مبطل - باطل کنندہ -
موحش - اندوہگین -
ممباسطت - کشادگی -
مطعون - عیب خواری
یاد دہانیدہ شدہ -

متنبہ - آگاہ -
مماثل - برابر و مشابہ -
مصر - نام شہرے -
مستجاب - مقبول شدہ
مرأت - آئینہ -
ماجرا - سرگذشت -
مژدگانی - چیزے و زر نقد
کہ بمژدہ رسان دہند -
منغص - مکدر -
مطبخ - باورچی خانہ
مزیت - افزونی
محک - کسوٹی -
مخالف - خلاف کنندہ
معاشر - رفیق و ہم صحبت
متحیر - حیران -
متہم - تہمت کردہ شدہ -
ماہچہ - آنچہ از زر و سیم شکلے
مہ در ساختہ بر سر علم فوج
نصب کنند -
مادام - تاوقتیکہ -
مسمار - میخ -
محصول - فائدہ -
مضا - روان شدن -
متلون - رنگ برنگ
شوندہ -

مکنون - پوشیدہ -
مواثیق - عہدہا و پیمانہا -
مظنہ - جاے گمان بردن -
ماہر - اُستاد کار -
منظر - جاے نظر
منکر - انکار کنندہ -
مباحثہ - سخت بحث کردن -
محل - دخل و بار عام -
مستغرق - غرق شوندہ
و کامل -
منفعل - شرمسار -
مخافت - خوف کردن -
متاثر - اثر قبول کنندہ -
مجاعت - گرسنگی -
ملہوفان - غمگینان -
منشور - فرمان بادشاہی
بعضے گویند بمعنی فرمان بادشاہی
کہ در لطف و عنایت باشد -
مُستَوفی - تمام راز انگیزندہ
معونت - یاری دادن -
مداہنت - خیانت کردن
مجادلہ - جنگ -
محاکمہ - نزد حاکم رفتن
برائے دفع خصومت -
منازعت - خصومت کردن

مرافعت - دعوی نزد
حاکم بردن -
مسجل - سجل کردہ شدہ
مُل - شراب -
محظور - حرام کردن چیزی
معارف - آشنایان -
مضیق - جاے تنگ -
مزیت - افزونی -
مقالات - گفتگوہا -
مُہر - انگشتری -
موش گیر - ہندی چیل -
مُتَدیّن - دیندار -
مکالمت - بایکدیگر سخن
گفتن -
مضاعف - دو چند -
متکا - جاے تکیہ -
مطرز - منقش و
زینت دادہ شدہ -
منحرف - رجوع گردان -
مخلص - جاے رہائی -
مراقبت - حفاظت -
منعم - نعمت دہندہ -
مخاطبہ - بایکدیگر خطاب کردن
معاقبت - عذاب کردن
ملکہ - زن بادشاہان -

مناقشت - بایکدیگر
دراز گرفتن و نزاع -
مراقبت - نگہداشتن
چشمداشت و حراست -
منقبت - صفت -
موصل - جاے ملاقات
موعد - جاے وعدہ کردن
مقرعہ - تازیانہ -
مغشوش - ہر چیز کہ
غیر خالص باشد -
موکب - گروہ سواران -
منہدم - عمارت افتادہ
موی خمیر - کنایہ از آسانی
معاشقت - بایکدیگر
عشق گرفتن -
موی زنگیان - کنایہ از ...
مواضعہ - باہمدیگر بر کاری
قرار دادن -
متواری - پوشیدہ شوندہ
مظالم - دادرہی
مشاہیر - مشہوران -
مقادیر - مقدارہا و تقدیرات
مہران - نام دارو -
مرزبان - زمیندار -
مطلع الضمیر - آنچہ در دل آید

مطاوعت - فرمانبرداری
کردن -
منقطع - قطع کردہ شدہ -
مخالصت - موافقت
منشرح - کشادہ -
مرام - مقصد -
مالامال - بسیار -
منقصت - کمی -
متاکد - مستحکم -
متنفر - نفرت -
متاذی - رنج یابندہ -
متسلی - تسلی یابندہ -
ممازجت - اختلاط -
مروحہ - پنکھا -
مراعات - رعایت
موالات - اتحاد -
متضاعف - دو چند
مولد - ولادت گاہ -
مقشر - پوست دور کردہ شدہ
مفاوضت - برابری
کردن -
مقتل - جاے کشتن -
مہر گیاہ - گیاہے باشد
شبیہ آدمی -
متابعت - پیروی کردن

وچند قدم ہمراہ مسافر رفتن	موضح - واضح بیان کردہ شدہ	مبارز - جنگ -	مفاتیح - کلیدہا -
مفلوک - مفلس -	معہد - گہوارہ -	مصاف - جنگ -	متحلی - آراستہ شوندہ
معتکف - گوشہ نشین -	مثال - نظیر و فرمان بادشاہی	متساوی - برابر -	مایحتاج - ضروریات -
موزنہ - باہم چیزے سنجیدن	مہندس - عالم علم ہندسہ	منطفی - چراغ فرو نشستہ	مطہرہ - آفتابہ -
مفتخر - مباہات کنندہ -	متعبد - عبادت کنندہ -	متین - میل آہنی کہ سنگ	مختلط - آمیزش -
مخافت - اندیشہ -	مبارکباد - تہنیت -	تراشان بدان سنگ تراشند	مستوثق - استوار -
مصافحہ - دست ہمدگر	معائب - عیب ہا -	مناظم - جائے نظم -	مجازات - پاداش کردن
گرفتن -	مقابح - بدیہا -	مصائد - جمع صید -	مزارع - کشت زار -
معانقہ - دست در گردن	متورع - پارسا -	مزخرفات - دروغ ہائے	موکد - مستحکم -
ہمدگر کردن -	مقال - گفتگو -	کہ شکل راست آراستہ شدہ باشد	مغلظ - شدید -
مرحبا زدن - مرحبا گفتن	مجروح - زخمی -	میزان - ترازو و نام برجے	مطامع - جمع طمع -
مرحبا - عرب آنرا برائے تعظیم مہمان گویند	مضائق - تنگیہا -	از دوازدہ برج -	مستمسک - چنگ زنندہ
موازی - مقابل -	منازل - جمع منزل -	موکل - شخصیکہ کار باد سپردہ باشد	مذموم - بد -
مزیت - زیادتی -	مشارالیہ - اشارت کردہ شدہ	منجنیق - نوعے از فلاخن	متکفل - ضامن -
مرتسم - منقش -	مخلوقات سفلی - زمینیان	بزرگ ہندی گوپھن	مجانبت - یکسو شدن -
مالوف - الفت داشتہ شدہ	مستجاب الدعوات -	مشتہیات - آرزوہا -	مرتفع - زائل و بلند -
مالش - رنج و تبرا -	کسیکہ دعائش پذیرا شدہ باشد	منافق - دوری کنندہ	محسوب - شمار آوردہ شدہ
محاربہ - جنگ کردن -	مشکبار - از اسمائے معشوق	منتفی - زائل -	مکان - جگہ -
ملا - مجلس -	موجودات علوی -	مختفی - پوشیدہ -	مصاحب - ہمنشین
مداخل - آمدنہائے زر	آسمانیان -	مویہ - گریہ -	محترز - پرہیز کنندہ -
مخارج - خرج -	مسلم - باور داشتہ شدہ	مبین - روشن -	مکامن - پوشیدگیہا -
مستشار - مشورت گرفتہ شدہ	مساعی - کوششہا -	مرزوق - روزی خور	محمل - باربرداشتن -
مؤتمن - معتمد -	معصم - استوار	مستور - پردہ نشین -	مروہ - نام کوہے است در مکہ
ملتفت - متوجہ -	مطاع - فرمانبردار کردہ شدہ	ممتلی - بسیار سیر -	مصلی - سجدہ گاہ -
منقضی - تمام کردہ شدہ	متاصل - بیخ کندہ	محروس - نگاہداشتہ شدہ	مطالبہ - طلب کردن

و باز جستن -
مخادعت - مکر با -
مستوحش - وحشت
جوئیده -
موازنه - با چیزے هموزن
بودن -
مضائقه - کشاکش -
مقام - جائے استادن و بیرون
معجزه - عاجز کننده -
مسیح - لقب حضرت عیسیٰ
مداوات - دوا کردن -
مسدود - موقوف
مزاج - طبع -
مهره بازی - شعبده بازی
مفارق - سرها
مخاصمه - دشمنی و باهم
خصومت کردن -
مظنه - جائے گمان بردن -
مروح - راحت داده شده
مباعدت - دور افتادن -
مصوّر - صورت کننده
ممالک - جایهاے بلاد
ملازم - همیشه باشنده بجاے
منبر - آله بلند شدن که جاے
خطیب باشد -

منش - نام ذنی مشهور -
موادعت - رخصت کردن
منبع - چشمه -
متمیز - جدا شده از
اقران در فضل و هنر -
محترز - پرهیز کننده -
معذب - عذاب کرده شده
مطاوعت - اطاعت
ملهم - الهام کننده -
مکانت - مرتبه و عزت
مغلطه - جائیکه مردم در آن
باشتباه و غلطی افتند -
متقی - پرهیزگار -
معقول - پسندیده -
متین - استوار -
مطاف - موضع طواف
موعود - وعده کرده شده
میگون - رنگیست مائل
بسرخی -
مرغوله - موے پیچیده -
محلی - آراسته کرده شده
مثقال - نام وزنے ست
منکره - قبیح -
ممتوی - ممید شونده
منفصل - جدا

متعفف - صاحب عفت
مبلغ - بسیار -
منافات - از هم جدا شدن
مباینت - از همدیگر
جدا شدن -
مغیلان - درخت ببول
مستفیض - فاش
شدن چیزے -
مرغ زرین - مرغیست
که پر و بالش مانند زر درخشان
میدارد -
مردم آبی - نوعی از حیوان
آبی که بصورت انسان میباشد
مرمر - قسمی ست از سنگ
سفید و نرم ست -
محقق - تحقیق کننده
مقلد - عمل کننده بر قول
غیر ذلیل -
مضمار - میدان را گویند
که دران اسپان را دوانند -
مشغوف - کسیکه اندرون
پرده دلش چیزے رسیده باشد
مظفر - فیروزمندی
داده شده -
متعود - یاری داده شده

منامات - خوابها -
موشح - زیور داشته شده
مستبشر - شاد شونده
منثور - پراگنده -
ملکوت - عالم فرشتگان
ملاعین - جمع ملعون -
مکیدت - بداندیشی -
مذاب - گداخته شده -
مکلل - درخشان -
مقنع - نام شخصی ست که
بطلسم ماه از چاه بر می آورد -
مثوبت - جزاے -
مغنی - مطرب -
مناشیر - فرمانهاے بادشاهی
مریخ - ستاره معروف
د تیر چهار پره -
مخلب - چنگال مرغ -
مغبون - زیان زده -
محزون - غمگین -

باب النون

نفوس - جمع نفس بمعنی دم
نهی منکر - منع کردن از
ممنوعات شرعیه -
نمط - روش -
نفس الامر - حقیقة الامر

نفحات - بوہای خوش
نسیم - باد نرم -
نوشیروان - نام بادشاہ
نصایح - جمع نصیحت -
نفاست - خوبی -
نیرنگ - عجائبات -
نصب العین - بدنظر
نظام - آراستگی ہر چیز -
نمام - سخن چین -
نصف النہار - دوپہر دن
نظم - مسلک مروارید -
نسر طائر - ستارہ ایست برفلک
نہ ... کہ ... باشد -
نیر اعظم - آفتاب -
نخچیر - شکار کردن و جانور است
نیمہ - نصف و طرف -
نہنگ - جانوران -
نقاش تقدیر - کنایہ از خدای تعالی -
نگارستان - معروف -
نظافت - پاکیزگی -
نگاہ - نگاہ کردن
نشنا - آفریدن -
نیش - ڈنک و دندان

نوکدار از سباع -
نوا - خوراک -
نفس - دم و ہستی -
نقاوہ - خلاصہ -
نزاع - باہم کشاکش کردن بخصومت -
نہاد - بنیاد -
ناموس اکبر - لقب حضرت جبرئیل
ندما - مصاحبان
نغمات - آوازہای خوش
نصیب - بہرہ -
نقشبند - مصور و نقاش
نفقہ - اخراجات خورش و پوشش
نصرت - یاری کردن -
نزل - مہمانی کہ پیش مہمان گذارند -
نفائس - چیزہای نفیس
نفیس - چیزی کہ قیمتی باشد
نقص - کمی -
نواب - بمعنی نیابت کنندہ
ناوک - تیر کوچک -
نسیہ - قرض کہ زمانہ بعید وعدہ کردہ باشند -
نہیب - آواز مہیب -

ناموجہ - ناپسندیدہ -
نوالہ - لقمہ -
نغز - نادر -
ناشتا - ناشتا ماندن از بامداد کہ چیزی نخوردہ باشد -
نزار - لاغر -
نشیمن - آشیانہ مرغ
نشیب - پستی -
نص - کلام ظاہر
نزاہت - پاکی از عیب
نزہت - نکوئی -
نفس ناطقہ - روح جان
ناطق - گویا -
نوش - شہد
نظارہ - نگریستن -
نخوت - تکبر -
نکبت - خواری
نارد - سرد
نفس راست کردن - آرام گرفتن
نوبت - وقت چیزی
نکہت - خوشبو -
نسب - اصل
ندامت - پشیمانی -
نوش لبان - کنایہ از

معشوقان -
ننگردہ - ہندی سپاہی -
نفت - نام روغن -
نیاز - عاجزی -
نقل - از جای بجای بردن
نفس امارہ - خواہش طبیعت انسان کہ بسوی لذات دنیوی باشد
نقش بازی - مکاری -
نرم نرم - آہستہ آہستہ -
نقض - شکستن
ناظران - بینندگان -
نباتات - روئیدگیہا -
نفاذ - جاری شدن
ناموس - عزت -
نکایت - گزند بدشمن رسانیدن -
نکال - رنج -
نکوہش - عیب
نوحہ - گریہ کردن با آواز
نیل - نام دریائیست کہ در مصر جاریست و نام دارو نیست
نفرین - ملامت -
نیسان - نام ماہ ہفتم از ماہہای رومیان از قطرات بارانش این ماہ در صدف دارید

پیدا میشود این ماه را نیز مہمان گویند -
نقرس - نام دردیست با ہمشیاں کلاں
نسخہ - نوشتہ شدہ -
نسترین - نام گلیست بہندی سیوتی گویند
نفور - رمیدہ -
نعرہ - آواز -
ناحفاظ - بیحیا -
ناحیت - طرف -
نازلہ - سختی و حادثہ -
نرم شانہ - ضعیف و کم توت
نانوا - نان بائی -
نزول - فرود آمدن -
نوائب - مصیبتہا -
نی لبست ہندی چھپر -
نذر - عہد -
نقاوہ - برگزیدہ -
نجاح - فیروزی -
نیم ساعت - اندک زمان
نسق - طور و انتظام -
نیر اصغر - مہتاب -
نیام - غلاف شمشیر
نرمک نرمک - آہستہ آہستہ -
نزہ - پاک و خالی -

نکبات - سختیہا -
ناب - خالص -
ناصحان - خیر خواہان
نظارت - تازگی -
نابکار - نالائق -
ناموس - ننگ -
نہال - درخت -
نقب - بہندی سیندھ
نگار - معشوق -
نالہ - آواز بلند که از سوز دل آید
نال - نے باریک -
نتائج - زادگان -
نشو و نما - بالیدن و افزایش
نورسیدگان - جوانمردان
نظائر - امثال -
ناکسان - نالائقان -
نہاری - کنایہ از طعام صبح
نجابت - گرامی شدن -
نفیر - نالہ -
نثار - تصدق -
ناہید - زہرہ -
نقش - صورت و نگار -
نوش دارو - معجونیست
نافذ - جاری -
نیلی تتق - آسمان -

نزع - جان کندن -
نان تنک - روٹی باریک
نوائر - شعلہ -
نشاتین - دنیا و آخرت
نقیر و قطمیر - اصل حب و رخستہ خرما اندکے و بیشی
نعیم - نعمت و نیکی -
ناصر - مددگار -
نصب - قائم -
نعالت - پاپوشہا -
ناسوت - عالم اجساد
ناظر - میر سامان و خواجہ سرا
نصاب - زکوٰۃ مال چہلم
حصہ آن مال کہ باشد بمعنی سرمایہ
نارون - گلنار فارسی
نیران - آتش -
نسطور - شہر نام حکیمی ترسا

باب الواو

وظائف - جمع وظیفہا -
ورا - پس سوا و غیرہ
وحوش - جانوران دشتی
وصایا - وصیتہا -
وضع - ترتیب -
ولایت - ملک یک بادشاہ
و تقرب بندہ نیک با خدا -

وقار - حلم و تمکین -
وارستہ - آزاد -
وحدت - تنہائی -
واصل - رسندہ -
وقع - عزت و اعتبار -
ودیعت - امانت -
وقوف - آگاہی -
وخیم - ناگوار -
وداع - رخصت -
ورطہ - گرداب -
وقاحت - بے شرم شدن
ولیعہد - متصرف و حاکم
وسائط - وسیلہ ہا -
وقائع - حوادث -
وسخ - چرک -
واقف - آگاہ -
وفور - بسیار شدن
وبا - مرگ عام کہ بسبب فساد ہوا باشد
وبال - عذاب -
وثوق - اعتماد -
واقعہ - حادثہ و سختی -
وعدہ - نوید دادن -
وعید - وعدہ بد -
والی - حاکم -
وضوح - آشکار شدن

وظیفه - چیزے برائے
کسے ہر روزه مقرر شده باشد
وافی - کامل -
وفق - سازوار -
وصله - پاره جامه غیر آن
وخامت - بدی -
وفاق - سازگاری
وقاد - فروزنده -
وثاق - بند و خانه -
ورزش - ملکه کردن -
ورق - برگ درخت
و کاغذ بریده -
وصله - پاره چیزے
وظیفه چاشت - طعام
روز -
وجیهه - خوبصورت -
وسع - گنجائش -
وحش - جانور دشتی -
وقیعت - غمازی -
وام - قرضه -
واژون - نگون بخت -
وحل - ہندی کیچڑ -
وسوسه - اندیشه بد که
خطور کند -
وساوس - جمع وسوسه

وسواس - اندیشه بد -
واثق - استوار -
وصمت - عیب -
وسیع - کشادگی -
وقف - ایستادن در
جائے -
وجد - حالت ذوق و شوق
صوفیان و شگفته شدن -
وثیقه - عهد و پیمان و
عهد نامه -
واهی - سست -
ورع - پرهیزگاری -
وغد - ناکس -
ورد - گل سرخ یعنے گلاب کا پھول

باب الها

هاویه - جهنم -
هوا - خواهش -
هزل - مسخرگی -
هدف - نشانه -
همایون - مبارک -
هما - نام طائرے -
هوشنگ - نام بادشاه
هدم - ویران کردن -
هلال - ماه نو تا سه شب
هژبر - شیر درنده -

همدستان - همشکل و همجنس
هرج - نقصان -
هوام - حشرات الارض
هین - آگاه باش -
هنجار - قاعده -
هراس - ترس -
هیهات[له] - بعید شد
هیکل - جثه عظیم
هلاهل - نام زهر قاتل
های هوے - شور و غوغا
هول - خوف و بیم -
هرموز - نام جائے
قریب یزد -
هیجا - جنگ -
هنگ استار - واکردن
پرده ها -
هذیانات - سخن بیهوده
گفتن در بیهوشی مرض -
همگنان - همجنسان -
هواداری - اخلاص -
هم پشت - مددگار -
همداستان - انیسان -
هادم اللذات - ملک الموت
هزیمت - فرار -
هندو - سیاه غلام و دزد و معشوق

هوان - خوارے -
هرزه - بیهوده -
هامون - صحرا -
هزار داستان - بلبل -
همخوابه - آنکه با او یکجا بخسپند
هجرت - گذاشتن -
هدیه - تحفه -
هبوط - فرود آمدن -
هاروت[له] نام یکی از دو فرشته است

باب الیا

یمکن - امکان میدارد
یمن - نام ملکے -
یُمن - مبارکی -
یوز - پلنگ -
یعسوب - امیر زنبوران شهد
هائله - ترساننده -
یار غار - یار صادق -
یاره - کنگن -
یاقوت رمانی - نوعے
از یاقوت در رنگش مانند دانه
انار باشد -
یکجهت - یکرو -
یکشنبه - چیزے که برائے
یک شب گذشته باشد -
یمین - دست راست -

له: وآنکه در مقام تاسف هیهات هیهات گویند معنی آن بعید شدم از مقصود فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند ۱۲ منه دام فیوضه

له: که در چاه بابل ویخته شده اند مگر کسے بر سر آن چاه بطلب جادو درود آن را تعلیم کنند قصه آن در تفسیر [illegible] ۱۲

یسار - دست چپ -	یزد - نام شهرے -	یارب - کنایه از فریاد -	یونان - نام ملکے معروف
یکرو - مخلص صادق -	یلوری - بدو -	یاسمین - بہنسے چنبیلی -	یک چشم زدن - کنایه از
	یال - گردن -	یلان - پہلوانان -	زمانه اندک -
	یار غار دوست صادق		

تقریظ مترشحه خامه حافظ خواجه قطب الدین احمد مالک مطبع نامی ادامه الله ایامی

احد را بسجود و احمد را درود که درین افضل احیان و احسن آوان فرہنگ انوار سہیلی حضرت مولانا شیخ
ابو سلیمان ظہیر الدین احمد الشہیر بخواجه محمد اشرف علی لکھنوی تالیف فرموده منتی بر جشم متعلمان نہاد و
و ابواب امتنان بر روے متعلمان کشاده چونکه اشاعت و اذاعت کتاب موقوف بر طبع و انطباع بود
بہر انطباعش کمر سعی بر بستم الحمد لله علی ذلک که در مطبع نامی باہتمام بنده مستہام ابو الحسنات
قطب الدین احمد غفر الله الصمد طبع گردید مشتاقان را مدحت گر خویش نموده چنانچه بطرز مرغوب دلکش
محبوب بتصحیح حضرت مولف دام ظله بماه ذی حجه سنه ۱۳۰۴ ہجری در شہر لکھنو که خود حقوق حق تالیف و انطباع
پوشیده بمنصه ظہور جلوه گر گردید تا ہر یک از لباس نو دیده بہر از جانش پسندیده حتی که زر اندک زیانش
کاغذ زر بر دند و از غایت شوق بصندوق سینه سپردند -

واسطے آگہی شائقین کے فہرست اُن کتابون کی جو کہ مولف کتاب ہذا کی تصنیفات سے ہین و
حق تالیف اونکا محفوظ ہے درج ذیل کیجاتی ہین جن صاحب کو ضرورت ہو مطبع نامی لکھنو ...

فہرست

نقش سلیمانی	مجربات سلیمانی	تعویذ سلیمانی
بیاض سلیمانی	حرز سلیمانی	باقیات الصالحات
رساله رنگ	فرہنگ انوار سہیلی	اجتماع الاحبار فی اخبار احیاء

[illegible] سخن فهمی [illegible]

[illegible]

شرح قصائد

از نتیجهٔ طبع موشگاف [illegible] ملا قطب الدین

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع [illegible] مقبول جهانیان شد

اطلاع - اس طبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلۂ فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے مطالعہ سے مفصل حالات کتب کے معلوم ہو سکتے ہین بابت کمی اندراج ہر اس کتاب کے جملہ کیفیت مختصر سا دے مین انہین کتب کلیات دواوین قصائد وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اعلیٰ کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب کلیات و دواوین قصائد

کلیات حزین - یہ مجموعہ نوادر روزگار ہے جسمین چند رسائل ہین۔
۱- سوانح عمری حضرت مصنف - ۲- تاریخ سلاطین - ۳- قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴- دیوان مصنف - ۵- مثنویات صفیر دل و چمن انجمن - ۶- مثنویات خرابات - ۷- فرہنگ نامہ - ۸- تذکرۃ العاشقین مصنفہ شاعر عدیم النظیر وحید العصر شیخ محمد علی حزین -

قول فیصل - رسالہ محاکمہ و مناصفہ ارتفاع مخاصمہ خان آرزو بر کلام شیخ علی حزین مصنفہ حضرت مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -

کلیات خاقانی - جسمین قصائد عربی فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس جامعیت کے ساتھ کمیاب ہے جو اس مطبع مین طبع ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد مین چھپا ہے -

کلیات مرزا بیدل - اس کلیات مین چار کتابین ہین -
۱- دیوان بیدل - غزلین سب ردیفون کی ۲- عناصر بیدل - ۳- رقعات بیدل - ۴- نکات بیدل - نتیجۂ طبع شاعر نازک خیال مرزا عبد القادر بیدل تخلص -

کلیات سعدی شیرازی - جسمین رسائل ذیل شامل ہین -
۱- دیباچہ کلیات - ۲- کریما محشی - ۳- گلستان محشی ۴- بوستان محشی ۵- قصائد عربیہ و فارسیہ و مراثی و ترجیعات - ۶- طیبات - و بدائع و خواتم و غزلیات قدیم و مقطعات و مطایبات و مثنویات و قطعات و رباعیات و مفردات و ہزلیات - از نتائج طبع حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

انتخاب کلیات عناصر خسرو - جسمین چار دیوان ہین -
۱- دیوان تحفۃ الصغر - کلام عہد صغر سنی - ۲- دیوان وسط الحیات - کلام شباب - ۳- دیوان غرۃ الکمال - کلام پیری - ۴- دیوان بقیہ نقیہ کلام پیری -

فیض عطای سخن فهم ساماد همگنان

در مطبع نامی منشی نول کشور طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] قطب الدین [illegible]

[illegible] ابیات [illegible]

[illegible]

[illegible] تالیف [illegible]

[illegible] کلمه [illegible]

[illegible] قبول [illegible]

[illegible]

[illegible] ازان [illegible]

[illegible] هواگرفته [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] بس [illegible]

[illegible] ابیات [illegible]

[illegible] نام [illegible]

بر خلق [illegible] فیض [illegible] سال [illegible]

[illegible]

فصل خزان انداخته * یعنی این بیت بیان گل تیننده از تین [illegible] نگاشتن [illegible] باغ جهان
به جمعیت قصیده وحدت طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده [illegible]
دارد وحدت و گلشت کزان بهار [illegible] پوشیده نیست [illegible] گل [illegible]
مید **بیت** [illegible] افگنده [illegible]
[illegible] پوشیده نیست که [illegible] انداز آمیخ [illegible]
[illegible] اندیشه راست کرده [illegible] انداخته [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
بال * عفو تو شاهین رحمت [illegible] انداخته * [illegible] بیت [illegible]
[illegible] گناه [illegible] شاهین [illegible] بهشت [illegible]
بهشت [illegible] **بیت** [illegible]
انداخته * [illegible] رموز عشق بیان [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] طره خوبان [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] محبوب حقیقی [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] فرش ارغوان انداخته * [illegible] تشنه لبان [illegible] پوشیده [illegible]
جلوه گاه وحدت [illegible] محبت [illegible] قدم [illegible]
محبت بالفتح [illegible] تحقیق [illegible] **بیت** [illegible]
عجز [illegible] * [illegible] عقل [illegible] انداخته [illegible]
که عقل [illegible] لال [illegible] عجز [illegible] کامیاب [illegible]
بیت لقمه عشق [illegible] آورده ام * [illegible] انداخته * [illegible] استخوان
اشارت بجان [illegible] پوشیده نیست یعنی [illegible] التفاتی
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] عذر خواه [illegible] یعنی [illegible] عاشق تو جانب [illegible] التفاتی [illegible] ساخته
استعاره مغز جان [illegible] بلفظ [illegible] تخصیص [illegible] استخوان [illegible] استخوان [illegible]
مناسب ترست [illegible] عشق حقیقی جان [illegible] کمتر از استخوان [illegible] درین بیت [illegible]
استخوان بندی شعر اندیشه [illegible] استعاره مغز جان [illegible]

از قبیل اضافت مشبه به بمشبه خواهد بود چنانکه نسبت به آن حکم مفرد وار[?] تو هم آن نشه ذکر اضافت
لازم نیست **بیت** سایه پرور دولت و آفتاب ستیز * فرش استبرق زیر پای بانان زنده
استبرق [illegible] سنبر خواهد یعنی آنکه [illegible] فته غم از یزدی تمام [illegible] ولیکن غریب
نبود **بیت** زرنج بالت چون [illegible] آید که دل در دم خون * نه [illegible] غربت را [illegible]
انداخته * عروس معنی آنچه کار این **بیت** چنان روی نماید که کشتان [illegible] را در خون افکنده
موجب ذات اوست تا دانی اگر همین بی ادبی در حق [illegible] غم آدمی تجویز کند جا دارد که از جا
در آید چه الی کس کاشتیه خون است ظرفیست نا قابل برعایت وثاقت و نظافت غنچهٔ آدمی
نظر فی نیست این بیز و در کمال نظافت و نفاست **بیت** فیض را نازم که بس پا برابست باده
است باده دل بهشت آورد و جان از میان انداخته * در دوران قبولیت نظامیت که کسانیکه
دل زنده اند از مراتب شرف و یرانی دیگر داده تو آنانکه جان زنده اند [illegible] دیگر بوده ایشکوه
که بنازم له بس آنکه پابر تو نهاده دست آستان را دست که داشن گزیده و موی جاش مرده و قامت
اگر بلفظ بر است ناد و بکاف رقم [illegible] گفت نوبت [illegible] یعنی از آن که مصرع اول بمجی بی لفظ
آنست که نیست نظاره آورده و مصرع ثانی بجای از لفظ [illegible] وشته و در این صورت معنی آنست
که بنازم فیض ملکوکه که پا بر تو نهاده است آستان از ندیدن ماجرا او دلیست اول
جان در پایش انداخته ای قوت رسانی بخشید است و نسخه لفظ نیست بهر تقدیر معنی پیداست
والله سبحانه عالم **بیت** ملخ گرسنه از خوان عشق نکند [illegible] کام دل * ریزهٔ آز ناز جیم اند رو بان انداخته
ریزه چینان بساط عشق و زله ربایان خوان عشق بحدی اند که اگر از آتش عشقی آید دل است
آتش جیم رو ریزه خیال باید کرد **بیت** تیغ گو میزن لب از شوق لبش و ران * تکامی تو هم
و را عشق خود غمان انداخته * یعنی تیغ حکم تیز و شوخی کن از خطابی کرده از اینجا نی نیست
زیرا که ترک ادب است و عشق تو وفرمانی آن خطاب است که مناسب تو و عید اند و آن خطاب
آنست که توهم [illegible] را عشق خود عنان انداختی عبارت از [illegible] دانست
یعنی توهم بمقتضای کرم که نشت کرده انتقیا فا جبت ان اعرف فخلقت الخلق [illegible] خود را
گردد و عشق سبحانه و تعالی نسبت بشوق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ظاهر است محتمل است این
گوینده که اوشیخ نظر بمعشوقی بصورت معنی تمامی دلیل نموده واو عشق [illegible] از آن ظاهر [illegible]
قصه ایست که احتیاج گوته بدلیل نداشت و مصرع ثانی دلیل آورده [illegible]

فصل خزان انداخته + یعنی این بیت بنیان گل میکند که چمن [illegible] آیا [illegible] باغ جهان
بهر بهشت قصه مدوث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان افگنده و این [illegible] ست [illegible]
دار [illegible] خوت و گلگشت [illegible] بهار والایت پوشیده نیست [illegible] گل [illegible]
[illegible] بیت [illegible] انداخته را افگنده و در دامان [illegible] خمیازه و جیب [illegible]
[illegible] پوشیده نیست که خدنگ انداز آماج [illegible] اندیشه [illegible] افگنده
[illegible] تیر [illegible] اندیشه [illegible] کرده و [illegible] خمیازه و جیب کمان انداخته یعنی [illegible] خمیازه
در دامان نهاده [illegible] کشش کمان [illegible] خمیازه بیت [illegible] معصیت [illegible]
بال + عفو تو شاهین رحمت را بران انداخته + خطا یعنی [illegible] این بیت بنیان [illegible]
[illegible] گناه باز [illegible] که شاهین [illegible] بهشت [illegible]
بهشت [illegible] آور [illegible] بیت [illegible] دل را [illegible] آگاهی [illegible]
انداخته + [illegible] رموز عشق بنیان [illegible] وحدت [illegible]
را در کمند طره محبوبان مجازی از ان بسته که دل عاشق [illegible]
که با کاهی [illegible] حقیقی [illegible] بیت [illegible]
[illegible] فرش ارغوان انداخته + [illegible] تشنه لبان [illegible] پوشیده [illegible]
جلوه گاه وحدت در چمن [illegible] قدم [illegible] ارغوان [illegible]
محبت بفتح [illegible] تحقیق [illegible] بیت [illegible]
عجز را دامن [illegible] + [illegible] جیب عقل نکته دان انداخته [illegible] پایان [illegible]
که عقل [illegible] لال [illegible] عجز را کامیاب [illegible] عجز [illegible]
بیت لمعه عشق ترا از مغز جان آورده ام + آن [illegible] بر این [illegible] انداخته + [illegible]
اشارت بجان ست [illegible] پایان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق [illegible] التفاتی
دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگرچه مغز جان [illegible] استخوان [illegible]
ثانی عذرخواه همین ست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد [illegible] ساخته ام
استعاره مغز جان نظر بلفظ نغز [illegible] تخصیص [illegible] استخوان [illegible] لفظ استخوان [illegible]
مناسب ترست [illegible] عشق حقیقی جان انکس کمتر از استخوان تواند بود [illegible] درین بیت [illegible]
استخوان بندی شعر اندیشه ندارد که به استعاره مغز جان [illegible] مغز [illegible]

از قبیل اضافت مشبه به بمشبه خواه بود و جان نسبت بدل حکم مغز دارد و توهم آن نشود که اضافت
لازمی است **بیت** سایه پرورد غمت را آفتاب رستخیز + فرش استبرق بزیر سایبان انداخته
استبرق قماشی است سبز خالص یعنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی مقام بر جبین بستر ولهه گرند عجب
نبود **بیت** زین خیالات چون برون آیم که دل در موج خون + نو زده و سامان غربت را بسو گشتان
انداخته + عروس معنی از حجله گاه این بیت چنان رو می نماید که بوستان عروس را در خون افکندن
موجب ذات اوست تا دانی اگر چنین بی ادبی در حق عروس غم الهی تجویز کند جا دارد که از ذات
نه بر آید چه دل که حق شهید خون است ظرفی است ناقابل در غایت دنائت و خساست و غم الهی
مظروفی است در کمال شرافت و نفاست **بیت** قیمت را نازم که بس پایمال است
است + دل آورده جان از میان انداخته + بر روان قبولیت ظاهر است که کسانیکه
بدل زنده اند از مراتب شرف دیگر دارند تا آنکه بجان زنده اند دیگر
که بنازم که هر کس اگر براه تو مانده هست ای دل آن را هست که داغش گزیده و سوی جانش و در صورت
اگر بلفظ راهست مانده کاف مقدر باید گفت خوب است و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ
است نظاره آه و در مصرع ثانی بجای از لفظ دیده و در این صورت معنی آنست
که بنازم که براه تو مست مانده هست ای از دیدن ماجرا و اول
جان در پایش انداخته ای قوت رسائی بخشیده هست و نسخه لفظ مست هم سستی معنی پیدا است
والله سبحانه عالم **بیت** گرد خوان عشق افکنده نور دل کام دل + ریزه آب ز آتش جهیم اند باران از آن
ریزه چینیان بساط عشق و زله خواران خوان محبت بوده اند که یعنی از آتش عشق دل است
آتش جهیم زوره ریزه خیال باید کرد **بیت** لب عشق که بعد زن + کامی را
در راه عشق خود عنان انداخته + یعنی شرع حکم خودسری نمی کند از خطابی که در مصراع ثانی ست
زیراکه ترک ادب است و عشق نمود و فرمای آن خطاب است که مناسب خود دیده اند و آن خطاب
اینست که تو هم در راه عشق خود عنان انداخته در راه عنان انداختن عبارت از دادن است
یعنی تو هم بمقتضای کریمه
کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت بشوق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم ظاهر است و محتمل که چنین
گوید که راه شرع نظر بخود سری بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و راه عشق
ایستکه احتیاج گوته بدلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل و کاف

وازین اشاعر بنا بر حکایت و نقل میگویند چنین توبه کرده می شود اما معنی این بیت باعتقاد کاتب
این مقام توحید عنان زبان انداخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس است میکنند
نه در حقیقت نه مانند نمی شنید بیت دولت وصلت کرد ریاب که با آن محرمی جوهر اول اسلم
برآستان انداخته یعنی ترجمه مانان خلوت گاه پوشیده بمانند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جواهر موجودات مراد از عقل است که مبادی عقول دیگر که نقوش
افلاک اند شده و از جبرئیل نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که جوهر اول تاج محرمی که دارد
همه بر آستان انداخته ای عاجز شده و در ره نیافته این نقد ایست که آستان حریم قدسی مراد
داشته شود و اگر آستان منزلی جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول با همه خودنمائی و
گردن فرازی سر ازو وصال باشد نکرد بیت حیرت حسن ترا نازم که در بزم وصال جام آب
زندگی از دست جان انداخته یعنی حیرت زندگانی بزم وصال ظاهر است که از بس حیرت
حسن ذات حضرت بار آب زندگی از دست جان انداخته ای حبابی که بود [illegible] حیرت [illegible] بیت الفتاده
هم از حیرت مرده بیت وصف [illegible] + نطق را در معرض
عقد اللسان انداخته یعنی خلاصه معنی این بیت آنکه ذات [illegible] نعت [illegible] بخش باشد
یقین که گویا نطق [illegible] عقل در گرد بسته زبانی بسته اند بیت [illegible] عقل کل [illegible] و کل اند
ادب [illegible] مرغ اوصاف ترا از اوج بیان انداخته یعنی تیر اندیشه تا بچ کلاه این بیت زبان [illegible]
که کاف در این بیت بمعنی کدام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
و عقل کل بمقتضای [illegible] مراد عقل اول است از عقول [illegible] عقل [illegible] این معرفت نمود
الوهیت اول او [illegible] آن عقل ثانی پیدا کرد و آن مبادی نقوش و اجسام [illegible] اجرام شد
افلاک و اجرام مبادی عناصر و [illegible] عناصر موالید ثلثه که عبارت از نبات و حیوان
باشد و از عقل کل جبرئیل علیه السلام نیز مراد داشته اند خلاصه معنی آنست که عقل کل با آن کمال
[illegible] اگر [illegible] وصف ترا [illegible] بیان آورده باکی انداز ادب توان مرغ را از اوج بیان
انداخته یعنی وصف او نسبت بذات تو بمی نرسید و سخن کدام [illegible] کدر وصف تو
اندیشم انداخته فعل [illegible] اندازد ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود فاعل آن
فعل و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد است مفعول او عقل کل وصاف والله اعلم
بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول ثقلین عرض کرده بیت

اقبال کرم میگزد ارباب همم را * همت نخورد نشتر آری و نعم را * همت داران بالکل معنی نوشته اند
که این قصیده در نعت سید کونین و سوال تقلید خاقانی گفته است و خلاصه مضمون این بیت اثبات
عدم قبول کرم کسی را که صاحب همت‌اند یعنی کسانی که بهره از همت دارند قبول کردن کرم میگزد و آن
را آزار میدانند و خلد میکند زیرا که در حصول همت چون دست کرم [illegible] کرم [illegible] قدری لفظ میگزد
درین بیت میگزد و معنی اقبال نمودن کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و سعادتمند
شدن [illegible] کسی چیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از
نسخه آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در [illegible] و انعطا لی باشد زیرا که آری و بلی میگویند نه آری و نعم
پس لا و نعم بود ارباب همت دو گونه اند کریم و قانع کریم آنکه او را عطاست نه احتیاج [illegible] و قانع آنکه
او عدم قبول است [illegible] مصرع ثانی کلیه واقع شده * بیت * نقد [illegible] سیاست کشد از بندگیت
چشم [illegible] هم جای عدم را * خود ولد شکستگان [illegible] آنست که چون [illegible] کفافی بودن [illegible]
روی دست انجاست [illegible] و اختیار [illegible] بیت [illegible] را [illegible]
همت دکشید * بیت * [illegible] اشکسته جا [illegible] و [illegible]
[illegible] و دیوانشکسته * [illegible] بیت [illegible] این بیت [illegible]
[illegible] ضعف است [illegible]
دست دارند اما [illegible] و دیوانشکسته آن [illegible] نشان [illegible] بست [illegible]
[illegible] که [illegible] لفظ [illegible] و [illegible] خود [illegible] نیا
آبروی [illegible] بر باد داده اند [illegible] است اما [illegible] آشکار است [illegible] ایشان [illegible]
باشد [illegible] لطف خدا [illegible] بوده [illegible] است [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] * بیت * تا گوهر آدم [illegible] باشد * [illegible]
این بیت که [illegible] شان [illegible] که آن را [illegible]
[illegible] کرم [illegible] شما [illegible] اسلام [illegible] نسخ
از نسخ بجای [illegible] و [illegible] تعجب آن [illegible] که [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
صادق رضی الله عنه است که [illegible] اول [illegible] بیت
اما [illegible] وصف اضافی [illegible] * این قوی همت بود ارباب همم [illegible] معنی همت [illegible]

ارباب همت را که بوصف اضافی خوش تر نباید و چه وصف اضافی نیست که [illegible] همت ذات دیگری موصوف
شود این فتوحات دولت است **بیت** اقبال سکندر به جهانگیری قلمت * بر داشت همای همت قدم را و علم را
بر تسخیر لسان قلم در معنی تمام بیت آنکه مصنف درین بیت الهام کمال خود را از شعر بیان کند و میگوید که
دولت سکندری علم خود را از قلم مراد دو جهانگیری بالای همت بر داشته است ای برابر داشته
و درین بیت محل نظر است زیرا که قلم عرفی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
جهانگیری بسوی نظم عرفی است میتوان شد اما علم سکندر درین حال بعید افتاده که قلم عرفی از جهانگیری
تقید باقبال باشد و امکان محل نظر به تقدیری است تحقیق که اضافت جهانگیری بسوی نظم افتاد
لازم می تواند حرف بالای الفاظ جهانگیری متصل است بالمواجه متعلق میکند و ره اگر بصورت معنی چنین
باشد نیز ممکن است که دولت سکندر نظر به جهانگیری نظم عرفی بالای گرفته است و گرفتن جهان را
ملایم بست است نظم من بر و علم قلم جهان را تسخیر کرده است و دولت سکندر هم جهان را
تسخیر کرده بود حالیا قلم و الفاظ جهان کار برابر داشته و الله اعلم **بیت** ره از کمیت ز وجود لطف
ز محالات * تا بسخ تولد نوشته عدم را * معنی از لطف این بیت آنکه از قلت محل شعرای متاخرین
محل گرفته است چنین مینماید که تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد بست
زیرا که مدایح پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا از محالات اشمر ده بود زیرا که مرتبه ظاهر بود و لیکن مدایح او
علیه السلام معدوم است که عدم موجود بوده و نسبت تولد بسوی مدایح الفاظ عدم امتناع وجود خود
در عالم ایجاد و تکوین گویا در عالم محالات متولد شده وجود گرفته عدم تاریخ تولد اوست والله اعلم
بیت آرایش ایوان نبوت که تعظیم * خاک در او تاج شرف داد قدم را * آرایش ایوان نبوت
در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم است که در بیت ما سبق مذکور است و از بندگی خود خاک در او
قدم را تاج شرف داده ای قدم را اعتبار است از آنکه خاک در او معتبر است **بیت** آنکه
سباب ره بیش آید بچشم * آسیب گرانی نخورد گوش اصم را * سبکروحی معنی سخن با لطافت گفتن است
معنی حرف لطافت هم می آید که بمقابل گران جانی معنی چون آن شیرین بیان انا افصح العرب
والعجم بانفاس معجز آسا سخن گوئی در آید اصم را از گرانی خلاص کند ای تا شنوا گشته است اگرچه
بیت انعام تو بر دوخته چشم و دهن آز * احسان تو بشکافته قطره یم را * یعنی انعام و اکرام
کرده که نه ذائقه آز را تمنا مانده و نه چشم حرص را چیزی می افتد و احسان او باقی نبود که قطره
دریا را شکافته است یعنی دریا که در بخشش ضرب المثل است احسان تو بحر و بر را رسیده و نیز میتواند که

احسان تو از حسرت خود که دریا را داده هر قطره دریا [illegible] **بیت** زبان [illegible]
که بیاموخت [illegible] روشنگری آئینهٔ انصاف تو [illegible] سر نشان باد [illegible] شهید [illegible] که درین
بیت از روی ترکیب لفظ بیاموخت فعلیست متعدی [illegible] فاعل [illegible] روشنگری [illegible]
فعل [illegible] که مقتضای [illegible]
روشنگری آئینه اش [illegible] تعلیم کرده [illegible]
متعلق [illegible] تو [illegible] **بیت** در کوی تو [illegible] شهر [illegible] وجود [illegible]
اجزای [illegible] نشان [illegible]
[illegible] اجزای وجود [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] است [illegible]
[illegible] **ابیات** [illegible]
آن [illegible] اتفاق [illegible]
قلم [illegible] پریشان [illegible] **بیت** [illegible]
است [illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible] قلم [illegible] است [illegible]
چون [illegible] صاحب [illegible] عمل [illegible] است [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
این قطعه نوشته [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
هرگاه قلم [illegible]
غرض [illegible] **بیت** [illegible]
تو در آمد [illegible] قدرت [illegible] تو [illegible]
کنایت از تو [illegible] مقصود [illegible]
بیت آن روزگار [illegible] امکان [illegible] انصاف [illegible]
مشکل است که معنی امکان نهان باشد که انصاف [illegible] است

و از حادثه بوجود ممکنات مراد است یعنی روزیکه موجودات پیدا شد نظر بمحفوظ بودن سایه گزین انصاف
نگرد بیت تا گوش ترا اهل مهمات نخوانند * ملتفت نشنید قضا ترجمه لفظ اسمها * لفظ تا از برای
غرض است نشنید قضا جزای او و معنی مهمات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از زبانی به زبان
رجوع اشکل بسوی آسمان و معنی جز مقصود ترجمه حاصل آنکه با خود قرار تو شناسان تقدیر اهل جمع مقاصد
تا ملتفت قضا معنی لفظ ترجمه نشنید بیت تا هیچ امکان و وجوب ننوشتند * مورد تعیین نشد اطلاق
اعم را چه ممکن است که وجوب و ثبوت معنی این بیت چنان باشد که لفظ تا از روی ترکیب برای
شرط است و تعیین مورد از برای اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم از برای وجود
مقرر شد و ممکن و واجب و ممتنع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ یکی ضروری نباشد و ممتنع آنکه
طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد صلی الله علیه و آله و سلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک
بجهت گفتن ظاهر است و بعد بیان لولاک لما اظهرت الربوبیة مجمع وجوب گفتن ظاهرتر است پس خلاصه
معنی آنکه چون ترا هیچ امکان و وجوب نوشتند برای روان کردن و گفتن لفظ اعم مورد تعیین شد
یعنی شامل ترتیب همه اجزاء ذات مجمع الحسنات تو بیت تقف بر یک ناقه نشانید دو محمل * سلمای
حدوث تو و لیلای قدم را * جنبش کشان صحرای بعثت پیدا است که قد ورحه وث و قدم سلمای حدوث
ترا و لیلای قدم را دو محمل بر یک ناقه نشاند ای ترا با خود متوحد گردیده است هر چند در ظاهر صورت
دو محمل بر یک ناقه خلاف ماهیت است اما باعتبار ملاقات بی تفارق در وحال در یک محل جای
از ماهیت محمل ... تکلیف بر تقدیر ارادهٔ معنی است ورنه مراد از مضمون اگر تساوی هر دو طرف
باشد صاف تر شود بیت گیرم که خرد در شمار کند پایهٔ نعتش * آن حوصله آخر زکجا نطق و رقم را به دهد
عرض واقعه پایه نعت او را اگر خرد شمار تواند کرد اما نطق و رقم یارای آن ندارد که تحمل بار آن تواند بود
بیت شاها بعطایت که از آن کام که دادی * نومید مهل عرفی محروم و رقم را * حرف با در کلمه بعطایت
برای قسم است و رقم معنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای پادشاه سوگند بعطای تو که از آن کام
که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نومید مگذار بیت از باغ نعمتش بود انعام
و سپاس نیز * با مطلب او مطلب اصحاب نعم را * بر خاطر پروردگان نعمت نمکست چاشنی معنی این بیت
چنان گوارا است که مصنف باثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نسیم مقیم عشق مرا انعام بود و با مطلب
من اصحاب نعم را آرایش بود و اصحاب نعم گردیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت آسوده
نسخه بود و در مصراع اول ... باید خواند این نیز دیده شد و چیزی بهتر است بیت آسایش همسایگی حق

نه تو خوابیده او دوزخ هست نکند باغ ارم را + تکرار طلب سوالی کرده میگوید که عرفی به وسیله تو رحمت
ایزدی را طالب است بهشت را و دوزخ می گوید یعنی ارم را از حق خود و دوزخ سیدا مردود نیز از دای
مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی ارم را و دوزخ که عذاب گاه هست باشد هم خیالی نمیکند چه بایسته
دوزخ که بدترین جاهاست هم نمی بیند بیت هر چند طبیعی بود این مس تو نفوبارے + تا جلوه دهد
فیض تو اکسیر کرم را + بگزارش گران صفت چو مس معنی یعنی این بیت ظاهر است لهذا میگوید
که هر چند وجود من مس طبیعی ای ذاتی باشد تو فیض خود را مرکن که اکسیر کرم را جلوه دهد و مس من
طلا گردد و ای بکمال رسد و بر تو پوشیده نماند که اکسیر گران مس را که طبیعی
باشد طلا کردن میسر نیست که غیر طبیعت قسلی باشد این کلمه هر چند که اقتضای ارزانی مس میکند از
اقتضای خود دوری نماید مگر آنکه صفت آن مس عیار باشد بر ان مس طبیعی قید احتراز است والله اعلم
قطعه من هم بسوالی لب خجلت بگشایم + ای آب حیات از لب تو خفته نعم را + هرگاه که در مدح تو
خفته هم تو بجنبانی + کز مدح نه دانم من جز آن شده دم را + قطع معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی مدح
خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشرمندگی سائل مطلب آگاه است نامی آن در بیت ثانی
است و معنی آن که اعتراف آنکه نعم را که بزبان عطای و ادا است مائده اسمانش از لب تست
از نعم مستعار بمنظور بلفظ آب حیات کرده و کلمه هرگاه در است ای بیت ثانی برای شرط است و
بجنبانے جزاے او و کاف در اول مصراع ثانی بیت ثانی برای دلیل مینماید که این بیت از نسبت
بقطعه صدر باید کرد زیرا که کلمه از مینگو در این بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره و نسبت
صنع تغیبیه و او را که مشار الیه کرده شده بود مجهول و ذی نیست که ذات عرفی مراد باشد نه غیر
که خود را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خیالات خاقانی تصور را و صفت ذهن عرفی
خواهد بود و ممکن است که از لفظ زنگو معلومت خیالات خاقانی قصد کرده باشد زنگو بجبل ساخته
بیت تحصیل صواب هشدار نسبت نعت + زنگو جبل ساخته حسان عجم را + چه بسیار جبل
ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خیالات عرفی بنسبت نفسی دیگر است هم
تائید است برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور نخواهد بود دیگر مقصود های
آن قطعه گوییم و لفظ زنگو واز آن گو و تنها لفظ این برای مبالغه صفت است خواه این
صفت مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعریست از شعراء عرب که آن بسیار مکو مین بوده
و چون خاقانی هم قصاید بسیار در نعت گفته حسان عجم مشهور است بیت مدح تو نه خلاص

کنم که بنده از علم و از بتکده و چون آورم آهوی حرم را + تیغ ترا که آهوی حرم معنی است او بتکده و علم
کفر نیز معنی جز از علم گفتن نشان بی بیان است قصیده در نعت سید المرسلین
عرض کرده بیت ای همه تن جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش + این قصیده در
نعت سید المرسلین عرض کرده معنی آفرینش بجنت ترا جان خود گرفته و نعت ترا بزبان خود کرده
ای همه بگوید نعت تو میگوید بیت جود تو همه بخشش عالم کون + ملت بر در آن آفرینش +
یعنی جود تو همه بخشش کون است ای هیچ فرده از ذره مکنونات بخشش نیست که حقیقت و ماهیت که جود
همچو تو جوا هنگام بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که هست و ماهیت او بیرون از علم تو
عالم باشد بیت معراج تو در هوای لاهوت + حد طیران آفرینش + یعنی ای معراج
معارج عالم لاهوت جائی که تو معراج رسیدی حد طیران آفرینش انجا رسید این همه را مدد و از
قبیل غایت لطافت سینه تو ان گفت بیت در ضمن شمردن عطایت + افلاج جهان آفرینش
یعنی در شمار کردن عطاهای بی انتهای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر بمعنی مفعول استعمل
است و فالج نام بیماری است که اعضای از عارضه آن تاب میخورند بنان بالفتح انگشت و بعضی
بنجرانند غلط است بیت تا سیر ملال غیبت تو + در خفقان آفرینش + بفتح عین طپش دل
جنبیدن شراب و برق و علت گلو کذا فی المؤید والعیب یعنی غیبت تو ملالی است که طاری
احوال آفرینش چون شد خفقان گیر دارد قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة
سید المرسلین بیت ای ورای برگشتی اعمال تو سپیدی گواه + دورم از حسن عمل چون
روسپیدی از گناه + این قصیده در نعت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
و لفظ ای درین بیت برای اظهار است نه برای خطاب یعنی برگشتی اعمال ما که مقتضی ازان ناکامی
محرومی از مقصود گواه است و دور از حسن عمل چنانم که روسپیدی از گناه دور است
چه روسپیدی و گناه از قبیل ضدان لا یجتمعان اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشوم بیت صورت
امید می بینیم چو موج آب زن + بسکه میگیرد رعشه در نور نگاه + رعشه مرضی است که
با وجود فشار اوست و آن مرض هر عضوی که بگیرد جنبش دارد و تقریر بیت آنکه صورت امید می بینیم چو آب
موج زن می بینیم ای الرمان می نگرم از شرم کثرت عصیان که نور نگاه را رعشه گرفته است و نور نگاه گرفته
قوت باصره است چون متحرک نماید محسوس از نیز متحرک خواهد بود و متحرک بی قطع بیت
گر بصورت نگاه آگر بهم دم بسترگ مستی + گرد رخ با چهار ماه چشم شان گرد سیاه + در بیت صنعت [illegible]

ازرا عصیان بکند اگر بصورت کاه را هر رنگ که دفته ارده هم نسبت هر رنگی کاه را ابر تیره سیاه گردانند که با سرخ و زرد است از قبیل طبع جذب کاه نخورد بکند دران حدیث کردن مانند مردمک چشم بتان که بس سیاه است سیاه گردد و در بعصیان درنمی آویزم از بی قوتی است و این بعینه چون حرص شهوت است و ضعف باه یعنی اگر در عصیان درنمی آویزم ای گناه نمیکنم آن از دولت بی قوتی است که از بس گناه کردن مانده شده و ام حالیا طاقت گناه کردن هم نمانده است و این بعینه بحرص شهوت و ضعف قوت باه می نماید چه حرص شهوت از زبونی قوت باه کامیاب نمیشود همچنین من هم از قبیل قحبه است که نیک گناه نمی شوم حرف واو بر کلمه ضعف بمعنی مع است و تمام کلام تشبیهی است

بیت حالتی یابم که از شگفتن سخن کاذ شوند * گر ترا و داز زبانم لیس فی دلقی سواه * [illegible] که زبان فطانت پیداست که شنیدن از ی دستان لیس فی دلقی سواه نزد اهل توحید عین ایمان است و پیش ارباب شریعت محض کفر است و بنا بر این بیت موافق ارباب شریعت سخن سرائی کرده است و اهل نظر باعتقاد چاشنی یابان ذوق توحید حرفی است [illegible] و ممکن است که در ینجا مراد از کفر کفر مصطلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملا منیر ایضا درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط است و کلام حالتی یابم که در مصرع اول است جزای اوست که مقدم واقع شده و حرف یا که با لفظ حالت متصل است وصفیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه را و فعل لازم و کلام لیس فی دلقی سواه تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که تهمت [illegible] خلاصه معنی آنکه اگر دعوی اثبات حق و نفی ماسوی الحق است تملال کنم حالتی یابم که از گفتن سخن گویندگان کاذب شوند یعنی در صورتیکه از نفی خود دم نزنم و از شوم نسبت [illegible] اگر کسی بسوی من کند یعنی بطرف حق کرده باشد اعوذ بالله من ذلک.

قطعه در شب معراج کان یکتا و بی شبه و نظیر * جامه صورت [illegible] دوش افگنده در آن درگاه * زان کسی محرم نبود اندر حریم ایزدی * تا بود وهم غلط بین [illegible] از اشتباه و درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با ذات بحت که در شب معراج کرد آن یکتا بی نیاز که عبارت از ذات والا صفات حضرت است جامه را که کنایت از وجود حادث باشد در آن درگاه گذاشتند از انست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک در حریم ایزدی محرم نبود تا وهمی که صفت غلط بینی موصوف است از شبهه کردن معذور ماند و ای لفظ زدن در مصرع بیت ثانی مخصوص است تا در اول مصراع ثانی برای جواب است و [illegible] او قبیل [illegible] و غلط بین صفت و اگر از غلط بین شخص مراد دارند مرد هم مضاف باضافت لازمی باشد مصرع ثانی [illegible] لفظ تا [illegible]

و مفهوم مصرع اول جزا از انکه مقدم واقع شده چون ملخ شبه هم غلط چون غرض تنها نشستن خلوت سرای
محبوب بود از بهای همین هیچ کس را محرم آن خلوت سرا نخواهد کرد چه آمیزش می بود تو هم روی نیکو
حالیا که کس نباشد چه باند که چه بود و این دلیل ست واضح بر یک شدن حدوث قسم **بیت**
شاخ شاخ و برگ برگش باز بر هم ریختند + تا در باغ بهشت خوانده طوبی را گیاه + حرف شین که
با لفظ برگ متصل ست ضمیر طوبی و اضمار قبل الذکر مانده راجعست بسوی طوبی و ریختند فعل شاخ شاخ
فاعل آن تا از باغ بهشت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوبی بر هم ریخته اند
ای فراهم شده اند یعنی از بس نشاط بر خود بالیده است اگر بجای بر هم از هم باشد درین
صورت بمقتضای همت آن طوبی هیچ با خود نخواهد داشت و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
نوشته اند بهمعنی لفظ باز که در محاوره می آرند نفهمیده اند **بیت** بسکه دست رست آرایش
هر چه کرده عشق می ورزد دهن یاس و امید آشنا + از بسکه دست نشاط رحمت تو آرایش
پریشانی کرده است تا امیدی زیاده از امید کرشمه سنج جلوه گاه دهن ست و آشنا که پیش ازین در
یاس و امید بود حالیا دلداده باش و امید بر دوست **بیت** یا ازل گوید ابد کین نا امید
از ساحل ست + گر کند وجه علت چه بر اول شنا + اشاره این نا امیدی بشمار امید طبر اول
که در مصرع ثانی مذکور ست و لفظ گر که در مصرع ثانی ست برای شرط است و کلام این نا امید
از ساحل ست که در مصرع اول ست جزای اوست یعنی جبرئیل با ان همه کنان همه دانی اگر در
دریای علم شناوری کند ابد یا ازل گوید که از کنار دریا با امید افتاده چه در میان غرق خواهد شد **بیت**
سینه مد الف ابتگافد و پیرون جهد + چون در انشای پریشانی نویسم تیر آه + درین بیت مبالغه
در پریشانی خود میکند که تیر آه که باعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در بجای که انشاء پریشانی کنم
بمقتضای آن انشا لفظ آه را ترنم از تاثیر پریشانی ها الف لفظ آه سینه می را که بر مدار دشگافته بیرون
گذرد و در بعضی نسخ بجای انشاء انشاست این نسخه نزدیک بذهن ست **قصیده در نعت**
حضرت سید المرسلین **بیت** صبحدم چون در دمد دل بصد شیون + ای من + آسمان
شد قیامت گرد از غوغای من + این قصیده را ملا عصری در نعت سید المرسلین عرض کرده تمهید آن
بر حسب حال خود بنا نموده و اگرچه این قصیده را اساتذه متقدمین و متاخرین بنهایت متین گفته اند این
موازن گلبن شعر از هم خوش ثمر ده است و معنی بیت انست که گاه صباح اگر اسرافیل دل با صور من هم
که نعمه ماتم از دلش بر بر دا آسمان از غوغای من به آن قیامت شود ای دل غم آلوده من چنان فریاد

واندوه کشید که آسمان مراد از شور عرصهٔ قیامت سازد **بیت** گوش اهل آسمان و حلقهٔ ماتم یکیست +
سطعیه ختم تا برکشند آهنگ یا یا های من + یعنی گوش الملک با حلقهٔ ماتم نشینان یک شده و تا شیون
یا آواز یا یا های سدیغ هوا و الشفا بر آورد و یعنی فغان مرگ یا بسکه جوشش گرفته تا بآسمان رسیده است
گوش گوش ملائک به اثر و ماتم فرق و تفاوت ندارد و کلمهٔ یا در محلی گویند که در وطاری حال شود چون
آن مرد بجوشش نشیها یا یا گویند و یا حرف ناکه بالفظ ها متصل ست الف ندایه را زیاده کرده یا یا
مقرر کرده اند چنانچه درا ها بالفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ یا ها بنظر در آمده و این قطعه
از ثقالت بلفظ خالی از کراهیت نیست **بیت** مصر ویران کرد و در وادی این نهاد +
رود نیل شوق یعنی گریهٔ موسائی من + بر خاطر آشنایان رود نیل معنی که در شرح و بیان [illegible]
دارند پوشیده نیست که موسی من باعتبار اضافت بیانی مراد از متکلم باشد و انها رفته رود نیل
جانب شوق اضافت لازمی که گریه از ان عرض شد و رود نیل نام آبی ست که در زیر شهر
مصر روان ست و این نام وادی که بموسی علیه السلام سرگردنیها از ان کشید و از روی ترکیب
مفهوم مصرع ثانی محصل مبتدا ست و مفهوم مصرعه اول خبر آن یعنی گریهٔ موسی من از غیبت رود نیل
شوق ست که مصر را خراب ساخته متوجه وادی این شد و از ین مبالغه کرده است گریه مراد داشته
بیت زان دل شوریده را بر تارک خود می نهم + کآشیان مرغ مجنون شد دل شیدای من +
لفظ زان تشبیه ست و کاف در مصرع ثانی بیان فعل ست که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
باشد و معنی آنست که چون مجنون غلبهٔ عین العشق در عشق لیلی صحرا گزیده و طائر هوش از خود دیر آمد
مرغ مرغزار آمده و بسرش آشیانه کرد و یعنی برای آن دل دیوانه را بسر خود می نهم [illegible] ست
مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود گر مرغ مجنون
استعاره گویند پس تعظیما میگوید که چون دل محل دیوانگی شد و جای آن برسر اولی ست و این وجه
بهتر ست اما اگر مرغ مجنون میگفت از هشیاریش نیز دیگر بود والحال بر مجنونی فکر او دلالت میکند
بیت در خمار احتیاج زانکه ریزد دور دهشت + باده کام مرده کون از جام استغنای من +
بر دل مخمور باده معنی که جرعهٔ شراب ماسوی الله را لب آشنای جام استغنای خود کنانم زد پوشیده
نیست که کلام خمار احتیاج را دو وجه معنی توان گفت یکی از خمار احتیاج طلب ادبوده خمار چیز
بودن طلب آن چیز شدن ست و دیگر آنکه از خمار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه خمار سبب
فرو شدن نشان نشاء می باشد پس نشاء احتیاج نماند است بهرحال در قصیدهٔ اول چنانچه

معنی توان گفت که در خمار احتیاجم تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب است یعنی چون ساقی ازل
شراب بقصد دو جهان ما از جام استغنا سرمست داشته ای مرا احتیاج او نکرده پس در خمار احتیاجم
ای شراب بمعنی هو الله را اطلکا یم و بر قصه ثانی نیز همین است که در خمار احتیاجم ای احتیاج آن معنی به دوا و خست
و این معنی نزدیک به ذهن متبادر می شود بیت نیلگون گردیده گوشش چون آفتاب از تکیه اش بسکه
بر سر گشته کلاه ستانی از غمهای من + بدل داغدار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه اش اراده و هم
معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار دیگر نه باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر او بود اینجا قصد دیگر کمی اولی
و مناسب است یعنی از سبب بر موی من که ورم شده و بلندی آن که ورم تا آسمان رسیده بهت
بر گوشش آفتاب تکیه زده و در زیر بار خود نیلگون گشته ساخته بیت منت بازیچه عیسی اگرش بهر جنبش
آزرش بردن بهر بها از نفس مرگ آرای من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرا او از معجزه
احیاء اموات عیسی علیه السلام را بازیچه خیال کنند و برای زندگی عاریتی منت او و شوق آن بازیچه
نشوند بیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام مست
ناز تا پروای من + خورده میان دقائق معنی پوشیده نیست که از روی ترکیب لفظ خورده
فعل و شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب اضافت لامی و کلمه بی هنگام ناز در
مصرع ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا از آن صفت بعد صفت شوق باید گفت که شوق
مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام ناز را منسوب به و توان گفت که مصرع ثانی اول جزای
آن که مقدم واقع شده بر سبب است یعنی شوق ما که بی هنگام ناز است و مست بی پرواست یا شوق
مستی بی هنگام ناز است شوق بی پرواست هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
را آشوب قطع نظر از این که از فوج قدس آشوب آمدن و شکست پذیرفتن محال بود
سبب بی هنگام نازی و بی پرستی دانسته است خواه آورده اگر گمان آن بود که این بیت از قبیل مصنف
و اشعار و لفظ مفید شده است گویند که نوعی بیت شعر و باید دانست که اول این بیت هم لازم که در فخر
و الفت بیت سبب حال خود گویند بر نقد مرا اثبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن ما و
هر دم شکست خوردن آن از فوج حسن نگردن نقشی کمال فخر است و توان بود که لفظ مست بی پروا
جانب ... اضافت ما لی باشد یعنی من که مست بی پروایم شوق بی هنگام ناز من هر دم صد
شکست ... بیت تا بهمت تلاش صحبت من می کند + خوان حیض خسته رز

ریشه والا لیماحی من ... این بیت که علامت حیض الرجال را از ... منیف ثابت میکند ظاهر است
کرشناه بصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد مثل صمت کسی نمیکند که معنی آلوده باشد

بیت مریم من فیض جبرئیل از فرزند خود گرفت ٭ مریمی را نگر دبالا دم عیسی زای من ٭ به پاک دلان
مسیح نفس که از مریم طبع سخنهای عیسی پیکر پیکر شده پوشیده نیست که قصه هم از آفتاب مشهور تر است که در
زادن عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمه محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل را از
مزاج خود گرفته محتاج کس نشده پس ذهن که باعتبار سخنهای اعجاز آیه عیسی زای است مریمی را ای مریم
بودن باموج رسانیده است یعنی یک پایه والا تر از مریم است بیت این بهشت معنیم گر بعد وصلی

نشو نمو خدمتی طولانی بود تنگ چمن پیرای من ٭ به خاطر چمن پیرایان کاشتن معنی پوشیده نیست که این
این بهشت معنی است که چمن پیرایه بار ابعد از آنکه از چمن پیرای خود [illegible] کرده باشم خدمت طولانی
جنت کردن تنگ بود دیگر هنوز فائده خاص نمی یابد از آنکه از قید [illegible] دلی کار هنوز معدوم شود تنفس
برای اتمام مطلب آورده که در محاوره چنینهای آرند بیت دامن تر کرد طوفانی که در معنی یکی ست

صحبه دریا و موج حلقه خارای من ٭ تر دلی که دریای معانی در و طوفانها میکند پوشیده نیست که دامن تر
عبارت از ملوث کثرت عصیان است و حرف یا که با لفظ طوفان متصل است یا [illegible] است طوفانی کرده
کار طوفان کرده و قافیه و ذیل لفظ طوفانی برای دلیل است و خارا نام پارچه ایست که قماشش موج دار
میباشد و چون طوفان کردن ملازم آب موج است برای دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان از و
مراد شده و اتحاد موج صاحب پیراهن خارای من با موج دریا دلیل است و نتیجه حلقه خارا با لطافت و نزاکت
آب من نماید پس موج او با موج آب در معنی یکی شد بیت گر نگرید سرمه جز نمناک در چشم مژگان دو باره ٭

چکش اندازد چراغ دیده بینای من ٭ از روی ترکیب گویند فعل دیده و بینا که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن اندازد و فعل و فاعل آن مژگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی اگر زاغ دیده بینای من
که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بینا مراد باشد غیر از خاک در [illegible] آن ممدوح سرمه کش مژگان که با آن
دیده متصل [illegible] نابینایی و کوری دیده باز شود [illegible] آن دیده نمیداند ای کور کند در بیت [illegible]
استعاره رعایت [illegible] تشبیه مژگان با ناز استعاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه [illegible] است [illegible]
برای مژگان که لازم است استعاره تخییلیه ذکر [illegible] کرد برای [illegible] بانداز [illegible] است استعاره ترشیح
[illegible] همچنین [illegible] مژگان [illegible] باعتبار [illegible] راه شاه
[illegible] بیت تا [illegible] آب چشم از [illegible] گرفت ٭ [illegible] سیل [illegible] دیده بینای من

معنی این بیت که سواد دیدهٔ شعر دست نما هست که فوای ممدوح نائب چشم شدی مردم چشم او را نسبت
به دیدهٔ بینائی من نکرم سیل پیدا کردی چه علل شد سیل نام منی هست که با [illegible] آن آب از چشم جاری باشد
بود در بینائی فتور انداز دی چنانکه ذات منعوت علیه السلام مردم چشم شد و از مردم دیده جز بیکار بود چون چه آید
بیت سایهٔ من همچو من در ملک هستی است ست + سایه تو در عدم پیچیده همتای من + یعنی ای رهنمای
عالم [illegible] مانند من در موجودات دست است ای آنچه در هست بودن از تو بها و جهت
به سایه من نیز مذهب بست و سایه تو طرف علیه السلام رهنمای من نعت ای چنانچه تو سایه نداری من هم
ندارم و چون ناقص است کرده سایه آن شخص که لازم شخص است آنزم آمد بطریق اولی هست بود [illegible]
ذکر [illegible] خاص پیدا انشد معلوم شد که شاعر درین بیت چون سایه زندگان حرف زده هست بیت
آسمان در عدم نزد بعالم قدرت شکیط + تو هست بر نیاید پیکر جوزای من + درین بیت صنعت مبالغه
در یکتائی خود میکند که من آسمان در عدم تو و در صورت ناحرف سیم می باید استاد و حکم تمام کرد معنی
من آسمان در عدمت هستم و مجموع آسمان در عدمت اگر مضاف طرف سیم باضافت لامی باشد یعنی آسمان
عدمت من بر عالم قدرت احاطه دارد و این کلام [illegible] یعنی احاطه کردن او بالکل
عالم را باید پس عالم قدرت مخصوص شد. و پیکر جوزای من تاب تو اهیت ندارد چه جوزا بر هیئت که از دو [illegible]
پیچ بر تصور پیدا و را ابر و امر دو دست در گردن یکدیگر کرده بر شمال تصور کرده اند یعنی جوزای
فلک دو پیکر است و من چون آسمان در عدم تو جوزای من مناسب محل یک پیکر است تاب تو هیت ندارد
قصیده که در منقبت لشکر آرائی لشکر شکن چکیده + بیت دمیاید لشکر غم صف کشد بیجو نخواهی
دلم بنالد و منصب علم داری + این قصیده از مطلع و الایی آن نکته تازه زنگاه سخن در منقبت لشکر آرای
[illegible] لشکر شکن چکیده و مطلع آن قصیده علم بلند فوق قصائد گردیده و معنی بیت ظاهر است یعنی دست [illegible]
غم صف بجو نخواری کشد دل را بنالد منصب علم داری [illegible] بود که از لفظ خونخواری خونخواری عام
اراده کند که از افراد مشارکت عرفی که مرمی غم خوردن و ناله کردن اند نیز داخل شوند یعنی چون غم بجو نخواهی
به [illegible] و دل یا ناله خود ساملازم فوج غم کند ممکن است که ایراد خونخواری مخصوص بذات خود کند یعنی اگر
غم برای خون خوردن من لشکر بکشد دل ناله را علم دار کند بطلب غم در تهیه اسباب آن غم شود و بهر حال
[illegible] صورت مراد آنست که دل ما با غم موافقت به کیفیت که غم با غذیت [illegible] عشق [illegible]
انسان عاشق است + که بهر گریه [illegible] جگر خواری + دلی [illegible] آن حسن [illegible]
[illegible] کنیاری + یعنی اگر چه [illegible] عشق تو گرد [illegible] خون دل خورد [illegible]

استمتاع از ان میشود که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آورد اما ای معشوق توجه آن
حسن جادوان تو باید که فیض ملمسه آن حسن در مالش نمودن با جگر مرده کند که در وقت بودن آن جگر بیمار فاکنده
دو هم دیگر محال که کفایت کند و تواند بود که جادوان حمله توجه گوید در صورت دوام بر توجه خواهد بود **بیت**
از خوش متاعی بازار عشق تیره سیم + که دست حسن به بند دکشاد بازاری + تیره تاز خوش متاع نقادان جواهر معانی
پوشیده نماند که خوش متاع بودن بمعنی عزیز الوجود است یعنی از گرم بازاری عشق که عزیز دل هر کدام شده دانه
و بوالهوس همه بعشق برخاسته اند تیره سیم که مبادا کشاد بازاری دست حسن بر بند دو دست حسن بستن عبارت
از بیکار کردن حسن است و بهی است که در قبول و اعتبار عشق حسن خوش متاع واسطه بوده حالا که عشق
خوش متاع شده مردم محتاج واسطه نخواهد شد واسطه بیرونق خواهد بود **بیت** دران دیار بسودا
رود دلم که هند + چو بی ملال بمراد ز بسیاری + تیره بیش روان قافله در و تقریر معنی ظاهر است
که کاروان دل ها دران شهر برای سود میرود که یک جو ملال را عوض عمرا بدمیدهند از بسیاری یعنی
با وجود که متاع ملال دران شهر زیاده است یکجو میدهند و ظاهر است در جاییکه متاع بسیار باشد از بسیاری
ارزان بدست آید قیمت زیاده میدانند **بیت** مخالفش چو در آید بزمره اسلام + کند بدست
ملک تار سبحه زناری + تیره میسم مخالف از نسبت کفران میکند که اگر مخالف کافر نهاد ممدوح درگروه
اسلام در آید از شامت کفر در دست فرشته تار سبحه کار زنار کند در زمره اسلام از ملک یا سلمان ملک
صفت او مراد کرده باید گفت که در زمره اسلام بر تقدیریکه ملک هم باشد کفر او دران باشد **بیت** ز دیده
که نوک سنان انگند + کند نگاه اعادت نگاه سماری + تیره درین بیت تعریف تیزی سنان کرده و از روی ترکیب
حرف ها که با لفظ دیده متصل است بمعنی از است و دیده ظرف نگاه و اعادت مصدر است از باب افعال معنی عود
کردن و سماری معنی میخ است و حرف یا که با لفظ سمار است یای مصدریت و تقریر معنی ظاهر است که از دیده هرکه
جانب نوک سنان تو نظر کند میخ گردد ای توان گشتن نگاه از خاصیت منظور میخ شده و در آید و دیده و ابشکند
بیت اگر بسوی سکندر بیت عوارض ثقل + ز طبع سلسله حادثات برداری + سزد که حسرت دیدار
بر دل عاشق + نگاه شرح شود مایه سبکساری + لفظ اگر از ادات شرط است و مضمون بیت ثانی جزای او
حرف ها که با کلمه سکندر متصل است بمعنی خود است و عوارض ثقل مفعول لفظ بر دار است که در مصرع ثانی ام
واقع شده و حرف ها که با لفظ بر دار متصل است برای خطاب است و تقریر معنی آنکه به دستگیری خود عوارض
ثقل را از طبع حادثات برداری بر نیم کنی سزاوار است که حسرت دیدار معشوق بر دل عاشق وقت نیم که
تحمیل تیر ها رسد باعث سبکساری گردد و این معانی هم قایسان کرده **بیت** شمائم دیده آن کس که

شدی خصم تو دیده گشتی بانند آفتاب بنگاری + دری بیت مبالغه در سیاه روی دشمن ممدوح میکند که
تو دیده کسیکه دشمن تو را دیده باشد مانند آفتاب که هیچ عارضه تیرگی نپذیرد کار نگار کند ای سیاه
سازد قطعه تشبیب عدل تو در طبع آسمان نیل + که شیشه ایست لبالب ز مردم آزاری + بسان زنگ
زلیخا و زلف شکینش + بروی هم شکند شیوه های طراری + قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای ممدوح
در طبع آسمان حیله گر که آن شیشه پر از باده مردم آزاری ست ای کار او آزار دادن مردم ست مانند زنگ
زلیخا و زلف شکینش آن زلیخا بر روی هم شکند شیوه های طراری آن فلک را لفظ نیل اسم فاعل ست
از باب فعل و شکستگی ننگ زلیخا که عاشق بوده پیداست و حسن شکستگی زلف او که عمری ببر یوسف نام
بر آورده بود ظاهر ست و تواند بود که از شکستگی ننگ خواری آن زلف اراده کنند اما وجه اول بهتر ست و شکند فعل
متعدی و تشبیب عدل که در بیت اول مذکور ست فاعل آن و شیوه های طراری مفعول بیت برنج خصمت اگر
بوالهوس در آمیزد + چو تیر عشق شود ناله هوسکاری + ناله هوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما از انجا
که قبای خصم تو غنوی تمام ست در رنج دادن دشمن ناله هوس کار بسیار میکند بیت بمدح کرده سرایت
رموز عشق در آمد + گریزش از سریان نیست علت ساری + رمز معنی این بیت آنست که من
مدح بگفتم و رموز عشق در و در آمده و این [illegible] باشد از آن که علت ساری را گریز از سریان نباشد
رموز عشق را تشبیه به علت ساری که در مدح راه کرده است سریان بفتح سین و رای مهمله بمعنی در رفتن
در چیزی و نفوذ کردن و در ان [illegible] علت ساری علتی که از یکی به دیگری رسد وانچه و به رمیراث
باشد و حرف شین که بالفظ گریز متصل ست راجع ست بسوی علت ساری بطریق اضمار قبل ذکر
بیت منم که طالع فیروز من بگاه عروج + دهد بتخت ثری مایه نگونساری + طنز بر طالع خود
کرده میگوید که من هستم که طالع مبارک من وقت بلندی تخت الثری را مایه نگونساری میدهد و ثری بفتحه
تا ثری [illegible] هفتم طبق زمین که اسفل ترین منازل ست گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد قیاس
باید کرد که نگونساری او چه درجه داشته باشد بیت فلک بهجوم اگر راه داد بر در کام + کلید فتح بوی
بسته عهد ساری + مفهوم این بیت تتمه معنی بیت اول ست یعنی فلک در اصل مقصود در من طالع
نمی نهند و اگر از راه سهو گذار طالع بر در مقصود ببیند کند از شامت آن طالع کلید کشایش در وازه
مقصود طالع عهد بستگی بسته ست که بر گردش [illegible] بیت دلم چون شکایت ز غم تهی نشود + چو
نظم من ز معانی بسعی ایشاری [illegible] عامه نسخ نثاری نوشته اند و آن مبالغه از شر یعنی سر نوشتن باشد
یعنی دل من بجز شکایتی که از غم کند خالی از غم نباشد چنانچه نظم من بسعی نثاری از معانی خالی نشود و معنی

چنانکه من شعر نویسم ذهن من در نظم او معنی کمی نکند همچنین هر چند شکایت غم کنم از غم خالی نباشد
و در یک نسخه بجای لفظ شمار اشیا یعنی برکشیدن نوشته اند و این بسیار درست است بیت عذر تیغ بلا کم
ز بار و درد رواست + که بار منت مردن کشم بسر باری + ذکر لفظ ردا درین بیت ... بمعنی طلوع
و سرباری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا بتازی علاوه خوانند یعنی من از بار درد در زیر شمشیر بلا کم
در همه دم مردن مرا باشد که بسر باری بار منت مردن هم بکشم مردن مرا چه نفع و حاجت که منت
مردن نفع باشد و تواند بود که ذکر ردا الطریق اظهار غم شود یعنی حافظ غم دم بردن گرد و باشد یعنی سزاوار
آنست که بمیرم و بار منت مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد والله اعلم
قطعه همیشه تا نفس گرم نیکبختان هست + بیک لباس درون با اجابت باری + چه سود جاه تو
باد از رحمت یزدان + چنان بعید که تا ترسیان ز زناری + این قطعه دعائیه است یعنی همیشه که
نفس گرم نیکبختان با اجابت باری همه در یک لباس باشند یعنی که ایشان نفس میکشند
بشرف قبولیت رسیده بود در مرتبه دشمن تو از رحمت ایزدی چنان بعید و دور باشد که ترسیان از زنار بعید
نگردند و رستند قصیده در منقبت ... ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم
کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم + این قصیده در منقبت مرتضی علی ... تا الامکان هم
پایه نشین علم علیم او دیده گفته که ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلندی مکان هست و کلک
گوهر فشان تو در دهان علم شیرین زبان بیت ای ساکنان مصر معانی بجز ... دم
یوسفی چو در کاروان علم + تر قافله سالاران فکر و معانی اندیشه تو نیست که کاروان ای کنعان
یوسف علیه السلام را آهنگ مصر بود دست مصنف در عرض مطلب خود تلمیح بآن قصه کرده
آمی آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بجز لی تو یوسفی در کاروان علم که با فصاحت بیانی همان علم
مراد باشد ندیده اند در ابتدای مصرع ثانی لفظ ای برای ندا ممدوح بود یا برای انما باشد ملت
مسلک عقول و نظر جو ابر با و رفت + تا هست گوهر تو برآرندگان علم + برکاوندگان علم ... فقید
نیست که در مصرع ثانی لفظ تا برای غرض ابتدای درست ست و مفهوم آن مطلع مبتدا و مفهوم الخبر از آن
مقدم بود تع شده یعنی تا گوهر ... بجای ذات شریف گرامی ممدوح از کان علم بر آورده خروج بود نزد آنست
مسلک عقول و نظر جو ابر برده که بلطافت ذات و پاکیزگی حقیقت مستثنی اند بر باد رفته اند بیت پیش از
وجود شکل ذات تو + در بطن صنع نادره زا ترجمان علم + لغه الصف معنی ... بیت
چنان نیز آمد که فلک ... الانبیت ... کار سلسله ثلاثه در وجود می آمد و از صلب وی بر آید پس

نه تنها ذات ممدوح کرده بیکه بیش بود چه گرفتن فلک ذات تو ای ممدوح [illegible]
سا صد جهت با علم تو توجهت و داشت بیت مستقر ذات مستوان زنج بود + آنجا که فطرت تو زند
بها شان علم + بهای نشینان سائبان علم پوشید تست که بر ذات معقول عشره را گویند دست بند
مستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی کف بر دست را ستون زنج کنند خلاصه آنکه
سالکی که دانش تو سائبان علم برافراشت معقول عشر حیران شوند + بیت + ذات تو اعتدال سلیمان مزاج
عدل + عقل تو سفر درج هر کل آسمان علم + یعنی از استوان بندی این بیت چنان ظاهر می شود
که از روی ترکیب کلمه ذات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن تو چنین سلیمان مبتدا و لفظ مزاج
عدل خبر آن محصل آنکه قیام و استقلال مزاج عدل از راه اعتدال است پس سلیمان عبارت از ذات ممدوح و مشبه
که مزاج عدل + ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب
مصرع ثانی بصورت مفهوم آن که + بیت + برگوش فطرت تو در اول نفس شمر کرد + هر نکته که داشت لب
دبستان علم + هر نکته سخنان و دقائق علم معنی بیت ظاهر است که بر گوش فطرت تو ای ممدوح محمود اول
دم عرض کرد ای فطرت تو آموخت هر نکته که داشت لب تقدیر از دبستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه
لب ست محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو بنهد رسم تعزیت + ای آیت شعور تو نازل
بشان علم + دست ضعیف جهل چو در آستین شکست + از عقل تو این سر باد عنان علم + به ذهن
متفهم باید که ساسان دانش و جهل یعنی این قطعه عیان ست که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع
خبر است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقریر یعنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل
شود و آن چیز مستند به باشد پس علم را اعتبار از شعور تست و مصرع اول بیت ثانی دست
موصوف ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف بجهل [illegible] جهل اضافت لامی
تواند بود که از ضعیف [illegible] که نزد بودن جهل ست در ضعیف رست اضافت لامی گویند اما اراده کرد اول
[illegible] مناسب ست و فعل شکست را اهمال دست فاعل و تمامی کلام این مصرع را رسم کلام گویند و
مفهوم مصرع ثانی خبر یعنی جای که دانش تو تعزیت عالم کند دست شکسته جهل که از آستین برون آید
عنان علم از عقل و این سر باد ای به مقابله که ابیات که مصرع اینها [illegible] اول مصلحت
ناساز و اشباه زر خاطر شان علم [illegible] بوستان حریم [illegible] + ذیل [illegible]
بر [illegible] شناسان علم معنی این قطعه بالجمله [illegible]
مفعول [illegible] الا و مستثنا [illegible] بیت اول مستثنی [illegible]

اوست علم و فضل یعنی اگر صنع الهی را صفت کمال لازم نبود و مکان ایجاد در ذات ما را شان علم و باد اگر فیض از
صنع حمادت علم تمیز نیست چه بعد شان علم هم را انا الی تو علم ملازم نکردی چه ترتیب کلی را علم [illegible]
نقشی بود در ضمیر و رنگ امتیاز بودن تقاضای صنع همه و کیفیت علم و غیر معلوم است بود [illegible] چیزی که در
معارف متحقق نباشد بتقاضای حد الاسباب باضداد [illegible] و بسیار علم نصیب دیگران هم شد این نسبت
صورت گرفت که بعد ترتیب حاصل نمیشد ابیات [illegible] نسبت اجزا با یکدیگر + ترتیب
دادی بتصویر جهان علم + در دل فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سخن بصفت آسمان علم +
آشفته گفت طبع غیور رمید از این خروش + در بیان مسبب غلط مکن که بلند است شان علم + گر سایهٔ طبیعت تو
مصطفین بهست + آن قدر بی سر و گر شود لامکان علم + آمین قطعه چهارم است که بنیر اعمار اربعه جهان
ست معنی چنین میدهد که روزی که بقضا تصور تکوین [illegible] معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب
میدادم و جهان را استوار آن جهان را آسمان [illegible] بیست که تا گمان در دل من طبع بلند تو سایه
انداخت که این سایه باز را بلندی آسمان بود و بهان جهان علم ولی بحسب طبع و سعت که هم
غیور و گفت که [illegible] از بس غلط مکن که شان علم بلند است چه تو کلیر اشان بلند دانسته که سایهٔ طبع
را آسمان جهان علم فهمی و ندانی که سایهٔ طبیعت [illegible] نیست گر فرود آید و اگر بالفرض و التقدیر
در محلی فرود آید آن محل سزاوار آنست که لامکان گردد و در مصراع ثانی بیت ثالث بجای [illegible]
زمین ثانی نیز دیده شده و معنی آن بعد از این هم توان گفت چنانچه نوشته شد و معنی [illegible]
مشار الیه لفظ از این کلامی که بعد حرف کاف بیان کلمهٔ بلند است شان علم واقع شده و الله اعلم

قصیده در نعت سید المرسلین بیت آنکه گر خرقش بر افلاک جهاند گرد را

بشکفت نشتر فلک از نقش سم سینه [illegible] این قصیده در نعت سید المرسلین عرض نموده و مطلع این
بمشوقه [illegible] گزیده و بار نجابت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن [illegible]
[illegible] بر آسمان جهاند نشتر فلک از نقش سم آن رخش سینه با خون و رنگ است [illegible]
نشتر فلک که کوکبی هست بر چشم فلک و او را کرکس نیز گویند [illegible] او را از خراش سم [illegible]
[illegible] آن اسب بر هشتم آسمان این کار کند که [illegible] با نازد و الفاظ مناسب [illegible]
[illegible] بعضی از نسخ لفظ [illegible] نیز دیده شده و در صورت باعتبار اضافت [illegible] نشتر فلک
[illegible] بیت آنکه گر [illegible]
[illegible]

[illegible] این مقام که محال زندگی محال بود و بعد ازین شعبده باشد و چون [illegible] بود و وزن
[illegible] اندر نظر بران کرده میگوید یعنی مصرع آن ممدوح بصوف اگر در [illegible] رود دل [illegible]
[illegible] بعد از جمله حالات است بیرون آمده ای از حال [illegible] مصرع را با فی [illegible] شمار کرده
که قصیده [illegible] مصرع [illegible] تمام [illegible] بیت [illegible]
[illegible] خنده راز + تیر تیغ روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ [illegible] در ترکیب [illegible]
سوال است [illegible] جواب او [illegible] ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی آنچه قلم او [illegible]
بیت تا بیاد [illegible] در زمین فرمان ما + سایه بر چشمه خورشید فتنه [illegible] + [illegible] آنست که چون
[illegible] سایه او که [illegible] بر زمین [illegible] کدورت [illegible] آفتاب [illegible] و درین بیت
تیر تیغ روشنی رای [illegible] اگر آن [illegible] آفتاب چون زمین تیره نماید در زمین مانند [illegible] آفتاب
روشن بود و سایه [illegible] مناسبت [illegible] خورشید بیت اعتبار صدف [illegible] نسبت
[illegible] درست و بلی + انوری گر بود از [illegible] شیراز [illegible] معنی بیت [illegible] اما ترکیب چنین باید گفت
که لفظ بلی برای قبول دعوی [illegible] مصرع ثانی صورت دلیل
دعوی بود و در بعضی از نسخ بجای لفظ بلی کلمه اولی دیده شده برین تقدیر تقریر چنین توان کرد که
صدف را باعتبار از نسبت [illegible] صدف شیراز [illegible] و انوری گوهر صدف [illegible]
از صدف [illegible] تقریر [illegible] اول بهتر است قصیده در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار
بیت این بارگاه [illegible] که گویند بی هراس + کای اوج عرش سطح حضیض ترا مماس + این قصیده
در منقبت شیر دلدل سوار سپه سالار [illegible] امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده [illegible]
در صفت بارگاه آسمان جاه رفعت بخش کاخ ولایت پرداخته و لفظ اندر وی ترکیب [illegible] مصرع ثانی
[illegible] است و بارگاه منادی آن اوج عرش مبتدا و مماس خبر آن و معنی مماس باهم خوردن دو چیز
[illegible] و معنی سطح بام و معنی حضیض پست بام یعنی بارگاه عالیجاه و بلندی عرش برین [illegible]
[illegible] لاحق است بیت [illegible] + تا [illegible]
مرغ قلم [illegible] این بیت [illegible] بال میگشاید [illegible] قیاس [illegible]
باشد که از بلندی [illegible] از خورشید [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] آن بارگاه رفیع الشان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]

ازبس بلندی رفتن آن بارگاه هیچ چیز سرکوب نیست که آن بارگاه سایه‌نشین او گردد و چون به بلندی
از آسمان چهارم گذشته است پرتو مهر هم که لباس زر اندود را می‌ماند بر بدن پوشیده است بیت گر بشنود
نسیم هوای حریم او + بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس + بشنود فعل و بهار در مصرع ثانی فاعل آن و معنی
بود یعنی اگر با ذوق خوشبوی حریم او را نوبهار بوید عطسه مغز او هجوم آرد و عطسه آوردن اقتضای خوشبوی
اوست عطاس بضم عین عطسه بیت شمه‌ای از بلادت فهم و شعور اوست + کیفیتی که کرد قضا نام آن
نعاس + معنی این بیت را اشاره است به نسیم فهم است چون شمول آن کم است و آن بمعنی خیره کردنست و چون چیز
که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلادت فهم که بمعنی کندی ذهن و حماقت است و شعور آن فهم از حس
شد بلادت توان گفت که شمه‌ای درست شد و آن کیفیتی است که قضا نام آن منگی نهاده لفظ او
در مصرع اول فعل و کیفیت فاعل آن و نعاس بضم اول بمعنی غنودن که بر زبان غلبه حیرت شهرت
بیت بصیقل ضمیر تو چون عکس آینه + مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس + معنی از آینه این
بیت چنان نمود ار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل ... ظل بدن گردد صورت حواس ...
آینه از ان ظل نمود دیده دل نظر ... روشن ضمیری ممدوح نمایش حواس ... اراده کرده که مبالغه
زیاده تر بود ... حواس که از بدن ... است آن از سایه بدن ... لفظ مرئی ... است
دیده شد و بیت لیل و نهار ... شان ... ضمیر تو اقتباس ... معنی این بیت
شب و روز ... است که لفظ شان ... است ...
ضمیر جمع باشد و آن عبارت لیل و نهار ... است ...
که شب و روز همه گی منعکس گردد ... شب و روز ... شب ...
روشن تو کند معنی ... از اقتباس نور دولت ... به رتبه ... آفتاب ... چون ... معنی
چنین است ... بیت عبارت ... مصرع اول اگر چنین ... لیل و نهار
نسبت هم منعکس شوند معنا نقشه ... بیت جاه تو ... بلندی بود که هست + از آفتاب شسته در
گردنش نعاس + یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان بلند او ... بود و از آفتاب شسته آفتاب این کلام
محمول بر مطلب نزد عالم گیهان ... است در گردان او نعاس ... نعاس بضم اول ... که ... و آ ...
بنده ... در بعضی از نسخ در لفظ آفتاب و شسته ... نوشته اند ... چنان ... گفت ...
... در ... آینه ... در ... صورت آفتاب
... که ... نام شاه است قصیده در منقبت

امیر خافقین ابو الحسنین بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم + نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم
این قصیده و غیره در منقبت امیر خافقین ابو الحسنین رضی الله تعالی عنه گفته و مطلعهای آن از فخر خود در خطبات
و معنی بیت اینست که من آن سحر بیانم یعنی آنچنان سخنهای سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که پیشه او همین است
سخن دانست از مدد طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعظیم نبرد بیت منم آن مایه فطرت که گر انصاف
بود + با وجود من نتوان گفت باندیشه فهیم + بر عالی فطرتان صاحب فن پوشیده نیست که فهم هر چیز را مبادی
از اندیشه است و معنی آن سرمایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را فهم گوید بیت
گر بیاد سخنم عود بر آتش ماند + حشر اموات شود هر طرف از نشر شمیم + یعنی طبعان ملک معنی دانند که
مبالغه در تعریف سخن جان بخش معجز آمین خود میکند که اگر بر یاد سخن من عود بر آتش گذارند بوئی که از آن
عود منتشر شود در هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد بیت از حجاب سخنم بسکه عرق داد بدن
صورت شیشه بر آورد زلال تسنیم + یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه ایست در بهشت بسکه عرق انفعال بر بدن
داده است آب شیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه لطافت آب است یعنی سنگ شد و تسنیم هم
آن که دارد گوی پیش لطافت سخن ما عرق شان او ست ورنه در معنی آن هم از قبیل حباب است شیشه [illegible]
چشمه معنی درین بیت رنگ شراب داده بیت فوج فوج است معانی بدلم در پرواز + همچو مرغان
ارواح غنچه در باغ نعیم + یعنی در حریم دل من که فردوس معانی است فوج فوج معنی پرواز زند چنانکه
در باغ بهشت مرغان ارواح غنچه پرواز میکنند و اولی اجنحه صاحبان بازو و اینجا کنایت از ملائکه قدسیه
باشد یا کنایه از ارواح مجرده واجساد و روح اولیاء الله بود بیت غنچه از نسبت مهبان سخنم عار کند +
گر کند مطلع زرتن باد صبا تعلیم + بر فصاحت شناسان معنی مخفی این بیت پیدا است که از روی ترکیب
سقف و مصرع ثانی که مطالب مقدم آن شد و حاصل معنی آنکه اگر رنجیدن باد صبا که مربی شگفتن و شادابی
غنچه است از ما آموزد بعد از آن غنچه را شگفتانده غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت مهبان
عار کند و مهبان نام نعیم است معروف بیت آن خردمند حکیمم که باسباب عقل + گیرم اندر حرم جوهر کل
نبض سقیم + بر نبض شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر کل کنایت از جبرئیل علیه السلام است
چنانچه درین کتاب تذکرات سعد و ده رقم یافته چون از حس امتزاج عناصر سر سبز دارم نبض سقیم که نتایج
اختلاف عناصر است و چه بهم او را کجاست آنچه میگوید که من آن دانا حکیمم که بقوت عقل در حرم جبرئیل
استعلاج فطرت نمایم نبض کند کسی فطرت جبرئیل بالطبع و خلاصه آنکه بدانش با جبرئیل نیز رسد و بعضی چنین
تقریر کنند که کار هیچ حکیم نیست که در حضور جبرئیل طبیبی بمبالغه مریض کند و من آن حکیمم که [illegible] ببلاغ

سکنیم از مرض کردن بیمار جسمے در حریم جبرئیل تفاوت معنی ظاهر و بدیهی است بیت گر بازیچه شود طرزم
ارباب کلام + خندد گوهر فرد است و دلیل تقسیم + بر جوهرشناسان سخن پوشیده نیست که درین بیت مضمون
بطریق کلام محکی ست ای حکایه یکی که عموم است معنی این بیت را که اشکال بالاتفاق جزء لا یتجزی قرار یافته
سلوک الماس تراشه فطرت چنان تحری توان کرد که ارباب کلام که متکلمین باشند در اثبات جزء لا یتجزی
که بر ابطال آن دلائل و براهین که قاطع می آرند چنانچه کتب مبسوط و موجز بمعتقد و حکمت شامل و حاکی
این معنی ست و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شرط ست مبتدا است و مصرع ثانی که شامل جزا
ست خبر آن و بازیچه چیزی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزوم اسم فاعل ست از باب افعال بمعنی الزام
دهنده و جوهر فرد پیش متکلمین جزوی ست که قبول تجزیه نکند و دلیل تقسیم با بیان باطل از جوهر فرد ست
سکه بیت آنکه قطع نظر از صحیح متعدی و علل معتبره اگر متکلمین ازرا و بازیچه الزام دهم جوهر فرد که از جنس
تنگی کنایت از دهان معشوق باشد و بالاتفاق جمهور جزء لا یتجزی مرس چنانچه سواد اعظم شاعر بار کرده
و بحث گفته خندد آری جوهر فرد بر تجزیه آن دلیلی ست واضح و حجتی لائح ست والله اعلم بیت ز رشک خنده
کند از چشمه طبع بهشت + در دکان حلاوت نگشاید تسنیم + بر خوش کامان حلاوت سخن پوشیده نماند
که بالفرض در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمه طبع شیرین من بر بهشت زهرخندی کند آن زهرخند چنان
بپایه الحلو رسید که تسنیم که چشمه بهشت ست پیش او از شرمساری دکان نگشاید یعنی شکرخنده او را از جا برده
باید کرد که در هیچ درجه خواهد بود بیت با من از جهل معارض شود تا منفعل + که کس … … …
ضج عظیم + کر بعد قرآن دگر امر بدیهی نکند + عقل اول به براهین تعنیش تفهیم + معنی این قطعه
بدیهی ست که محتاج چندان شرح و بیان نیست یعنی منفعل در لغت آنکه قبول اثر از غیر کند و تا منفعل آنکه
چنین بود دهان باشد لهذا میگوید که با من از راه جهل منفعل مرام شد که اگر هیچ او نگویم بنفسه بیگوید که این …
عظیم او باشد که در عرض قرآن امر بدیهی ست که بدلیل آشکار ست عقل اول … با تمام قوت تفهیم بدلائل …
او در انبهانه بیت آنکه با تربیت اوست اوج حضیض + و آنکه با نازکی طبع وی از اندیشه جسیم + یعنی
علو مرتبت آن بادشاه بدان مرتبه است که بلندی و پستی برابر است و … طبع … لطافت
او از اندیشه کثافت و ضخامت دارد از روی ترکیب اوج مبتدا است و حضیض خبر آن و همچنین ترکیب
اندیشه جسیم بیت آید از دور به سیلاب سیاهی خلقه + متاثر شود از برق قتابش چو نسیم + از روی
ترکیب آید فعل و نسیم … در مصرع ثانی واقع شده و فاعل آن که سیلاب سیاهی … نسیم …
عصم که پیشبیر او سالار … برق قتاب … قرار … و درین … نیست از انکه تشبیه … بیت …

واین را استعاره تخییلیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت بیانی
بیان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او نسیم که هوایست لطیف اثر قبول کند سوخته
سیاه گردد و بعد ازین در وزیدن بسان سیلاب سیاه ملحوظ شود و از وزیدن آن نسیم سوخته را جریان سیلاب
سیاه خیال خوب کرده **بیت** چشم اشهل بصفت دیده احول گردد + گر حسام تو نگاهش بشکافد ز دو نیم
چشم اشهل آنکه مردم او سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شهلان نرگس میباشد که بجای زردی سیاهی
دارد نظر برای چشم سیاه چشم گویند و این افعل التفضیل ست زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در پارسی
برین وزن استعمال گرفته و احول یکی را دو بیند و آنرا از میل کوری احول گفتند و خلاصه آنکه اگر تیغ بارنده
مژگان او نگاه آن چشم اشهل را بشگافد دو نیم سازد چشم اشهل صفت دیده احول پیدا کند **بیت**
گر بعیان نگرد رای تو بر بینایی + تاب مردمک دیده شود در یتیم + مبالغه در تعریف روشنی رای
ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر آن دریای عمان مرتبه روشن شود
که در بینایی نیابت مردم دیده را سزاوار باشد و درین رمز آنست که آب دیده را نور از آنست **بیت** هر کرا
ضربت گرز تو در آید بعظمیه + در ره نها شود از ضربت اعظم رمیم + یعنی در خیال هر کرا ضرب گران گرز
استخوان شکن تو در آید و سایه آن خیال ضرب گرز بر مردم بیفتد در بدن مردم تمام استخوان آنها پوسیده
بیت شبهه نیست درین واقعه کاصحاب بهشت + من و ماهی نفروشند بقوم جحیم + این بیت تا
بیت اول ست و ذکر این برای آنست که لفظ اصحاب که در مصرع اول فاعل ست و فروشند در مصرع
ثانی فعل که موخر واقع شده اقتضای آن میکند که فعل جمع می آورد چنانکه در پارسی فعل تثنیه و جمع می آید
مفرد هم می آرند پس روا بود که فعل مفرد بیاید و فاعل تثنیه و جمع شود و تواند بود که تاویل بلفظ
کنند و نظر از معانیش بردارند و لفظ جمع در محل مفرد ذکر میکنند چنانچه شیخ سعدی کلمه صم بکم را
بجای اصم و ابکم آورده و هر چند متاخرین کم رعایت کنند **بیت** داورا انی لسرای تو همین تعریف ست
که بدیهیست و ملتیست چو خداوند علیم + درین بیت لفظ انی که بالف نداست و متصل ست برای لفظ ای که باین اظهار
عرض ست تو هم آن نباید کرد که برای ندا است تا نامه علی الراغب دو در تحقیق این علمان بسیار نوشته اند **بیت** آنکه
از روضه لطف تو شود فیض پذیر + که بود غیرت فردوس زبس ناز و نعیم + گر بشمشیر سیاست بدو نیمش
سازند هنوز و تا ابدش ملبحیات از هر نیم + مصرع ثانی در بیت اول جمله معترضه ست و آنکه شود
منسوب هم میگویند یعنی فیض پذیر در روضه باغ لطف تو اگر آن باغ از بس ناز و نعمت غیرت فردوس ست اگر
تیغ سیاست دو نیم کنند انقطاع عبادات از هر نیم ممتنع باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن هر دو اندیشه نشگی

محال است و درینجا هم نسیم لطف وجود سالم بود ابیات ای که در عالم اجسام حکیمانه اگر + رنج فساد هر جسم
از طبع علیحده گفتگوی که زبان را نگه میباشد + پیشتر از دل عاشق بشنود و گوش نسیم بهتر میشنود از زبان
مقصد حکمت معنی این بیت به شعر شیعه که ای ممدوح مانند حکیمان در عالم اجسام گر دفع فساد
از طبع علیحده کنی گفتگوی که معشوقان به زبان نگاه می کنند و عاشقان از جهت آسمانی
آن میگیرند و گوش که همیشه دل عاشق آن گفتگو را بشنود ای فساد که از جوش بخیزد بیت ای که
سیر فلک هم تو چرخ + بی نصیب از حرکت آمد چون حلقه سیم آنچ گیران فلکش یعنی ای
حروف دهند که سر سیم و خط مرد ... نقطه سفید و گذارند حلقه اش گردد اما چون حلقه
حروف که حرکت ندارد و در گنبدی سیر فلک ممدوح فلک را ... بیت آسمان نهمین
شکوه تو کند + در میان گیرد اگر دائره و نقطه جیم + دائره و عبارت ... معنی این بیت چنان میکنند که
این کلام بطرز تعلیق بالمحال است یعنی آسمان نهم که محیط تمام کائنات است شکوه ...
چنانچه نقطه ... دائره جیم که محیط آن نقطه است در خود ... گرفت یعنی این محال است و این مشغول
ابیات ... که از آن جمع ... اگر چه زمین + همه افعال قبیح آمد و افعال ذمیمه که بعد حیا ...
کنم در ... + دلم از غصه شود ... دل بسته ... + گرچه یعنی کنم از ... نهاد ان ... ور چه بعد نشینان
تمام تقدیم + معنی این هر سه بیت را ... شکی ... دارد ... بحصول نعمت شکر ...
بجای آورد ... ست که انسان ... اگر چه ... قباحت ... که بعد حیله اگر در عملی ...
اول هیچ ... نیست ... اگر ... در دل من از غصه ...
نهاد ان دنیا ... بعد نشینان جهان ... حال آن جماعه ...
ظاهر آنست که اگر ... ره ... نهاد ان ... شوند سبب نا یافت قدرت تقدیم
بعد نشینان ... غم خورند و ... از نسخ بجای ... تمام ...
تقریر چنین توان کرد که بعد نشینان ... دنیا ... تمام ... ترتیب
سبعیکه ... از فروتر ان ... مرتبه ...
پس من از ان طائفه نیستم ... قصیده در مدح شاهزاده و تسلیم ...
صباح عید ... + ... + ایضا ...
... + آین قصیده ... آب تسنیم ... شاهزاده ...
خوب گفته ... وقت صبح عید که در مقام ...

گدا و بادشاه بصفت ست گدا کلاه نمد کج نهاده و سر خوش باده و مفلسی هم دست و بادشاه تاج کج نهاده
مست عیش سلطنت ست نشاط هر دو بجای رسیده که دو انا چیز نشنید سخن نرم و ترانهٔ المغانی نغمهٔ یاران مطرب
ست و مخاطبان طبیعی او دست گوش نمیکند ای را خوشحالی باین مرتبه دانائی کو خود نمیکنند و شیوهٔ میان که مرده
در ترکیب فهم بیت اول موقوف بر فهم بیت ثانی است که آن مبتدا است و این خبر بیت پیر از معانقه ندیم
لمس شجاع + لب از معانقهٔ شاهدان بوسه کریم + اندیشه باشد و معنی چنان معانقه میکنند که
عاشقان از معانقهٔ نازکان و لمس کردن دلیر بودند پیش از این دلبران که مدحش و کم آمیز بودند
از معانقه میکردند حالی از بس نشاط عید عاشق آمیز و گرم معانقه شده بودند و لب نشان از دولت معانقه
شاهدان هم بوسه کریم بود و پیش از نیک از روی بوسه بر لب عشاق میرید و از بیم نیتو است بوسه داد اکنون
بوسه ما نمی بندد بیت بکشید و هم زفیض شگفته روی دهر + نمود چهرهٔ امید داشت صورت بیم + شگفته روی
از پیشانی این بیت ظاهر است که مراد از نقوش ذوی حیات در چشم شوم عرض میکند و آنرا در بیم
و هراس می اندازد و آن در اصل نیست نهند ای گویند از فیض روی زمانه صورت بیم در چشم وهم
از نمود از چهرهٔ امید هشتاسی بیم مرتبهٔ رنگ رسید اگر دیده بود که وهم هم جز امید صورتی ندیده
بیت نمیتوانیست او در شیشهٔ تقدیر + شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم + قفل کمینی تر شیشه این بیت
زبان میزاید که در شست هیبت ممدوح چنان است که بر زبان کلیم گوهر گفتار در نقاد شکسته است تا بهیبت او در
تقدیر اثر دارد بیت بعهد معدلت او که عاملان فساد + ز بس ... طبیل فارغند از بیم + ایضا
... و فتنه معزول سر بزیر بحاف + و دیده ظلم فراموش طبیل زیر کلیم + طبیل معنی این قطعه چنان است تو
که در عهد عدل تو عاملان فساد از بس بیکار بودن فارغ از بیم اند و فتنه و ظلم که مرد و از عاملان
فساد اند از معزولی سر بزیر لحاف کشیده و دیگری طبیل زیر کلیم رسیده و زیر کلیم انداز طبیل فراموش
و ظلم از روی ترکیب موصوف فراموش صفت آن بیت بروی از مند گر استین به افشاند + شود
بسعی تموج زمان حال قدیم + آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و استقبال
واسطه است و از بس سریان او در ماضی و عدم تمکن او به وجود خود حکم بقای حیثیت او کم توان کرد
و حکما تشبیه هیئت او تاب جاری قرار داده اند که در آب سد ان قطرات آینده و را از قطرات گذشته فرق
نتوان نهاد و همچنین حال را تفاوت از ماضی غیر متمائز است و آستین افشاندن کنایت اندوه ...
اول بمعنی رقص کردن و دوم بمعنی رد کردن و اینجا بمعنی ثانی مراد است یعنی آن ممدوح اگر زمانهٔ حال را
رد کند زمان حال در زمان ماضی بسعی تموج داخل نشود و ای داخل شدن او کم معلوم نمیشد بر همه نمایان با

به موج زنان در آید والله اعلم بالصواب بیت ز فیض لطف تو شاید که بی سرایت عشق + شود پای کوب
دل کرشمه رحیم + دل کرشمه سنجان واند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سرایت مهربان گردد بیت ز بحر
جود و کان کرمت آن نفائس آورده است + که احتیاج بگوهر گرفته است و نه سیم + درین بیت از روی ترکیب
جود و فضل و کرم فاعل آن و در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی کرم تو آن نفائس
بر روی کار آورده است که کسی را بگوهر و سیم احتیاج باقی نمانده این قسم کلام را حشو ملیح برای آن معنی باید گفت و
حرف کاف که متعلق احتیاج قرار باید کرد بیت همای قدر ترا اوج گرفته در پرواز + که دام کسب شرف باز چید عرش عظیم +
همای یعنی و مرغ همای بیان اوج میگیرد که از روی ترکیب حرف یا که با لفظ اوج در آخر متصل است و در مصراع ثانی باز چید فعل
و عرش فاعل آن یعنی همای مرتبه تو پرواز از اوج گرفته است که عرش عظیم دامیکه برای کسب شرف گسترده بود بر داشته و
باز چیده و چه خیال کرده که بچه این همای بلند فتد از و دام نی تصور نیست بیت نزاده دل و طبعم اگر شود آگاه
با حمل خویش تباه ز شرم تو ز تیمم + طفل معنی از ما در این بیت چنان می زاید که شود در مصرع اول فعل و
تو ز تیمم که مجموعه موصوف و صفت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت من که خوب است ز تیمم آگاه شود و
با حمل خویش گردد که آب است تباه وای آب شود و در بعضی از نسخ بجای تباه تباه ز تباه نوشته که مهمل شدن این نیز
پیدا است و مهمل گفتن از اقتضای لفظ شرم ظاهر است قصیده در رشته نصیحت عشاق کشیده و
بیت عادت عشاق است مجلس غم داشتن + حلقه شیون زدن ماتم بهم داشتن + جواب معنی این قصیده
در رشته نصیحت کشیده است و از روی ترکیب کلام عادت عشاق چیست بنا بر سوال نیست و مجلس غم
داشتن بنا بر جواب و بسیار می آید که شاعر خود سائل و خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس غم
داشتن است و حلقه شیون زدن و ماتم بهم بگیر کردن بیت حمد غم و نعت درد بر لب و دل داشتن +
دل و باغ جان وقف الم داشتن + حمد گفتن غم و درد بر لب و دل داشتن عبارت از لازم بودن غم و درد
دل است و تخصیص حمد برای درد بهت آنست که غم و درد حقیقی خدا و رسول خدا داشتن و دل جان سوخت
سوزنست بیت باخط آزادگی بندگی آموختن + با دل بی آرزو چشم کرم داشتن + آنی در مرضیه کان این
عشق آمیز است با وجود داشتن آزادگی خود اختیار بندگی داده با وجود آنکه دل از تشنه غمیات سوای این شوق
بی آرزو واند استغفار کرم از معشوق بجان معشوق را کار ایشان است بیت از ابدی ذوق غم روی زبان تا من
ازلی تیغ درد و سود سلم داشتن + که مرسوده باشتاع درد که تیغ غم را سود و سلم بندار مرسید آمده که از روی
ترکیب لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که پاینده است از آن
غم روی زبان تا گفتن عبارت از آنکه زبان و دل از غم نصیحت و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که موصوف

که تیغ محدث مقصود اتیقند یعنی هر دو تیغ نخستین دارد و آن تیغ راسو دسلم داشتن یعنی نفع تمام دست
سو دسلم آنرا گویند که مثلاً مادهٔ گاوی حامله بمعاوضه قرار گرفتن بچه اش نیز در همان قیمت کنند یا تخم به
بند کرده بند [illegible] برده باشد تعرض خانه بیت محسن عبادات ابر تیغ نسیان زدن + رخش اعمال بکار
لوح و قلم دادن + ابر تیغ نسیان زدن همه چیزی کنایت از فراموش آن چیزیست و لوح و قلم داشتن برای
چیزی کنایت از اظهار و انشاء آن چیزیست معنی بیت آنست که طرقیه چیره بالا سجده و گاه نماز و ناصیه
سایان عبادت خانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک طریق خودپرستی کردن ست و از
رخش اعمال نمودن از عملهای نکوهیده هم می شدن بیت در ته دوزخ ز شوق جرعه کوثر زدن +
بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن + کوثر چشمه ایست در بهشت و جرعه او نتوان خورد مگر در بهشت
لهذا میگوید که سیراب دلان مثال عشق لعف دوزخ و آب کوثر چنان میکشند و بر لب کوثر از شرم
نم دامنهای با وجود آب کوثر آرزومند آب انداما ان روکه تا بودن کام از آب کوثر شرم میکنند بیت
هم ز غبار کنشت عطر کفن ساختن + هم ترازوی دین سنگ حرم داشتن + کنشت بفتح کاف بمعنی
بتخانه است غبار کنشت را عطر کفن کردن سپردگان کوی وحدت را و زیره ایمان ست و سنگ
حرم را سنگ وزن ترازوی دینداری ساختن پلهٔ میزان مراد را گران نمودن سعی ای معیار ایشان
هر دو را یک برداشته است بیت در دهن بحث عیش ناوک لا دوختن + در کمر درس عشق دست
نیم دوختن + از روی ترکیب اضافت دهن جانب بحث اضافت لامی همچنین اضافت بحث جانب عیش
بحث بمعنی مقدمه چون ایجاب را نتیجه ثبوت آن مقدمه است بحث عیش حجیه ثبوت عیش لوا هر بود و ناوک در دهن
دوختن کنایت از بند کردن دهان از گفتار یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لا مرادست در دهن
بحث عیش دوختن عبارت از نفی عیش است و اضافت کمر جانب درس هم اضافت لامی است همچنین
اضافت درس جانب عشق یعنی کمرگاه محصل عشق دست قبول آویختن بکار دو زانو نشینان مدرسه
عشق ست بیت در جگر اشتها آب هوس سوختن + وز اثر امتلا در دل کم داشتن + از روی ترکیب
اضافت جگر جانب اشتها اضافت لامی ست و اضافت آب جانب هوس و اضافت بیانی و جگر اشتها
آب هوس سوختن کنایت از رفع اقتضا از اشتها کردن ست ای اشتها را پژمرده و فسرده [illegible]
که تا بیراسون جگر آب محیط باشد جگر با رامیه گی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب دیگر جگر [illegible]
[illegible] گراید و از اثر امتلا در دل کم داشتن باوجود اشتها گفتن که من ممتلی ام و از اثر امتلا در دل کم دارم
[illegible] جمله مصرع ثانی بوسیلهٔ حرف عاطفه از همه جمله مصرع اول خواه بر دو تواند بود که این جمله ابد [illegible]

نیاز چه سابق گذشته یعنی جامه تقاضا و بودن چه صاحب اشتها بودن و چه صاحب امتلا شدن و اظهار تکلف
امتلا از عشاق غرایب دارد بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه + ساده دلی زخم به لوح و قلم داشتن +
درین بیت حرف یا که با لفظ تراش و خراش متصل است معروف باید خواند چه دل زیرا که یا مصدری
و نامه خراشیدن یعنی نامه است یعنی صاحب استعداد شدن درین زمانه ستم رنج کردن و گناه احتساب
کردن است و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب است یعنی لوح را ساده و نانوشته و قلم را بی
زخم و قط نازده داشتن بهتر است قصیده در فخر خود گفته بیت من کیستم آن سالک کونین مسیرم
کز بیضه جوهر قدس است عبیرم + ملا عرفی این قصیده در فخر خود گفته و دقائق و معنی از جو الفاظ این بیت
عیان چه سرمایه دارد که لفظ من کیستم بطریق سوالی است که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن بر کلمه
سالک است نشانی است بر اسلوب جواب که سالک کونین مسیر ما باشد و کاف در مصرع ثانی بیان اوست و
لفظ مسیر به فتح اول بمعنی سیرگاه و در ترکیب کونین مسیر مجموع کلام صفت سالک است یعنی من آن سالکم
که دو کون سیرگاه منست و بیضه چیزی صاف کرده که از ریزه باد از پرویزن گذرانده و فضله اش جدا کرده باشد
و جوهر قدس عبارت از جبرئیل علیه السلام یعنی من مرغی و آب جبرئیل که او را صاف کرده خلاصه بر آورده
تعمیر بابا کرده اند بیت به صفحه تصویر جلال است مثالم + در پرده ظلمت عدم جمال است نظیرم + از جلال
بودن مثال بر صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که صفحه تصویر که ذهن مراد باشد مثال تا جلال است
بود در خارج از اجزای گوینده متمثل نیستم یعنی وجود ذهنی ام اعظم حسی و در بعضی از نسخ بجای جلال جلال تکیم
نازی نوشته اند و صورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت تنکیر آیا تفریقیا که از صفحه که بر تصویر
کنند تفریقا گفته اراده توان کرد و هر گونه فی نفسه اراده فایده خاص دهد یعنی اگر از صفحه که تصویر
کنند صفحه مراد داشته شود نیز مناسب بود و اگر دل را که به تصویر صفحه خاطر صور معقولات بر و منقش میشود
مراد دارند مراد هم ملایم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه از آن صورت پذیر است
لایق تر است به هر حال در صفحه تصویر اگر مثال یا لفظ جلال است مثال یا اینجا خبر که جلال است بر بسته
که لفظ مثالم باشد مقدس است و در پرده ظلمت یکه در پس او دیفا هم و متنوعه و از جمال است از نظیر و همتای من
که غرض آنکه اگر نه بر بای تصویر شوم به صورت جلال مصور باشیم و اگر در تقدیر گویند لطیف با کمالات باشد الحمد لله
بیت چون مجمر کشتم صفا هنگ شرابم + چون عاشق دو رنگ جبین تا بنده بیم + صافی دوشت آب
پیاله و چشمک جانی پیدا گران سعدی سنگ و شراب وی حسن است و از اینجاست که شعر از رنگ
بیتش گوشیده اند سعدی ترکیب چه صفت و دو حسن فاعل کشد دل جام صفا معنوی زنگ

شراب خواره بار حدوث میکنیم لفظ شراب منقول است سیم نشکست زر در دهان بزم عشق دانند که
عشق زنده دگر چه نگلون آرایش کمان بیتزار ودگی ست وندیر نگهای ست کر رنگ او جامه رز زند
دانرا اسیر نکند خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند هیولای آن رنگ منم تا آلبرز د دیع
آنکه من ملت مطلوب نقصه وحسن وشغف سیم بیت آنجا که وفا تشنه شود تشنه خونم + وانجا که صفا منفعل
کند آب نعیم + بر گرم روان جاده وفا پوشیده نیست کر بروی وفاداری در نخچین خرد دانست یعنی
جائیکه وفا تشنه گردد همچون سیلاب تشنه مثل آنکه در معرض وفاداری جان حاضرم وجائیکه صفا با
طلب باشد من سبب لطافت و لطافت او سیم بیت در قامت عاشق شکن آموز کمانم + در غمزه
معشوق گشایش ده تیرم + بنهفت وتابان عشق پیداست کر در عشق از بس غم خوردن هر مرتبه قامت
عاشق خم و شکن می آرد کر کمان بدرنگ گوشه گیر شود وور قامت عاشق خم وشکن کمان می آموزم یعنی چندانکه
کمان شکن در دست قامت عاشق بدان شکن داریکنم وچاشنی گیر ان کمان غمزه معشوق کر جان عشقش نیتز
غمزه معشوق سپر کرده اند سیده اند کر غمزه معشوق کار تیر میکند لهذا می گوید که کار تیر در غمزه من نهاده
بیت در هندسه فقر فنا صفر الوفم + در فرزه غرو علا ابر طبعم + بر هندسیان معنی پیداست
کرده اصطلاح هندسیان بر تمه حساب صفر مرتبه بیشی شده است چنانچه یک هندسه بر مرتبه ده میسازد و دو صفر
بر مرتبه صد و سه صفر مرتبه هزار نظر بفقر وفنای خود میکند که بجای هندسه فقر است و هندسه فنا من آنجا صفر
الوفم یعنی بسیار افزایم و در کشت عزت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسبزی او ست و سطیر ان بلفظ سیم
صفت کشته است یعنی بارنده بیت در کوزه لذت شکنان چشمه زهرم + در کاسه کودک منشان جرعه
شیرم + اظهار تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خود با گروه زبان میکند که در کوزه تلخ کامانی که
لذت مشکنند و دست ندارد چشمه زهر هستم ای طبیع طبایع ایشانم و در کاسه شکر خواران لبلبیس که طبع کودک
دارند و چون کودک برای یک جرعه شیر خمار ها اظهار میکشد جرعه شیر هستم بیت آنجا که ادب نغمه طرازد
سمیعم + وانجا که هنر جلوه فروش ست بصیرم + یعنی که ادب نغمه می طرازد ای نکته های انگیزد و نظر بکمال
ادب همه گوش شنوایم وجائیکه هنر جلوه فروش ست ای ظهور میگیری نظر پذیر شدن آن سراپا چشم
بینایم بیت پای طلبم در ره کوشش سعی تمامم + دست ادبم در کشش کام قصیرم + قطعطلان نحوی طلب
میگوید آنکه پای طلب چندانکه در راه سعی کرتی تا مرتش نباشد مناسب بود لهذا میگوید من پای طلبم
هر روش سعی کامل هستم و بر دست نشینان نعم و پیغام هست که اقتضای ادب آنست که دست از
مقصود کوتاه باشد لهذا میگوید که دست من ادبم تر در کام طلبی قصیرم از روی ترکیب اضافت پای که

در مصرعه اول اضافت لامی بانگ گفت یا اضافت عام بسوی خاص هر دو درست میتواند شد و روش سخن بر آن
مجموع این کلام صفت پای کوبیت یا بتقدیر حرف عطف سمبان از بانگ گفت و ترکیب مصرع ثانی
موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است بیت چون سجده ات گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ صنم
کند رشوه رهید و سپرم + یعنی اگر سجده ات گرم شود ای بکار آید و رواج گیرد من ناصیه سوزم یعنی
سرگرم سجده دام یا بکثرت پیشانی بر زمین سجده میگذارم میسوزد و هر گاه تیغ صنم کند گردد من بیهوده
نهشتن در حضور معشوق تیغ زندگانی ابدی است هرچند دست نکشند من خواه مخواه خود را بکشتن دهم
بیت با ناطقه گلریزم و با سامع گلچینم + با راجمه نابالغ و با عاقله پیرم + ناطقه قوتی است موزون
سخن گر است منطوق اجزا گلر چیزی است و گلریزی نباید بهذا میگوید که من ناطقه گلریزم یعنی قوت
نطق با گلریزی میکند و سامع قوتی است که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سامع گلچینم ای قوت سامع من شنیدنهای رنگین پیوسته ست و راجمه قوتی است در حواس باطن
که قوت و غلبه او باعث ضعف قوت حافظه است بنابرین میگوید که من قوت راجمه نابالغم ای در وکم
پیسم و از بسیار بعد ایم و چون پیر را از پس بسیکی زیرکی بسیار است میگوید که با عاقله پیرم یعنی
قوت عقل با پخته تر بیت بیت از فلک بتان لوح خراشنده ماهم + وز تیغ زبان خامه
تراشیده تیرم + لوح خراشیدن عبارت از نقش پاک کردن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلک یعنی خرخم و
جانب ما اضافت بمعنی من است یعنی چون بقلم انگشت رقم منیر نمرا ز ماه تخته میکنم و خامه
کرده که تیر دیار سپهر عطارد را گویند و آن دبیر فلک ست پس و در انجا خامه تراشی مناسبتی ست تمام
و ایضاً نظر بلفظ تیر که تیر خدنگ را گویند و آن دبیر فلک ست و آن کلک ست و خامه نیز کلک اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت بمعنی من ست پس ذکر خامه تراشی تیر مناسب ست یعنی بهر آن
تیغ زبان ان ذات عطارد که دبیر فلک ست قلم میسازم بیت در گنبدی شمشیر زبان قاتل سیفم +
در پرده اندیشه خرد پیش نظیرم + هر گاه سیف زبان من کند شود و سیف را کنایت از سیفا
اسفرنگی است و آن رئیس الشعرای عصر خود بوده قتل میکنم و نظیر شاعر است ... و آن جمهور شعرای
متقدمین که فاضل تر بود و یعنی در پرده تفکر خود و خردش را میپوشم این نکته را و برابر من ثابت اندیشه
بیت در اوج سخن بهر فرود آمدن طبع + بر داشتم این تتمه که آعشی و جریرم + آعشی و جریر دو
شاعر مشهور فصیح از ولایت عرب بوده بهذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه بهوای سخن بلند مایه است
بجای فرود آمدن او را از اوج این حرف گفتم که من آعشی و جریرم یعنی نسبتی اوج بلندی او را ...

[illegible] باید کرد بیت مهتاب و هوای چمن خلد سرودم + در بست کشادن در فردوس مرا [illegible] یعنی چون
چمن که نتیجه سرودن است میگوید که آن نتیجه نظم و صریر آوازی که در بست [illegible] برآید ای بست و کشاد
فردوس ما را فهم توان کرد توفیق چو صورت شکند قوت دستم تحقیق چو معنی طلبد جوش ضمیرم یعنی توفیق یعنی تهیه
اسباب مطلوب موافق اراده مطالب شکستن چیزی را قوت دست در کار است یعنی هرگاه توفیق
مرا که صورت را شکند تقویت دستم ای سبب شکست و هم جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی است
از مطلوبات تحقیق چو معنی متعلق بیت یعنی سخن چون طلبکار معنی آید جوشش ضمیرم یعنی تکوین
معنی را بهم قصیده ایضاً ترکیب تعریض مخاطب + بیت گر مرد همتی ز مروت نشان عیب
مخواه + صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه + این قصیده از آن جا [illegible] مسند است در حق
تعریض مطلب جانب است واقع شده و معنی بیت ظاهر است که نشان مروت جستن ای چشم مروت ان
کسی داشتن و به کشته شدن از دشمن طلب پنهان کردن است تا شهید ساختن و از مایه والا چنین احسان
است بیت مستان ز جاج دیگر افشان و نم مجو + بشکن سفال و در دهن انداز و نان مخواه + شیشه
دیگر افشاندن صورت [illegible] است ای خود را کش و نم مجو ناجستن نم از آن ایما ده که چون چیزی سخت را
خرد و ریزه آب [illegible] شد که در [illegible] آن سیلی بکار برد با آنکه چنین گفته شود که آب مجو ولی بر آب
شیشه مجو چنانچه وضع مصرع ثانی برین اسلوب است و نمود از شیشه با آب بغایت مستحسن چنانچه نمود از
سفال جان کرده بسفال [illegible] تسکین دادن و نان نخواستن آمین است و ران است بیت
خاک از فلک مجو او و مراد از زمین مجو + ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه + خاک از فلک جستن
خاک بجهت خواست [illegible] است چه خاک در فلک وجود ندارد و درینجا غرض آنست که خاک مجو
که مجو او خواهی یافت و مراد از زمین مجو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین جستن
طالب محال شدن است لهذا میگوید که این محال را نتوان یافت و وفا از آسمان نتوان یافت
بیت گر بی شهادت از رهِ عشقت روان کشند + تیغ کرشمه و دل نامهربان مخواه + یعنی اگر شهید
نا کرده از ره عشق ترا برانند باید که سبب را و بگیری و تیغ کرشمه دل نامهربان معشوق را نخواهی یعنی بر آی
کشته شدن خود و سد راه عشق [illegible] تو هم نشوی بیت طاوس همتی سر منقار تیز کن + یعنی که بال و پر
بکن و سایبان مخواه + طاوس را از بال و پر خود سایبان می شود و از آنکه طاوس [illegible] وقت [illegible] معنی و
نشانه [illegible] کرده [illegible] لهذا میگوید که تو ای فلان [illegible] طاوس [illegible] معنی باید
کند [illegible] که بال و پر خود [illegible] و سایبان نخواهی بیت [illegible] میکند [illegible] بگزیده [illegible]

گیرای و کند و شتاب از عنان مخواه بیت آهوی صعب است که باعتبار اضافت بیانی جهان صعب است و بود اگر از صعب
تو بگریزد و برای گرفتن او اگر وقت شغل رفت و صعب گیرای کند و شتابی کمان شود چنانچه بکنند آهو گیسه زند ما تعلقمان
هم بگریزد و بشتابی افکند و گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شد و این برای مناسب شتاب
عنان است بیت گر ناگهت بروی هوس دیده وا شود ٭ به خراش تیزی بوی سنان مخواه ٭ چشمی که
بر هوس افتد قابل خراش است هنداسگی که اگر ناگاه دیده تو بر روی هوس افتد به روی خراش آن
از شست تیزی نوک سنان مشو یعنی ضرب نظاره هوس اختیار مکن اما ممنون شدن نیز مشو بیت
دستان زنی و بال فشانی که دانشاست ٭ از کبک طالع من و زاغ کمان مخواه ٭ دستان زدن مر
بال فشاندن که موجب نشاط و فرح است چه مرغ وقت انبساط و فرح دستان زند و بال افشاندن از کبک طالع
من که باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاغ کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدری
بر گوشه کمان بلند اشند مطلب ای چنانچه از زاغ کمان بدستان زدن و بال افشاندن نباید از کبک طالع
من هم این دو توقع نباید داشت و بال افشاندن زاغ یک طرف نسبت زدن بزاغ نیکو نباشد بعید
معنی ملامتیه خیال کرده باشد که دعا که خود خورده عرفی گرفته در خاطر بند و سوای این توجیه دیگر است
یعنی نشه مرتب گوئید چه دستان زنی با کبک و طالع من و بال افشانی با زاغ کمان نسبت دهند و
چنانچه از زاغ کمان بال افشانی محال است از کبک و طالع من هم دستان زنی محال بود و بال افشانی را
با نشاط و مستی مربیان تقیید نکنند که وجهی وجیه است و الله اعلم **قصیده در مدح نامو خان خانخانان**
بیت خود گردیده دربندی چه گویم کام جان بینی ٭ همان کز اشتیاق دیدنش زا دهان بینی ٭ این
قصیده در مطلعین آن معنی ثنا ثانی با بیت کزین در مدح نامور خان خانخانان بنهایت خوب
گفته در قصیده مطلع آن بطریق مغلق ترکیب سلوک مسلک معنی مبهم کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
از خود دربندی ای چشم از خود بر داری بخود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه خواهد داد و جان خود
ببینی و آن آنکه با شتیاق دیدن او در دنیا پیدا شده و آن ذات ستوده کامل باشد تماشا لازم چه باری تعالی آدم
آدم را خلق بعد از شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در بر کشیده و با ردنیا برای تکمیل مرد فرستاده
تا شایسته بزوال و گردد بمکث من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی مصداق آنست در این
تقریر کام جان بینی بنابر جواب اتمام نقطه چه گویم بود دیم چون شاه خود بنسبت میشود چنین نامی آرد لهذا
در تقریر قید چه نتیجه دیگر کرده شده که تتمه اتمام است و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان را
مفعول بگویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی نمایند و الله اعلم

بیت ز نقد ناقص عیار خویش انی بکیمیای زن + گر چو خورشید هم محک را شرمسار امتحان بینی
یعنی نقد ناقص عیار خود یعنی انسان بکیمیای عرفان کن اگر کیمیا رسید کامل عیار دستای جو پای عیار
کامل شود و گر زر و محک هر دو را شرمنده امتحان مبینی یعنی در زمست زمان نقد طلب کن و مگر ا شعرا امتحان
که معیار چون باشد هم سنگ تو باشی و هم محک که با هیبت تو باشد شرمنده امتحان نشوند بیت
تو سلطان غیوری از کند خصم بگوهر + نکش زان بیشتر خود را که جور آسمان بینی + ای بادشاه
صاحب عزت هستی از کند خصمی که نفس بگهر باشد خود را از آن پیشتر بکش که جور آسمان بینی چو جور
آسمان باعث رسوائی تو خواهد بود و آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت
و عذاب الیم تر نالی + دو گرگ میش پرورده جگر خوار شبان بینی + روان بفتح را بمعنی جان تحقیق
شده یعنی روانی آمده یعنی جان که نفس ناطقه است از دولت غضب و شهوت که دو نفس سبعی و بهیمی
تو هستند و بمنزله آلت اند آن نفس ناطقه در بیان عذاب تا کی باشد ای ذات را تقاضای آنچه
کرا و ناخوش است باشی و هم شرم نداری و مصرع ثانی بنا بر تمثیل مصرع اول است دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از میش چشم مراد داشته و از شبان روان را اشکل داده یعنی این دو گرگ و میش ای بلند
و در عوض آن میش جگر شبان را بخورند چه اگر در غایت غضب و شهوت شدن روح را در هلاکت
انداختن است بیت طرب را پای بر سر زن که جنت را مجلل یابی + هوس را دست بر دل نه که دوزخ
را امان بینی + یعنی خوشی ظاهری را رد کن و پایمال ساز چرا که جنت را که محل طرب است از این
استغنا خوشتر شده یابی و هوس را که شایسته دوزخ کند دست بر دل نه ای ساکن کن چه دست
بر دل کسی نهادن کنایت از منع جنبش آنکس است پس دوزخ را از راه تنفر خود از آن هوس مسرت
طلبان بینی بیت بخر شکاه معنی مهمان شو تا ز استغنا + مگس را باد زن در دست بر اطراف خوان بینی
در بزم شکده معنی باید که مهمان شوی تا از بس استغنا مگس را که از کمال حرص از سر طعام بر نخیزد باد زن
در دست گرفته بطرف خوان بینی که هرگز میل بطعام ندارد بیت زبان از شکر منعم تا به بندی سوی
عرفان بر + که قدر نعمتش پروانه و عزل زبان بینی + عدم استطاعت زبان با کولی شکر نعمت از و
منعم حقیقی و درین بیت غرض آنست یعنی اگر بخواهی زبان از شکر منعم به بندی ای زبان قاصر و آلوده
را شایسته آواز شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری یعنی معرفت حاصل کنی تا بوسیله پیش نعمتش پروانه
عزل زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوی گمان بیهوده بری که زبان قاصر البیان من شکر
نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاکر همت شو + که تا هر چه عیب است حسن بند بان بینی

یعنی اگر قفای که پیش عیب جوئی آری باید که شکر همت شوی زیرا که تعلیم همت نام هرچیز را که بر زبان
بری عیب آن چیز را بر زبان مینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و ملحوظ تو گردد بر آن قانع نشوی و او را معیوب
خیال کنی و این قسم عیب جوئی و کمال سالک ست **بیت** سر روحانیان داری ولی خود را ندیستی +
بمحراب خود در آ تا قبله روحانیان بینے + یعنی اگر سر نخواهی از جمله فرشتگان شوی آری خود را ندیده
و نشناخته باید که بمحراب خود در آئی ای خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان مینی یعنی انسان کامل
مسجود ملائک ست **بیت** نخورد دم گر زبان پیشه که می نهد خود را + که چون قال خیا بهیا زند پیل دمان
مینی بهتر دم یعنی فریب ست و فاعل فعل نهند همان نفس بد خو ست که در بیت بالا مذکور ست ای اگر آن
نفس مثل خود را از بال پشه کمتر نهند یعنی عاجز نماید باید که فریبش نخوری چرا که اگر همان پشه
قال خیالی زند ای بر سر خرابکوی آن فیل ست او را مینی و دمان بمعنی مست و این لفظ صفت
پیل و اژدها ر و دنیا مده **بیت** ز بیرون خنبه نه در گوش و افغان از درون پرکش + اگر در نفس
خود را استغناسی از بیان مینی + مفهوم مصرع ثانی شرط ست که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر
یعنی اگر در نفس الامر خود را نشاط و خوشی از بیان + مینی ای تحسین خوشنودی باید که خنبه در گوش
از بیرون بنهی که از کس تعریف خوشنودی و فریاد از ته دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی **المقطع**
الثانی **بیت** بمحراب خود در آ تا قبله روحانیان بینے + ببین در آئینه تا آتش بخانمان بینی +
این دو مصرع را که از دو بیت مطلع اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین ست که خطاب بمعشوق
میکند که ای کبریا نژاد شوخی سرشت بسکه از خیریاید نازت آزرده ای از نظر خود هم نمیکنی باید که خود
خود آئی چه ظاهر خود به خود نظر نمیکنی در محراب خود را ببین تا خود را قبله قدسیان مینی و تقریر معنی مصرع
ثانی مطابق این معنی ظاهر ست و خبر معشوق خطاب رسیدنی آید کرده وقت گریه می گوید که ترنم
کن و از غزل برآور عنقا اندر شو **بیت** ها کم میکند گردون بلکه منیت آری + تو نتوانی که
بر لعاب دشمن مهربان مینی + مبالغه در بی مهری محبوب میکند یعنی آسمان که مرا هی کشته تو نمکین بینی
می یا هم بین که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمن اگر گردون بپشه مهربان مینی یعنی شدن لعاب
از گردون رستگاریست از جفاهای تو از بی شفقتی این هم اثر چیزی نمی کنی **بیت** تو محبوب جهانی
و انگه مدارا بادر متا بد + تو شمع انجمن باشی و در پروانه جان مینی + یعنی این بیت تعلق بالمحال است
چه تو محبوب جهان باشی بود امکان مدارا از تو نخواهد عشاق بود و این هرگز باور نتوان کرد از انکه در
بزمی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست **المحود** **بیت** دامت الماس هست مهره اگر دریا

اکنونش + ترنج زرد دست افشار و ویزه جان بینی + بر ضمیر کاوش کنان همت آب گوهر معنی بیت
ظاهرست که دل تو الماس بود ای سبوبان رعایت دنیا دامنش را شکسته اشتغالش می پذیرفت و حالیا چون
تیک جنگ بی آن دل ترنج ز. دست افشار و ویزه جان بافی ای بازیچه دشت بادشاه و بنیاد شده
و از قیمت افتاده و شرح معنی ترنج زرد دست افشار در قصیده که ردیف نرگس دارد نوشته شده
بیت نشان جان همی جو تا نشان از بی نشان یابی + مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان
بینی + بر دل گم گشتگان که از بی نشان شدن خویش به نشان بی نشان که ذات بحت است راه
برده اند معنی پوشیده نیست که به تناسب عرف لغه نقد عرف رتبه باید که در پی طلب نشان حال
خود باشی که تحقیق جان به نشان کنانه بی نشان که مقصود حقیقی ست رسیدن آسان ست و بر جای
بودن دل اطلاع پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیابی بیت ز ننگ دهی و فردا رسته ام منت کشی
امروز + تو این دولت کجا یابی که هستی در زمان بینی + بر خاطر استغنای که نزبان زنکان تعلق
نگیرند لذت معنی این بیت که من خود را از قید ازمنه ثلاثه متعلقه رهانده ام یعنی از گرفتاری
گذشته و آینده یکبارگی کشیده ام که ممنون امروز شده ام و کسی که منت وجود نکشد به هیچ
که از منت آینده و رفته بیزار شده باشد و تو اهمیتی کجا دریابی که هستی خود را در زمانه می بینی اسیر
گرفتار و مقید زمانه هستی بیت بچشم مصلحت بنگر نظام ملک هستی را + که بر خاری در این وادی
در آتش کاویان بینی + بر محققان حقائق اشیا که شیفته بیان معانی ظاهرست که میگوید که ببیند
مصلحت نظاره نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش بر خاری حکم درفش کاویان دارد
ای چیز عظیم ست درفش کاویان نام نیزه ایست که گاوه نام آهنگری که آنرا ساخته و موجب وضع
آن بود که چون ضحاک ظالم پسران گاوه را سوی قارن و قباد از جان گشته بماران دوش
خود داد و چون نوبت بقارن و قباد رسید گاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را از
بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود که شیر گاو پرورش داده چون گاوه فریدون را
دید و صحبت با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود را پیش شخص که بعمل نیرنجات شهرت
داشت عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر اودست پاره که گاوه در کمر خود بسته داشت نقش چند
در ضمن بی کشیده داد که این را بر علمی بسته برافراز خلقی بسیار جمع خواهد شد چون گاوه بعمل آورد مردم
بسیار جوش کرده بگاوه جمع آمدند و گاوه و فریدون بر ضحاک ندر آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد
و بادشاهی بر فریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که بادشاه بهای جنگ سوار شدی آن نیزه را

نظر بهمت پیش میرانند و بعد از فتح جواهر و لآلی قیمتی برون میبرند بیت در قسمش کسر اول تحقیق نموده‌ایم بیت
تو از ملک عراقی و از آنگون کن عادت پیشین + اگر خواهی که حسن رونق هندوستان بینی + از ملک عراق
دنیا سپید رو که فی الحقیقه سیاه روست مراد است و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصود است یعنی
اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گذاری بیت از آن تاراج بینی ربایا کی مرز
کشور + تا بادی چو آئی راه‌زن را دیده‌بان بینی + بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماند که از سیاستان
مختصر است و از کشور کنایت دنیاست یعنی وقتیکه در آبادانی دنیا که معنی ویرانه است می‌آئی نفس شیطان
را که دور هزن دین و دیار تو هستند از غفلت نگهبان خیال میکنی و تنها در ره و ذو بولیت تو متاع
عصمت تو بتاراج میبرند و چون در بیابان محشر که فی الحقیقه شهر اوست بگذری دری بابی که داشته
با تاراج کرده‌اند صاحب فرهنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سرمایه دیده بر
شعله می‌تازی ز خاکستر + بر مبنی حسن خاکستر چو در روشنگران بینی + آئینه ناظر آن بزم یعنی
رو کشش بست سرما خورده بر شعله می‌تازد تا خود را گرم کند لهذا میگوید که تو در [illegible] دنیا یافته از آن
در پی درمان سهل آن دنیا میروی که نظر بسر با شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در نگارخانه دیگران
که مراد از صیقل گران آئینه دل باشد در آئی [illegible] بیت خاکستر را در یابی که خود را که آهسته سوخته‌اند
دل را صاف کند پس خاکساری باید کرد بیت مرو در عرصه دانش ز آهیب تنگ میدان [illegible] یقین را
در نیام پرده‌داران گمان بینی + ز تهر داران محبت دهند که دانش دنیا گر خارست دریایی که در آید از را
در آورد اهل دانش نظر بقیاس پوچ خود هم گرفتار شده‌اند و آن بند راه مقصود او باشد لهذا منع
میکند که در هنگامه دانشوران مرو که آنجا یقین او دنیا و گمان [illegible] گمان امالی بینی بیت شوق با
خواهشت آنجا که بینی ره خسته + در آتش خواهشت جائی که دست بر زنان بینی + تمنا خفته بر دار
شک تو از معنی بیت پوشیده نیست که میگوید که وقتیکه ره روی را عاجز بینی شوقش خواهم ترا بیکی
دل تو افزاید که بر حال او بسوزد و در آتش خواهم ترا ای بیقرار مضطرب باید که باشی وقتیکه دست
در عنان خود بینی دست در عنان دو معنی دارد اول [illegible] دوم شامل [illegible] آخر است قصیده سعدی
ابو الفتح گیلانی بیت بسکه لذت دهیم پیکنت دل + [illegible] این قصیده
از مطلعیه کلک آن گویایی ریاض معنی گران طوطی نکته‌سنج نواز [illegible] عندلیب آن گلشن سخن انداز
در مدح حکیم ابو الفتح گیلانی [illegible] آن قصیده [illegible]
و تا آغاز قصیده که محتاج شرح نبود گذاشته شد و معنی آنست که از بسکه لذت دوست واقع شده‌ام یکسکنت

داغ را با صد نمکدان یعنی پر نمک لب یار سینه زنم [illegible] یک لخت برای آنست که تمامی زخمهای دل را نمکدان بسیار باید
لخت لخت بودن دل عاشق ظاهر است [illegible] دل را به نمکدان [illegible] آماده صد گونه رنج در دل شد نیست
اما عاشقی گیرا نمکدان بست چنین رنج [illegible] از جهت عشق [illegible] و اگر اضافت لخت جانب دل نگویند
معنی چنین باشد که نظر با کتساب لذت [illegible] دل را نمکدان [illegible] معنی کلمه یک لخت بسیار در محاوره معنی یکبار
یکبارگی [illegible] است اما تقریر اول [illegible] بیت آن خلیلم من که قفل الحمد را بر دهان در دست مهمان میزنم
خلیل صلوات الله علیه از آداب خلیل آن بود که بی مهمان هرگز دست بطعام فراز نمی کرد و اگر کسی [illegible]
[illegible] کله ای را گویند یعنی [illegible] یعنی من آن خلیل هستم که بر دهان مهمان قفل الحمد میزنم یعنی
[illegible] تا شکیبا خود [illegible] آنکه غذای را اگر من بخورم نهفتن نتوانند اگر چنانچه حقیقت غذای خود
[illegible] بیت جاه را گوش پر آوازگی [illegible] بر فراز بام نسیان میزنم + ضابطه است
از نقاره [illegible] در رفتن آواز بر بام [illegible] گویند که نقاره بلند آواز و از [illegible] بام فراموشی میزنم
جاه فراموش کرده ام بوسیله لفظ [illegible] بلند آوازگی بجا می باید کرد بیت بحر طوفان خیز در دم
موج خون + از نیشترهای شریان میزنم + بحر طوفان خیز در دامنم [illegible] یعنی دریای طوفان خیز در دل
هستم و دریای طوفان دارد موج خون مناسب است خلاصه آنکه از حرکت رگهای موج خون میزنم
بنشتر زنم بیت زهره میدزدد نوای خون چکان + زخمه خون عود بر افغان میزنم + عود نام سازی است
از سازهای ولایت و افغان را از آن [illegible] کرده یعنی زخمه خون بر ساز افغان میزنم این فریاد
آن فریاد [illegible] مؤثر است که زهره که مطربه فلک است این نوای خون چکان خود بسیار در دل [illegible]
میدزدد بیت تا یکی [illegible] روم و سومنات + تیشه بر پای ایمان میزنم + یعنی تا چند [illegible] در بتخانه
روم که این دو [illegible] تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن است [illegible] تغافل نمیشود
[illegible] بتخانه [illegible] این نکته است که [illegible] چنین گویند تا کجا هرزه در روم و سومنات
[illegible] تیشه [illegible] بر پای ایمان که منافی و مناقض [illegible] و هر طرف از کم سنگی خود میانه و تیشه میزنم
[illegible] سومنات [illegible] بیت بت پرستان می فریبندم بسی + شیشه بر سنگ ایشان میزنم + حاصل
[illegible] آنکه بت پرستان مرا بسیار بت پرستی می فریبندم اما من فریب [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] فریب دادن شیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول مذهب ایشانست آری شیشه شکستن
از آهن برهم زدن صحبت است و از شیشه بر سنگ زدن معنی دیگر هم و از مصرعه که شیشه مراد از دل باشد
بر سنگ کنایت از بت پرستی ایشان باشند [illegible] آن شیشه کنایت از نهادن دل بر بت [illegible]

فریب سیدہند و من نظر بجمعل مراد خود فریب زده نمیشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
واللہ اعلم بیت بسکہ کج بنداشتم نقش درست + خنده بر بازیچہ پنہان میزنم + آزردہ ترکیب در
مصرع اول بنداشت فعل و میم متکلم فاعل آن و کج چیست فعل مذکور کہ مقدم واقع شده و نقش درست تمام کلام که
موصوف و صفت است مفعول او یعنی مصنوعاتی کہ صانع ازل آفریده است ہمہ نقش درست را بنده از
غفلت آن نقش درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز بازیچہ لہذا میگویم کہ من ... آن کہ بازیچہ
ست خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت کہ بنداشت فعل و میم متکلم فاعل و کج مفعول آن تقدیم
بر فعل فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دیدنی بر صورتیکہ دارد کج دانسته من از نا تمیزی خود آن
کج را نقش درست خیال کردم و آن خیال کردن چون بازیچہ ایست پنہان بر آن بازیچہ خنده میزنم و نقره را اول
و ترکیب نخستین اندکی بہتر مینماید بیت بسکہ بر نیش است پایم ہر قدم + دست بر خار مغیلان میزنم
یعنی من محنت سرشت کہ گام منج نیہ ملایم از بسکہ در ہر قدم پا بر سر نیش می نہم دست بر خار مغیلان میزنم
چه خارش مغیلان بخاطر در نمی آرم و او را نرم می پندارم و بعضی از نسخ بر نیش بپای فارسی نوشته اند
در ینصورت دشنه زدن بپای بر نیش در رفتار بخار مغیلان واضح است اما نسخه اول بهتر است
بیت کعبه در آغوش دل دارم و لے + فال آتشگاه گبران میزنم + یعنی طالب کعبه ...
کردن و طالب او شده ام ... حاصل معنی بیت آنکه ... اسلام ... یافته ام ... با آنکه ...
غرض ... باشد یعنی ... آتشگاه نکند بلکه ... بیت ...
بر لبم خون ... + ... ایمان میزنم + ... ترکیب ... فعل ... فاعل ... واقع شده
و خون را مفعول ... امکان ... بیت ... تقاضای ... خون ... دیده
... شده و از خون ... کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون ایمان ... مراد ...
در ... ایمان جا داشت خون آن را بر لب می آید درینصورت مراد مجازی کہ کشته شدن آن ہمین مراد
ست غرض باشد خلاصہ آنکه ناکامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط +
بر سر گلہای خندان میزنم + یعنی من ماتم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذرم گلہا را کہ خندان با
دست شیون بر سر میزنم و در محلی کہ خود می گل کرده باشم شگفته نشوم بلکه آن گل را ... وز ہزار غم ...
کنم خلاصہ آنکہ گلہای خندان را ماتمی و شیونی کنم چه من ایشان را بر سر شیون بیارم بیت شیشہ از زہر ہلاہل
میکنم کاسہ در خون شہیدان میزنم + ... کشنده خون شہیدان در بحر زیاده از زہر ہلاہل است چه خون ...
باعث ہلاکت است خلاصہ خون شہیدان کہ در راه ایزدی کشته شده و آن خون عظیم حرمت باید ...

شنیده بنائی به بر خالی کرده جا لیا جام خون شهید ان که شربت مرگ است میزنم و بیرون از زهر کباده خونکوار
سیه انجم بیت عقل میگوید گل ایجاد او ÷ بر سر تقدیر امکان میزنم ÷ یعنی عقل میگوید که گل وجود شمن مم ح
را بر سر تقدیر امکان میزنم ای وجود ممدوح مطلع آفرینش ست چو از روی مقدار امکان عقل است آنرا
فلسفی علت اولی گوید ازینجاست که درین قصیده عقل اختیار شده بیت عشق میگوید عبیری جست او ÷
بر دماغ پیر کنعان میزنم ÷ پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف
از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب بفراق او در بیت الاحزان گزیده و کارش گریه کشیده و در
بو سیله نسیم عشق بوی پیراهن یوسف از مصر بکنعان شنیده و بنا برین میگوید که عبیر گریبان آن ممدوح
را بر دماغ رسای یعقوب می کشم خلاصه آنکه ممدوح مرتبه یوسف دارد و عشق مناسب این تعبیه است
ازان مخصوص شده قصیده در مدح خانخانان گفته و به تتبع انوری پرداخته مطلع قصیده
انوری اینست مطلع ای قاعده تازه ز دست تو کرم را ÷ وی مرتبه نو ز بنان تو قلم را ÷ یعنی
آنست که ای ممدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم است چه منصب قلم از وی گرفته
و قلم در سایه تیغ است چه بکار تیغ دستکشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم است ای کار سیاست
او منضبط به تیغ است و البته تدبیر ملکت تحسین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق بسیاست حاصل
آنکه تو هم صاحب قلمی و هم صاحب سیف و معنی مصراع ثانی ظاهر است اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم مغایرت
ندارد لفظ بهم درین مصراع بالفظ آن هم مقابل نمیشود و فهم چه بلفظ فضل با لفظ کرم بسیار یعنی بخشش می آید
ازانکه بمعنی علم و دانش گوید چون بالفظ علم مذکور شود بمعنی فضیلت علم آید بیت قصیده عرفی مم مرتب
خانخانان کز انتظار نطق ÷ چون گل همی گوش کنند جذر اصم را ÷ درین بیت قلم اندیشه عرفی از کسی بکراست
الف را از نام خانخانان برای ضرورت وزن برداشته و اینقدر برای نظم نام ممدوح در شعر تجویز کرده اند
خلاصه بیت بر مهندسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو نوع است جذر ناطق و جذر اصم جذر
ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیه بر قاعده تحصیل مجذور مفروض ناطق باشد
مثلاً شانزده مجذوری است و چهار جذر او است که بقاعده مذکور فائده مسطح بخشد و جذر اصم آنکه همچنین نباشد
چنانکه هفده و پانزده و یا دیگر مجذوری قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذور برسد غرض مصنف آنست
که خوبی نطق ممدوح جذر اصم را که بدین صفت موصوفست شنوا میکند بیت جاوید همی بخشد و از پایکاری
زرنج قلمت ثروت اصناف امم را ÷ درین بیت از روی ترکیب می نماید که بخشد فعل باشد و تیغ قلم فاعل
و ثروت مفعول و اضافت ثروت جانب اصناف امم اضافت آری برین تقدیر ثانیه آنست که تحقیق معلوم

وثروت اصناف امم را بیش از بخشیدن آن ممدوح باشد و این منافی محل تعریف مگر چنان
تاویل توان کرد که ثروتی که اصناف امم را حاصل است بخشیدهٔ ممدوح است و اراده حصول ثروت بعد
بخشیدن ممدوح باید کرد و آن با تکلف است و نیک اضافت فصاحت ندارد بی تصنع سهو از قلم عرفی چکیده
در روی معنی خراشیده و ثروت بفتح با بمعنی توانگری است بیت گنجینهٔ احسانش تنگ مایه گردد اگر تا ابد انعام
دهد صفر رقم را بر زبان تازیه بمعنی پوشیده و نمانده که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطه مجوفه را گویند که در زیر
هندسه گذارند و آن باعث بیشی رقم هندسه باشد چنانچه یک را بشرطا آنکه خود در مرتبهٔ عشرات و آحاد اول
رساند مثلا هندسهٔ یکی که دو رقم در تحت او یک نقطه گذارند ده شود و اگر دو نقطه گذارند بمرتبهٔ صد رسد و اگر
سه نقطه گذارند حافظه مرتبهٔ هزار گردد حاصل معنی آنکه اگر ممدوح رقم را صفر تا ابد انعام فرماید یعنی زیاده و افزایش کنند
گنجینهٔ احسان آن صفر کم نگردد و در این صورت ضمیر شین که با لفظ احسان متصل است بطریق اضمار قبل ذکر
راجع خواهد بود بسوی صفر و این بیت مؤید سابق خواهند گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسوی ممدوح
دارند و معنی چنین گویند اگر ممدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
خزانهٔ احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاک درت ساخت طلسمی که نگردد بت آن جو نبود دائم تو اند
طلسم پیکری که از عمل نیرنجات رست میکنند و فائده آن است که کس از حد او تجاوز نکند و از طرف او را
راه نبرد یعنی آسمان از خاک درواز تو طلسمی بسته که سوگند از طرف خاک در تو را دخیره ای هما نجا بماند
خلاصه آنکه خاک در تو مقسم باشد بیت بگرفت زانصاف تو در معرکه لاف + شادی طرف شادی
وغم جانب غم را + آری بتقاضای انصاف تو که هر یکی را از اشخاص موجودات ملاحظه نگاه میدارد در معرکه
لاف که بتلبیطرف دیگری متصرف توان شد شادی هم گرفته است غم جانب غم خلاصه جائیکه شادی شایان
شادمیست شادی گرامی اوست و چیزی که بغم شایسته است غم متبادر او بجای بگرفت نگرفت نسخه
نوشته اند در صورت معنی طرف حمایت راست نمی آید بیت آنکه بهم از شبه تو دادم که بزاد دست + دانش تن
از دو ده شبه تو عدم را + یعنی یک دو شبه الذ و دبان شبه تو بزادست یعنی علت وجود بهتائی
تو عدم وجود گرفته پس آگاهی از مانند ممدوح جهول باشد اگرچه از قید شبه تو هم موجودات ممکنه خانمان
شبه شیو اما از روی فرض بنای گفتن است ورنه عدم هر وجودی که اراده باشد سیاست کرده و ما او را
نیز از قبیل عدم باشد ابیات از مدح تو گر طبع چنین مستعمل آید + آن عهد رسد تا رسم قوت دهم ا+
که زکم شدگی در قلم هم نیاید + رسکان رقم صورت منظوم م را + بکسین بفتح جیم تازی سجع کلام کرده که کلام او
باشد چون کلام گفته او را انکار نه گویند طبعیت او نه میان اعتدال ناممکن است لهذا از تعریف مدح که

ای ممدوح با اقتضای عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیرد و پیری و فرتوتی عالم خیال بدل بجوانی و تازگی شود
و صورت مفهوم اعداد و نیز کم شدگی قلم و هم نیارد و نوشت بیت گر جا دهد صورت عنصر بشیوه یافته در مرتبه
نقصان رسد انحصر قلم را + هندسی آنکه در شهر هندسه مهارت تمام داشته باشد و صفر نقطه که از دهش و بخشش
رقم بود حاصل آنکه اگر بر کعبه دشمن تو نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود و از اثر او خاصیت صفر گردد
و بجای کمالی که رقم [illegible] بخشد نقصان دهد بیت تو تشنه که لب بدریا و آب بخشش خورد + ازبسکه [illegible]
کف هم و توهم + آنکه از روی ترکیب لفظ باند تمام فعل تشنه فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل است
راجع است بسوی تشنه و خود [illegible] فعل آن و تشنه و [illegible] فعل و کف [illegible] و فاعل آن دیم که فاعل فعل خورد تو بود [illegible]
این فعل و ضمیر کلمه [illegible] که در مصراع اول است [illegible] قبل ذکر است و مرجع آن لفظ [illegible] حاصل معنی آنکه
بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر تشنه لبی لب بدریا [illegible] سیرابی خود گذارد [illegible] با خشک لبی خود تعاقب
آب لب دریا [illegible] خشک لب کند ابیات از روزگار [illegible] شجاعت نگذارد + بی [illegible] آهوی حرم را +
عطشه که از مغز کمان تو بر آید + ریزد [illegible] بیان [illegible] خون عدم را + این قطعه در [illegible] و تعالی ممدوح گفته
[illegible] کشتن عدم [illegible] که دو [illegible] حال [illegible] بودن بقا محل عدم [illegible] حال طفلان [illegible] را از
محل و حال [illegible] میخواهد [illegible] مبالغه کرده [illegible] وجود [illegible] عدم [illegible]
و عطشه [illegible] کمان مراد از آن آوازیست که در کشاد گرفتن تیر بر آید عطشه مغز کمان [illegible] استعاره است [illegible]
آن [illegible] حاصل معنی آنکه [illegible] تیغ تو که شجاعت [illegible] است [illegible] آهوی حرم که [illegible]
شجاعت تو جان [illegible] نگذارد [illegible] آوازی که [illegible] از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بریزد [illegible] عدم را
[illegible] اگر [illegible] بقا [illegible] بیت که از [illegible] عدم تو هم
آنکه نفی اثبات [illegible] باقی [illegible] که بقا را از [illegible] عدم [illegible] ممدوح مراد [illegible] آنکه آن عدو
چون [illegible] عدم [illegible] گریبان بقا [illegible] بقا باشد
و در روی [illegible] بیت آنجا که نهیب تو [illegible] لرزه کند عام + [illegible] سان
دار الشفا [illegible] است که [illegible] لرزه استیلاء صفرا و حرارت [illegible] است [illegible] معنی [illegible] ست
[illegible] صراح و قاموس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی [illegible] لرزه [illegible] کند
[illegible] چنین [illegible] ادراک [illegible]
[illegible]
[illegible] رگ [illegible] بمنزله خون خشک است با وجود خشکی آن [illegible]

بودن تب لرزه که به اقتضای عدم تو پیدا شده کوزنبض نقیم استحرک نکرد و بوسیله قید عام برین معنی توان آمد
هرچند که تعین عام در معنی اول هم هست باز از نوع انسان یافته میشد اما عراق مبالغه درین زیاده
است بیت سلطان غم از عدل تو بگریخته بگذاشت ٭ در سینهٔ اعدای تو از تاد خیمه را ٭ معنی
این بیت دو فائده دارد یکی هزیمت غم از جهان بعدل ممدوح و دوم هلاکت دشمنان هم از آن باعتبار
گذاشتن خیمها خیمه در سینه نهاده بیت از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا ٭ نسیان تو شهرت زند و کند
شهرت جم را ٭ معنی این بیت که از ضمیر یه سهو صورت گرفته چنین میشود که از بسیاری یاد تو که در سویدای
اشیا جزو وجود شده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی به مرتبه یاد باشد که شهرت جم فراموش شده او
گردد و بعد اثبات یاد که تا بدین مرتبه کرده باشد هر آینه چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده بیت
از بسکه رای تو سند داروی صحت ٭ عیسی بطبابت بنشانید سقم را ٭ درین بیت تعریف رای
صحیح ممدوح میکند و سند در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام طبیبی آمده چه پیغمبر
با راقمه تعالی بیک پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از روی تو داروی صحت گرفته ا
عیسی علیه السلام آن بیماری را برای به کردن دیگران فشانده وای بر فوت تفوقش داده و فاعل شده
عیسی را نیز تو آن گفت و چیزی بضم است و سند بکسر سین و ضم تا و سکون دال بمعنی گرفته است
ماضی با بیت بیت زهش کز عدل تو سه آهنگ مخالف ٭ بنوازد و نی زیر کند کوک نه بم را ٭
تعریف عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر شی را بر حد خود نگهدارد پس عدل تو ای ممدوح اگر
آهنگ نواختن نواهای مخالف کند زیر و بم را باهم نیامیزد و این در مخالف نوازی مشکل است مگر از
عدل تو بر آهنگ شد ... بیت ... عدل تو که در کم شدن
او ٭ دخلی نبود نسیان عدم را ٭ مبالغه در امتناع وجود عدل ممدوح میکند که عدم او
از موجودات بی محل ... نسیان عدم و فراموشی عدم بر دو از اذهان ظاهر است که اضافت نامی
نسیان اضافت بیانی است و اضافت نسیان جانب عدم اضافت لامی و معنی نامی معلوم کنند و
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقم زده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح خواهد بود
و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم و او عاطفه در یک ... در ضمیر تو نسیان
عدم باد و مانی قرار تو ان داد و هر یکی بنفسه صلاحیت آن دارد ابیات ز دکه بر حیات ابد
خصم تو چون عدم ٭ سرمایهٔ هستی ز وجود تو عدم را ٭ تقدیر بی کاهش اجزای وجودش ٭ اکسیر فنا داد
گداز ش کرم غم را ٭ هرگاه وجود ممدوح سبب گرداند جاودار در که خصم دعوی حیات ابدی کند

دو ان چه به باشد تقدیر برای انعدام آن فکر دیگر کنند که کیمیای فنا بزرگ غم آمیخت اضافت اکسیر بجانب فنا
اضافت بیانی ست و همچنین اضافت گزارش غم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
تبرا دهد این بود و از اینرا در لفظ فنا توهم بقای عدم میشود و دفع توهم را چنین گویند که تفاوت در فنا و عدم
کرده اند که فنا بعد وجود متحقق ست و عدم قبل وجود هم ثابت ست چنانچه محتاج تفصیل نیست ابیات
انصاف بده بو الفرج و انوری امروز + به غنیمت بشمارند عدم را همه بسم الله ز اعجاز نفس جان بدهشان تا
تا من قلم اندازم و گیرند قلم را + این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام ست و چون درین دو بیت زمین
قصیده مبتغر حکیم انوری و ابوالفرج رومی گفته اند ممدوح خطاب میکنند که ای ممدوح انصاف بده که
انوری و ابوالفتح امروز که مسند نشین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چرا غنیمت شمارند و بسم الله
ای ممدوح از اعجاز دم مسیح شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا من قلم اندازم و آن هر دو با کمال
استعداد خود در برابر من قلم برگیرند و قلم بسم الله را از برای تکلف دادن کار کلی اطلاق میکنند چنانچه
میگویند بسم الله هر چه در آید بنمایند بیت من مدح کرم لیک نه هر جای و طامع + گردن نشوم منت بی
کرم را + گردن شدن برای منت کرم قبول کرم کرده نسبت منت بر گردن محاوره اطلاق میکنند و بجای
نشوم ننهم در بعضی نسخ بنظر درآمده درین صورت معنی آمینه ست و بهتر از نسخه بیت امکان بود
امکان که همه عجز و نیاز ست + سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را + درین بیت تکیه امکان بمعنی
جا داده و امکان ثانی برای تاکید عجز و نیاز از روی ترکیب خبر ست که مقدم واقع شده است بر مبتدا
خود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن ست که سرمایه فطرت چه بادشاه و چه گدا همه عجز و نیاز ست بیت
صنعت گه شان چشم و دل خصم تو باد + تا صنعت تحلیل بود آتش و نم را + شان در لفظ یا سے
ضمیر ست برای جمع و آن در صورت اضمار قبل الذکر ست و راجع ست بسوی آتش و نم اگرچه آتش و نم دو چیز
ست اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل یعنی گداز کردن ست
حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و نم چشم و دل دشمن تو باد نسبت آتش و نم با چشم و دل نسبت لف و نشر
غیر مرتب ست قصیده در مدح حکیم ابوالفتح بیت استناع حصول شوکت تو + زخم سکینه زمردن
باد + این قصیده در مدح حکیم ابوالفتح گفته درین بیت از روی ترکیب اضافت امتناع بجانب
حصول اضافت مصدری طرف فاعل ست و همچنین اضافت حصول بجانب شوکت غرض آنست که چون
شوکت زمردین ضرب المثل ست مصنف میگوید ممتنع بودن حصول شوکت تو زخم کن سینه زمردین باد
ای زمردین را شوکت تو حاصل نیست ابیات انقطاع حیات دشمن تو + جوهر دشنه مشیخون باد +

هر سرای که در جهان عطاست باد + نم خانهٔ تو بیرون باد + یعنی هر عطا که در نعمت گوست و کردن او محال تو او را
نشاد لا محاله بیرون بودن سراب کنایت از موجود بودن و هم خواهد بود و آن تبدیل کنایت است بس
بعری ست بیت هر شرابی که در خم اشیاست + شب نامهٔ تو مقرون باد + یعنی حقیقت و
ماهیت اشیا مقرون نامهٔ تو بادا ای حقایق موجودات مضمون نامهٔ تو باد بیت علم فطنت تو مفتون است
عقل و فعل تو نیز مفتون باد + علم شاهدی ست که فطرت مفتون او شود تا فطرت تو معشوقه است که
علم بر او مفتون شده است عقل فعال نفس فلک را قدرت که او را واهب الصور گویند بیت صورت
از بینش تو ممنون است + لوح محفوظ نیز ممنون باد + در مصرع اول از صورت مراد کاینات است یعنی
کاینات نظر با نتظام و قیام خود را که از بینش تو دارد منت کش از بینش تو در مصرع ثانی آخر است
از ین مطلب و لوح محفوظ عبارت از نفس کل است و او را کاتب هم خوانند و آن حامل و قابل صور کاینات
اگر حامل و قابل چیزی ممنون چیزی شود در منت محمول و مقبول او را دلی و جه خواهد بود و الله اعلم
بیت دور مهرهٔ روزگار بسته + چشم و جان با در غلط مضمون باد + یعنی گردش روزگار را بادا بستهٔ
نسبت چشم با جان نسبت لفظ با معنی بادا یعنی لازم و ملزوم باد بیت گر نه ظل تو ابر و شن باشد
قائم صبح شبه گسون باد + در ین بیت مبالغه در روشنی سایهٔ ممدوح کرده است که با وجود صورت تیرگی لازم
اوست و ضمیر شین در مصرع اول بر یک اضمار قبل ذکر راجع است به سوی قائم که در مصرع ثانی است و قائم
پوستین سپید است اکنون پیرچه ابرشمی سیاه و تنه یعنی ظاهر است بیت ای همت که زنده در گور است
در ته پای فتنه مدفون باد + یعنی وجود سخن تو بیداری گور است او در آن زنده است در گور خود
در پایمال فتنه باد خلاصه آنکه با آنکه زنده در گور در آید و ماند و پایمال فتنه باد بیت دم و در روزگار
همت تو + دلش از غم کوتهی خون باد + دل روزگار چون خون گردد همت تو
نیست بی وعده سید هی بیت دشمنت خسته باد گوی عبث + جادوی بابلی افسون باد + در
خسته باد گفت و باز ترقی در خستگی دشمن ممدوح کرده میگوید هر چند دشمن جادوی بابل
او را است لیکن سحر و افسون او باد قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بیت که
دلم نقاب بکشاد + فلک بگنج حسرت نشست + این قصیده را ابو الفتح گفته
آن روزگار داشته
فلک حسرت کش بیت دلم
بر گرفت سواد شرح معنی دیباچه این بیت چه ضمیر شین مصرع اول

سد به بدنامی میکشد که چو نسخه او تصنیف ندارد و بعضی این را از اول نامه خوانده‌اند بیت چه خیزد از نفس سرد
من بجز ملال دگر [illegible] که زهر ریخته شد از کوزه صدای من نفس سرد و نفس بی اثر را گویند آنکه زهر به کوزه هوا
گویند که در میان کره هوا [illegible] برودت اوست و در تحقیق زهر [illegible] شکوه است مناسب
محل است که صفا [illegible] سینه و صدا [illegible] آهنگر را مانند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک
[illegible] آید و با توجه [illegible] مصرع ثانی [illegible] عجز فرود بر اسلوب
تمثیل تعلیق به محال میگوید که [illegible] سردی از کوره [illegible] آهن سرد کوفتن است [illegible] طبع انتقام [illegible] نسبت
تو ای فلک [illegible] آرزو کردن است و در بعضی از نسخ بجای [illegible] شد لفظ [illegible] شده و بر تصور
تقریر یعنی چنان توان کرد که ای فلک از دم [illegible] چه می خیزد سردی [illegible] بگذار که از کوزه صدا
ر باعتبار سوختن سینه بس باشد زهر ریخته شد ای سینه سرد [illegible] نفس بعد [illegible] زهر بر خیال
باید کرد تا به نقص در سینه سوزان که از کوزه صدا [illegible] شد بیت گر فتنه آمد ز فریاد [illegible] دل
که مهربان شود این عمر [illegible] و این فریاد + قبول کردم که خوشی بگزینم و فریاد [illegible] که مهربان شود
اینکه این عمر [illegible] و این فریاد یعنی اگر هزار سال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت
بی اثر هم آن [illegible] عجز + که ضعف [illegible] باد اماد + بر روش [illegible] که بالماء [illegible] فکر
گوهر معنی [illegible] اند [illegible] که درین بیت [illegible] عرفی از خنکی طبیعت سخن گفته [illegible] خود را
بالت [illegible] تشبیه [illegible] اول [illegible] گردن زن جانب شوی باشد [illegible] معنی شود بیت
و باقی تقریر ظاهر است بیت ز دست [illegible] ز بهر خود نمینالم + که [illegible] ازین شیوه هیچ در نگشاد + بر
استعاره دست [illegible] درین بیت بعضی مردم [illegible] ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیز
تنگ آمدنست از آن چیز و آن چیز عام [illegible] باشد یعنی آنست که من از دست خود از آن گریه
نمیکنم که من [illegible] را [illegible] در بعضی کتاب بجای نمینالم می نالم در نظر آمده و برین تقدیر
هم نقد [illegible] ظاهر است [illegible] اول [illegible] برین صفت که به عهد حیات بگشاید + هزار چشمه خون
از دلم [illegible] گویند + که بود بهشت فلان [illegible] از همه استاد + [illegible] که بعد
برین تمام [illegible] + [illegible] گره [illegible] گشاد نگردد [illegible] + این سه بیت را [illegible] معنی [illegible] گردن [illegible]
در بیت اول کلمه برین صفت در موقع [illegible] مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بگشاید در بیت اول [illegible] فعل
اوست و فاعل آن [illegible] گویند که اشارت [illegible] زمانه باشد و قرینه شوق کلمه [illegible] دست و در بیت ثانی
مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت ثانیه [illegible] است حاصل [illegible] آنکه [illegible] و در [illegible]

مردم با صد دل این خون کشد و بعد مردن من مرا استاد خوانند چه فائده کند چنانچه اگر شما درا بدیده ارباب
و انداز جوشش شعله کمند از طره او گره آسا گشاده گردد و شانه چوب شما می شود ابیات اگر بقیصر جلالت شما
رودی پایه شما ها که نیم پایه بود زان شما سبع شداد شد عجب مدانکه قدم سوده باز پس گردند + هم از محرا تو
سا نهایت اعداد + بر رفعت شناسان کاخ بزرگی واضح ست که درین قطعه قصد تعریف بزرگی ممدوح کرده
بیلوی که اگر قیصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و از بس رفعت آن محل هم پایه که هستند پایه های
را اگر داد بر دو ریا به که آخر شمار عدد اول پایه قیصر با خبر آمد بیت بسر مرتع جاه تو آهوان حرم + بزو سفره تحقیق
تو گریه های زیاد + اضافت مرتع طرف جا و اضافت بیانی ست و اضافت آهوان بجانب حرم اضافت
لامی و اضافت سفره بجانب تحقیق نیز لامی و زیاد بکسر زا و فتح یا و تازی نوعی از عطایات ست که از کرده
خیزد و بعضی برانند که آن معنی آن گریست حاصل آنکه آهوان حرم که با کمال عزت در امان جای خود میباشند
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبه تو سیر میکنند ای این مرتع چرا باشد تر از ان جمال مینمایند و چون آهوی حرم مراد ازین مقام
امن و امان ذکر نمیکنند بجای جاه اگر حفظ بردی ست ماروی آهوی چون نافه آهو بخشیدی بیت
تا قدم انداره تو چشم ملوک + غبار دامن آوازه تو گوش بلاد + در مصرع ثانی این بیت اضافت
غبار بجانب دامن اضافت لامی و همچنین اضافت جانب آوازه و اضافت گوش بجانب بلاد نیز اضافت
لامی یعنی آنکه گوش شهرها غبار دامن آوازه تو بسته یعنی چنانچه غبار به دامن می نشیند و با دامن اتصال میکند
همچنین اتصال پیدا کردن گوش شهرها بغبار دامن آوازه در نگشته ای هیچ نیست که آوازه تو در همه جا
رسیده و تطلع نظار آنکه آوازه بر گوش میرسد و بجای گوش بر آوازه رسانیده استعاره غبار آلود بسته است
از غبار خاطر سخن سان بنا شد بیت نفاذ امر تو گر تیغ برهم زند + انامل آتش انزل فولاد +
نفاذ بکسر اول معنی جریانست رفع هم آمده در مصرع ثانی انامل اشتعال
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی زبان غالب گردد و کره نغمه کردن امثال بیت چو راز دار تو گردد
ز مردن شیرین + ملال ... بسینه فرهاد + یا شمی گیران ... این بیت از تعریف
هست تسلیم دوست ممدوح کرده که از ... شیرین ...
و جان داده فرهاد اگر محرم راز تو گشتی هرگز مردن شیرین ملامت ... خوش بودی مرگ
او ال گرده فاعل ست و در مصرع ثانی فاعل آن فرهاد ست ... پوشیده نماند که
تعریف راز داری ممدوح کرده باشد چنانکه میگوید که فرهاد ... اگر محرم راز تو بود
هرگز ... این مفهوم معنی اول ... تسلیم درست

و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گرد در مصرع اول کلمه بودی نظر بمان معنی فرباد بودی و بجای لفظ نیامد
کم دی بر انتخوب بودی بیت بباغ طبع تو دو شنند طایران بهشت + چنانکه نور نگه بر دکانچه قفا
طمع را درین تشبیه متی تعریف کرده‌اند و این مضمون بسته و طبع را بباغ استعاره کرده ذلیم طایران نموده
بیت اگر صبا بمزار تو بر دغبار درت + کنند تهنیت هم زیر خاک اجساد + یعنی این بیت که ننده صوفکها
یا دوستی زنده سیدار دچنان مینماید که اگر ای ممدوح با دصبا خاک در دروازه تو بیک قبری برد زیر خاک
مردگان با هم تهنیت رسانند یعنی او این را گویند که تراهم چنان که نفس بی در دو معجزه تسیمست بار گیاد
و این او ر ااماننا مه دار لفظ هم بیدا میشود و آن اینست که از رسانیدن صبا خاک را بیک مزار تعلق تهنیت
گفتن اجساد باهم چها دقتی می آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور را گه ز را یعنی مقبره اطلاق کنند که دران تعدد
قبر را بود دراز دو اگر تقدیر مصرع اولی برین تقدیر طرز میکرد و مضایقه نبوده اگر غبار درت را بر دصبا بقبور هم
کرد مصرع ثانی ست هم معنی سیدارد بیت بر آسمان نهم ملت از فشاردهای + بجز دو ابعد سر من نگرد دد
از ابعاد + تعریف حلم از گرانی کرده‌اند حکما همگی عالم را سه بعد مقرر داده طول و عرض و عمق نهاده
و عمق از زمین تا آسمان جوف هواییست یعنی و قتیکه حلم تو بر آسمان نهم پا بزور نهد دگر آسمان فرود فشار
با زمین یک شود طول و عرض بماند و عمق از میان برخیزد و هرچند عمقی که در جسم و جوهر بحکمت قرار داده‌اند
در ینصورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان کرد و قرار داد بهمت نماند کفایت میکند ابیات
ذکر نام تو و تحفه دعا چو برگذرد + نشان ع نظم فوج فوج از اعدا + برای رفع تقدم عجب مدان که زند
صف تا به نیچون باشک آمادند یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعدا را بر نفس من که با دعاء
اتصال دارد دلدا ا شد واز رای آنکه با دعاء تو کسیر و کرد و آمد بات که مرتبه آن آخر از مرتبه اعادست
هجوم کرده برا جاد جوشد و منع تقدیم اجاد کند و خود بجای آن آید جائیکه یک دعای تو گفته‌اند اعتبار فوج
لشکر و شبخون خوب واقع شده بیت خدا یگانه و دارم حکایتی بر لب + که در دی مرکه تو نتوا نم حسب استاد +
ازین بیت خطاب تا آن بیت که ابتدای او هست که من ازین شانت پنج قطعه سیزده بیت اطراز حکایت گفته
بحسن نسبت آن از صفائی ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا انفع نیست رنگ اعتقاد بر ترع اندیشه
تکسستن کفایت از ترک انکار و معای مدعی ست + تمکن قبول و اقرار آن بیت کرم تو بنده و شمردی ز خواجگی
صد شکر + دگر قبول نکردی ز ناکسی فریاد + یعنی ای ممدوح ترا اگر بنده و شمردی از خواجگی طرف ممدوح شود
که هر که از خواجگی تو بنده و گیری باید شکر کند و اگر قبول نکردی از ناکسی هم مطابق خواجگی اگر نسبت بمد ونا
گیرند بهتر ا و باید واگر ناکسی را طرف خود نسبت دهد رعایت تقابل از اصول شعر فوت شود و بنا بر ضرورت

به این قصیده بود و دو نعت است که تقریر چنین کنند که اگر تو را اشتیاق شرابی باشد و اگر هند که بیت ... اگر
تو بیم گرفتی بندگی ازو در اجل است و اگر ور کردی غبار یاد ناکسی نکند و کردی به و کردن ناکسی را است
بیت بگو بهشت ... بهشت زاده دریا و نه جوهر است و لی مقابل ابعاد محتاج نیست و حاصل بیت این
آسمان بگشید یعنی شعر من که نه جسم است و لی از مدد ریاست باعتبار آنکه لطیف و ملایم باشد دریا و جوهر است و لیکن قابل
ابعاد است چه هر جوهر که هست قبول ابعاد کند مگر شعر من که جوهر باشد و نه پیمای ابعاد ما شایان بود یعنی جوهر گران
جوهر پیش شعر مرا هم جسم است و هم صورت و چون نه جسم و جوهر را اثر را یافته چنانچه پیش ازین مسطور شده و
و نیز مصنف را دمکده گرآوازه شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و وسعت فضای مضمون کار عرض میکند گو
معنی مرتبه عمق میدارد ابیات بسه مضایقه بازی قبول کرد دم + زرشادان بهشتی شربت و نزه
کنون نه تماشیه با فان ریش اند و دم + کرشمهای عروسان خلخ ز نوشاد + گر رشتی ابیات شنیده ملکی لطیفهای
حریفان بسر ببا ده + یعنی منکر سبب تکلف از عمربان بهشتی شربت قبول با یعنی بکر و مثالی با نیکی گرانی
گردون دو ن پردر از تماشیه با فان ریش یعنی دشت عشان ریش و از کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد کر
مثل انه جمع سکیم لفظ اند و دم در بیت ثانی بمصرع ثانی تعلق دارد پس ترای محبوب از عمال آگاه شده کر ریش
حریفان را بر بار رسیدی و اشارت به آنست که حکیم ابو الفتح گیلانی احسان عرفی را الرش نداشته و بر حسب
از رسول این ... داشته بود و نیز چند گاه پادشاه اکبر به ابوالفتح فرموده بود که اهتمام نمایند که سفارش از
و مضایقه از باب مفاعله است مشتق از ضیق یعنی تنگی قصیده در مدح امیر المومنین گفته بیت
بند گره تیغ زبسته نیست + نیم پوشیده حله میبالی + این قصیده در مدح امیر المومنین گفته و طولانی
در مقالات خود و طبع خود پیراسته لهذا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در مدح قصیده نو و
رفته و بر تیغ را نه بسته و حله نیم پوشیدن از مقتضای بهم بهشیاری رشاد میبالیست بیت
مردی اندیشه از تو در مقصود + حله و گوهرش از تو در بیچاک + مخاطب درین بیت طبع است یعنی اندیشه
خود را و آینه قصیده از حفظ تو بند و خم بیچ و طرح که اندیشه از است و گوهرش بطرف و از تو دو بیت ...
مضمون که از سلک فضل تا بیهاک ... ناید و نامده بیت نیست ... یعنی ... ...
مراد از زمین بهشت و سمانا نام ... نیست ... بهشت ... آرد ... فلک ... و مراد از آسمان از ...
بیت ... ... مدح ... ... نیست بلکه فارسی ... است ...
از ... ... تعظیم مدح گفتن ... ظاهر بیت چون ... لطفا و
آتش دم + ماهی ... ... + یعنی از ... لطف ... ... آب گرد

دسکاک را که سکه زنند هست امی انکور تو آتش کشیدن آسمان باشد بیت چون کند نام او بخاتم
نقش + خامه دزدد عطارد از سکاک + ازین بیت از روی ترکیب کند فعل و فاعل خود فعل عطارد
آن و سکاک آنکه کنی دشمل آن کنند خلاصه معنی آنکه اگر سکاک نام ممدوح را بخاتم نقش کند قلمش را از نقش
کردن آن خوبی باشد که عطارد که دبیر فلک است از آسمان آمده قلم او را بدزدد و ممکن چنانچه فعل دزدد را
عطارد بوده است فعل کند را نیز باشد و تقریر چنین کنند که عطارد اگر نام ممدوح را بر خاتم نقش کند
برای نقش کردن قلم از سکاک بدزدد که نقش نتوان زد خاتم را اگر بقلم سکاک حاصل معنی آنکه عطارد تیلا
نام با خود دارد اگر کسی را توهم پیش آمده باشد که ثبوت دزدی قلم سکاک برای عطارد چه خیال کرده
او چه محتاج است که در شعر فعل دزدی و توانده دگر ضمن تمتعه بر کرده شد اگر سکاک نام ممدوح را بخاتم
نقش کرد از زدن نقش او را کمال حاصل شد که عطارد که دبیر فلک است بعد ازین نیارد که از کمال
نقش زدن کنایت کرد از دم زدن بخامه دزدی کنایت از اخفاء صفت کتابت است بصورت
خامه را نسبت بعطارد با دیگر و بیت باشش در فخرنامه قدرش + آسمان را گزیده وار افلاک
فخر نامه آن را گویند که اصول و فروع نسب و حسب کسی در آن نوشته باشد و بیان آن فخر او باشد و بدینگونه
که عرش آستان ممدوح را بر افلاک گزیده است از علو آستان او را در آن فخرنامه بالای افلاک
محسوب گردد بیت چرخ در ملک نامه عرش + حرکت را نوشته از املاک + ملک نامه آن را گویند
که آنچه در تصرف خود کسی داشته باشد در آن ضبط کنند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان در آن
نامه عزم او حرکت از آسمان بوقوع آمد بیت رمح او کرد تا عدل است + هفت اندام ظلم را شباک
حرف کاف که درین بیت که برای بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از و واقع شود
جمله معترضه بود و تفصیل معنی محمول بر کلامی باشد که بعد معترضه تفصیل معین آید و آن در بیت ثانی
آرند چنانچه در قطعه واقع می شود و اینجا خلاف است و این نیز قسمی است از اوضاع کلام پارسی که بعد
از کاف بیان معترضه کلام بیفتد و ادای مقصود محمول بر عبارت دیگر باشد لفظ است که بلبر جا... بعد از آنکه
عدل را واقع شده و معنی مربوط با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیزه هفت اندام ظلم را نشتر زن
بدستیاری انگشت عدل او است و شباک مبالغه در شبک است یعنی سوراخ کردن و منطوق بیت آنکه
بر همین سلوک و شباک در آن بیت جهت مبالغه از شبک یعنی گداخته است اگر بعد از قافیه این هر دو
بیت حکم محذوف گویند و تقریر معنی چنین کنند که رمح او که انگشت نتیجه عدل است هفت اندام ظلم را شباک
و جهی بدیع اسکندر او اگر بجای کلمه که لفظ از سبکاف باشد همه را تکلف و تخیل بر خیزد تا دیده و شسته بیت

چه روشن موشه ای نعلین + که ز قوس النهار بافت شراک + بجبروت اراده کرده پوشیدن
آن نعل چنان نیست که حرف خوشیدن تقریر نیست ازان که بیان کردن آن پا پوشیدن از صاحب خانه درست
و حال آنکه نعلی که شراک او نبندند بپای نمیشود و گرشت بارانی چه شود قوس النهار خطی است از
خطوط فلک و شراک تسمیه باریک که از دو طرف نعل بر پای جست ماندن می بندند بیت
آسمان در رفاقت عزمش + بتواضع کند بچرخ سواک + یعنی آسمان در همراهی عزم [illegible] سیر السیر
و بتواضع در گردش [illegible] میکند و با تواضع آنست که بملاحظه ترک ادب از غفیه تواضع
و خوش رفت باشد [illegible] قدم نکند سواک رفاقت اول [illegible] ارشیده صاحب شاهجهانی [illegible] بعض
نوشته اند بیت [illegible] بعض شعرا میگفت + نیست جرام زر که او را شاک
یعنی آسمان از در یافت [illegible] گفت [illegible] است او را شاک [illegible] شاک [illegible]
نیز [illegible] باشد بیت از خم مست تو جام نخست + جرعه [illegible] سر
افلاک + اضافت [illegible] فلک اضافت لامی و جام نخست در ترکیب [illegible] است که
مقدم [illegible] بسته و تقریر معنی آنکه جرعه دور افلاک که از خم مست تو [illegible]
نخست [illegible] افلاک که [illegible] است [illegible]
جام را گفتن [illegible] و محتمل ترکیب چنین گویند [illegible] تا خر فلک [illegible] جمله کلام [illegible] اگویند [illegible]
خبر مقدم و تقریر چنین کنند که [illegible] جام اول [illegible] در آغاز علم [illegible] مسند که [illegible] افلاک
از خم مست تو تنگ جرعه است [illegible] بیت آید و موافق [illegible] اول [illegible] بیت
از مباطن [illegible] تو خجل [illegible] دوران اول [illegible] چون استعمال کنند [illegible] روز [illegible]
استعمال گرفته روز اول [illegible] آورده باشد [illegible] که اشتباه [illegible] ازل [illegible] نیست
لفظ خجل از روی ترکیب خبر است که مقدم [illegible] بسته [illegible] عموم [illegible] باشد [illegible]
جانب روز اضافت لامی و اضافت روز جانب اول اضافت [illegible] جانب [illegible]
جمله روز اول جانب [illegible] اضافت لامی بیت [illegible]
کان کاسب کاواک [illegible] ممدوح [illegible]
کنند کاسب کا [illegible] کاسب بودن [illegible]
و کاواک باعتبار [illegible] کان [illegible] قصیده در مدح حکیم ابو الفتح بیت
جهان رخت کشد چون محمل + شب [illegible] روز [illegible]

حکیم ابوالفتح گفته و مطلع اول آن بهار سروده و تتبع قصیدهٔ انوری نموده و مطلع قصیدهٔ انوری این است
بیت حرم خورشید چو از حوت در آید بحمل + اشهب روز کند ادهم شب را ارجل + تصویر بیت
معنی عرفی را بجامه تصور بان آب و رنگ کرده نور انگشتی که چهره پیدا از مصور گویند و اینجا چهره پیدا
میان کنایت از خورشید است به دو وجه یکی آنکه طلعت روشنش توجیه وجیه و جوه ممکنات
می کند دیگر آنکه در تصوری که مصور ایشان از معادن و نبات و غیره و آفتاب بدان تمام
داخل است و چون که شد در حمل در برج حمل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز مستقبل آید
زیاده بود وجه در اصطلاح مصوران از نیم رخ تصویری گویند که نیم چهره او کشند و مستقبل
تصوری که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک چشمی و دو چشمی بدیهی است و همچنین است که آدمی را
رو برو نشسته باشد رخ بجا و آشنا گرداند و الغرض درین بیت بی حیات است و چه رخت کشیدن
آفتاب عبارت از تحویل است در برج حمل باعث کاهش شب افزایش روز است و در احکام
تنجیم مقرر کرده اند که در سال دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند
ساعات مستوی و ساعات معوج ساعات مستوی آنکه شب و روز دوازده ساعت قرار داده اند اما اجزای
ساعات شب با اجزای ساعات روز محسوب شود همچنین اجزای ساعات روز با اجزای ساعات شب در حساب
آیند و هر برج را سی درجه است و منجمان فلک را سی صد و شصت درجه و درجه را چون شصت جا تقسیم [illegible]
دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت جا قسمت کنند [illegible] ثانیه باشند [illegible] قسمت
کنند از ان ثالثه خوانند همچنین رابعه و خامسه دیگر قریب که آفتاب بر نقطهٔ اول [illegible] برج حمل رسد
نوروز بود شب و روز مساوی گردد و بعد ازین چنانچه [illegible] ساعات آن [illegible] شب کم گردد
و روز زیاده بود آن را نوروز گویند [illegible] برج [illegible] روز و شب
هم روز برابر باشد بعد ازین چنانچه [illegible] در ساعات آن [illegible] کم گردد [illegible] و این را
باصطلاح دریا نوردان نوروز دریائی خوانند و [illegible] تحویل آفتاب [illegible] برابر
داشته اند انعقاد نقطهٔ درجهٔ اول چنانچه [illegible] از دخل خانه [illegible] و از
تحویل مراد نه آغاز حمل بلکه وسط حمل مراد است والله اعلم **بیت** چشم شب تنگ [illegible] دائرهٔ مردم چشم
دیده روز بتدریج بر آید احول معنی این بیت که از احوال [illegible] چشم آن [illegible] خوشتر نمود است
عجب چنین تو انگفت که از روی ترکیب چشم [illegible] گره با نقطهٔ مردم حمل بسته [illegible]
دائرهٔ مردم چشم مقتضی پستی نه درست تا آنکه شب کم گردد و روز زیاده بود و آن صورت عجب است که

منظور نموده دیده احول که غیر اوست افزون گردد و در جهان نماید نه دیده احول و قصد مصنف نسبت
افزونی بدیده احول ست نه منظور را و این خلاف واقع اگرچه تاویل توان کرد که از روی نسبت افزونی
بدیده هر روز باشد اما انصاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیده آن ژاله وگر یا صفت [illegible] دیده اش
روغن و دیبا [illegible] این بیت که سواد دیده شهرت [illegible] چشمان پوشیده نیست که مردم دیده آن شب
در گداختن و کم شدن حکم ژاله وگرما دارد چه ژاله در گرما زود گدازد و سپیدی دیده روز افزون شدن
بروغن و دیبا میماند چه اگر روغن [illegible] دیبا را گیرد [illegible] دیبا سریان نفوذ کند بیت خون سودای
شب بدانند و فاسد گردد + لاجرم نشتر روزش بگشاید اکحل + [illegible] شناسان سخن پوشیده نیست که
خون سودای که فاسد شده [illegible] سیاهی میباشد [illegible] خون سودا برای شب نهایت نیکوست خون شب
بیشتر زیاده میشد گویی خون فاسدش جوش گرفته بود لاجرم صباح [illegible] نشتر را با اکحلش زد و آن
خون فاسد را کشید دست خلاصه آنکه شب کم شده [illegible] گردید [illegible] اکحل رگ نشت اندام را گویند
بیت جام یاقوت [illegible] بالای [illegible] چون لاله و داغش تشکل + داغ عیب اگر
بر جبین این بیت دست فکر [illegible] بیت نامه چون چمن سبزه و ده اشامش +
ناقص از کار آید باغ از مکل + سبزه معنی [illegible] این بیت چنان [illegible] که در هوای رطوبت بخش
نامیه را آن درست که اگر مکل را ناقص و نیم کار از کارخانه در باغ رسانند قوت نامیه چنانچه چمن سبزه
را تمام کند آن مکل را هم تمام سازد [illegible] که با لفظ اتمام [illegible] بقاعده و اضمار قبل الذکر
ست [illegible] مکل بیت عرق را شبنم گل داغ شود [illegible] خورد + انگور از لطف هوا [illegible] شود [illegible] عمل
عرق معنی انگور [illegible] این بیت چنین توان [illegible] که از حسرت خوبی شبنم گل عرق [illegible] خود که [illegible]
ست سوخته داغ شود از پاکیزگی این هوا انگور [illegible] سبز گردد بیت گر [illegible] هوا
طبع جواهر دارد [illegible] اگر سود [illegible] الماس کند در مکحل + [illegible] کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست
که از روی ترکیب لفظ گیرد فعل و کلمه سوده الماس که بصیغه ثانی واقع است فاعل آن طبع جواهر دارد
مفعول و جواهر [illegible] چشم ست و جواهر [illegible] سوده [illegible]
[illegible] کحل الجواهر جواهر [illegible] سوده الماس باعث [illegible] دیده [illegible] خلاصه معنی آنکه
اگر [illegible] سوده الماس [illegible] سوده الماس از فیض [illegible] طبع جواهر دارد [illegible] بیت
موجب روشنی چشم شود بیت [illegible] گلی [illegible] نیست گر + [illegible]
معنی این بیت [illegible]

بروزن عملی و معنی خیابان تو را گفت که از لب و دندان هوسی گل خیز بر خار کار گل کرده از نشتر زنبور سنبل سم
گل یاسمن شگفته و توانند بود که حرف یا مجهول توان خواند و یای تنکیر باید گفت که چون هر خاری که گل کرده نیش
زنبور هم گل یاسمن بیرون داده ابیات پیش باغ چمن هر کنون گر عنوان + نسخهٔ خلد برین بلکه شباهت تشکل +
صورت خلد از چمن باغ مفصل یابد سیرت این چمن از خلد برین مجمل + معنی این قطعه را چنان
مفصل نسخه توان کرد که [illegible] آن که چمن هر ای روضهٔ جنت است اگر نسخهٔ خلد خود را از باغ زمانه حرف
حرف [illegible] صورت خلد خود را از باغ زمانه مفصل یابد حقیقت چمن دهر را در خلد خود مجمل بیند
یعنی آنچه در خلد بجمال است در باغ دهر مفصل است بیت لبکه از سنبل و گل یافت صفا نزدیک ست +
گر [illegible] و دو لب را بهم آرد جدول + صفا [illegible] معنی از لب و رخسار این بیت چنان نمایان شود که کلمه را
یافت در مصرع اول فعل است و [illegible] که در مصرع ثانی واقع است فاعل آن جدول [illegible]
بصورت کشادگی دو لب [illegible] از سنبل و گل که کنار جدول است بمنزلهٔ شاهد است و جدول بمنزلهٔ عاشق
و [illegible] یافته آن است که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاهد عاشق را [illegible] بوسه گرفتن
میکند [illegible] که از لبکه سنبل و گل جدول میان اخلاص و وفا یافته است نزدیک است که دولت خود را
باستعداد [illegible] آرد بیت شاهد [illegible] بحشر + لبکه بر داشت صفا صورت اکرا
و هبل + [illegible] معنی [illegible] پوشیده نیست که [illegible] و هبل نام دو بت که در ولایت عرب که نزبان [illegible]
معبود کفار بوده اند خلاصه [illegible] آنکه در آمدن اسلام [illegible] این اصنام گناه است و [illegible] شان [illegible]
حالیا درین فصل [illegible] آن [illegible] از لبکه صفا حاصل کرده ذات خسانست [illegible] گذاشته ام
سزاوارست که عذر [illegible] ایشان [illegible] قبول کند بیت انبساطی ست درین فصل که بی
کاوش عقل + شاید از یار شود عقده کمال الخیل + بر فکر ملان مشکلات دانایان ظاهر است که عقده ما الخیل
نکته دقیقه را گویند که از عقل [illegible] مشکل باشد یعنی درین فصل [illegible] لبکه انبساط ما شده و انقباض
[illegible] به خود [illegible] عقل عقده ما الخیل گشاده [illegible] قصیده در خطاب معشوق بیت
ای شب هجر تو [illegible] خورشید سبل + چشم روح القدس از شوق جمالت احول + خطاب معشوق میکند
که شب جدائی تو در دیدهٔ آفتاب سبل است یعنی کور کن آفتاب است خلاصه آنکه آفتاب تاب هجر تو ندارد
و سبل نام علتی ست که در چشم حادث شود و آب دائم از چشم میریزد و [illegible] از شوق جمال تو احول است ای
بسیار آرزومند دیدارست چه احول آنکه یک را دو بیند و این دوبینی مقتضی کثرت مشاهده است بیت مژه و مردم
دو [illegible] حزن + نامه باهم در دل کوفت تمنای اجل + بر قدر شناسان [illegible] معنی پوشیده نماند که

و مصرع اول این بیت حرف کاف برای دلیل ست که شب دشمن مژه برهم زدم ای بیداد ما نه هرا گر دیت اد بن
زاری تا وقت صباح آرزوی اجل درد دیده ما نه که دوری محبوب تیرگی اجل گزین ترست بیت لذت تلخی
درد تو اگر شرح دهم + نوشدارو بو ستم سلام حنظل + تلخکامان در محبت و چاشنی گیران الم عشق دانند که
اگر نسبت درد تو ای معشوق شرح کرده شود سلام حنظل که ضمیر پایه زهر ش تو ان گفت نوشدارو را تکلیف
داده آید یعنی نوشدارو به مرتبه ای پایه شیرینی وگوارائی خود نهفته که حنظل را که سخت تلخ و ناگوارست اعظم التلویات
خیال کند تا سلام ... و اکنون دریاب که قدر لذت تلخی درد آن محبوب از چه پایه شیرینی بود اما ابیات
چند از بیت آتش نفس ... انگیزی دو دل + ای بخورش جوهری آئینه حسن توسل + آستین وفا برقرار
کش تا ... این چشم ... اجل + سینه سوختگان صحرای عشق معنی نهایت که درین
قطعه تمهید گریز میکند ... ای مه لطف معشوق دارد که تمهید تخویف در ... قریب معنی آنکه
آتش ... بعد ... سوختن خود ... میگوید آتشی که ... پرستند ... وفا دارای
چشم ... ای معشوق پاک کن تا که ... گریبان خود ... صاحب ... گی نهایان کنم بیت
سیر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش + آفتابی ست که تحویل ندارد ز حمل + ... آفتاب یعنی
از بیت ... این بیت چنان طالع میشود که لفظ سیر ابو الفتح از روی ترکیب ... انکه چند ادم
اصل ست که ... بالاتر گورست یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی ست که تحویل از برج حمل ندارد یعنی
از حمل خانه شرف آفتاب ست بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه مهر او در سینه دولت چنان ... شرف
که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد ... آفتاب در حمل پیداست و سینه دولت آفتاب و مهر برج حمل
اراده توان کرد و جه اول بهتر ست که در صورت دولت بعلت آفتاب مهر را شرف ... خواهند ...
مطالب او و لفظ حمل بغایت خوب واقع شده بیت روی در روی رود سایه او با خورشید + چشم ...
پایه او جنت ز حمل + معنی این بیت از خورشید روشن تر و لفظ ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او
بغایتی روشن ست که با خورشید ... و بعوی برابری ... روی در روی آورد و پایه او مرتبه ...
که مقابله زحل چشم بر چشم کند ای ... تفاوت ندارد بیت لب او خند د اگر چشم ...
دست او ... اگر دست تقاضا گردد شاخ + لفظ اگر ... شرط ست و لب او خنده ...
که ... ترکیب ... آفتی ...
چیزی ... که مطلوب ... دست ... تفاوت
میشود در اینجا گفته ست که اگر دست تقاضا ... دست او ... دیگر ... گویند که تلافی

گرچه جهان لطافت ان زمین بیت باهواداری لطفش ز سر سبز رستی + بهمن و دی

بجا نیده کلاه مخمل + هواداران بهار یعنی لطف بیت ظاهرست که بهمن و دی نام ماههای

خزان ست و کلاه مخمل کنایت از گلها یعنی بهمن و دی که ماه خزانی اند اگر هوادار

لطف تو شوند خیابان گل خیز کردند که کلاه ربایی بهار رغایب هست بیت درمقام

گر کند ضرب کنایت بعد و + ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل + بر رمزشناسان و کنایت

نهان معنی ظاهرست که ذات سیکی مدوح روی کنایت بعدو کند یعنی خواهد که دشمن را بکنایه

واشاره کشد دران مقام ضرب شمشیر آنقدر هم اثر ندارد که ضرب امثل دارد که لفظ ضرب

در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود احتیاج بضرب شمشیر نیفتد بیت

صفوت ذهن تو صاف مطالب جو لهیا + جودت لطف تو شان دقایق چو مثل + گل

معنی این بیت که صفائی ذهن آن صاف حق و اثبات معنی دلیل ست و منبع واضح ایست که بر

مطلبی که شایسته قبول خاطر می باشد و مثل سکوت مخاطب بهر دو واسطه

دلیل شایستگی ندکه شایان بود یعنی صفائی ذهن تو ای ممدوح مسموع کردانی مطالب

حکم دلیل دارد و مفهوم مصرع ثانی مبین مثال و مقابله لفظ لفاخت غیسکو

ابیات آسمان گفت نه انم که حلول از چه نکرد + صورت شمشیر از صورت عالم بجل +

زانکه چون روز ارادت ز افق سر بر زد + صبحدم دولت او زاد شبانگاه ازل + زین

سخن جوهر فعال بر آشفت بگفت + کلمت نیک به از فهم رصد علم و عمل + مبتنی آن بود نه

خاصیت یکتائی او + از هیولانه پذیرد صورت مستقبل + صورت معنی از هیولی این قطعه چار بیت

از بنای ارکان اربعه یک معنی ست چنانچه مجمل بیان حلول میکند که آسمان را درین قطعه

سائل و جوهر فعال را که عقل فلک اعظم ست مجیب قرار داده ست و بیت اول قطعه مقوله

آسمان ست که سر برون روز ارادت از افق عبارت از تجلی شدن ارادت ست یعنی

در هنگام جلوه ارادت دولت او بر ازل که از همه مقدم ست آنچنان تقدیم داشت که صبح

در شام تقدیم دارد که حالت ما بی از همه ایجاد عالم ذات ممدوح بود بمقتضای تخصیص بعد

همه آخر بود و اند و اگر بیشتر نمی برای وجود می شد بعد حصول غرض هیچ موجود شایسته

وجود نمی شد تمیم ابیات چون دماغ فلک از جهت تو مختل گردد + ببل

از بهر او بهشتی لباس مندل + گر جبل در سر از رایحه گل ... + ... از بهر ... که

کند ز غلغل * معنی این قطعه فلک آواز دهست یعنی اگر دماغ فلک از آواز تو غلغل ناک گردد یعنی
از بهر دفع غلغل اندیشه مکن زیرا که جهل را از بوی گل اگر درد سر گیرد بلبل صندل برای علاج او
سازد چه بلبل که عاشق گل است چگونه محمول جهل که از گل بیزارست گردد یعنی بلبل ست گل دوست
ترا و فلک در برابر او و بیت ثانی تائید بیت اول درین قطعه و فلک مشبه جهل مشبه به یعنی مشبه
بلبل مشبه به و هر چهار حسی اند سه از ان بصری و یکی که یعنی ست حسی نیمی ست و وجه شبه نیز حسی
ست نسبت ترجیح گل بلبل و جهل را حسی نیمی ست نسبت آواز صیت فلک یعنی و اختی نیمی ست
والله اعلم **ابیات** جمله هم سنگ گدای دل و طبع من ست * این جواهر که نشانه کف جود
بادل * فاش گویم نکنم ستر نهانست * اشتیاق کف تو صورت تو شیشه دل * جواهر نشانی معانی
این قطعه ظاهرست که از روی ترکیب مفهوم مصرع اول بیت اول و مفهوم مصرع ثانی این بیت
ست یعنی کف جود تو که باسیداران جواهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند که بدان سنگها ان
باشند که اشتیاق و سوال کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده یعنی از نسبت خود بیت گوهر
در آمده اند درین قطعه تعریف سخنهای خود و شوق آن سخنان نسبت بهست کرده **بیت**
قطره باشد که دم رفتن بکید از پیشانی * شبنم آسا ننشیند که رحمت کفل * معنی
زبان قطعه که پیشین مصرع عائد ست بسوی اسب یعنی قطره
که ان اسپ هنگام رفتن طرف معنی از پیشانی بچکید آن اسپ از ان طرف باز گردد
که قطره یعنی مانند شبنم برگل آن اسپ نشیند **بیت**
سرعت خود در یک دم * آید از ثور بترتیب منازل حمل * آفتاب زبان
فلک بیان ست که اهل تنجیم چنان قرار کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل
ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسب سرعت خود با آفتاب
دهد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج حمل آید
یک **بیت** گر سر خصم تو بند د بیاید که ز تیغ * تا قیامت بجلویش نرسد دست اجل
اگر سر دشمن تمام هنگام تیغ دریای اسپ آن زمانه
تا قیامت دست اجل بجلوی او **بیت** ور عنان گردش او مواد *
وار مانند اجل * عنان گردش اصطلاح الیفان کار گویند که
برای شکستن بگردانند و از کره خاک تا کره نار مسافت ست

در عرب پیاز را گویند که پوست او دائره بر دائره پیچیده و یکدیگر باشند خلاصه تقریر آنکه در
عنان تربیت آن کره هوا نور باز تا کره اثیر مانند پیاز دائره طے شود همه ان در صعوبت
سطح هوا فرو اهند بود **بیت** بیغ ورست که تا من در مدحت نزدم + این گمان داشت که
دوران بنیاد و بدل + تخاطب اعرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف برای بیانی مستانفه باشد
یعنی عرفی بیغ ورست و تا مدح او نگفتم این گمان داشت که بے بدل ست حالیا مرا بدل خود
دانسته چندین مدحت بجا با دو بے بدل را او را استه یا یک که تفاوت مناسب طرز شعرا
دبستان غائب کرده گفتن یا نیز می شود و می باشد که کاف برای دلیل گویند و فاعل کلمه بزور
ست و لفظ داشت مرده بمان عرفی وا دعود و تکلم مون شده یعنی جنین تو ان گفت که جهت آن
مغرورست که تا من مدح تو اے ممدوح نگفتم کمال آن داشت که زمانه بنیاد دره ست و
احوال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح تو اب یا ران و ممکن که چنین گویند که از وصول ذات
بے بدل ممدوح از دعوی غلط خود باز ماند اما تناقض غائب و تکلم باید زمانه خوب
و اتفق نے شود و والله اعلم **بیت** چه بالاغیت تر اشیم که سد کم باد ابیت و عیار ربکا
از سیم و دغل + چه بالاغیت تر اشیم یعنی بسیار عیب تر اشیم که سد کم باد یعنی همین سد تعقفی
عیب تر اشی ست و زرده و سنی معینی زر خالص چه زرده تا بان می باشد چنانچه زرده از ده ماهی
زر دوازده بان را گویند که خالص ترست و سیم دغل سیم قلب یعنی از من ناقص عیب
کاملان گوش بکن **بیت** هر که با او چو عطار دنبود مرد مصاف + عمله تحسین خوش آید تهور
... دل + یعنی هر که با ان عرفی مانند عطارد مرد مصاف نتوانه شده اے چنانچه که عطارد
حریف جنگ او نیست او نیز نشود و آنرا صلح تحسین کردن با عرفی بهتر باشد نه که تهور و جدل
بیت عزت او نه شهیدی ست که حشرش باشد + ورنه بگریستے از ستم مدح و غزل +
یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرا یست که روز حشر هم برخیزد و اگر روز حشر برخیزد است از آنچه از
ستم مدح و غزل برعزت او رفته بود دیگر بستم و فریاد میکنم **بیت** لله الحمد که تا قدر
شناسند تو + جوهر بندگیش چون هنرش مستعمل + شکر منعم بر حق ست بر یکه تا قدر دان تو
اے ممدوح نشناخته جوهر بندگی او چون هنر او مستعمل شود ای بندگی او به نسبت هیچ ممدوح استعمال
نگرفته حالا که قدر تر اشناخته و دریافته بسته خود را به بندگی تو داده **بیت** در بشارت
که حسب طبع شست قضا + زان با خلاص تو بشکست عدو درش اول + گو هر چند قضا اے

طبع برای آن سیکه دگر نثار تو ساز د واز همین رهگذر عرفی را اول مخلص تو گرد که نذر تش فرو شد ؛
گزارکان طبیعت آسان بدست آورد و ورنه بی شرط اختصاص خال که عرفی من کسی بلود تا تحویل
حمل خاک زریچه گردد **بیت** کشته مزرع بخت تو نبیرا نمود + تا سپه بگیرد نشش میدان جدی
حمل + تا قیامت ست اشاره چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی میروید از خاک ... تا قیامت
نامیه سبز شود اند کرد و زبون یعنی افسرده و پژمرده بخت تو تا قیامت نکرده زبان بلند باد که جدی و حمل
کرده و برج اند بصورت بز و گوسپند در میان او چرا کنند و در بعضی از نسخ بجای لفظ بخت کلمه جاه
دیده شد یعنی این نیز ظاهرست و بلندی برای صفت بودن هر دو شایان ست **بیت** ابدم
در ره ای بسته چه در توبه گناه + تو بدوان تا خته از علم جواز علم عمل + یعنی در میان مردم دشمن تو از علم و عمل
بدوان تاخته که ضد از علم معنی چنانچه غرض مقصود از علم عمل ست و غرض از علم بستن توبه در بستن ابیات
وشادابی کشمیر **گفته** **بیت** هر سوخته جانی که بکشمیر در آید + گر مرغ کباب ست که با
بال و پر آید + درین بیت که مرغ ترکیب شعر را کباب کرد مبالغه شادابی و نزاهت کشمیر نموده
یعنی اگر در آن شهر مرغ کباب شده در آید ای سوخته و افسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا از نو
بهم رساند بطرز کانی که در مصرع ثانی واقع شده و چون بیان معنی بفصاحت نمی کند بیان اندیشه
کسی اگر نخوانند در بلاغت نیز این قسم کافی مقامات گوید بر آن بعد ذکر لفظ اگر در شعر دیده شده
چنانچه در غزل حافظ شیرازی موجود **ابیات** رهزن دهر نخفته ست مشو ایمن از آن + اگر
امروز نبرد ست که فردا ببرد + بنگرید زلف بنفشه همه شب دگو بکیسا + جائی که خزف در
ره تو آید + کلمه جائی که ابتدای مصرع ثانی ست در موضع خود برگا هست و این طرز
بسیار در شعر می آید حاصل آنکه از فیض جائیکه خزف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنجا رسد از
نزاهت فیض او دریاب که چه قیمت یابد **بیت** مهتاب گل از بسکه بقد قصب شاخ + وز
تقوی آن سیب تو لعل بر آید + ترکیب گل چینان گلشن جانی پوشیده نماند که اضافت مهتاب بطرف
گل اضافت بیانی ست و قصب شاخ عبارت از جان شاخ باشد و چون قصب کتان ست که
در مهتاب بسبب زهره پاره می شود شکافتن مهتاب گل قصب شاخ را تمام مناسب ست ؛
قصب در لغت عربی بمعنی نی هم آمده و شاخ را نی گفتن درست می آید لهذا این استعاره
خوب بغایت افتاده و سیب ترکه از را با ضافت بیانی همان ترمراد باشد الماس گو بعلا ترشد
آ ما لوان مهتاب دار در اصل جگه ماست سبز ... دار ... استعاره ... گل که ... نسبت ... نماند

شاید نظر از اصل قانون بر داشته باشد بنابران بنواحیه دیگر نیز توان کرد لفظ مهتاب را مضاف
طرف گل نکنند و مهتاب گل تمام گویند و آن قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میخواسته باشد که اراده
لعل بدخشان قرار داده کرده **بیت** آن لاله که هنگام تراشیدن خارا + از رخنهٔ سنگ و دهن تیشه
بر آید + لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت بخشش میکند یعنی سنگ تراشند از بسکه خوش بهار
از رخنه سنگ و زبان تیشه بیرون آید و همین در بیت آینده عظمت چشمه میخواهد **بیت**
از بسکه کند جذب رطوبت خط شاخ نیست + گر ساغر چینی ز هوا حباب آید + از روی ترکیب
لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر را و کند خواه حباب هر یک را دان معنی بمرحله ایست وارد
اما ساغر اولیست و ضمیر شین اضمار قبل ذکر است و راجع است بسوی ساغر یعنی که از بس
تازگی و هوا شکستن است از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را بشکند **بیت** در جاشتگه
از شبنم گل گردنشان نیست + آن باد که در هند جو آید جهکر آید + یعنی در وقت جاشتگاه که شبنم
از جذب آفتاب بگل کم میشود و در کشمیر آن وقت هم از بس رطوبت و طراوت هوا متحقق
است از بسیاری شبنم گل گردنشان نمی تواند شد آن باد که در هند چون میوزد جهکر گویند
بهمان هندی باد سخت را که گرد و غبار بسیار می انگیزد جهکر گویند و این لغت هندی را بعینه
آورده لیکن پای از میان نیست که نقل در نقل زبان هند رعایت این بیت بالکل میکند **ابیات**
حاجت بدو زخم از قیدش قطع محال است + گر سنگ دلی از پی قطع تیغ آید + زان کز بد
نشو و نما زخم نخستین بهمه مت شد و تا زخم دوم بر اثر آید + در قطعه ضمیر شین در بیت اول اضمار
قبل ذکر است و راجع است بسوی تیغ قطع محال از برای آن اراده کرده که در بیت ثانی گوید از بد
نشو و نما زخم اول پذیرفته و بر آغشته بر اثر آید اسپ بر درستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گردد **بیت** طاوس مثالی که فشاند پر و بال + هر لحظه برنگ دگر اندر نظر آید + طاوس مثال
رنگینی درین بیت چنان است که طاوس مثال تمام فارسی کلام مرکب است حسن یا
در و بلاے صفت یعنی کشمیر طاوس تصویر است اما طاوسی که پر و بال میفشاند هر لحظه ای که رنگ
نمو رود و خوش رنگ است یعنی کشمیر بهار نادیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گریز گردن رنگ
نو بر آرد و مضمون بیت آینده بر همین منطوق است که کشمیر گویا زمینه هوس است که هنوز
بجمال و کمال نرسیده و خوش می نماید **ابیات** بر از می کند از شش جهت آغاز که شتاب + کین فیض
و سه فضل کرم تیز بر آید + لیک از همه خلد است که بی طوف جناب + چندان نکند مکث که قوت بر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گزیند کشمیر از رشکش بهشت گریه آغاز می‌کند و گوید ای عرفی شتابی مکن
که این فصل دیگر در پی این می‌آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر جنت باشد بی طواف آستان تو ای ممدوح
عرفی اینقدر درنگ نکند که بهار میوه آرد و مصرع اول این بیت همچنان که بر کلیه بی طواف واقع شده و هم چنان
که در مطلع قصیده بهشت **بیت** حکم تو آورد بکشمیر دگر نه + آن کز گل این خاک از آن خاک برآید + معنی
این بیت آنست که ای ممدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد دگر نه کسی که از گل این خاک آستانه ملائک تو باشد [illegible]
که از خاک دیگر که مثل کشمیر وغیره بود برآید **بیت** می‌آید و میسوزد درین رشک که کشمیر + چون یافت که آید
بجای بر اثر آید یافت آن فعل و فاعل آن عرفی ست که در افعال مذکوره فاعل است و آمره است یعنی
عرفی چه قصد حضور بقدم تو کرده معلوم نموده که آمد که و کجا می‌آید در پی عرفی جانب جناب ممدوح می‌آید
لهذا میسوزد و از رشک و از تکبر اول [illegible] در پی ست **قصیده در نعت رسول ثقلین گفته**
بجواب قصیده ظهوری بیت سپیده دم که زدم آستین بشمع شعور + شنیدم آیت استغنی عالم
نور + این قصیده در مطلعین در نعت رسول ثقلین گفته و بجواب این قصیده که ظهوری [illegible] گفته
لطافت [illegible] گفته مطلع قصیده ظهوری اینست **که** سپیده دم که شدم محرم سرای سرور + شنیدم
آیت تو لو الی [illegible] از لب حور + حاصل معنی آنکه صباحی که آستین بشمع شعور زدم ای شمع شعور گل کردم یعنی از
افاقت افتادم معنی آیت استغنی اینی طلب کنید مقصود را از عالم الهی شنیدم **ابیات** طلب بنا ربیاد و شنام
شیخ کلیم + بسا طلا عذر بیاور که فیض [illegible] + اگر بحکمت مقصود دست شو ما + شکست ما [illegible]
فتور + زکوتهی [illegible] بود عشق نیاز [illegible] مقصود را [illegible] اول بیت [illegible]
در آن ای بسا مطالب بیاوار آنچه شیخ کلیم از دیدار کرده [illegible]
سن بود که عشق گوار این معنی ست که [illegible] **بیت** [illegible]
شناع عذر + که [illegible] آدم [illegible] شائبه خطا از در اسلام این بیت چنان [illegible]
که وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را [illegible] گندم از بهشت حکم اخراج کرد [illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] عرفی سیمرغ باید که سعی او نادرست [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] گشاده در + که آستین طلبت [illegible] یعنی دروازه مهربانی و دست گشاده است
درون [illegible] آستین طلبت ای [illegible] فاعل آستین طلب [illegible] شکو [illegible] ست
یعنی تحقیق کوشش [illegible] **قصیده و القطعه ثانی بیت** [illegible]
[illegible] عشق [illegible] طبیب عشق یعنی [illegible] غالب است [illegible]

وار الالم عشق زان عشق طفلی نامرداده اند لهذا عرفی میگوید که گرمی دل محبت اند و عزم مرتبه ایست که بیت
عشق ع زده بسیار صبوری بپذیرست ای او برین غالب ست و نیز چنان تعبیه توان کرد که در بازار عشق متاع
رنج و ناتوانی و نیاز زار دارد چنانچه عرفی خود در یک قصیده بسته است بیت چنان نیاز فشانی کنم که عشق
بهر دو + قسم پایه بجز از غبار آن درگاه + بلیس مزاج عشق را ز صبوری از دل رنج آمود یعنی عم حاصل ست دیده و
تقریر معنی توان و ناتوان پیداست بیت بنور سایه چو ام سکون و سیر کنی + زمانه فاصله باید میان سایه و
نور ها یعنی نور و سایه که از فرط مواصلت دست در گردن همدیگر اند و مفاصله در میان هر دو شان غیر ممکن اگر
بمفاصله و تفاوت بینهما حکم فرمائی از هم جدا شوند بیت بباغ طبع تو در اوج استفاده فیض + همای
عقل طلبگار سایه عصفور + یعنی در مقامیکه طبع همت بخش تو بر کرسی افاضت نشسته همای عقل زخندگی
او کنجشکان و مقام طلب کند عصفور بالضم کنجشک را گویند بیت براحیث تو نماید بچشم صورت بین +
همه انچه در حرم انبیه دیدی به بست و + یعنی چشمی که تماشای شواهد هر عالم آبست است محرم اسرار الهی نیستند
و محرم بودن او از ه راحیث تو آسمان ست بیت زنور ناصیات ماه گر ضیا گیرد + بآفتاب دهد نسخه حساب خود
نور معنی از ناصیه این بیت چنان می تابد که ماه چون میکاهد و می افزاید حساب شود و تعلق بر دوار دو بعد از زین
استفاده نور اگر از خورشید از جبین مبارک تو گیرد راست حساب شود یا آفتاب بخشد یعنی همرتبه روشن شود
که کم و کاست خود با آفتاب دهد بیت شعاع شعله قهر تو گر فتد بسحاب + زباد برق شود دهر مضیا ذ بور
معنی این بیت چنان شعله میزند که آب شعله قهر تو اگر گیرای ابر گردد با وجود که ابر خانه آب است و در میان
او برق که سوزنده دیگر است چنان بسوزد که خاکستر او سرمه باد صبا و غیره گردد و ذبور قسمی ست از باد
و رماد بفتح خاکستر را گویند بیت اگرچه هست مبرهن که در سپهر وجود + موثر اند صفات الهی با تو +
ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد + قضا که هست دو عالم بحکم او مجبور + معنی این قطعه مبرهن ست که هر چند
ظاهر ست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کنند و اند و قبول اثر از چیزی نکنند اما قضا که صفت
عمده الهی ست و دو عالم در حکم او محکوم اند کلاه حکومت از سر خود فرود آورده و در دامن تو نهاده و در گفت
که تو سزاوار بحکم هستی و من محکوم و در این صورت صفت الهی با تو متأثر شده نه موثر و سپهر بفتح سیم یعنی سپرگاه بیت
منم که گرد و وام از ننگ شرکت نوعی + نصیب فرقه انسان هر گونه قصور + لفظ منم شاعر در محلی که
قصد تعظیم خود میکند می آرد خواه دران تعظیم مبالغه تحسین باشد خواه مبالغه انجا مبالغه در ترمیم کرده می گوید
که از ننگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شریکم ضمن هر قصور خاصه او لازم هم
گردد انسان که گردد و وام و بجای سنگ تیر دیده شده و در این صورت هم معنی واضح ست بیت ز روزگار من اما

یاس می باید + چه حالت سفوات از آن اثر باجور + یعنی از زمانه من آثار ناامیدی انجنان پیدا است که حالت سفوات از اثر باجور ظاهر باشد باجور رمت بدون آفتاب ته نجیم در کتب نجوم مقرر کرده اند برج حمل ست و سفوات شناسان را نیک و بد از اثر باجور معلوم شود بیت غزل علم اگر شود نسیم ریاض بطبع بر اثر غوره که کند دو انگور + یعنی پستی عمل من دگر بهمه ری تازگی باغ شود و انکه بطبیعت اثر کرده که پیدا کرد و کرد غوره خام شیره یعنی پختگی او بخامی بدل گرد و ای غزل ندیده بیت زن منسوب ست عصیان که زهر منوی ست + بدون روزه کند نفس بله بد سجور + تعقید روزه مردم وقت دراز یک چیز برای سحر زله میکند و نفس از حرص نعمت عصیان که در ظاهر نعمت مینماید و بحقیقت نعمت نیست پس زهر محض ست بی شرط روزه زله مے بند یعنی جا بجا عصیان ست بیت نعوذ بالله اگر در حشر ملے نکشد + شفاعت تو عمل نامه اناث و ذکور + زشرم کثرت عصیان من بعرصه نفت + بعرصه گاه قیامت چو ارض نشاپور + یعنی لطف آنست که ای شفیع یوم الجزا اعاذ الله که در قیامت شفاعت تو عمل نامه زن و مرد را نه پیچد ای تو شفاعت گیر ای گنهکاران نشوی از شرم بسیاری گناه میدان قیامت مانند زمین نشاپور گویند از بس زلزال جای لرزان میباشد بیت اگر به پنبه خورشید دل بفشارم + بجاے خون رشاشش چکد لعاب ذیجور + درین بیت مبالغه از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفسردن دل امکان برآمدن خون جائز نیست اما عرفی میگوید که سیه دلی من بمرتبه ایست که اگر به پنبه خورشید که نافع تیرگی لعاب ست دل را بفشارم از مسامات بجاے خون شب دیجور بچکد ابیات وفا نیاید امید مغفرت با یاس + نه زانکه عفو الهی نسازدم مغفور + زطول معصیت استغفر الله اندیشم + که گر تو عمر نشیند ندیم عفو غفور + امید بخشش با بسیاری نا امیدی وفا نکند و این وفا نکردن باز آنست که عفو الهی که بیک آب رحمت چنان گناه ها را بشوید مرا مغفور نکند از درازی گناه خود بیم آن دارم که عفو الهی تو با مر برآمد گستاخی علی ده کرده کلمه استغفر الله بطریق معذرت ضمن بیت میش از این اندیشه نا ملائم کرده ابیات زموده مهر وگلاب وفاست منظر من + اگر برفتن دوزخ همی شوم مامور + بزم عشاگر ان انجمن طراز بهشت + زند دود آتش دوزخ بر دبیا بخور + آب به گل باکه بوی محبت وگلاب وفا سرشته باز بهمه اگر مرا حکم بزنده بردن دوزخ شود انجمن طراز که رضوان ست اندود آتش دوزخ بجای خوشبوی در بزم بهشتیان بدو درین مرتبه دوزخ خوشبو بی را اگر چه که به آتش بسوزند بیت ذکر وهم تو حاشا اگر دهم بطباع + کند باده حشم طبیعت کافور + تعریف مهر از گرمی کرده اند یعنی از گرمی

مقصودی اگر بطبع بادی رسد طبیعت کافور که بس بارد ست از گرمی خود در طبیعت باده که خار تمام
خنده زنده بدین مرتبه گرم شود و هر چند از گفتن طباع طبیعت باده هم در قبول اثر از مهر داخل ست اما صاحب
طبع این قسم سیاقت مخترع همیدانند که یک فرد مخصوص … افزا و بر آورده نکو میکند **بیت**
محبت نگذارد که سینه ام … * که نیست مونس الماس … ناسور * حرف یا که با داغ متصل
ست برای وحدت ست و نیست فعل و داغ فاعل آن یعنی محبت تو ای ممدوح داغی در سینه ما
نگذارد که آن داغ مارا الماس و ما همیت ناسور نباشد یعنی هر داغ که محبت تو دهد او را … نیست
بیت ضمیر با به این سر قصیده و آن … ست * کز شاخ و برگ فرو دهد زبان من بطیور * ضمیر با به
بمعنی ما … ست و سر قصیده مطلع اول باشد … بمعنی خواب ست و ضمیر شین که متصل
با کلمه فرود راجع ست بسوی سر قصیده … طیور را طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را
از شجر و ضمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فرو دهم … از تر گفتم و تواند بود که ضمیر را مرجع
… و با گونه … شاخ و برگ ما که مقتضی درازی ست … یعنی خواب …
… بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای … بطیور زبان رمز طیور نوشته اند
در خصوصیت معنی چنین تواند گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است …
طول و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر ست **بیت** … بود حکایت دراز تر گفتم * چنانچه حرف
عصا گفت موسی اندر طور * چون کلیم با کلام که با هر آنچه … متکلم … بکلام …
… شاه نه … بانی … عصا رسید که ای موسی در دست تو … ست … عصای خود مختصر بود اما
موسی علیه السلام مکالمه را لذیذ دانسته بیان بطول کرد … **بیت** … بیت … قصیده
در مدح **خانخانان** **بیت** … ست که از غایت … و قدر … جمله … در جهان
آمده این قصیده را ملا عرفی در مدح خانخانان گفته که از سرحد … در حضور بادشاه آمده و این بیت را
با دست ثانی دیگر در اتمام معنی مشارکت ست یعنی … ست که از بس بزرگی … خلاصه
تمام تواریخ آمده است اول … الکونین والثقلین از مکه معظمه بسوی مدینه شریفه هجرت نموده
… ممدوح که … ست … در رکاب بادشاه **بیت** بجه مملکت شاه رفعت
عالم … آستان آمده * … نشان … ست … که این بیت … و نوع
… اول … چون ممدوح بجه مملکت بادشاه رفعت عالم گفت که … مجلس کائنات
ست … بسبب وسعت … بادشاه و آن … آستانه ست … مقام هم

در مملکت شیشه‌گرست دوم آنکه از عضو که محل صدر و بالا دست ست هر چه که بناشد بآن تنها ست
افزوده است آمد واین قصیده در قدرتی ممتد است **بیت** اگر هوای چمن داشت نوبهار رسید + گر از سیه شیشه گرست
بوستان آمد + داشت فعل نوبهار فاعل ولفظ اگر برای شرط و کلمه رسید جزای آن و ترکیب مصرع
ثانی مانند ترکیب مصرع اول ست و باقی تقریر ظاهر **بیت** توئی که در ازل اندیشهٔ تو بود بنا +
گذشت برائر نیش امر کن فکان آمد + یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشهٔ تو بنا نهاده شد
بعد از آن بتکوین کن فکان امر فرموده **بیت** فلک بلجه تیغ تو غوطه باخت + و غوطه دادن
بتیغ عمر جاودان آمد + بر عمده کنان دریای معانی پوشیده نیست که درین بیت دو معنی است
اول آنکه فلک در لجه معنی که با مخالفت بیانی بیاری عرقی در آب شد یعنی تو فرمان تو را تیغ تو است
تو در غوطه زدن ایمن و جود را یافت چه ظاهر است که بیانی ستی غوطه دادن نه از آن سبب شد است
بتیغ عمر جاودان تیغ تیغ زبان تو شخص گرد دوم آنکه معنی محکم زبان تو یعنی زبان باید گرفت
و بتیغ عمر جاودان آمد بپایان رسانیدن عمر دادن برسد یافت یاشد سیاسب اول آب یافت نشو
یعنی اگر فلک بی فرمانی تو کرد هلاک شد و تخصیص دو غوطه برای قلت استعمال باشد و از معنی دوم
جه دریا وسط دریا را گویند **ابیات** درین مصیبت عظمی که دو تنگی دل + نگرید بسر موی چشم خونشان
آمد + چنان زلفیت واگر دریای معانی + که شسته از موی قطره گریان آمد + درین مصیبت
بزرگ زمانه جفت دل با تنگی عالم را نکشد و غمی نجات داش را و نکنند از گریه بهر موئی خون چشم
خونفشان کرده و مراد آن دریای معانی خیبان حیران کرده و گرشمه ظاهر شده موی قطره گریان رسیده **بیت**
کرین شبها که گل در گلشن + سیاه پوشید از عمر جاودان آمد + ازین بیت مراد دو معنی
معنی با دیگر گفت یعنی آنکه عمر جاودان هم مجمعه چه ای کرست زه گل او سیاه پوشیده است و از
از آن عمر جاودان هم سیاه پوشیده است یا از عمر جاودان مراد آب حیات باشد و از شعر و رسته سیاه
پوشیدن او ظاهر است یعنی سیاه پوشیدن مرگ افضلیت را تشبیه داده و این اشارت بدون ابو الفتح
کرده است **قصیده** در مدح ابو الفتح گیلانی گفته **بیت** عشق او تا فرد برانداز دل +
عود و شوق مجمر انداز دل + این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و مطلعه این بطانه معانه بر آن رسته شد
انست که نسبتی بیاست تا تعلق رسانیده مراد از عود و شوق دو مجمر انداز این شوق را نوع یا داده
حرف یا که سوی تعلق است برای تحصیت و در مصرع اول بجای لفظ تا اگر در بود شد فعل دست
هم ظاهر است اما در صورت اول خبر و مطلق بخته و در صورت ثانی تنها گویند و قی خوانند **بیت**

مرغ جان ما را بر دیبا غ گل کی + اگر بزند بر انداز د + بر دو فعل عشق فاعل آن باد در گلی برای صفت
کرد مصرع ثانی کاف بیان است و منطوق بیت آینده و نیز بر جبین و تیره بیت آسمان رنگ
شیشه طلبد + آفتابی بساغر انداز د + باده معنی از شیشه این بیت چنان می تراود که کجاست
آن شوق که شیشه آسمان رنگ بخواهد و شراب در ساغر انداخته دستگاه نهاد بیاید طلبد فعل و
شاهد که در بیت های بالا مذکور است فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان رنگ
یعنی سبز رنگ با آسمان رنگ استعاره و لفظ آفتاب بشده و در بعضی نسخه بلفظ آفتاب کاف دیده شده و
بر این کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه سبب آن بیت خنده جام غم مگر باید
از شیشه خون بر انداز د + خنده جام کنایت از لبریزی جام است و لقیه بیست که خنده شکستن جام
داده باشد و دادن غم است و خون شیشه مراد از شراب است و خون اگر بمعنی نسبت باید گفت که بسیار
آمده است و تقابل غم و خون شیشه و بیت نور خورشید می بزند شفق + و بر سنبل انجم انداز د +
درین بیت تعبیر شراب کرده اضافت نور جانب خورشید اضافت لامی و اضافت خورشید
جانب می اضافت بیانی بر انداز د فعل و نور فاعل و بر سر شفق مفعول و شفق کنایت از لمعان
شراب باشد و باقی تقریر ظاهر است و آنکه بجای لفظ می لفظ لی در بعضی از نسخ نوشته اند بیهوده محض
است بیت تو نه شیشه طبل کوچ زند + هوش را خیمه بر سر انداز د + معنی این بیت چنان
کوچ طبل زند که طبل کوچ زدن کنایت از استعداد و بر آمدن است یعنی چون شیشه قهقهه کند
گویا طبل کوچ شراب نواخت و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از برهم هوشی باشد و پیداست
که چون شیشه قهقهه زد هوش برهم خورد بیت زخم از باد گوشه دامن + موج در نغمه تر انداز د + در این
بیت از باد کنایت استعاره خارج آهنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر با لطافت چون آب است و از
باد موج در آب می افتد نسب زخمه بتار نغمه چون آب لطیف را اگر تموج کند گویی بوسیله باد دامن
خود موج را شسته داده باشد باد گوشه دامن زخم جانانا استعاره است که اگر باد در بر و دست فاعل
[illegible] نفت چون [illegible] خود تارک [illegible] است گلاش بر باد کند بیت غلط گفتم این نگر دامیست +
[illegible] بر نشتر انداز د + انکار [illegible] سابق میکند که چه معنی و کدام خراب این غم [illegible] آن گرد است
که [illegible] از [illegible] بوسیله [illegible] تصور شود ابیات نعش گنج بین ما ز باغ عرفی + مهر و ناکرده [illegible] انداز د
کاشکی آن [illegible] داشت + کر شکایت بحشر انداز د + روی بگو [illegible] باد آمن ست + زهر [illegible]
بساغر انداز د + [illegible] آن تشنه پیاله مرج + آتش عقل در سر انداز د + کر شکایت بکوزن [illegible] پیاله

بدر گوش وا ودر انداز د + بر آتش و پنج زبان تحفه معنی پوشیده نماند که مهره‌های معنی این بیت بیکنقش برچیده
میشود یعنی تهدید گریز کرده با معشوق برنگ تهدید و تخویف خطاب میکند که نقش بین ای بازی حریف
نگاه کن و غلط بازی مکن که مباد امهره تو در ششدر انداز دای بر تو غالب آید و در بیت ثانی که لفظ کاشکی
که از برای تمناست نیز اضراب بتهدید را بعینه رفته یعنی عرفی آنقدر زحمت هم ندارد که شکایت ترا نقل
حشر حواله کند و در بیت سوم میگوید که مصلحت آنست که دلبری او مکنی و رنه او یک افتی خواهد بر داشت تا از
در بیت چهارم تا کید میگوید که مترسم مباد اخقل بپایش و بدو گله تو بدر دتمام بگوش ممدوح رساند
ابیات دانه از کشت چو دش از مرغی + چینید و دو نکله در انداز د + همچو سیمرغ آسمان هر روز + بنده تیغ به
زر انداز د + و در پیچ قطعه مبالغه در سخاوت ممدوح کرده خورشید و زر مبتدا با شتت بانده و سایلان او
اند که اگر مرغی از کشت جود او که برای خوشه‌های جوهر و زر است دانه بچیند مانند سیمرغ آسمان
آید بند مانت بیانی آسمان مراد باشد بر زمین بچینیه زر که کنایت از خورشید ست مینداز د در بیت از قطعه
استعمال تجنیس تام است **ابیات** باید استغاثه مظلومان + اگر بدامان بسرصر انداز د + آشیان خراب کرد
[illegible] [illegible] کبوتر انداز د + و در پیچ قطعه صفت منصف نواز ی و قوی که از ی ممدوح ست یعنی اگر
ممدوح سرمایه همتی مظلومان در دامن صرصر گرفته و بر داشته خود را از مشرق تا بغرب رساند مینداز د
که از آشیان کبوتر که خراب کرده باز ست آن صرصر پیش کبوتر انداز د تا کبوتر تلافی آن پیش خود سد
تواند کرد تا قصر یعنی ضمین کند که باد صرصر از تند و زیدن خود آشیان کبوتر و غیره از جا بیکاند و این ظلم صریح
است از ان ظالم بمرغ مظلوم بازمه و ح صرصر آشیان کبوتر را که خراب کرده بود بازنگه تو رساند دو دو بیت
بر لفظ کرده باید پیش ساده لفظ کرده را فاعل صرصر با گفت همی باز هم با دو اما فک اضافت کرده و قد
ثقیل ست **ابیات** در مصاف قیامت آشوبش + گاه و اره و طفل انداز د + نعره آتا ز یانه
فعل کند + حمله را باد در سر انداز د + و در پیچ قطعه توصیف شجاعت ممدوح کرده یعنی لفظ قیامت آشوب
صفت مضاف ست و این صفت را نیز دو معنی تو ان گفت یکی آنکه معانی که آشوب قیامت
دوم آنکه قیامت را غلغل انداز د یعنی اگر ممدوح در معرکه لشکری از هیبت و نعره و فریاد
باد در سر انداختن کنایت از غرور شه ان ست یعنی حمله اد رغبت آرد **ابیات** عمت خسته سلامت
شود + چون بمیدان نگاه و انداز د + تیغ فولاد عرض موج زند + تیغ الماس جوهر انداز د + یعنی چون
ممدوح ست در میدان نگاه انداز د هیبت او خسته گیرای مرحیز گردد تیغ فولاد با کمال سختی که دارد
مانند آب موج زن شود و الماس که جوهر خنک دارد هم مینداز د تیغ الماس عبارت از تیغ [illegible]

ابیات تا بسنجد بمتاع بازوی خویش + آنکه زین پیش بدل انداز و + سر خاقان به تیغ زوار + در ترازوی
قیصر انداز و + متاع معنی این قطعه میزان اندیشه خیال تو را سنجید که از روی ترکیب بسنجد فعل است و
متاع بازو مفعول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که حاشیه متعلقه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زین پیش که آورده
وارد مثل این بسیار در شعر می آید و ضمیر بیت ثانی در موضع جزا که مقدم واقع شده و حاصل معنی آنکه اگر بعد ازین
شخصی خیال جنگ داشته باشد خواه متاع بازوی ممدوح را وزن کند ای زور معلوم نماید باید که سر خاقان
جدا کرده در ترازوی قیصر اندازد یعنی بارین ترازو و به جای سنگ وزن کند چه که این هر دو را کشته قیمت
زور او دریابد و درین صورت اضافت ترازوی جانب قیصر از قبیل اضافت مشبه به مشبه بتکلیف
بالکلیت چه قیصر را بترازو نیماند تشبیه لیل وزن تشبیه دیگر یا اضافت لامی معنی چنین باگفت
که آنکه می خواهد که وزن زور ممدوح کرد باید که خاقان را کشته سرش در ترازوی قیصر اندازد یعنی قیصر را
و این فرو ده هم به قصد خواهد بود والله اعلم بالصواب **بیت** خلت از سایه فگند جبلت سینه بر روی
محور انداز و + درین بیت گرانی حلم کرده یعنی حلم عظیم محور آسمان بر زمین عظیم کرده واند
که او را محور زمین ... یعنی اگر حلم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرانی
نیاورده سینه بر روی محور اندازد **ابیات** دشمنت ابلکه است بجهل بسرشت + لغات از نظر انداز و
فعل از اشتقاق نتوان کرد + چون نظر سوی مصدر انداز و + این قطعه در بیان جهل ممدوح کرده گفته
یعنی اگر دشمن تو جاهل ... لغات نکرد فعل که از مصدر ... آید ... نظر او به بنا کلمه ...
دارد انما قبل ذکر است بمصدر مرجع اوست تا نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده بلفظ
انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر ... داخل است معنا ... واقع شده و
بفهم یا چنین تاویل کنند که برای غرض ایضاح ... مخصوص را که مصدر باشد از اجزا که لغات
باشند خارج کرده ذکر کرده والله اعلم **بیت** در ته تنگی بشوق مدح مگو + کش بدل سایه گستر انداز و + یعنی
اگر از مدح شنیدن به تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی دارد مگو که در دل عرفی راه نکند **قصیده ذو**
مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصائح شیراز + بیت بیا که با دلم آن
سیلند پریشانی + که غمزه تو نکرد دست با مسلمانی + این قصیده ذو مطلعین نیز آن فصیح شیراز نا ده
در مدح نواب خانخانان ببلاغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده و معنی بیت آنست که
در ... برای اظهار پریشانی خود است یعنی ای معشوق دریاب که پریشانی با دل من تا آن
به طولی کرده است که غمزه تو آن دست اندازی با مسلمانی نکرده **بیت** بهشت غمزه تو اسلام دشمن کده ...

محبت تو کنم جمع با مسلمانی ٭ بهشتن بمعنی گذاشتن است و غمزه و در ترکیب موصوفست
و اسلام دشمن مجموعه کلام صفت اوست که مجهول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام
است نگذاشت ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم **بیت** ترحمی نکند حسن دلم گویی
که در زمانهٔ یوسف نبود زندانی ٭ آن ملامت کردن از رنج عشق تنگ آمده طعنه میزند بر حسن میکند که ترحمی بر حال
من حسن نمیکند گویی فراموش کرده است آنرا که زبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بود و زندانی بودن
یوسف علیه السلام زندان [illegible] **بیت** لب تو [illegible] غم تو [illegible]
یعنی لب تو [illegible] مفعول اضافت [illegible]
[illegible] و اگر معنی که بینکه لب تو از باده [illegible] عاشقان بدل است مضاف الیه [illegible]
باید گفت و لفظ [illegible] لفظ باده [illegible] آن باده [illegible] مفعول ثانی مقید کرده بهر حال غرض آنست
که کمال دل آشوبی در لب تست و غم تو [illegible] آسانی است و از شانه کشیدن پراگندگی زلف است
یعنی جاییکه غم تست تن آسانی متصور نشود و دور [illegible] که از شانه کشیدن آراستن زلف مراد دارند [illegible]
عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد **ابیات** ز بیم او چه نیارد نشانه گردن تو ٭ فلک به این حوالی
و جانی ٭ کنند ز حیله برای گزیدن مردم ٭ [illegible] التماس ترجمانی ٭ این دو بیت قطعه [illegible]
معنی آنست که از بیم ممدوح چون تو ای فلک اگر [illegible] انس و جان [illegible] انشا [illegible]
و قصیده ممدوح [illegible] قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بحیله التماس خطاب ترجمانی [illegible]
ترجمانی خطابست که چون خواهند کسی را بتمام کار با اختیار دهند [illegible]
بیت بخرق عادت اگر منتفت شوی شاید ٭ که هست خویش [illegible] عقل کنعانی ٭ خرق عادت
یعنی کرامت است یعنی اگر [illegible] کرامت [illegible] ای کرامت خود [illegible]
خود را [illegible] عقل [illegible] تا آنکه [illegible]
مال آنکه [illegible] چنین مرتبه دارد [illegible] خرق عادت کرامت [illegible] آنست که معنی خرق [illegible]
چیزیست که طبایع [illegible] باشد [illegible] و دیگران [illegible] خرق عادت
گویند پس کرامت باشد **ابیات** [illegible] [illegible]
غلط [illegible] پایمال نسیان کن ٭ [illegible] افشانی ٭ [illegible] گفتن [illegible]
که ای [illegible] شناس [illegible] وزن [illegible] شایسته [illegible]
بازم بگو غلط بگفتم وزن مکن [illegible] فراموش کن آن [illegible]

انشانی های [illegible] است [illegible] تقریر کرده شود [illegible] اول [illegible] تقریر [illegible]

[illegible] بیان [illegible] کلمه [illegible] گفته [illegible] مرکب [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] نامه [illegible] بیان [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] آنکه [illegible] است [illegible]

[illegible] تقریر [illegible] موزون کلام [illegible] است [illegible] شود [illegible]

[illegible] اول [illegible] است [illegible] لفظ [illegible] بیت [illegible]

[illegible] مستعمل [illegible] بیت [illegible] معنی [illegible] بیت [illegible] کلام

[illegible] قبول پادشاه و نظم کمال نقصانی [illegible] کلام [illegible] بیت [illegible] نظم

کمال نقصان [illegible] کرده است [illegible] کلام [illegible] نظم [illegible] نقصان کمال دارد و حرف

[illegible] لفظ [illegible] مستعمل است [illegible] برای ضرورت شعری است [illegible] بیت [illegible] ابریشم

[illegible] کتاب [illegible] عریان شده [illegible] ابریشم [illegible] شعر [illegible] ابریشمی است

شعر بافان [illegible] کنایت از خاقانی است [illegible] ابریشم متصل است [illegible] شعر بافان [illegible]

ابریشم [illegible] رواجی تقریظا هست بیت چو کرم پیله ابنای [illegible] دست [illegible]

که اصل خلعت دارای است و خاقانی + کرم پیله نام کرم ابریشم است لعاب که بر خود می تنند و چون ابریشم

دست صنعتگران میرسد استعمال کرده انسان خلعتهای [illegible] سلاطین سازند اینجا از لعاب

سخن مراد است [illegible] تنیدن کنایت از [illegible] کردن است [illegible] سخن که از لب آید [illegible]

سخن من که مدح ملوک [illegible] گوئی خلعت پادشاهانه است بیت ز شوق بوقلمون حله عبارت من [illegible] شاه

معنی [illegible] عریانی + بوقلمون حله مجموع مرکب صفت عبارت است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی از

شوق عبارت من که حله بوقلمون است شاهد معنی همیشه عریان [illegible] است [illegible] استحقاق پوشیدن [illegible] کرد

بیت بر آستان تو صد گنج شایگان ریزد + چه آستین خود از نامه ام برافشاند + شایگان نام گنجی است

و درین بیت تعریف نامه خود از گنج ریزی [illegible] میکند و تشبیه [illegible] نامه را با آستین گنج ریز ممدوح یعنی اگر

نامه مرا [illegible] آستین خود [illegible] صد ها گنج شایگان از آن نامه [illegible] بیت مده برادری ناجنس [illegible]

که مرا + مدین قصیده [illegible] کمال [illegible] + کمال اصفهانی مدح ممدوح گفته برادری داد [illegible]

[illegible] غلط [illegible] عرض کرد ممدوح را [illegible] برادری ناجنس [illegible] اگر [illegible]

از غلط خواندن [illegible] بیت چه صاحب آنکه در [illegible] تشبیه [illegible]

تشبیها آنها زوده حکیم ابوالفتح و خانخانان کرده یعنی آن ابوالفتح چه صاحب است که در آن [illegible] از صورت
بوالعجب جهان شیخ قضا نامسموع است یعنی قضا نا بالی عندش تصویر را واخذه میکند **بیت** همان که
است تو از زراز دورا افلاطون + خطاب با قیصی و بادی نکاح جانی + ان ابوالفتح که [illegible] ست ترا انجم خانمان
[illegible] افلاطون [illegible] افلاطون [illegible] است خطاب با قیصی و بادی نکاح جانی است یعنی [illegible]
[illegible] دیا آنچه تو افلاطون [illegible] ست خطاب [illegible]
[illegible] مردن [illegible] **بیت** همان که [illegible] است طرف کلاه + در تو نشا [illegible]
[illegible] آن ابوالفتح [illegible] طرف کلاه [illegible] که تو نشان [illegible] ست بر ان آنها [illegible]
[illegible] طرف کلاه [illegible]
[illegible] **بیت** ذخیره [illegible]
اثبات [illegible] نفی [illegible]
[illegible] ذخیره نهادن مالی از صورت [illegible]
ذخیره است [illegible]
[illegible] بسیار از ممدوح [illegible]
صورت ازمانی **ابیات** تو [illegible] ابوالفتح و خانخانان [illegible]
انجا نشان [illegible] ابوالفتح و خانخانان و [illegible]
ایشان [illegible] خانخانان [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن ابوالفتح انجا [illegible] **بیت**
در سخن نهادن عیب کردن سخن باشد [illegible] سخن [illegible] کردن بر ان سخن باشد **بیت**
ز نقش کلی دریای گوهر دانش [illegible] عقل اول استاد جوهر ثانی + از افلاک [illegible]
قرار داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا عرش خوانده [illegible] آن فلک [illegible]
عقل باشد و نفس آنرا عقل گویند و قلم الهی [illegible] و نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه [illegible]
است و باشد و بوده [illegible] بالمجد و حق سبحانه تعالی در مبدا خلقت عقل اول [illegible]
عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن معنی **بیت** نه آنست یعنی آن ممدوح اگر چه نفس کل
نیست آیا دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگر چه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی است
ای کمال رتبه عقل دارد والله اعلم **بیت** [illegible] سیمیا [illegible] + [illegible] کیمیا [illegible]
علمیست که آنرا علم نیرنجات [illegible] گویند [illegible] یعنی آن ممدوح اگر [illegible]

سیل [illegible] ندان عداوت در اصل خود سیمیای معلمت است ای عجب از و خیره و یعنی آن شخص که
بنا بر یک خصلت باشد چون یا که با لفظ معلمت تعلق است یای نسبت است و عنایت آن ممدوح در
[illegible] کیمیای [illegible] دارد و دریاب که آن عنایت را چه درجه باشد **بیت** بجای دلو ملک را که لشه بها گرش
[illegible] عنایت [illegible] نخوانی * در این بیت تعریف خلق ممدوح میکند که ضابطه است که پری خوان
[illegible] میکنند [illegible] در شیشه بند میکنند و دیگر میگوید اگر از خانه خلق او پری خوانی کنند [illegible] بجای [illegible] ملک
[illegible] در شیشه بند شود **بیت** [illegible] گفت تو آنی که توسن این گنبد * به او عجز مر انجم چنانکه [illegible]
ممدوح گفت تو آنی که [illegible] سپهر [illegible] کمال [illegible] چنانچه سپهر بر ما حکم زمانی که محکوم
ابیات زمانه گفت فلک [illegible] بیاید [illegible] جو [illegible] نگوید افشانی * و دیگر بیت
[illegible] گفت فلک [illegible] بر اول [illegible] گردانی * زمانه بر فلک سوال کرد که ای فلک با شکر
[illegible] افشانی [illegible] و ممدوح بیاید ای برابر او بخشد فلک **بیت** جواب داد که آری [illegible]
[illegible] بعلم جوهر اول برسد و این محال است که نفس کل بعلم جوهر اول برسد پس این نیز محال
باشد [illegible] برسد و این را تعلیق بالمحال گویند **قصیده در مدح میر ابوالفتح**
بیت مرحبا ای [illegible] افتادگان * گر نو باز و ... عصفور است شیبان عقاب *
این قصیده [illegible] مرحبا لفظی است از اخوات القاضی که شعرا در بیت صدر آرند مثل
[illegible] شعرا لقب کنند و معنی شان خوشی باد است و عبارت [illegible]
[illegible] بیت [illegible] افتاده و معنی بیت آنست که خوشی باد ترا
[illegible] باز [illegible] عقاب باشد **بیت** مرحبا ای
[illegible] العقاب * [illegible] دارد
[illegible] خود که [illegible] است
[illegible] **بیت** [illegible] لیاقت یافت تجدید نزول آیت حاجت بدون نسخ
[illegible] فاعل [illegible] بلفظ چون از ادات تشبیه یعنی آنکه آیت
[illegible] الحمد و تقریر [illegible] بدون نسخ ممکن که
[illegible] مقابل نسخ آیت [illegible] و نزول الحمد زیاده است از آن آیت
[illegible] آیت [illegible] مقدم نیست [illegible]
[illegible] الحمد [illegible] تقریر [illegible] چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول

بازخصوصیت جاه تو نیز نسخ نباید یعنی هیچ آیت قرآن ناسخ سوره فاتحه نیست پس جاه تو باید که بر جهان
اشارت بکمال قبول است نسخ نشود که هیچ آیت مکرر نازل نشده مگر الحمد و قید ولیکن جهه نزول مصداق الحمد
سبعی است ... بوده از آهوان مرتع جاهت حمل + نیزه ما از سرخ بید روئیده قدرت شهاب +
در این بیت تعریف جاه و قدر ممدوح میکند و صفت جاه او بلندی کرده اند لهذا میگوید که جاه تو بمرتبه بلند است
که حمل که برجی است از دوازده برج بر فلک هشتم که فلک ثوابت است و آن صورت بره دارد خود از آهوان
چراگاه تو یک بره است و ته سبزه اگوینده و سرخ بید قسمی بید است از نیزه دو قسم بید و شهاب که معروف است
از سرخ بید باغ قدر تو یک نیزه است شهاب قید سرخ بید خوب کرده از نیزه تا ولیکن اگر برگ او گیرند هم انسب
نیک باشد بیت خیمهٔ جاهت کجا و تنگنای لامکان + در فضای قدر خود ننشیند طناب اند طناب
بر وسعت سرای خاطر مشکل گشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای ممدوح لامکان
با وجود بلندی و توسعه که دارد تاب احاطهٔ خیمه جاه ... هیچ کس تو نمی آرد پس رسیدن قدر خود آن خیمه
بیا لکن اگر در ظاهر بنظر است که مصنف باعتبار ارتفاع جاه در یک قدر یک شی را ظرف و مظروف
قرار داده اند و این سهوالقلم از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قد
با دل یعنی دستگاه و قدرت با یکدیگر داده اند و نیز این تاویل نزدیک مینماید بیت تشنه فور بی
دگر نماند بر زمین + بسکه داده آفتاب از رشک رایت هیچ و تاب + در مصراع اول این بیت ضمیر
قبل الذکر است و ضمیر شین راجع است بسوی آفتاب دمی دیگر نماند بر زمین ای ... ای تو زیاده
از یکدیگر بیت ... ای آدمیت طلب شگافت در سوال + تر زبانی چون ... خشک ماند
در جواب + یعنی آدمیت طلب شگافت توای جهت طلب پس تو در سوال ... یعنی تو که هیچ گیت
کار او با مجوا دغش تمنا سائلی که هر که ... از طلب نباشد در جواب خشک ماند یعنی بسیاری عطای
تنها ... که جواب بقبول آن عطا و ... در عامه نسخ کلمه تر زبان را تر زبانی هم نوشته اند
یعنی آن سوال کردن ... میگویند یعنی تر زبانی ... که جواب بقبول عطا ... و ...
بگذا ... که ... تمنای آن ... کنند + ابیات + آسمان از زیر بایست گوید
ای عالی مکان + ... استانگر ای ... جناب + طوف کاخت را که خیال آمد
مزاج قبول + ... کاخ ... مرا ای صواب + در این قطعه سه بیت ثانی را
با مصرع ... ای ... ترتیب ... معنی انست که ای ممدوح آسمان از نکو
با ... کاخ بلندی خیال طواف کاخ تو مزاج قبول آمده است یعنی اگر خیال طواف

کاخ تو کنم آن خیال را چه قبول قیاس کرد که مستعد ادراک کردن با وجود ادراک ... اول نیکو بود که ای
اوج ماه آستانهٔ قدسی محال است که ای تو سمو کند بتقدیر محال هم سموِ ای تو را بای صد آسمان بود باید آنچه شنید
که معنی قواب ای ما چه محل تواند بود و از حرف کاف که در مصرع بیت است گمان آن شود که حال
بیان آینده است بلکه بر بیان جمله معطوف است که بر دو امل است و اگر چنین هم می آید و اگر کاف نباشد چه
در بعضی نسخ دیده شد هم معنی میدهد بیت آفتاب از شوق پابوست دل خود میخورد ❊ تا ز بهر نقرهٔ
نعلت آورد زرینه کاب ❊ در شوق دل بجگر خوردن لازم است و اینجا از دل خوردن میاید را خفا
کردن مراد است تا قرص آفتاب بصورت رکاب گیرد بیت دیده در حکمت شناسی بی بصر در هر
قیاس ❊ نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب ❊ این بیت در قطعه چند بیت واقع شد که بیان
و سیاق خود در ابطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابوالفتح چند روز از مرض بیرون نیامده بود
بعضی مرد ضروری الدفع از عداوت خیال سیکرد که حکیم مرد معنی آنست که بینا حکمت شناس است
هر چه از علم و کتاب بگوید نقش بر لوح سنگ سبز دای گفته این درست و استوار است نابینا که در هر
قیاس ست ای غلط سنج هست چه در هر عالم با قدیم بگوید و آن غلط سنج محض باشد پس هر چه از جهالت
بگوید بر سطح آب می اندازد و آن نادرست و ناپایدار است و اشارت این و آن رعایت لفظ و نشر ترتیب
سبزوار بیت گیت خورنت زهره قوال بگس رانت زحل ❊ آمدارت از میسان و خورهست آفتاب ❊
گیت در زبان هندی سرود را گویند چون ملا عرفی در سرزمین هند و شان بسیار مانده بود لفظ هندی
بعینه گفته و آورده قصیده در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه
بیت جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار ❊ نیافتم که فروشند بخت در بازار ❊ این مطلع دو بالمطلع
ثانی خود دارد در منقبت شیر بیشهٔ ولایت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و هو طلبیه بنگ شکایت
زمانه بیده ساخته و جواب قصیده کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه بقید قسمات قید کرده است
مطلع قصیده کمال اینست مطلع امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ❊ که در جهان کرم نیست نام و نه
دیار ❊ معنی مطلع عرفی ظاهر است بیت مرا بناز طفلان دست بسته و تیغ ❊ زنند بفرق و گویند که ای سر
نخار ❊ طفلان بمعنی شوخ و ظالم است یعنی ما بیباک دست مرا بسته تیغ بر سر میزنند و تکلیف میکنند
که سر بخار و این مبهمست که از دست بسته سر خاری نیاید طریق طنز همین است بیت زبانه در دهان
دهن نهاده علی ❊ کنم بجوش تدبیر وهم و دفع مضار ❊ در مصرع ثانی این بیت از ندی ترکیبی اگر
لفظ تدبیر را جانب وهم اضافت کنند بر تقدیر اضافت لامی وهم را بیاکن بخوانند [illegible] باید

هم چون بلبل نادانی ست و هم چنین افسونم هم مهر جوشن با نادانی من هست و سیه [illegible]
چنین معنی کنند مضاف و لفظ دفع اجانب را اگر وهم بود خواهد بطلان از قبیله نیز او با اهل بیت
اول بر تقریر خواند با ساکن را تیر مضمون [illegible] میکنم دفع تیرگیان با جوشن نادانی از من که گفت چون
بیت اگر کرشمه یار محرم گشته و گرم غم عشق + ز ناز زلف بشنید نهانی + از کرشمه یار حضور دولت وصال
بیت از نهار [illegible] ست و نه [illegible] تحسین مرا که میگوید معنی بلند وار خواسته زلف عشق غم و از داشت مراد
جراحتم چو سنجار و بعزم خار مردن + پلنگ ناخن گردد زمانه خونخوار + لفظ سنجار را هم فعل لازم فعل اراده
توان کرد و هم متعدی صلاحیت هر دو دارد و بر تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه خواهد بود و بر تقدیر لازم
جراحت خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل لازم است که حسن معنی لفظ زاده و درست
و پلنگ ناخن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خونخوار خونخوار نوشته اند [illegible] گفتن را
باشد [illegible] بیت دگر طبیب دهد ناگوار داروی + کند شیر دندان مار نوش گوار + در مصرع
ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بیت بالفعل ست یعنی که با خود دیگر داروی ناگوار دهد زمانه دارو
با ما دندان مار که زهر محض ست گوارا سازد و حاصل آنکه و بلای هلاکت برای ما آماده کند بیت دگر
به خاری کنم شبی بالش + بسمل زلزله در دیده وام خلاند خار + یعنی اگر نایافت بستر آرام [illegible]
کنم نهانم [illegible] است زلزله در زمین [illegible] که آن خار در دیده ام خلد بیت ز ذره های پریشان شعاع
نور افشان + نجوم بی مدد آسمان و سیاره + این بیت در تعریف روضهٔ مقدسهٔ حضرت امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه و لفظ پریشان جامع صفت ذره است و کلمه نور افشان و در ترکیب صفت بصفت [illegible]
کواکب بی مدد گردش فلک محال ست و در آن محمل از نسبت ذره [illegible] بیت غبار فرش حریم [illegible]
عرش نشست + گرش ز جنبش هودج بلند گشت غبار + درین بیت مبالغه اوج آن محمل کند که رسیده است
جنبش هودج از بس آهستگی رفتار غبار نتوانند بر داشت و بر تقدیر یکه هودج غبار فرش حریم آن محمل تهمت
[illegible] حرکت هودج محسوس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند پس اینجا فرش حریم
ارتفاع [illegible] بلندی با اوج عرش توان اندیشید هر چه اندیشید بجایی نرسد [illegible] درین بیت استغراق [illegible]
در بیت بیت فلک به پنجهٔ خورشید ار هوا گیرد + اگر [illegible] افتد [illegible] زد [illegible] + آیینه نیز ز ارتفاع
آن محمل گفته یعنی اگر به زیارت کنندگان آن محمل دستار افتد پنجهٔ آفتاب آن دستار را دست [illegible]
[illegible] گیرد و از افتادن [illegible] مبالغه است یعنی زیارت کننده بیت از این معامله خود منفعل مباش [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] نثار + باز خطاب نهانی [illegible] میکند و طنز میگوید منفعل مباش یعنی

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] سبب [illegible] حالات کردن تحقیق [illegible]

[illegible] اراده [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible]

بعفت آسمان به نسبت بغبار صحن آن سرای داده وموج دریا بار را آئینین زلف سخاوت به نسبت
نموده رعایت وتقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج سخای مقابل سرای وشکنج زلف مقابل غبار صحن و
هر لعو شکنج مقابل موج بصورت پر خوب بست وتحسین در چند بیت رعایت تقابل در نسبت بغایت خوب
نموده است بیت ز شرم نور جمال تو آفتاب هنوز + بهر جهت که رود هست روی بر دیوار + روی بر دیوار بمعنی آ
بمعنی حیرانی است واکثر در محل تحیر استعمال میکنند وازین در محل شرم از جمال این مضمون قصد کرده واگر در ... آم
حیرت می بست خوب میشد وآفتاب چون مونث سماعی است مونث از شرم رو بدیوار ازان اما درینجا
این فکر محض گرانست تا از شرم رو به پشت یا چشم بر زمین وسرنگون وسر پایین باشد رو بدیوار نهند م
چنانچه در قصیده و نرگس بسته است مصرعه زنخت پای برآر و سر این نان نرگس + ونیز در قصیده
ردیف انداز دوار دگفته بیت ضرب المثل گرچه بلیغم بشرم مدحت تو + سر پایین چو چهره انداز از
اما برای آفتابه رو بدیوار بستن خوب است بنسبت با آفتاب ودیوار حکم پشت یا دارد هرچند تاویلی است اما
قید لفظ واندکی بی ادبیست بیت غبار چشم تو آرایش کلاه خزان + شمار لطف تو آرایش جمال بهار +
بهار خزان معنی این بیت چنان صحیح شد که جاییکه ای مه مرد خشم تست کلاه خزانست وجاییکه لطف تست
بهار و نوش خنده بیت محیط بر کف جود تو گرد موج فدا + سپهر بر سر جاه تو کرده موج نثار [illegible]
دریا گوهر ریز است دریا آن موج را بر کف گوهر بخشش تو فدا ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب ...
مفعول است وفدا حیثیت فعل محیط کرده مفعول ثانی است واکثر معنی نثار است ودر ترکیب [illegible]
لفظ مصرع ثانی مانند مصرع اول است بیت بگو بپای کم آرد آسمان آخر + [illegible]
پای کم آوردن از کسی کوتاهی کردن ازان که [illegible] تا آسمان [illegible]
دین کار از آسمان کوتاهی [illegible] تواند بود که [illegible]
میکند باشد بگو پای کم آرد [illegible]
سپهر گشته از انجم [illegible] تقاضا بیت [illegible]
بحر افزاید حرف باکلاه گشته ... بیت [illegible]
مصرع اول حرف بیان است [illegible] بیان است ضمیر او [illegible]
یعنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال بیت ... ازو [illegible] تعجب
نباشد ای عجب بسیار نمود بیت عشق او که پهلوی جان شاد [illegible] شوق او که بیاز دوی دل
کار عشق [illegible] مقام ... وشوق [illegible] بهشت

که هر عرض ناتوان و قائم یعنی بغیر را توانائی و قائم بنفسه بخصوص شوق جناب تقسیم به هر چند ولی جوهر قائم
بذات ست اما در برابر شوق آلهی قیام طلب ست **بیت** بسایهٔ علم مصطفی دران همه گر آفتاب شود
خم علاقهٔ دستاره علم یعنی بر فراز بیدای جنان تو ران افراشت که علاقه در اصل لغت ریسمان بلند از و را
گویند اینجا بمعنی پیچ دستاره طرهٔ دستارست یعنی قسم بسایهٔ علم محمدی ست که چون محشر برپا خواهد شد همه مردم
از شدت حرارت آفتاب خواهد رسید بنا بر بخشش خلائق خواهد بود و خم خوردن دستار را چون همه سبب
ارادهٔ ادعا کرده که گویند در روز حشر آفتاب فرود خواهد آمد که یک قدم آدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ
ادعا گوی پیوستگی به ستیاری پیدا کرده و در بعضی از نسخ بجای کلمهٔ خم لفظ هم و بجای لفظ گر تنها کان بیان
دیده شد و برین تقدیر معنی صاف ست دیگر از اول داراده ادعای بسیار فرود آمدن آفتاب یعنی
و این ادعای ست ادعای که در نسخه اول ست اهل طرف وقوع و بر تقدیر ثبوت کلمه گر یا نسخه لفظ هم در سبه
علاقگی دستار نه دستاره دم باید گرفت و بلکه دستار علم یعنی سوگند بسایه علم مصطفی که دران همه باشند
رتا آفتاب هم دستارش هم علاقه گردد یعنی در شکوه علم محمدی بغایت رفیع دادن آفتاب ست هر چند تعدد
معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمد اما تفاوت هر یکی ربشنخ خواهد بود **بیت** سلک یازده عقدی که ز ان
دو لولو را علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار + ازرشته یازده مروارید که ذات امامان رضوان الله علیهم
باشد و اسامی شان متعارف دوازدهم آنها که بمنزله واسطة العقد ست ذات مجمع الصفات حضرت
امیر المؤمنین علی ست که دو لولو را که کنایت از امام حسن و حسین ست حضرت علی ابر مطیر ست یعنی والد
بزرگ ست و بتول که لقب خاتون جنت فاطمة الزهرا ای دو لولو مذکور را دریا بارست ای مادر مهربان ست
و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت آن را گویند که حیضش نیاید و دامن عصمت فاطمة الزهرا
ازین دنس پاک بود اما در اخبار وضع مصنف عدد یازده مخصوص شده و در شرح تاویل دوازده بتکلف
کرده شده و روشن ست که در ذهن او نیز همین باشد و چه لازم که دوازده بگوید و دوازده تن را خود جدا
بیان کرده است **بیت** بطائر ازلی شیخ بی اثر نغمه + بلحن ترانی هندوق فرده دیدار + بطائر ازلی
شیخ کنایت از موسی علیه السلام ست و اضافت طائر جانب ازلی شیخ اضافت موصوف جانب صفت
ست و بی اثر نغمه تمام را صفت ازلی شیخ باید گفت با صفت ظاهر غرض آنکه صلاحیت هر دو دارد اضافت
یعنی لن ترانی جانب هندوق نیز اضافت موصوف جانب صفت ست و چون کلمه هندوق مقتضی مشارکت
طرف دیگر ست لهذا لن ترانی با تو حل لفظ هندوق موصوف شمرده دیدار سند و چه پیش عاشقان عادلی
حیرت منع دیدار دارد باقی معنی از بیت ظاهر ست **بیت** بهوش نوش نه یی صبوحی ستان +

بکاو کاو کلیدی نه طبیعت هشیار + نوش دارو یعنی از حقه نوش نوش منفعل این بیت چنین توان گفت ندیم
که ندیم صبوحی ستان که بتکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تاکیدیست و سوگند کاو کاو کلید
طبیعت هوشیار است چه تقاضای طبیعت هشیار آنست که هر چیز بکاود برسد یعنی بتحقیق او افتد و در بعضی
نسخ بجای لفظ ندیم تیغ است و این نسخه در مقابل لفظ کلید که سجع او است نهایت خوبست بیت غم فروشی
آسودگان شکوه طراز + بتازه رویی پژمردگان شکر گزار + سوگند غم فروشی آسودگان شکایت گرست
غم فروشیدن عبارتست از اظهار غم است یعنی کسانیکه در آسائش اند و گله را شیوه گرفته گویا غم ظاهر میکنند
و سوگند تازه رویی پژمردگان شکرگزاریست که در حال پژمردگی بشکر کردن خود را تازه رو مینمایند
بیت بهجتی که کند جذبه طمع از کف مور + بشوقی که زند فال بوسه بر لب یار + مرغ قلم اند معنی از دهان
مورچه این بیت چنان سر باید که اگر در دم دون همت نمونه مرغ از دهان مور دانه بجهت سیر باید و فال
بوسه زدن آنست که ذوق بوسه در خیال کند بیت بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات + که دیده باز
ندارد از گشایش اره اشاره بآمیزه منطوق موبعقیده زکریا پیغمبرست که بسبب از بیم کفار پناه بتنه درخت
برد و آن درخت از تنه خود جا داد و مردم کفار بدلالت ابلیس تا پیش آره آمده همچنین ساخته درخت
را با زکریا دو کرده چنانچه در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلمیح بآن قصه است غرض از
زکریا علیه السلام نیست ماحصل معنی آنکه سایه خفت و محاوره معنی خفتن است که سایه خوابیده باشد
و خواب در زیر نخل حیات عبارت از نعمات بسیار باشد که نیز از خواب است در نظر سایه خفت را حیات
مستعار ده بنخل کرده و فشار معنی آره است سوگند میخورد بهشیاری آن شخص که در زیر سایه نخل حیات
خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از گشایش آره چشم باز نمیکند و اگر کسی را توهم آن شود
که این اراده خلاف تعقل ملت است بر نقطه پرستی خود آگهی دارد لیکن مدعی این است که بر تجربه بستی خود
که آدمیست متنبه از آنجا که آگاه نخواهد بود و چشم باز نکردن جان را از فراق خواب بیخودی نه هوشیاری
لیکن که رفع توهم را چنین گویند که خوابیده را آرام کار و نسبت او بسی نکو که آن معنی سهوست و چنین نیست با
از خود آگاه است و بیخودی در محبت کمال هوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بیت
مولوی در طریق عشق بیداری بدست + باخودی تو بنیک مجنون هم دست + بیت عرفی
بنکته گیری ناموس عهد و سیاهی طبع + بلب گزیدن افسوس خویش تمنا + اگر ز سیاهی طبع بر نامه
معنی آنکه نکته گیری نکند خود معنی بیت از روی ترکیب چنان است اضافت نکته گیری بجانب ناموس
اضافت لامیست و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس بجانب عهد سیاهی بطبیعه

اضافت لامی ست و رسیاهی طبع شخصی که طبع ربستانانه داشته باشد یعنی کسیکه روسیاهی طبع ست کارنامه او
نکته گیری ست و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول ست یعنی شخصی که از خود دیر است بتقتضای افسوس
واشی کار او لب گزیدن ست والله اعلم **بیت** بردمی که بود هم طویله عنقا + بحرمی که بود هم قبیله اسرار +
سوگند مردمیکه بمعنی مروت وفتیت واز جائکه تمامی حکم عدم دارد وسوگند بحرمی ست که هم قبیله اسرار یک شده
بیت بگرم چشمی من در نظارهٔ معنی + بتشنه گمیتی من در افادهٔ اشعار + سوگند گرم چشمی من که در نظارهٔ معنی ست
گرم چشمی بمعنی سیر دیدن ست وسوگند تشنگیمی من که در افادهٔ اشعارست یعنی مردم را بشعر مستفید کردن
کدام فضیلت ست لهذا میگوید که شرم دارم از و **بیت** بکان کسب که زاید بنام غزلی رم + بجشتان نصیب
که وزد بر دوش غزل غبار + سوگند کان کسب ست که مردم پیشه در از دست رنج درمی پیدا کنند و بتقتضای
همت سخاوت اندیش ببخشند وسوگند غرت نصیب ست که بر دوش غزل غبار رسید وزد غبار برچه زر دست
که مردم جهود ونصاری بر ردای بپیوندند معلوم شود پس غزل در بر انصیب علامت کفر داردلهذا بغایت
مبتذل ست **بیت** باستین کلیم و دریچهٔ مشرق + باستان کریم ذیره اورا + دریچهٔ مشرق کو سیله
رابطه عاطفه عطف بیان ست از آستین کلیم ونظر به بیضا دریچهٔ مشرق بودن آستین کلیم ظاهر ست
و کریم چون انعام عطای کریم مستعمان میکنند آستان او ذیره او راست دادر امعنی انعام تحقیق شده
ودر بعضی نسخه از نسخه این بیت چنین ست که بجای کلیم گریبان وبجای کریم لئیمان نوشته اند برین تقدیر
لفظ دریچهٔ مشرق بدل از آستین گریبان ست وترکیب مصرع ثانی همبرین منوال یعنی سوگند آستین گریبان
که دریچهٔ مشرق ست ای هر صباح از و خورشید عطای طالع میشود وسوگند آستین جر که ذیره او راست یعنی
لئیمان از دو دن هستی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن وظیفه است از منعمان **بیت** بعرضه دادن شوق
باب شکستن باش + بر هشیاری توفیق و ننگ دادن کار + تعلق باب شکستن که معطوف بحرف عاطفه
تتمه عرض دادن شوق با بدگفت یعنی نتیجه اظهار شوق ست علت غائی از اظهار رفع ناامیدی ست
وازروی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول ست وحمل بر دو قسم هر دو بستور ما سبق **بیت** بعلت
سکنات و بکوششی حرکات + بعزت حسنات و بجوشش اذکار + مر بهی ست که سکون را مرتبهٔ دنگ ست
وحرکت را منصب کوشش و اعمال حسنه بعزت ممتاز و ذکر را بجوشش مناسب **بیت** بانبساط مکان و
بامتیاز جهت + باختلاط میان و باحتراز کنار + سوگند انبساط میخورد و مقاشر ان میزند که چون مکان را
انبساط ادست ومکان چون حامل جهان ست جهت نسبت منبسط ست وجهت چون ظرفیت معین و
بنسبت مکان تمیز در و تعبیه تقسیم یادمیکنند با امتیاز آن جهت مدد و همین وصوه بداران قلم حقیقت

[illegible] زبان را دور کرده که بر کام ران بزم [illegible]
[illegible] کنار را بقدر اکرم [illegible]
[illegible] اگر کنار [illegible] اول معنی گرانگی [illegible]
[illegible] احتمال [illegible] ادست [illegible]
[illegible] چهارم قسم اضافت [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] گرد [illegible] سوگند [illegible]
[illegible] سرمه [illegible] است [illegible]
[illegible] تسمیه است و از آن جمله [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] تخیل [illegible] تراش قناعت
عیاش [illegible] گردن است و این [illegible]
قضا [illegible] ترکیب صفت قناعت است و قناعت چون آسوده از غم [illegible]
[illegible] گفتن تنگ [illegible] است و لفظ حرارت [illegible]
[illegible] آمده [illegible] قناعت و صدق و خوش آمد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] صفت [illegible] هفت [illegible]
مقدم [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] اضافت [illegible]
[illegible] صفت [illegible] اضافت [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باعتبار وجود [illegible]
[illegible] باعتبار [illegible] سال [illegible] سال [illegible]
[illegible] نام [illegible] **بیت** [illegible] صدق آدمی [illegible]
جبرئیل [illegible] کذب [illegible]
[illegible] صدق [illegible] گوئی [illegible]
[illegible] موجود [illegible] جبرئیل [illegible] عقل [illegible] اضافت [illegible]

نسبت به اضافت موصوف جانب صفت ست و همچنین اضافت صد تا دل [illegible] سوی [illegible] امید
خود را **بیت** به مزاج هرگاه زاتفاق تو بر تو [illegible] که سخن شوق [illegible] اضافت [illegible]
هرگاه دو اضافت موصوف جانب صفت [illegible] همچنین اضافت اتفاق جانب تو بر تو اما تو بر تو صفت
ست که [illegible] اتفاق را [illegible] ست بخلاف هرگاه که آن صفت ست [illegible] موصوف خود واقع شده [illegible]
[illegible] مصراع ثانی نهایت تعمیه و در **فخر خود گفته بیت** [illegible]
[illegible] ست [illegible] گرفته [illegible] آورم [illegible] تعمیه [illegible] خود [illegible]
[illegible] اشعار سابقه آن [illegible] المعانی [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال عبادت [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible] والله اعلم
بالصواب **بیت** [illegible]
[illegible]
[illegible] تعمیه [illegible] **در مضامین مختلفه**
نیز در تفاخر بیت [illegible] دوست [illegible]
رفتم [illegible] مضامین مختلفه شامل ست [illegible] ابیات [illegible]
تفاخر [illegible] گفته ست [illegible] خوب گفته ست [illegible] عبادت اصنام [illegible]
این بار [illegible] دوست ست که من [illegible] سر [illegible] رهبان [illegible]

[illegible]

ست واز غم ... [illegible] ... **بيت** نور پيشاني ... [illegible]

گر غم انگيز تر از شام غريبان ... [illegible] ... پيشاني ... [illegible]

پيشاني ... اضافت ... اضافت ... [illegible]

... خلاصه معنى آنكه ... [illegible]

... واز شام غريب ... غم انگيز است

بیت بازوی همتم آن روز بقیمت شکست * که تا بدان سر پنجه بروان رفته * از مرد ارباب ...
طلب از دنیا و قیمت طالب می شکنند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت شکسته شد و قیمت ...
باستحان زور آزمائی تاب سر پنجه مرجان خود آستم ای طالب او شدم مرجان چو بیست که با فرق و انتب ...
رسیده مبداء ثبات پیوسته چنانکه والا مرو شد و شاخها برآورده باشد ... سر پنجه بدو ...
ستم آری ورد ما العبود ... بیت ستم آن هیکل روحانی از اندیشه ... * که از آب زدم ...
اثر مان خبرستم * از روی ترکیب کلمه اندیشه را مجموعه صفت هیکل روحانی ... و کلمه بر ...
رجوع بیست هیکل روحانیست از اوج ... بضعیف یعنی پیش از این ... روحانی بودم از اندیشه ...
مابود و از انجمله باد و کما از رسم هست هزاران لوث باد و راه ... بودم تا لیا بلند ... آن ...
جهان شده ام بیت ستم آن شیر صفت صید که آهو گیرم * که چو موشان بشکار تبرانیان رفتم * از روی
ترکیب لفظ شیر ... و صفت صید کر مجموعه کلام صفت او و کلمه آهو گیر صفت ... برای بیان
انتقال یافت ... یعنی در زمان سابق من آنچنان شیر بودم که خسته بشکار گاه
مابود و آهو گیری فعل با ما لیا مانند موشان بتقاضای فکار بر انبان ... مرا از جهت افتاده ام
بیت رفتم اندر پی مقصد و دلی همچو پلنگ * بر سر کوه بقصد متا بان بعد رفتم * در این بیت اظهار خدم
دریافت مقصد و از کوتاهی خود مراد مصنف است و معروف است که پلنگ عاشق ماه است و چون ماه
بر اوج تابش می آید پلنگ بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود و از انجا خیال میکند که نزدیک ست میگیرد
و چون ... گرفتنش اثری ندارد لاچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود محروم می ماند پس میگوید
من هم در پی مقصد در فتم لیکن مانند پلنگ رفتم بیت شب یلدای حیاتم بسحر گو چه عجب * که در
افسانهٔ بیهوده بپایان رفتم * از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت ... بیان
صفت و اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لامی و اضافت حیات جانب میم متکلم اضافت
لامی یعنی شب سیاه من صباح میگوید که صد حیف که در افسانه گفتن بیهوده آخر شدم تمام و کمال ... تمام
رفتار من صرف شدم و کاری که بایست کردن نکردم قصیده در منقبت امیر غالب علی ابن
ابی طالب رضی الله عنه بیت چون گردباد آه زخاکم گشته علم * بر فرق روزگار زنشانم
غبار غم * این قصیده نیز در منقبت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفته و مطلعها عاشقانه
برداشته و این مطلعه را در صنائع نسبت هم نامند یعنی چون گردباد آه از قالب ما برآمد خاک غم بر فرق
زمانه زمزمای عالمی را در غم انداز د بیت چون دل بجای خویش بود گر تسیب دار * ندیم اشیانه

طایر آرام کرده رم ٭ چون تو بینی چگونه بست و لفظ آشیانه در مصراع ثانی و بیان دل چگونه تسلی باشد
به منزله اوراهم ازین دل رم کرده بست بیت بخشد هزار کشته چشم ترا حیات ٭ لعلت لطیفه کر
برون آرد از عدم ٭ یعنی لب جان بخش تو لطیفه معنی سخن تازه ای از عدم که نظر به تنگی دهان مراد باشد
بیرون آرد هزاران کشته چشم قتال و سفاک ترا جان بخشد بیت گیرد بهر دو دست سر خود اجل
ز بیم ٭ جائیکه غمزه تو کشد خنجر ستم ٭ یعنی اجل به تنگی مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف
جان خود بهر دو دست سر گیرد جائی که غمزه خونخوار تو خنجر ستم کشد بیت ای طور عهد را تو
فراموشی وفا ٭ ای طرز غمزه را تو هم آموختی ستم ٭ در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت
در ان مشار الیه تمهید شده و مشار الیه را فراموشی وفا و هم آموختی ستم باید گفت و هم آن هر دو را
بیان وعده و غمزه تو توان دانست و هر مصرع بمبتدا و خبر خود تمام شود و حقیقت عبارت زانکه بهت
و در نسخه از نسخ بجای این طور ای طور و بجای این طرز ای طرز واقع شده و ازان چنین ثابت که هر
مصرع علیحده ایضاً الفاظ بمبتدا و خبر خود تمام میشود بیت از وعده تو شوق تو مشتاق مبتلا ٭ و ز
عشوه تو فتنه تا شب بستم ٭ یعنی از وعده تو شوق گرفتار رنج است زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از مشوه
وعده تو شوق گرفتاری رنج است زیرا که ایفای وعده نمیکنی و از عشوه قتال تو فتنه تا شب متهم است
یعنی به آشوبی که ظاهر شود منسوب میکنند فتنه باعث بدنام است بیت ز اعجاز حسن تست که کلک
قضا بسوخت ٭ بر لوح آتشین خط سبزت همی زد رقم ٭ از روی ترکیب کلام ز اعجاز حسن تست خبر است
که مبتدای خود که کلام کلک قضا بسوخت باشد مقدم واقع شده و جمله … هم تواند بود و باز مفهوم این مصرع
جزای مفهوم مصرع ثانی است که حاصل شرط است معنی آنست که کلک … نگار قضای که حرف
شعله … مختلفه با سانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد حسن تو است که کلک
او سوخته شد و بجای بسوخت سوخت هم توان گفت یعنی کمال صلاحیت نوشتن بر آتشین ندارد
از اعجاز حسن تست که در نوشتن خط تو کلک قضا نسوخته است اما معنی اول جزیست بیت
آن واهب النعم که ز داد و ز نطق او ٭ دست ببست شد گوش آن بهر نغم ٭ یعنی ممدوح آن
بخشنده نعمت است که از داد و نطق او که باعتبار اضافت بیانی همان نطق مراد باشد گوش جرس
بی جرس و نغمه نغم که بمعنی آری است شنید بست بیت مشاطه ولایتش از آذری کند ٭ ز اعجاز
عیسوی کند آرایش صنم ٭ مشاطه ولایت او اگر صورتگری کند آرایش بت باعجاز عیسوی نماید
یعنی صورت بیجان را جان بخشد و مراد آنست که از ولایت و آثار نبوت پیدا می شود مشاطه …

اول مبالغه است و دوم ... یعنی آراستن و مشاطه بضم اول شین معجمه سوی شکسته که در شانه کردن ...
مشاطه بکسر اول حرفت شانه زدن **بیت** مست غرور کرده و سان خلد را + دعوای باغ
لطف تو با ... لفظ کرده که در مصرعه اول ست فعل است و دعوی که در مصرع ثانی واقع شده
فاعل آن ... باغ لطف تو که دعوی بلد روضه بهشت دارد چون همین همکنانست که غلبه ... او
خواهد بود ... سان خلد بست غرور شده ... لطف آدمی نازند و توانند که چنین گویند بسبب
دعوی که باغ لطف تو ... روضه بهشت دارد خلد چشم ... سان خود چیزی معتقد ...
غرور گشته ... نظر ... تابع ... **قصیده در فخر خود با ظهار محنت اندیشی گفته**
بیت آن روضه ام که در شجر اوست باغبان + آبش اگر ز خون نده خشک ... بی ریست + ... خوار ...
بلا محنت ظاهر است که این قصیده در فخر خود با ظهار محنت اندیشی گفته باغبان مصرع ثانی تعلق ...
یعنی آن روضه ام که تا ... شجر باشد باغبان اگر آن شجر را از خون دل خود پرورش نماید ...
گردد **بیت** آن تیغ آب داده بزهر ملامتم + کش پای تا سر از اثر زخم جوهریست + بر ملامت
سینه ان تنگ ... دوستان معنی این بیت پیداست که تیغ ملامتش آب خواهد داد مصرع ست که
جوهر آن تیغ ... آن تیغ خواهد بود **بیت** آن شعله دوست هیزم خشکم که حال اوست +
... نامیه و ... معنی از آن بیت چنان مشتعل میشود ... سوخته ...
علیم که خاکستر من خوشبوئی ... خوشبوئیهاست و زینت بخش عطریات ست **بیت** آن بحر جوهر
... تشنه ... دستم ... کش برق موج و آبله سینه گوهرست + معنی این بیت ... آب می برآید ...
آن بحر ... آبله های سینه گوهرست و آن بحر تشنه دستم که برق مرا موج ست پس جوهری باید
که این جواهر ... تشنه باید که از آب مالب ترکند یعنی کار هر جوهری و هر تشنه نیست که نفع از ما
بردارد **بیت** آن ناشسته ام که در دهن زخمهای او + قند ... دندانهای لب الب زشکر ست + ... دهن زخم
اگر شکر جا کند ... صاحب زخم زندگانی تلخ آید و مرا گوارا شود مستحسن ست که شکر زخم مرا مضر ست
بیت آن عالمم که از تو بر عرش تا ثری + اشیا بدون صورت نوعی مصورست + یعنی من عالم
که جمیع اشیا در من سوای صورت مصورست ای محال یا در ما موجود ست ... تا شکلته نوقلی
که معنی ... **قصیده در منقبت حضرت علی** **بیت** زتاب شعشعه مهر ...
... مزد که یکسبلد از شخص تیشی ... + این قصیده دو مطلعین در منقبت ...
شجاعت امیر المؤمنین حضرت علی کرم الله وجهه پرداخته تمهید مطلع در مبالغه حدت تاب آفتاب ...

[illegible] ثانی را طوریه عشقیه ساخته و تقریر معنی ظاهر است یعنی آفتاب سایه گران [illegible] است [illegible]
[illegible] تا آنکه شخص [illegible] است [illegible] و هم جایز نیست برای [illegible] هزار است که از [illegible] شود
[illegible] واجب کند **بیت** شود برشته چو ماهی درون [illegible] گرم [illegible] چو عکس ما و تو افتد در [illegible]
[illegible] بیت مفهوم مصرع ثانی شرط است که از جزا مفهوم واقع شده مفهوم مصرع اول جزا یعنی اگر [illegible]
[illegible] آنکه این عبث دارد در آب افتد مانند ماهی [illegible] برشته شود بریان گردد [illegible]
[illegible] قطع نظر از عبارتی بریانی محض بصورت نهایت [illegible] نادرست [illegible]
[illegible] بست **بیت** مهر بی صبا پرتو شهاب [illegible] هوا بر [illegible]
[illegible] در مصرع ثانی بر او رخت فعل آب هوا فاعل و گاه [illegible] اگر تاب هوا [illegible]
[illegible] سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد [illegible] نسبت [illegible]
[illegible] وسیر باند **بیت** بروی رحم [illegible] در دل [illegible]
دلت ندارد را [illegible] خطاب بمعشوق میکند که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل را [illegible]
[illegible] که ذوق کشتن من کریک گو [illegible] غرض تو [illegible] شده هم در دست [illegible]
[illegible] که ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است به عاشق [illegible]
[illegible] در زلف ز شوق عارض خویش [illegible] از آن کرشمه نرگس و زان فریب نگاه [illegible] مثال [illegible]
[illegible] زانسان [illegible] کز اضطراب دل عکس آئینه برآ [illegible] معنی [illegible] این قطعه آئینه است که [illegible]
[illegible] بینی ای معشوق بتقاضای شوق خود بینی اگر آئینه [illegible]
[illegible] کرشمه نرگس و از آن فریب نگاه که داری مثال [illegible]
[illegible] عکس ما در آب مضطرب می [illegible] **قصیده** [illegible] **قدسیان** [illegible] خود [illegible]
بیت بود [illegible] عدم [illegible] طبیعت [illegible] که [illegible] استاد [illegible]
[illegible] قصیده که خلف الصدق [illegible] بست [illegible]
از بطن طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته [illegible]
و تهیه آن بنا بر اسلوب [illegible] تولد و [illegible] زادن [illegible] نواب [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] بیت از کتم الفاظ [illegible]
[illegible] کتم جانب عدم اضافت بیانی است و همچنین اضافت بجانب طبیعت [illegible] بیت
[illegible] تکلف میکرد [illegible] **بیت** چند در پرده شنیفات [illegible]

اگر هم تو شوی پرده کشای + این هم مقوله خرد است و خطاب او بطبیعت که ای طبیعت خلف دودهٔ
کوان که فرزند ممدوح باشد چند [illegible] پرده اخفا [illegible] نماند محرمی ندارم مگر تو از پرده برائی و محرم من
باشی و از آن پرده نشین [illegible] **بیت** نه ترا اعتقاد زفافست درین پرده ضرور + نه مرا جهد
و سکون داده و ازین دار جدای + درین بیت شریف جزو به طبیعت است و زفاف بکسر اول و وان
[illegible] زن جانب شوهر بود و به زبان تازی معروفست که خانه یا گویند و بر هر دو مصرع استفهام
انکاری است یعنی ای طبیعت نه ترا درین پرده بودن از ضروریات است و نه مرا درین دنیا صبر و
سکون [illegible] باشد [illegible] **بیت** مریم کن تو که فرزند مسیح است مسیح +
حاتمی کن تو که توفیق گدا [illegible] درین بیت خرد بشارت میدهد طبیعت را از فرزند
[illegible] و مرتبه سخاوت نام و حرف یا که با لفظ مریم و حاتم متصل است یای مصدریست یعنی کار
مریم طبیعت که ترا از فرزند مثل مسیح میدهند و کار حاتم کن ای طبیعت که دولت خود با سید سخاوت
بطلب درپوزه و بر در تو میرسد و تکرار لفظ مسیح و گدا برای تاکید است **بیت** این سخن گوش زد گرد
طبیعت چون گشت + خنده زد گفت که رو صبر کن و آز مخوای + این بیت مقوله مصنف است
که حاکی است از حال هر دو یعنی انچه ما سبق جز و طبیعت گفته بود همه را شنید و طبیعت خنده زد و بخرد
گفت که برو چندی صبر کن **بیت** گوشهٔ گیر و جگر میخور و تلخی میکش + تا بعهد که شود صاحب تو ملک
آرای + این بیت و چند بیت دیگر برابر از زبان طبیعت است که معنی در ذیل همین بیت می نویسد
که طبیعت خرد را گفت که در گوشه نشین و محبت اختیار تا آنکه صاحب تو همین ممدوح باشد
آرایش ده ملک شود و خلق به بشارت دادن مژده شنیدن جمع آیند و جماعه خلق طالب جوهر گشته
و آن صاحب گنج بخش باشد فلک و [illegible] طرازی شود و زهره بغالیه سائی برخیزد و من با صد گنج
[illegible] و هزاران زیب و زینت رفته آن حجله را از خیر مقدم خود آرایش بخشم بعد از ان دو [illegible]
[illegible] آنکه مرا با منسوب کرده اند و آن صاحب باشد که بالا بر داشارت رفته بند نقاب و ز [illegible]
[illegible] باب ما کند و من بند قبا را بگشایم ای گرم اختلاط شوم و نشاط سرانجام یابد و حال وصل
[illegible] انتقال گردد این کنایت از کامیاب شدن بمراد هم بستری است بعد ازان ای خرد اگر سوال
[illegible] و عرض آن ای بجای خود باشد **بیت** لله الحمد که آن عهد بپایان آمد + هم خرد کام روا
آمد و هم پار جدای + تا این بیت مکالمه خرد و طبیعت بود از ینجا باز مصنف میگوید که شکر
[illegible] که آن عهد که [illegible] است آخر آمد و خرد بکام خود رسید و صاحب نیز **بیت** در دهن دو

قضا دست در آغوش قدر * آمد از پرده برون پردگی صنع خدای * دوش بر دوش یعنی برابرست و دست
در آغوش یعنی کنایت از معیت با اوست و این کلام هم تتمیهٔ سپاس مصنف ست که در بیت بالا مذکور
شده یعنی برابر قضا و محرم قدر پردگی و صنع خدا که کنایت از ممدوح باشد از پرده برون جلوه گر با
بیت ز همه طالع او گفت که باشم در عرش * گفت اگر کم نشوی مشتری کم می آید * این بیت در
مبالغه اوج طالع آن جوان گفته که … است یا بهر طرز بلند و باریک … چون با طالع سعد و
ضعیف … بلند عرش بگذشته است و بلا امکان نشسته گفت این طالع در عرش باشم طالع اگر خود کم نکنی
بیشتر هم بیاید **بیت** بخت با گوهر او گفت که دولت بس هست * گفت دارم بجا حامله … زائی * بخت
آنا امکان … دولت ساید با گوهر ممدوح گفت که دولت بس هست از زیبندگی دولت سوال … دگر چشم او
جواب داد که … ای بخت از آن چیز ها که حامله هستی بر و بزائی … خواهی داد حاصل آنکه گر …
محتاج … بخت نیست **بیت** … از آن شاخ گل بی بدل است * … دولت
ای … لفظ از آن در این بیت … و حرف کاف که در اول مصرع ثانی است بیان سبب در این بیت
… تولد پسر خانخانان گفته که این شاخ بی بدل مادهٔ تاریخ است باقی تقریر معنی بیت ظاهرست **بیت**
مرحبا ای … را شرف ذات … مرحبا ای قدمت را ز فلک … ای * مرحبا لفظی ست که …
مرغوب … موزون … خوش آمدی ای پسر * ذات ترا بزرگی ذات …
ست و خوش آمدی ای پسر که قدم ترا … پادشاهست یعنی دولت ابدیه در ذات و سلطنت پاسته تو
بیت مرحبا ای ز عنایات ازل … فروش * مرحبا ای ز علامات هنر خویش ستای * … آید
ای آنکه … عنایات ازل … خوش آمدی ای آنکه از علامات هنر … ستاینده
خویش هستی یعنی علامات … **بیت** ناخن قدرت او پرده
تحقیق گشایان * خامهٔ دولت او پرده توفیق گشای * چون از تهنیه تولد پسر فارغ شد …
در مدح خانخانان میگوید که ناخن قدرت او پرده گشایان تحقیق است یعنی تحقیق از …
بروز … از خامهٔ دولت او چهره نمای توفیق ظاهرست …
تحقیق گشایان مجموع کلام اول تاویل … فاعل شد و صفت لفظ ناخن باشد یعنی ناخن قدرت او
گشاینده پردهٔ تحقیق است … و این کلام …
توفیق … **بیت** …
حیوان …

کلام همینا نست که مسطور شده حاصل آنکه آلودگی بدبختی او مبدل بشسته نشود ای بیچاره سعادت بدورا نبرد
بیت عدل او چون روش آموز مکافات شود + پیروی جاذبه کاه شود کاه ربای + یعنی عدل
آن ممدوح اگر اشیا را گونه را روش او مکافات بیاموزد قوت جاذبه کهربا را بیاید پیش از آنکه کهربا را
می رباید بتقویت عدل او حالیا کاه کهربا را برباید بیت دیده عقل شود خیره ز آئینه وهم + گر شود صیقل اندیشه او
زنگ زدای + صیقل اندیشه روشنرا او اگر زنگ زدائی کند آئینه وهم که زنگین ترین اینهاست چنان
صاف و روشن شود که دیده عقل از دیدن او خیره گردد ورنه وهم پیش عقل بزشتی ملوم ست بیت آنچنان
پیرو شاه است که از غایت قرب + که گهی سایه رساند بسرش بال همای + درین بیت مبالغه در تقرب
او با دشاه کرده بال همای کنایت از آنه است یعنی آنچنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاهی
آن آنانه است که از بازوی همای ست بر سر آن می افتد پس درینصورت لازم آمد که با پادشاه متصل بود
بیت اختلاف صور از نوع بشر برخیزد + خامه معدلت او شود از چهره کشای + درین بیت تعریف
عدل میکند که مقتضی تساوی ست و در نوع بشر اختلاف صورت تمام ست چه هیچ یکی درین نوع مانند
دیگری نیست لهذا میگوید که اگر خامه عدل او نقشای کند همه افراد انسان به نقش یک صورت نباشد
بیت نزد ادراک تو اسرار قضا بر کف دست + پیش فرمان تو احکام فلک بی سر و پای + بودن چیزی
بر کف دست کنایت از ظهور او ست یعنی ادراک ترا جملگی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی بیکی
بر سر پای می نمایی استعداد قبول تا دیده ابیات تا بکی از لطف عطا عزت و ثروت بخشد + عالم آرا دل و دست تو
به بی سر و پای + وقت آنست که دختر طلبد از پی عقد + دودمان کرم از سلسله از گدای + درین قطعه
تعریف بسیار بخششی ممدوح میکند و در بیت اول بخشد فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرا
صفت دل و دست است که بر موصوف مقدم واقع شده و مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت اول
و در بیت ثانی از موصوف و گدا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو هر بی سر و پا را از لطف
و عطا عزت و توانگری بخشد وقت آن آمده است که دودمان کرم از سلسله آری که گدائی ست از برای
عقد دختر خواهند ای با هم رابطه خویشی محبت درست کنند آری که از دولت همایگی عمر کعبه کرم بود
حالیا از بخشش ممدوح همسر کرم شده است اگر با هم خویشاوند مناسب ست بیت گر نگشتی کرم ست
حامی انصاف امم + احتساب نشدی عالم معزول نمای + یعنی ای ممدوح اگر کرم تو حمایت کننده انصاف
خلق نشدی احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق بکیفیت عامل معزول نمی بود کرم ست که احتساب مرهون او
اینجا از لفظ نمائی معنی فاعلی را از قرینه شوق ... عالمیخواه بیت زهر بار از نگه خود بکشد چشم بتان + مهر کجا عدل تو ۴۰

از ظلم شود پرده وکشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موخر واقع شده و مفهوم مصرع خبر آن که مقدم واقع
مصرع اول تکلید وچشم فاعل یعنی ای ممدوح هرجا که عدل تو بامار و رفتار ظلم طلبیه برخیزد چشم معشوقان که ظالم مبالغ
ست از بیم عدل تو زهر بار از گره زنگار خود بمکد و خود زهر زنگار چنان چشم که هر نایبه هال امل ست
موجود است **قصیده در نعت سرور دینی گفته بیت** نه شهد لطف کند و کام جان شود شیرین
نه وعده که گلوی گمان شود شیرین + این قصیده شیرین از آن رطب اللسان که حلاوت بخش که کام سامع
زمان شیرین است و نعت سرور دینی واقع شده و معنی این بیت که از نائیه الحلو شکایت و حکایت میکند
چنانست که از معشوق نه شهد لطف متحقق است که کام جان شیرین ساخته شود و نه وعده هست که گلوی
گمان را شیرین سازد چون وعده گلوی گمان را شیرین نمیتواند کرد لفظ شهد که در مصرع اول واقع شده
بر وعده بمقدر باید گفت که از شهد وعده هست که گمان از و شیرین کام شود اگرچه وعده معشوق خمیه مایه
شیرین است بتقدیر شهد بران وجهی ندارد اما لطف ساکه زیاد دواز وعده شیرین است بتقید شهد کرده است
و وعده و در احتمالین وفا و تعذا واقع است همچنین گمان هم دو طرف ممکن دارد پس مناسبت در اتحاد خاصیت
یافته شد **بیت** نه خان ز زهر فروشند غمزه کوثر + ز جوش جان در و بام کان شود شیرین + دل فشیرین کشای
ز معنی غمزه را نوشیدن ترا ز نوش اره دانند که کلمه زهر فروشند صفت غمزه هست که موصوف شده و روجه
قرینه از غمزه تلخی زهر تشبیه است که او زهر فروش باشد و ذرمایش چنان شیرین که جان عاشقان تعلقات
[illegible] که گرد دیش دکان غمزه ها گرفته است و کان تمام شیرین شده است و بهی
ست از شیرینی جان شیرین ترا زجمیع شیرینهاست **بیت** دمیکه شوق لب او دلم بجوش آرد +
ز نالام درین آسمان شود شیرین + درین بیت مبالغه شیرینی لب معشوق میکند که وقتیکه شوق لب شیرین او
دل مرا در جوش و ناله شیرین که از شوق لب شیرینها از دل و زبان ما برآید دهن آسمان را شیرین سازد
و نظر بلفظ شیرین دهن آسمان اراده کرده و اگر رعایت نکرده گوش ایرادی یافت هر آینه استعاره
تخییلیه تمام شد [illegible] که در این صورت هم کلمه شیرین محل [illegible] اما بید است که نظر بر [illegible] شیرین ظرف
[illegible] الحمد شیرین نمیتواند کرد بهر حال از مسامع [illegible] **بیت** زبس چو خنده و نمک بازبان [illegible] بود
خدنگ [illegible] و گمان شود شیرین + آماج مژگان هر [illegible] خدنگ اندازی محبت [illegible] این بیت را
درمی یابند که مبالغه در شیرینی تیر غمزه معشوق میکند و انتظام ترکیب چنان مینماید که بود در مصرع
اول فعل و خدنگ [illegible] فاعل آن خدنگ غمزه تکلم [illegible] تمام مصرع اول حیثیت آن [illegible] که
مقدم واقع شده و کلمه گمان شود شیرین محکوم است و خدنگ آیا زبان شیرین بودن خدنگ غمزه [illegible]

آن خدنگ یعنی خدنگ غمزهٔ او از بسکه مانند حور و ملک بازبان شهد باشد پیش از آن که از خانهٔ کمان بر و بر آید در کام مانع جان سرشته گمان شیرینی می آید استعاره بالکنایه تمام می شود زیرا که اثبات شیرین مر خدنگ را بهمان کیفیت است که زبان حور و ملک را مرتبهٔ شیرین ساخت که بی آنکه سخن رسید شیرین می نماید اما خیالی که خدنگ را مقید بغمزه کرد اگر گمان را هم مقید می توانست کرد خوب می بود و چنان استعارهٔ لفظی را با استعارهٔ معنوی ربط داده می آید **بیت** بر آستانهٔ طبعش کسی که سجده کند * ز نور ناصیه اش آسمان شود شیرین * چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانهٔ طبع آن ممدوح و همه دا اگر کسی سجده کند ناصیهٔ آن کس از سودن آن آستانه مرتبهٔ شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان شیرین کنند اند کی مناسب بودن نور با لفظ شیرین شود که روشن است که در ذائقه تلخ می آید برای درخشانی ... اگر ممال است خوب بود **بیت** اگر نه مصدر ذات تو بود بگو ز قطعه لطف بعض ز نغز که کن فکان شود شیرین * بر بروزن ... اسرار کن فکان ظاهر است که کن فکان مصدر جمیع اشیاست لهذا میگوید که اگر مصدر ذات تو که کن فکان تلخ شود ذات ... از گفتن او که کن نظر مصدر ذات تست که خمیر مایهٔ علو است **بیت** اگر بگوهر منظوم لطف خود سنجم * ز چاشنی گهر ریسمان شود شیرین * بر گهر سنجان معنی پوشیده نیست که مبالغه در شیرینی سخن خود میکند که اگر گوهرهای ظاهر را با گهر سنجیده سخن خود برابر کنم از نسبت برابری گوهرهای منظوم ما که سخنها باشند از ان مرتبه اکتساب شیرینی نماید که ریسمان که در ان گوهر را کشیده باشد از ان گوهر مکتسب شیرینی بود **بیت** بکام قافیه سنجان ز لذت نغمم * [illegible] که قافیه شایگان شود شیرین * شایگان نام قافیه معیوب است و آن از قسم ایطا است و ایطا از عیوب قافیه است چنانچه در رساله ... مذکور است ایطا بر دو قسم یکی ایطای خفی و دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در قافیه ... آید مانند الف و نون جمع در قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه سنجان از بس لذت سخن من قافیه شایگان که تلخ است شیرین می نماید **بیت** چگونه شیرین گرد و ز شکر ز دست ابیت * ز کلک من لب معنی دیان شود شیرین * از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دست شعبه (?) است و مصیر لب معنی از کلک شعبه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیهات این قسم تشبیه در محلی آرند که مخاطب را تنبیه از حال التشبیه کند و سبب تشبیه ... اشیا مخاطب باشد ... تقریر معنی ظاهر است **قصیده در مدح اکبر بادشاه** و گفته ... **بیت** ... شود با تو همعنان نرگس * تو چشم عالمی و چشم بوستان نرگس * ... **قصیده** ... بهشت در تتبع کمال اسمعیل اصفهانی که بهمین ردیف و قافیه فرموده ... ه

[illegible] بستان نرگس * گرفت چمن [illegible] نرگس * یعنی [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بستان نرگس [illegible]
[illegible] یعنی اگر نرگس با نرگسین [illegible]
[illegible] بیت بعالم آمده خسرو [illegible]
چمن [illegible] بیادگان نرگس * خسرو نام پادشاهیست که این [illegible]
[illegible] و چون [illegible] اصطلاح [illegible]
[illegible] سید [illegible] آهسته آهسته می جنبانند [illegible]
[illegible] چون [illegible] اگر از مطربات [illegible]
[illegible] از ین همچنانکه معمول شده [illegible] نرگس [illegible]
گرد [illegible] خسروی ست که تیغ زر در کف گرفته ست و ناوک [illegible] مانند نرگس [illegible] بیت
شراب [illegible] شربت بنفشه خورد * بجام لاله که شوخ ست و ناتوان نرگس * [illegible]
که [illegible] شربت ناتوان [illegible] شربت بنفشه مفید بیت زبان [illegible] سوسن [illegible]
زروی چمن دیده در میان نرگس * از روی ترکیب [illegible] نرگس [illegible]
لفظ چون [illegible] سوال [illegible] جواب آن یعنی نرگس [illegible] زبان [illegible] سوسن از کام
برون [illegible] نسبت زبان سوسن [illegible] صاحب زبان [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] نشینان [illegible] چمن [illegible] نرگس [illegible] بیت
در سایه سنبل [illegible] اگر چه ساخته [illegible] میان نرگس * [illegible]
سنبل [illegible] سنبل [illegible] خورشید نرگس [illegible] سایه آن [illegible] اگر چه [illegible] دلیلی ست [illegible]
[illegible] تعریف نرگس [illegible] مبالغه [illegible] سنبل [illegible] بیت [illegible] گردیده
[illegible] بازیست [illegible] تعلیم آسمان نرگس * [illegible] گردون [illegible]
یعنی تا دل [illegible] دیده [illegible] گردون [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] استعارات [illegible]
[illegible] نرگس [illegible] آسمان [illegible] کیفیت [illegible]

نرگس همچنان می‌نماید و اگر گل ترکیب مصرع اول که دهان پیمان گشادن و دیده گردون چشم بشکر دو آب
شده است باید که مصرع ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد یعنی چنان می‌آید که همان تقلید نرگس کند و جای
هست که رنگ افزای تعریف نرگس است این تقریر و لیکن در این صورت دو از نسخه تقصید کرده چشم
بشکفد باید شد کند اول مصرع ثانی واقع است آسمان فاعل باشد و لفظ تقلید مضاف ظرف
نرگس این تکلیف بامی گرفته اعلم بیت لباس خضر پوشیده طاش بازی کرده کان
در گلستان نرگس + طاش بازی نوعی از بازی است که شعبده‌باز هنگام بازی دو طاس را
در دست گرفته هر طاس را به نوبت در هوا می‌اندازد باز هر طاس را در هوا می‌گیرد که یکی از آن از هر دو بر زمین
نیفتد لباس خضر که سبز است در نرگس متحقق است و کاسه نهد که در خود دارد گویی که طاش بازی می‌کند
پس نرگس را با وجود پوشش خضر شعبده‌باز توان گفت بیت چو غنچه کیسه پر از زر کن ای چمن که دگر +
رساند بر در دروازه کاروان نرگس + غنچه کیسه پر از زر دارد که خورده گل در وی جمع است پس چمن را تحریص
می‌کند که استعداد و صفت خریداری متاع کند که نرگس کاروان آورده است بیت خیال کج روشش سایه
بر دماغ افکند + نرگس افتاده ز سر مغز در دهان نرگس + خیال کج روش نشاید که بر دماغ عرفی سایه افکنده است
که از سر نرگس تا دهان نرگس اتفاقی فاحش نهاده و یکی از این هر دو از سر یا دهان برای نرگس ثابت توان کرد
مگر تاویل چنان کرده شود که مغز در سر می‌باشد در او یا در دهان است باز قید دماغ در مصرع اول این تاویل
را هم بسیار نمی‌خواهد مگر آنهم با اولی بود که از دماغ بیشه نگیرند و ضمیر شین در مصرع اول و ثانی اضمار قبل ذکر است
و عاید است بسوی نرگس ابیات اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او + دهد نهیب که هین یاسمین بیان
نرگس + چو عکس لاله زند یاسمین در آب آتش + چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس + اگر شجاعت ممدوح تکلیف
حمله کردن به نرگس و یاسمین کند یاسمین حمله انگیزد که مانند عکس لاله که تمام آتش را می‌نماید آتش به آب زند و نرگس
بقصد حمله مانند شاخ بید خنجر از میان کشد و شاخ بید را برگ بصورت خنجر است نهیب اماله نهایت است یعنی
غارت کردن بیت سیاست تو جهان را به رنگ وا دارد + ز خستگی است چنین خرم و جوان نرگس + یعنی سیاست
تو جهان را تا آنجا می‌رساند که خستگی نرگس باعث خوبی نرگس است و این دلیل واضح سیاست ممدوح تو
جهان را بیت ز مهر دست تو چه دل نگر بر بید که هست + بجای آب ز فواره زرفشان نرگس + بید مجنون
به نرگس فاعل بید دل مشغول و بسته حکم نرگس که علیه و زرفشان حیثیت حکم فواره عبارت از علم او
زرفشانی ابتدا و سپید چون نقره و زرد چون ... بیت ز باغ ...
... از میان نرگس + ... دیگر ...

سیر و بجلاحظه آنکه سیاه داگه نگاه ما آسیب رسانم چیده و بیرون می اندازد پس میگوید که در باغ نعت تو آن گلها
می دمد که فضاء چمن از کنار و درمیان آن باغ سوسن و نرگس را چیده می اندازد بیت سبا ززان تیر از
اشتیاق مهر و چشم یعنی تیغ لاله بیرون آید و سنان نرگس که سیاه میان سازد مرکه بجز آن تیر است که شوق مهره نگاه
و چشم دوزی ست از تیغ لاله که بمهر تشبیه داده و سیر و بیاز سنان نرگس که بچشم نسبت میکند بیت دیده شوق
بی فیض آنجنان که دخترند برای مهر گلشن را باغبان نرگس یعنی شهر خلق تو بی سوسم آنچنان گل بخیزست که
خریدار نرگس است باغبان مهر برای گلشن میکند قصیده در نعت عرض و جواب حکیم خاقانی
بیت دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش ازل دروازه باغ و ابد حد خیابانش این قصیده و تنگ
وصل کرده و جواب حکیم خاقانی گفته و اعمال الجواهر نام آن نهاده و اگرچه غزل نیز متتبع مذکور کرده تا جواب کتابه
بنا بر آن اسلوب آن پیشتر و اقلیم سخن خسرو ملک معنی امیر خسرو نموده که نام قصیده کوه در مرآت الصفا نام نهاده و خیابه
مطلع این قصیده هشت بیت دراطفل ست و پیر عشق استاد زبانم دانش سواد درس بهشت گنج دبستانش
یعنی مطلع ملا عرفی آنست که دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان یعنی دل چون باغبان عشق شد حیرانی
گلستان او هم شد و تواند بود که ضمیر شین در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد بهر تقدیر باغ بعد ذکر گلستان ب
ست هرچند تا دلیل نسبت خبر جمل منها کرده حاصل آنکه ازل که ما هیت او لا بدایت است دروازه آن باغ
عشق ست و ابد حقیقت بلا نهایت است خیابان آن باغ ست نسبت این مطلع که دو نظاره خود گل ارد در باغ
بود و این بیت نیز همیانست که گلشن و گلشن را باهم نسبت باشد بیت عرفی گلی کز فرق می دمی انجمنداند چو فروردی
بر آن گل کز دو داغ شاخ گریانند بستانش گل بوستان عشق آن گلست که از شگفتگی امی دمی اگرچه فرزان ست
هر شاخش جدا کنند یعنی رشته گل زمین عشق را با دفنا نیز در حرف یا که با گل متصل ست با صفت ست بیت
اگر سیر و سهو آمد کسی یا بی دل یعنی ادبی که گر معجز فسته بهره باشد با دکنعانش آزردی ترکیب کرده فعل
و لفظ کس فاعل آن کلمه سیر و سهو ادبی بیت فعل و از لفظ یا بی تا آخر مصرع ثانی جمله کلام جزای شرط کاف
مصرع ثانی حرف بیان و کس در مصرع اول معین یا بکوا نبود که ادبی هم معین باشد و ضمیر شین راجع بسوی
کس و باد کنعان کنایه از یوسف علیه السلام اللهم یعنی آنکه اگر کسی سیر و سهو امی شد یعنی عشق بهند و دنکه
عشق کنعانی که پیدا ادبی بود که گر از صدمه عشق در هم افتد یوسف سهو رد و مجنون او بود و دیا بی که یوسف
بالقصد حسن بخودی نصف النهار عشق بود چون همه کسی بر د با عشق در رتبه آنکس از عشق باشد بیت
بر سح است جنبانند حسن آفتاب هما گر بیند گریانش را بنهیبانش استدادی تکیب کنند فعل
مضاف فاعل حسن آفتاب فعل و مفعول دیده بنی یا ادبی که یا بیستم دو مضمون جمله

منفی قصد است فعلی است و ضمیر یمن راجع بسوی عیسی علیه السلام یعنی تا عیسی اگر بیان و بیان فرح جنبد ابن شاد و
حسن آفتاب مطلب باید بیت کسی که در علم منطق همه تن بجز عشق بشناید + که بشناسی بیرون انتساب فصل حیوانیت
یعنی انسان را بجنس حیوان داخل است چون فصل ما که لفظ ناطق باشد با کلمه حیوان ذکر کنند در نباتات
از ضمیر انسان بر آید و ضمیر باید و تقریر یعنی آنکه شخصی که در همه علم منطق بی تحصیل کند با وجود آنکس جنس و با فصل
نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم بگفتند با شعیوان مطلق کم نماید این علوم شکه عشق فصل با
که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیر شین راجع است بسوی لفظ کسی بیت محبت درس معنی
گوید افلاطون مطلب گو + که صغری خندد و کبری نورد گریه بجهانش + در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند
کما فی صورة اشکال اربعه متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت درس معنی میگوید افلاطون که با ضافت بیانی
همان مطلب مراد باشد کجاست که مقدمه صغری بر رخسارش بخندد و ریشخند کند و مقدمه کبری از دیدن حال
عدم قبول او از آن مقام بگرید خلاصه آنکه جای محبت معنی فرمایست مطلب که یک افلاطون است مجهول و
نارسا باشد و ترک مطلب بجز که آن محبت مصداق کشادی مطلب آید بر بابر طلبست و در بعضی از نسخ در افلاطون
مطلب او عاطفه دیده شده درین صورت همین افلاطون مطلب افلاطون مراد خواهد بود و تقریر اول بهتر مینماید
والله اعلم بیت بر بخوری کسی ارزد که هر که مرد از لذت + دران مردن بود صاحب عزا صد عید قربانش
بر بخوری کسی سزاوار است که چون بمیرد دران مردن او از پس لذت ماتم صاحب خرابش صد عید قربان باشد
یعنی عید قربان روز بست دیگر کیفیت از جان گذشتن چه شادی بما و بست در و تعمیه شده نظر بلذت
یا ملتفت ماتم دار آنکس گردد درینمعنی کلمه لذت را نسبت بمصرع ثانی باید داد بیت بران شاید گشود آن چشمه
معنی که چون بردی + فشانی قطره ذوق افگند در قعر عمانش + یعنی چشم معنی بران شخص باید گشود که اگر
قطره از ان چشمه بر وی افشانده شود ذوق آن قطره در قعر عمان کشد یعنی لذت دریافت خبر جوی گل گردد
بیت چو نازش تیغ بر دارد چه جای سدره و طوبی + که گردد عرش و کرسی حرف تابوت شهیدانش + یعنی
تیغ ناز او آنقدر عاشقان را بکشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد تا بسدره و طوبی چه رسد و بسیاری
و عظمت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقتضی کثرت مقتولان تیغ نازست و اشعار بر جرأت کشتگان تیغ نازست که عرش و
کرسی صرف تابوت شان شود بیت فشاندم دامن از گردی نزد همین این زمان بینم که بانش عالمست و می کشند در دیده
خاقانش + یعنی عالمی که امروز در چشم پادشاهان جا کرده است و عزیز دل ایشان شده گردی است که من در روز
ازل از دامن خود فشانده ام ای نعمت ترک او گرفته ام بیت ببال عافیت ثانی ببر و از آوردی دل ادبی دل من
تا باوج زمهریر آرم بستر بالش + یعنی بزور بازوی عافیت دل ببر و آنگاه وردن غرور در جهان سلامت خرمن

نه کار اوج گیران هوای عشق پس میگوید که بگذار آن مرغ را تا به بلندی زهره پرد و هیام ملک که منم که با وجه
زهره پرسد بهیی ست که افسرده و پژمرده گردد کلمهٔ سهل خاند وامر سیلو که نقط کن با وجه حسن ندارد و در
بعضی نسخ با وج زاوج دیجای پژمان پریان نوشته اند درین صورت از اوج زهره بگر لوا شیر باید گرفت که بالای
زهره است بیت پریشان دیده این گوی میدان مجازی را ٭ ز بام هوش سر برکن که رنگین سینه نشینند
غنودگان خواب غفلت را تنبیه اعمال دینی میکند که پریشان دیده و این گوی بیت حواس اعمال نظر نگاه کرده
از بام هوس سر برکن ای فهمیده و ببین که نشان آن گوی مجازی که دنیا باشد رنگین سینه این سبیل سخن
میگوید بیت امام شهر یعنی هادی ما در دم مردن ٭ شهادت بر زبان اند مبارکباد ایمانش ٭ بیت
سخنان زمانه و مرشدان روزگار که ریاکاری شیوهٔ خود کرده اند و دم از دعوی ضلالت می اندازند میکنند
و طعن میگوید که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان باشیان مبارکباد بیت لب داکو دستی می نهد سینه نغمه
دل نغمهٔ مانا اگر در لب بگیرد و افغانش ٭ لب داکو دست بسینه نغمه می نهد ای نغمه را خاموش میکند زیرا که اگر
مراگر در لب افغان سینه شد یعنی دل ما تنگ بفریاد آید داکو با وجود خوش الحانی خاموش شد بعلت شنودن خود نیز
دست لب زیر بیت ما اما استعاره است که نغمه بر روی معنی سبز ند بیت سلامت را بازم حیف یکی شد کار
که فرمان میرود در کشورِ دلهای ویرانش ٭ نیستی که دین کار آن پادشاه است که فرمان...
ویرانست از دلهای ویران مراد او سیاست باعتبار خلو از متاع محبت دینی بیت دولت...
زنجیر الماس جهود ٭ مکن در کشت عشق آباد و شاد و رشید ماتش ٭ عاشقانه بند میکند...
است از الماس که مرهم ریش رنجوری سینه است زنجیر بر مو ی آن دل بنه ای زیاد دو د ملکت...
سرای هیش آباد که مقام عافیت اندر آن تن بهستان است در حرص تعول در میان بهار گشت نفس...
یعنی سیر سع بیت ز ایمان گر دل سیب می باید مریش بر بند که بر بنده جز کفر بازوی ایمان...
یعنی ای ایمان اگر دل تو آسیب بخورد در دیده که تعویذ کفر بر بازوی ایمان او بند مر آسیب بر ان...
زیاکه کفر عشق حقیقی به انا اسلام ربانی است و در بیت ملاء فی چون آسیب زدگان حرف زده...
بایستی تعویذ بر بازوی آسیب زده و که دل شکستی بسته داد آسیب زدن که ایمان شکسته است اگر...
لفظ ایمان ایقان باشد غایت خوب بود شاید تحریف کاتبان بود بیت بزرگان رخنه در کشتی کن از طوفان...
هلاک باشد ٭ دوران دریای بی ساحل که تسلیم است پایانش ٭ یعنی اگر دریای طوفان خیز که محل هلاکت
از جوش غرق نشیند رخنه در کشتی بزرگان کن و دریای هلاک است یعنی هر چند که همه مکان غرق ... تکلف
غوطه غرق کن حدان دریای دیگر انکه تسلیم پایان او است و آن دریای معرفت است بیت دل احسن گل

بستان ولیکن درکف عصیان + بعصمت هرکه نازد معصیت دان ترک عصیانش + یعنی دل را از حسن عمل گیر
ای انفعال ورش به بان یعنی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیه بان ه و درکف عصیانش شکن ای ستم گناه ود ا
زیرا که هر که بعصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد **بیت** بنوش آن می که گر آئینه گردد کفر و ایمان را ز چشم
هم امام و برهمن گردند حیرانش + یعنی باده آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام و برهمن حیران او
شود و در دیده برهمن امام حیرت زده او گردد ای از اثر نشاء آن ماهیت کفر و ایمان بر مردم روشن شود
و بداند که دوئی منظور نیست **بیت** سفال از بهر می جستم درین دیرینه مغان ناگه + خضر بر سنگ زد اما زد سبوی
آب حیوانش + این بیت در ابیات نعت واقعه است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر مصنف دیده شده
درین صورت ضمیر شین معنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و بر تقدیر اول معنی آنست که من متقاضای
شراب سفال میجستم ناگاه در دیرینه مغان یعنی میخانه خضر آمد و بر سنگ زد اما سبوی آب حیات حقیقت محمدی
را بدای یعنی پیغمبران سنگدل را زده دل از ان آب حیوان ساخت یعنی ما بجز سفال طلب را سبوی از ان
آب حیات رسانید این معنی هست هم به تکلف کشیده میشود ورنه آنچه ظاهر میگردد مصنف بی شائبه گوهر معنی را
بسنگ شکسته ست و بجای گوهر سفال سفته **بیت** همای گلستانی فیض تا زر زیر پر دارد + که می نازد
بزاغی هم و بر روح سلیمانش + از روی ترکیب باید که با گلستان متصل است با ی نعت است و اضافت
همای جانب فیض اضافت بیانی و دارد فعل و همای فیض فاعل آن بگلستان مفعول مقدم و بای بالکل
زاغ پیوسته ست معروف خوانده میشود و بر وزن باغی مصدر ... ست و اضافت ... همانند ... و اضافت روح
سلیمان اضافت لامی و ضمیر شین راجع بسوی معنی و تقریر گلستان آنکه همای فیض ا... ازین ... سنا
د... خود دارد که بر روح سلیمان برای زاغ بودن آن گلستان فخر خود میداند **بیت** بهشتی نزهت گلگشت
او دارد که هر ساعت + ز طوبی باج میگیرد زپی بازیچه ریحانش + اینجا هم حرف با برای صفت است و دارد
فعل و نزهت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیر شین راجع بسوی بهشت و تقریر معنی آنکه پیغامبر
علیه السلام سانحیان بهشت از نزهت گلگشت سیف باید که ریحان تو برای بازیچه از طوبی باج میگیرد **بیت** گل
رحمت بود خود روی گیاه کاشتن طبعش + صف امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش + یعنی گل رحمت خود رو
گیاهی ست در باغ طبیعت او و چون خود رو بودن نبات مقتضی کثرت نبات است میگوید که طبیعت رشک فزا
چمن ارم آن گل ... تقدس ... ست بکثرت است در مصرع ثانی میگوید که صف موجودات حق نعمت
خوان او ... یعنی نعمت او ... افزونی دارد که موجودات استعداد حق شناسی آن ندارد **بیت** ندارد و ساده زین
... کز نظم الامکان سیرم + گر از قافیه گر نیفتاده بطلانش + بفخر خود میگوید ساده شهر است که سلمان ...

از اینجا بود و لفظ زمین تشبیه است و لفظ موصوف و لا امکان صفت یعنی از نظر اوج گیه یا که لا امکان سیر
میکند نصیبی نبا ده نرسیده است زیرا که در شعر ما از برای تنگ گرای قافیه سلیمان نشستاده است و اینجا نام
منزور مطلب ایرا کرده و ضمیر شین راجع است بسوی نظم قصیده در موعظت گفته + بیت
شکست رنگ شباب و هنوز رعنائی + در آن دیار که بود هنوز اخبالی + این قصیده نیز در موعظت
از آن کمسنه خرد خوب واقع شده و تقریر ظاهر است که جوانی [illegible] است و تو خود را پیکلف جوان میگیری [illegible]
دیاری که زادگاه و آن دیار طفلی است طفلیت باشد هنوز با نجاست [illegible] ونمایست عاقلی [illegible]
بیت اگر در آینه بینی ز شرم زشتی خویش + بجای دیده دهی [illegible] یعنی اگر خود را در آینه
از شرم زشتی صورت خود چنان [illegible] که [illegible] بیا ود [illegible] بیا د را
صورت زشت باز ونظر آید [illegible] بیت [illegible]
دارد [illegible] عشق فاعل و لفظ [illegible]
وارد [illegible] کلاه گوشه [illegible] العشق [illegible] بیت
بر اسلوب [illegible] بیت [illegible]
دور شان [illegible] شکستگی است [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
قدم فراز [illegible] گرم سودا [illegible] + از طلب [illegible] قدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
ست [illegible] بیت [illegible]
[illegible] + اگر
[illegible]
[illegible]
حاصل آنکه [illegible]

تمام همه محشر را مگس فرو دارد گرفت یعنی که همه او بود چه خوش مگس در مقامی باعث مکر و بهشت آن مقام بود
بیت عصا از کف نه ز عجز ضعیف ازان جهت به که نشنود ز تو جهت که ناتوانی + عصا و کف گرفتن تقاضای
ناتوانی ست بدین جهت باید [...] میگوید که عصا از کف بنهای اسباب ناتوانی بگذار و عجز ضعیف
مقصود مجوران را در خود گیر مبادا که جهت نشنود که عذر ناتوانی دارد آن غریب نباشد قصیده در مدح
شاهزاده سلیم گفته بیت ورنه سفیر طبیعت بساز آگاهی + بعالم الملکوت ست محملش راهی + این قصیده
آن محمل کش عالم معنی یک باز آگاهی در مدح گوهر معدن شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی ترکیب سفیر
طبیعت مبتدا است و محملش راهی تمام جمله خبر اسلف ضمیر خبر آن و بیغفلت که با کل ملکوت متصل ست حکم ست که
مقدم واقع شده بر محکوم به که محمل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محمل و راهی او استعاره
تخییلیه و ایراد لفظ گرد ابست که ما ابتدای کلام ما آمد که مقابل اول نباشد یعنی بساز آگاهی نه بساز غفلت
در عالم الملکوت محمل سفیر طبیعت راهی ست راهی طبیعت سفیر عالم الملکوت به دانش تمام گزیده بیت راهی و دو خریداری
جواهر قدس + زهی بتحفه یکدانه گوهر شاهی + ایراد لفظ زهی بر اثبات قبول دعای ما قبل باشد در دو فعل و سفیر
طبیعت که در بیت اول مذکور ست و فاعل آن و ذکر خریداری جواهر نظر بسفیر طبیعت استعاره ترشیح
یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بیش بها باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت خریداری
جواهر قدس ست که تحفه رساند گوهر یکدانه پادشاهی را بیت طراز دولت جاوید شاهزاده سلیم +
که یافت بازوی او صولت ید اللهی + طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت ست که مقدم واقع شده
بر موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل ست از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت
بعد صفت ست یعنی گوهر یکتایکی پادشاهی شاهزاده سلیم ست که طراز دولت جاوید ست و بازوی او
منصب حمله دست قدرت الهی یافته ست صولت یعنی حمله این هر سه بیت در ادای مطلب باهم مربوط اند
بیت ستوده که بعنوان نامه صفتش بحسود او تصور نوشته مرجاهی + ایراد لفظ ستوده که درین
بیت ست بطرزی ست که تنها صفت دران تعبیه شده که حرف کاف بعد او بیان آن تعظیم ست و حاسد
جز لقب تدمیم محسود هرگز نمیدید و اگر لقب تعظیم محسود در تصور خود آرد همانا تصدیق مبالغه تعظیم آن
محسود باشد یعنی آنچنین موصوفی ست که در اول نامه وصف حاسد او را هم جان تصور میکنند و تخصیص
عنوان نامه بتصور حاسد برای مبالغه صفت ست زیرا که در عنوان نامه اگر هم جاه لقب باشد قیاس کن که
درمیان نامه لقب ها بود و اگر نیک اندیش صفت او کند و بسیار بگزاید و از هم جاه تا کجا القاب صفت
تصور کند بیت زهی ضمیر تو پاک از عیوب سهو و خطا + چو زهره ملکوتی ز مخلی و شاهی + درین بیت تعریف

دل صواب اندیش ممدوح میکند و لفظ تری از الفاظ مدحت و تحسین ست شامل بهیک چند انهیرها خبی آدم
فاعل ست از باب افعال و حرف یا که با ملکوت متصل ست برای نسبت ست و ملکوت... این...
و سهو لازم عناصر و اجسام ست لهذا التحطیه النسبت بملکوت نیست ضمیر مشبه و زمره ملکوت مشبه به ثابت
کردن عدم سهو و خطا است ملکوت برای مخبر استعاره بالکنایه باقی تقریر ظاهرست **بیت** چو خلق و رای تو
آتش فروز و هر شوند + سزد که دود کند عنبری شررهای + تعریف خلق از خوشبوی کرده اند و تعریف
رای از روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهند که نور خود را روشن کنند
دودی که از آن آتش از و خشه ایشان بر خیزد و نسبت بخلق تو کار عنبر کنند و شرری که بر خیزد و نسبت برای
تو کار ماه کند حرف یا که با لفظ عنبر و ماه متصل ست یای مصدری ست **بیت** حسود و جاه تو در تنگنای
غم مردم + فراق نامه نویسد بمرگ ناگاهی + فراق نامه نوشتن به باعث طلب وصال باشد اما ...
رنما سد جاه توای ممدوح از ... غم خود ... مشتاق مرگ ناگاهی ست ای شتاب ... آرزو ...
ست **بیت** چو ظل جاه برارقام هندسی فگنی + برون ز مرو و هیچ و هیچ پایی + الف ... جاه ...
از بلندی کرده اند از افزونی هم کرده اند لفظ ... که حافظ ... هندسه ست ... اگر ...
افزونی بخشش تو بر رقمهای هندسی افتد یعنی هندسه عدد ... کار ... نیابی ... **قصیده** و ... **عظمت**
واقع **شده** **بیت** ... گوهر اندیشه از دین بگشای + کلید موم بر قفل آهنین بگشای + ای
قصیده ... واسطه العهد سخن ست از سعی اندیشه آن در از دین که کلید زبان ... قفل ...
موعظت واقع شده و تقریر معنی بیت آنست که کشادن از دین ... یعنی از آنکه ...
که سعی اندیشه را کلید از موم برای نرم سهل و آن در از دین که چون قفل آهنین سخت است از آن ...
بگشای و بجای بر اگر لفظ می باشد آید و نی نماید و مردم معنی بر آید گویم **بیت** بهشت زار ...
در از دستان ست + در شاه و هر روی میوه چین بگشای + لفظ از هر چیزی که ترکیب یابد فائده
کثرت آن چیز دهد چنانچه گلزار و لاله زار یعنی بسیاری گل و لاله است همچنین بهشت زار یعنی بهشتهای
دراز دستان کنایه از حریصان یعنی طالب بهشت بودن کار حریصان ست در واژه شاه ... شوقها
حقیقی بر روی میوه چین که همان حریص باشد باید که کشادی و در بعضی از نسخ بجای لفظ ... از دود ...
مصرع اول کلمه بیت دیده شد و در نسخ ... کلاه بهشت ... بسوکی را ... بود ... نزدیک
تحریف کلمه بنیاد **بیت** هنوز در رحم ست آنکه طبع داید اوست + ... ازل ... بگشا
رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که در ان تکوین نطفه شود و بر ... در ان محل آن نطفه ... شود ... آن

نهان گویند و جنین بفتح جیم عربی بچه که پنج شش ماهه در شکم باشد تقریر بیت آنکه شخصی که در کنار دایه طبیعت
پرورش یابد هنوز در رحم است و دو جهان نه ماهه ای پس قافله سالار باید که تماشای سراز جنین
انگیزی بیت به دو نگره گره که زند به دلت شکفتن ساز + بکاوش نفس تیز و اسپین بکشای + زدن
فعل و شکفتن را از فاعل و گره مفعول یعنی هر گرهی که شکفتن ساز به دل تو زند ای هر رازی که شایسته شکفتن
باشد باید که بکاوش نفس تیز و اسپین بکشائی ای آن را زود در وقت نزع هم که در آن وقت تیز می راند و
امکان بر آمدن حرف نابر آوردن درون وقت متحقق است چون نیاری بیت خدنگ طعنه جهت
آشنا می باید + مشبک مژه بر روی حور عین بکشای + اضافت خدنگ بجانب طعنه اضافت بیانی
و اضافت طعنه بجانب جهت اضافت لامی و مشبک چیزی سوراخدار را گویند مفعول از باب تفعیل است
و شباک جمع وی است بمعنی سوراخ یعنی جهت در صدد آنست که هر که مشاهده ما سوی الله کند بر وی خدنگ طعنه
زند پس باید که هرگز دیده بروی حسن بکشائی که از جهت دور افتی و برابر بستن مژه کم کم نعل گرفته را مشبک
گفتن مناسب بود بیت اگر دلت ز خرابی عاقبت تنگ است + هزار گونه عمارت بهل همین بکشای
یعنی اگر دل تو از خراب شده و عاقبت تنگ است ای خراب شدن عاقبت را نمیخواهد باید که هزار گونه
آبادانی را که برای عاقبت بکار آید بگذاری و همین بکشای یعنی همین دل که تنگ شده و زیاده تنگ
کرده می بیت دریچه که غمی سر بدان نیارد زد + بروی خرقه کار دل حزین بکشای + لفظ بکشای
بمعنی نفع است یعنی دریچه را که از آن غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بکشای
بمعنی نفع است یعنی دریچه را که از آن غم سر نیارد باید که بروی نفع دل غمگین بکشائی ای نفع دل غمگین بکشای
ای نفع دل و طرب بندانی بیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت + که گره غم نشیند بر خ جبین
بکشای + رتبه شناس طرب شو یعنی دریاب که کجا طرب باید کرد خوشان شید یعنی وقتیکه گره
غم بر رخ نشیند ای غم رو نماید باید که شگفته شوی جبین گشودن بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه
محل طرب غم است بیت اگر نه مرد رهی زحمت وجود مبر + ز آسمان بنشین و بر زمین بکشای + یعنی
اگر مرد راه نیستی تصدیع وجود اختیار مکن زیرا که وجود را ترک وجود گرفته و رعایت او را زحمت گفت
دانسته از آسمان در طعنه بر زمین بکشای یعنی اگر زحمت وجود خواهی مرد از آسمان بر زمین طعنه زن و
خواه آمد که سالکان قوت تن بود راند بیت ز آب و رنگ چه خیزد و غنچه لاله + بگو کرشمه قبا پیش یاسمین
بکشای + آب و رنگ را نسبت بغنچه و لاله باید او و درین صورت حرف باکه با غنچه و لاله متصل است یعنی
نه قرار باید داد و سین چیزی بهتر است یعنی از آب و رنگ و غنچه و لاله هیچ حاصل نگه طالب آب و رنگ ۱۲

که پیش یاسمین بند قبا گشاید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر است نباشد و
تواند بود که بغنچه و لاله امر کند ای غنچه و لاله تا به بو رنگی که شما دارید چه چیز دارید که طالب بوی یاسمین نباشید که آن
نیز بوی پیش نیست و چندان اعتبار رنگی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما
در صورت لفظ گشای متقابل و مخاطب که غنچه و لاله باشد منتشر و بیت متاع دل که نباید که شود
جز بر دست + اگر لباس سلیمان در نگین گشائی + در مصرع ثانی بیت لفظ در فعل نگین فاعل لباس
سلیمان مفعول نگینی که بر آن نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا بسلیمان علیه السلام داده بود که جهان
و مافیها تمام مسخر بود پس آن نگین که تر الباس در برای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز بر دست
هرگز نگوئی و شیفته زیب نگین نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل از رشتی نباید و بیت
ز بخل صاحب خرمن نصیحت است این حرف + که رحمت کن و دامان خوشه چین گشائی [illegible] از بخیلی صاحب
خرمن این حرف که در مصرع اول میگوید نصیحت است که رحمت کن و دامان خوشه چین گشائی [illegible]
چه قدر خواهد بود که صاحب خرمن ناسپاسی دولت و نعمت [illegible] اگر [illegible] رحمت کند [illegible]
به بخل یاد [illegible] پس باید که باز پس نکند که سر بیرون ده قصیده . و در منقبت خدیو نافذ بین
علی کرم الله وجهه گفته بیت تبارک الله از آن آسمان شتاب که رنگ [illegible]
آینه زنگ گشت نمیدید و رنگ درنگ + این قصیده در مطلعین در منقبت خدیو نافذ یقین امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه گفته و مطلع آن در صفت اسب پرداخته و توسن آسمان گرد اندیشه [illegible]
نور و فلک را او را قصیده نیکو ساخته معنی تبارک الله برکت دهد خدای تعالی و این لفظ را در جائیکه
تعظیم شی مراد باشد ذکر کنند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت است که [illegible]
ست و بر موصوف خود که لفظ که رنگ باشد [illegible] فعل موصوف آئینه رنگ صفت [illegible]
آئینه صاف و شفاف است ندید فعل [illegible] فاعل آن [illegible] زنگ مفعول و اضافت جانب [illegible] اضافت
بیانی و تقریر معنی ظاهر است بیت اگر بساحت میدان [illegible] غم + دگر گشاده شود [illegible]
دل تنگ + معنی این بیت چنان انبساط فزائی دل تنگ است که هر چند ساحت یعنی میدان [illegible]
یعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگر [illegible]
بالا هم مذکور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلمه گشاده شود که در مصرع ثانی واقع است جزای او [illegible]
غم در مقام مقتضی ضیق و تنگی آن مقام است [illegible] اگر غم [illegible]
بر تبه [illegible] انقباض غم با انبساط دل [illegible] آن دل اگر تنگ هم باشد

پذیرای گشادگی گردد بیت درین نفس که روح دهقان از نفسیست شب از روز زند شاطر سپهر شتلنگ +
شتلنگ قلم دیگر معنای شرح این بیت چنان شتلنگ نیز زد که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر مراد باشد
شب و روز شتلنگ نیز میبازی استعمال کرده ش برای آنست که میخواهد که نفسی تا بآن نفس همراه بود و شتلنگ
بمعنی علم زدن باشد که شاطران جهت استعمال نیز زنند بیت سبکروی که چنان برد و برخمه تار + که نغمه
لب گشاید بعربده آهنگ + ز قلم باهنگ نو سرائی معنی این بیت چنان دم نیز زد که حرف یا کر با کلمه سبکرو
متصل است برای صفت است. کاف بیان آن نغمه را صاحب موید الفضلا بالضم نون بمعنی آواز حزین
نوشته است و آهنگ از عام است خواه پست و بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی
استعمال یافته است بغایتی سبکروست که بر نغمه از تاری برآید وجود گرفته باشد چو اگر فتنش و تا هنگ
رسیدنش توانست چنان بنگ گذرد که نغمه را لب آشنای آهنگ نشود همانا مبالغه را بجائے
رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و مرحله بے طے مسافت آن تا بسانی بنیارد بیت
جهنده که نگاهی جهندگی شاید + که چو تنش آید برون ز جامه رنگ + در مبالغه معنی این بیت رنگ
بریده را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ جهنده فعل و اسپ ... بالا
مذکورست. و فاعل آن فعل یک نوع صفت در آن تعبیه رفته و آن صفت کاشفه توان گفت که
کاف بیان است و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام بخاص
خواهد بود و جامه رنگ بهذا الصوق آنچنانست که بوقتی از اوقات جز در صورت فرض از هم جدا
نتوانند شد و ممکن که در صورت فرض هم از شدت الصوق الصاق متصور باشد پس آن اسپ آنچنان
جهنده است که چون بجهد تن او لبان رنگ شکسته بجای خود نماند و جامه رنگ برای نشان بود از
باز ماند والله اعلم بیت اگر کند نشل طے ساحت زصد او + ز طبع شهد بکامی رود بطبع شرنگ + در
مبالغه این بیت که ... اجتماع چندین فرق نتواند که طبع شیرین کامش شهد را از بر چنان چشیده که
دو چیز که باهم متضاد باشند مبتنیها مسافت لاحد و لانهایت خواهد بود که اگر نشل آن اسپ جهان پیما را
بطی مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهد بطبع شرنگ تواند رسد بیت اگر گشته
بسوی نسبت درنگ بسهو + شتاب فهم شود بعد ازین لفظ درنگ + فهم معنی این بیت چنین
توان کرد که اگر بالفرض از راه سهو نسبت درنگ بآن تیز رو گشته لفظ درنگ که معنی پیدا بعد ازین
معنی شتاب می بوده باشد همین مبالغه تمام است بیت ستاره گفت که اینک سپهر و چشمه مهر +
نشانه سم او دیده چون بر جی انگ + معنی این بیت آنست که انگ بالضم اول ... اشاره نشانم

سیم او چون به روی آن انگ بخورشید ادعا کرده بیت حساب طول امل در فضای میدانش + چه عرصه‌ها که بتار
شماره فرسنگ + به بتیاری مهندس اندیشه شمار تا حاصل معنی این بیت چنان توان گرفت که حساب
درازی امید پایانی ندارد که در کشادگی میدان آن عرصه اید شماره فرسنگ را می‌نماید چنانچه مقدار فرسنگ
اندازه مسافت بیت حیات طول امل در جنب وسعت میدان او کوتاه است هرچند به معنی میدانست اما با دلیل
یکسبهری باید کرد چنانچه در حسن مطلع رقم یافته ابیات شهی که صیقل برای هدایت از زنگ میبازد دو
آیینه‌ها کدورت زنگ + که پرده شاهنشی برای کحل بصر + سیاهی شکن زلعبتان زنگ + درین قطعه گریز تا ذکر
ممدوح کرده تمهید حسن گریز نامه شاید که از نسخ مصروح شده باشد ورنه چه لازم که مصنف فروگذاشت کند
هرچند تفحص کرده وانمود به نسخ یافته نشد آیینه صاف این قطعه چنان چهره‌نمای شاهنشی است که آن ممدوح چنان
پادشاهی است که صیقل رای روشن کسی هدایت و بران نقش از آیینه‌های عالم سیاهی زنگ زدوده صاف کرده
که شاهرایان با کمال تقدیس و نیز برای سرمه چشم خرد سیاهی اند مثل لعبتان زنگ گرفته دعا را از لفظ نکرد
و چرا نکرده که مصقله هدایت آن پادشاه از بسکه قوت و کدورات اینها برداشته سواد کفر لوث بیدینی از لعبتان زنگ
نمانده ورنه ظاهر است که لعبتان زنگ را از آب و گل در سرشته اند بیت بکوه و جاه تو جو دیانه نسبت از آن +
ز نور سایه کند جلوه در لباس پلنگ + درین بیت معنی چنان جلوه‌گر است که زمانه آرزوی آن دارد که بکوه و جاه تو
نسبتی پیدا کند لهذا از نور و سایه که شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند اهی خود را بکنید که بکوه تو باشد
پلنگ در رنگ میگردد و جای بودن او در کوه است بیت اگر [illegible] عثمان نظم آید [illegible] نسبت
روشنگری طبیعت زنگ + معنی این بیت صاف و روشن است صفت [illegible] روشنی کرد و با اضافه صیقل
باید گفت که ای ضمیر خود را کار فرمائی نظم [illegible] روشنگری شود بیت چون [illegible] رای تو [illegible] +
کند مشاهده از نقش صورت آهنگ + معنی این بیت چنان است که آفتاب مشاکلت است و نهادت معنی [illegible]
نظری اضافت موصوف جانب صفت و کند فعل و [illegible] فاعل آن، چون تعریف رای از روشنی کرده میگوید
که به نگارش [illegible] ای کور از نقش صورت آهنگ را که بینا نتواند دید تماشا کند و چون آهنگ [illegible]
صورت خارجی ندارد دیدن او بینا و نابینا را مساوی است اما غرض آنست که آنچه در خانه صورت است روشنی
رای او امید بیت محیط عالم جاه تو در [illegible] است + که به تکو و آمیش نیست دایره [illegible] بیت جناب
که محیط جاه تو چنان فراخ است که شکوه الهی را دایره تمام آفرینش است [illegible] از لفظ [illegible] و
[illegible] بیت زهی مجال [illegible] بجز [illegible] + که بعد ازین [illegible] معنی است
کنده [illegible] است که تمام [illegible] اگر [illegible] آن [illegible]

ابیات دل سیاه عدوی ترا اگر گویند + که نسبتی ز سپهرش بود بهشت و ننگ + بسوزند عناصر همه بر آتش
ز فلک + ز بسکه دایرهٔ آسمان شود دلتنگ + معنی این قطعه آنست که دل عدوی ترا سیاه است اگر آن دل را بهیچ
سپهر نسبت دهند عناصر از غیرت این چیز از سپهر برروند **بیت** فروغ شعلهٔ قهرت اگر فتد بسحاب +
بحیثیتی ز ابر آید سمندر از خرچنگ + فروغ معنی این بیت آنست که پرتو شعلهٔ قهر تو اگر در ابرها افتد
سمندر چه گرم آتش است از بطن خرچنگ که گرم آبی است و آن را پنج پایه گویند و بعربی سرطان خلاصه آنکه
آب زند و وجه تسمیه سمندر آنست که در لفظ سام اندر است و سام آتش را گویند و چون آن جانور در میان آتش میخزد
بهمین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
نیز رفته سمندر مشهور شده و وجه تسمیه خرچنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلان استعمال یابد چنانچه
خرسته بمعنی پستهٔ کلان و خربط بمعنی بط کلان وغیره با و چنگ بمعنی چنگل است و چون آن گرم آبی چنگل کلان
دارد بخرچنگ موسوم شده والله اعلم **بیت** منم که شیشه ام از لوح مدعا بر سنگ + ز شکستگی کشم انجم نه از زر
چه سی رنگ + در این بیت که مطلع ثانی است هم بی تکلف خود از نیک استغفار میکند که من از لوح مدعا
بر سنگ شیشه ام ای ترک مدعا کرده ام و بر رنگ که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در و بخته
بهمه مراد و اوست یعنی مصرع ثانی آنکه بتمنای آب تشنگی دارم ای بسبب طلب آب دارم و نه بهوای
رنگ آرزومندم و از آب و رنگ گذشتن از مدعا مطلب از گذشتن است **بیت** بزیر سایهٔ طوبی
غنوده ام یعنی + نه در عنان شتابم نه در رکاب درنگ + یعنی در سایهٔ طوبی که محل استراحت و آرامش
است خوش آسوده ام از آنکه از شتاب و درنگ گذشته ام چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفتن است
پس من در عنان شتاب را از دست داده ام و رکاب درنگ از پا کشیده و اما از قید غنودن در زیر طوبی
توهم درنگ میشود اگرچه از طوبی مطلق گیرد که در بهشت آزادی اما سایه گسترده است مقصود درنگ نخواهد
صمیمه که بخط ولایت بود مصرع ثانی مطلع ثانی را دال داشت در آن صورت توهم ... **بیت** بپای آتش
تسلیم تکیه گاه مدام + کنایتم بصلح و تسبیح جنگ + یعنی تا محبت خود در تسلیم کرده ام و بصلح و جنگ برو
خوشم **بیت** منم عجیب نه ناخیزم از در اسلام + زده بر دوش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ + منم عجیب دامن
مرود از اسلام شدن است و بر دوش کشیدن نامقبول فرنگ بودن چه در آن سلیمان است که شیشه نهاده ام
بر دوش دارم بسکه آنست که من آن آشنا نه ام که اسلامیان با خود در آرند و آن علامت سم دارم
که منظور فرنگیان نشوم **بیت** بکعبه نغمهٔ ناقوس آرد از سماع + نماز بت بکنم گر قضا شود از ننگ + از روی
ترکیب حرف میم که بکلمهٔ ناقوس متصل است برای متکلم مفعول است و لفظ آرد فعل و نغمه فاعل آن ...

ز نقش بسته و تصویر کشیده و مانی بود حاصل معنی آنکه اظهار رسوخ اسلام خود میکند که اگر در کعبه باشم و نغمهٔ ناقوس مرا
در سماع آرد اگر قضا خود از سنگ شود صنم سجده کنم چه از سنگ چون صورت بادار دگر [illegible] بتخانه است قضا
اگر بتخانه شود کیست که بت با سر دهکند **بیت** اگر سرزد و صد چو شده از بیم در دیر + نفس همی شکنم در گلوی
سینهٔ تنگ + آن بیت در آرا امانت کفر خود عرض ادا از آن میگوید که اگر من در دیر باشم **بیت**
[illegible] من از نوش عافیت لذت + نه چه بینم من از نیش عافیت آزنگ + [illegible]
[illegible] عافیت [illegible] از [illegible] عافیت [illegible] معنی [illegible]
چه بینم بیت **قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر بادشاه بیت** ز بهار آمد که از شاخ [illegible]
گل + چو [illegible] گل + این قصیده و گلدسته [illegible] آن بهار [illegible]
بسخن [illegible] در مدح گلشن اقبال اکبر شاه [illegible] شاهزاده سلیم [illegible] تمام [illegible]
[illegible] گل عبارت از [illegible]
[illegible] گلزار است **بیت** [illegible] کائنات از خرمی [illegible]
مهمانان از در گل + از [illegible] طبیعت کائنات چون گلشن بهار آورده [illegible]
مزاج صبا [illegible] از [illegible] مهمانان گل [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] گل + [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] چون گل [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] **بیت** سایه [illegible]
چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل + [illegible] ترکیب [illegible]
در مصرع ثانی بیت [illegible] واقع شده و تقریر [illegible] آنکه با این رطوبت که گل [illegible]
[illegible] سایه آن گل [illegible] **بیت** گر صبا از [illegible]
ز نهار گل + [illegible] که [illegible] صبا [illegible] گل [illegible]
[illegible] ز نهار [illegible] از دهان آن گل خون [illegible]
[illegible] گل [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] گل + [illegible] کرده [illegible]

در باغ بردارد و دستار را ده یا بسر مهر و مه زدن رمزیست که جای رتبه سائل مسئول در نظر نمیباشد این باره
میکند و لفظ های ان بهشیار شو بیت شهر خلق او عجب شهریست کاندروی بود + درد درمان طبیب
خسته و بیمار گل + خلق او عجب شهریست که درد دسا و ران شهر رواج در بانست یعنی در ان شهر درد نیست کسی
بیمار نمیشود و اگر احیانا شخصی خستگی و بیماری یابد گل طبیب آن شود و بیمار را گل دوا است و در نظر خلق او از
کاکل خوبست و طبیب گفتن گل را از مکی استعارهٔ مستقیم است و بجای درد و درهم از غنچه ای نسخه ملحوظ باشد این
نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند بیت عزم دگر باغبان دهر گر دد و نیست + گر شود
چون آفتاب اندر جهان بسیار گل + قصد جهان گردد و اگر زمانه را باغبانی کند اگر مستفید نباشد اگر مانند
آفتاب گل که زمین است وانجا جنبیدن نمیتواند بسیار کی کند بیت ای که از اندیشهٔ عدل اصلاح اندیش تو +
هر نفس بندد ره غمازی اسرار گل + یعنی از بیم عدل تو که اصلاح اندیشه است گل را با در راه غمازی اسرار
می بندد و بوی گل را باد که غماز مردم پیدا نگردی انتشار راز میکنند و این علاج نامناسب است بیت
از دماغ خلق بگشاید نمیش سیل خون + گر ز آب چشمهٔ تیغت شود سیراب گل + اگر آب چشمهٔ خون آشام تو گل
سیراب شود هر که از ان گل بو کند سیل خون از دماغ آنکس بریزد مفهوم مصرع اول جزای مفهوم مصرع ثانی است
قطعه گر نگیرد طبع رنگ آمیز تو گلشن طرازی + آن زفیضت خرم و خندان بهر بازار گل + در حریم روضهٔ
ارکان کجا از یک نهال + برخلاف رنگ و بوی هم بروید خار و گل + درین قطعه مصرع اول از بیت اول
در موضع شرط است و مصرع ثانی آن جمله معترضه و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر طبع آمیز تو
گلشن طرازی بکند ای آنکه گل را هر جا که منصب شگفتگی است از فیض تست در حریم روضهٔ ارکان که کنایت
از نه سپهر باشد از یک نهال که عبارت مراد از دو است خار و گل نیز جا دارد بیت در دل خصم لئیمت گر عبور از نیشش + از
چه میاز دشت درهم و دینار گل + لئیم آنکه نه خود خورد و نه دیگری را خوردن دهد و لفظ همین که مشت مشتمل
عائد است بسوی گل بطریق اضمار قبل ذکر یعنی در دل و سرین نشات سرشت تو اگر گل را گذری
نیست آن گل مشت درهم و دینار بشر میاز دو درهم و دینار همان برگهای زرد که در ظرف گل باشد و آنرا
خورده از سر گویند بیت با دهمت گر وزد بر گلشن از تحریک برگ + چون دل بلبل کند الماس ریز افکار
گل + باد چشم تو بگلشن اگر بوزد از اثر آن باد گل ریحان آن خمان شدت در حدت دهد گل از تحریک برگ
خود الماس را که هیچ چیز نتوان شکافت بشکافد تا سانی که دل بلبل را شکافد بیت
معهود او بدین کجا از زلف و جبین حسن غرور + می فشانم بهر طرف در خوابگاه یار گل + حسن غیرت ناک
همه گر تو ام عاشق نمی خواهد ... درهمه وا و سازد زلف و جبین خود در خوابگاه عاشق گل میکند شاید

ای از غیرت فراتر کشیده گرم اختلاط است و درین بیت مراد ظاهر است چه تفاوت گل و زلف و سنبل مقتضی
آنست که دو قسم گل بر رعایت لف و نشر بهر کلمه مذکور نیست گل چنین آرزوی تشبیه زشت میتواند شد اما
زلف یک معنی بو یکی بابیه هرچند گل بمعنی عام مراد دارند بمعنی خاص تا بنفشه و سنبل و ریحان را با
و زلف ربط پیدا کند لیکن انصاف آنست که گل این توجیه رنگی دارد بو الفهم والله اعلم **قصیده**
در مدح اکبر پادشاه + **ابیات** منادی ست ز هر سو که ای خواص و عوام + می نشاط حلال و شراب
غصه حرام + فضای عالم هستی بغیر مه تنگ آمد + نشانه دل عاشق شال چشم حرام + این قصیده در
مدح اکبر پادشاه گفته و مطلع اول در تعریف حصول نشاط مطلق کرده و بیت از مطلع ثانی حکایت از شوق
نمود الغرض خواص و عوام منادی ست که نشاط حلال است و غصه حرام و نشاط بمرتبه تنزل کرده بهم تر و
که فضای موجودات باکمال وسعت که در وی عرصه تنگ شده و عرصه ابتنانده و تنگ شد پس دل
عاشق را که از بس غم خوردن تنگ تر از دل بود چه ایست چشم نسیم بالکونا تر از چشم سوزن است مینماید
ابیات فضا نهاده بکام زمانه معجونی + که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام + بشاشت دل اطفال
در شب نوروز + نشاط خاطر پیران بصبح عید صیام + معجونی یعنی ازین قطعه چنان تراوش میشود که حرف
یای که با لفظ معجون متصل است تواند بود که برای صفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی
بیان اوست و بشاشت بفتح اول خرمی یعنی فضا در کام زمانه معجونی نهاده که قدر برای ساختن
آن معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نوروز نهایت تمام است و نشاط خاطر پیران که صباح عید
رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت روزه داشتن بمرتبه اقصی ست وام گرفته این الفاظ بسیار نازنین
را روی داده **بیت** هم از نتیجه افیون ابن شاه تیغ + نهاد پهلوی رحمت بنگار نیام +
تریاک معنی از تماشای این بیت چنان تراوش میکند که اضافت افیون بجانب ابن اضافت بیانی ست
و اضافت شاه بجانب تیغ نیز اضافت بیانی و تقریر معنی آنکه شاه تیغ از نشاء افیون ... رنگ
نیام وابسته راحت استراحت گزیده است ای از بس ... که عیان شد دست تیغ بیکار کرده که
... صورت عدم پیدا از چشم حادثه میل فنا کشیده اما و دیگر ... که او از عدم ... خواهد
... مطلوب ... عدم خواهد شد و چشم حادثه که بنابر میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از
... فنا ... بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان نماند و حادثه هم فانی و عدم شده **بیت**
بر اتفاق طبایع در آشیان دماغ + بود بطبله شاهین همرگ بجه حام + مرغ یعنی از آشیان این بیت
چنین پی وا میکند که ترکیب بچه حام بقطع اضافت لامی قرار داده والا این بیت **شعر** گرانی دارد

بهر حال معنی آنست که از شوق شدن بطایع مختلفه در آشیانه دستی بچه حجام بطعمه شاهین بزرگ میشود ای خیزاند
که شاهین بچه حجام را طعمه میکرد و این حال بطعمه خود می پرورد و در ترکیب طعمه شاهین دو احتمال دارد اضافت
طعمه جانب شاهین یا اضافت پیشانی باشد یا اضافت لامی گفتن خوب می شود که تا که ید اتفاق
مقتضی اراده خبر ست **بیت** نیاید از دهن باز یک نفس بیرون + زبان کلک طمع لباس طرف
قدم ام + معنی این بیت ظاهر ست متعلق ست بمطابق ست مضمون بیت اول او بیرون نیامدن
زبان کلک از دهن باز عبارت از وکرم بری باز ست کلک و ترکیب بندی کلک باعتبار تلوین
پر و بال اظهار یان ست **بیت** ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا + چو کینه در دل بیمهر او گرفته مقام
یعنی از ذوق کشتن عرفی که آن معشوق دارد حیرانم که چرا مانند کینه در دل بیمهر جا کرده ست و چنانچه
کینه را امکان بر آمدن از دل او نیست ذوق کشتن عرفی را نیز امکان نیست و این آرزو می سازد
کند بلکه اظهار بیمهری او عرض دارد **بیت** زهی وجود سخاوت شخص از کف تو + چنانچه ذات
بصورت چنانچه شخص بنام + شخص معنی از اجزای این بیت نمایان ست یعنی کف تو تشخص سخاوت
ست و تشخص بودن سخاوت از آن عیان پیدا ست که ذات بصورت شخص شده چه صورت اول
محسوس میشود و بعد از آن به ذات او گاهی اطلاع رود چون نام کسی مذکور شود البته تشخص آن کس
معقول گردد **بیت** بعهد عدل تو شاید که توامان نشوند + صبیه و صبی اندر مشیمه ارحام + فکرت که توامان
معنی ست میداند درین بیت تعریف عدل صلاح پسند ممدوح کرده که ضمناسے عدل تو اگر دختر و پسر در یک
مشیمه توامان نشوند می سزد و حال آنکه توامان بودن صبیه و صبی در یک مشیمه منع صلاح نکند غلو در مبالغه
ست و مشیمه پوستی ست که در رحم بچه در و معلق شده و بعد از بر آمدن بچه بر آید **بیت** ز زخم نشتر فصاد انتقام
تو شد نهاد درون خانه پر خون چو شیشه حجام + بر نشتر زنان رگ معنی پوشیده نیست که شیشه حجام کنایت
از آن شیشه ست که در ولایت بعد نشتر زدن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند
و نیز که وی خورد که چون دلو می جنبانند و بعد جدا کردن آن دلو در آن مقام که وی خورد که خون در آن
که جمع آید و آنرا در هند تونبری گویند چنانچه آمدن درین ملک معمول ست یعنی فصاد انتقام تو که نشتر
نهاد شد دو ست از زخم آن نشتر درون نهاد تمام مانند شیشه حجام پر از خون گشته حجامت بمعنی
خون افکندن ست و حجام مبالغه ست از آن **بیت** حروف قدر ترا صورت فلک جرم ست +
بجنس قاعده پایین فتاده در ارقام + بر لوح اندیشه ساکنان ملک معنی بیت چه کان قلم و سخن صورت معنی
این بیت چنان پذیرای رقم می باید که مصرع ثانی لفظ فتاده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده

واو را بصورت دائره فرض کرده اند فاعل آن یعنی قد رتر ا که نظر بجزم حروف استعاره شده و فلک
جزم است یا ستی بالای حروف میشد اما از نارسائی خود با مین الحروف قدر کرا زبسکه بلند زده اند بک
قاعده افتاده است **بیت** بعهد عدل تو کز کحل جزم سحر غزالان + بخون گرگ سیاه است دیده انعام +
غزالان یعنی از دام این قطعه خیال بر جست سیه ذکر بیت اول و معنی شاه بیت ثانی است جزم بفتح
اول و سکون دوم بمعنی هوشیاری است و انعام جمع نعم و نعم در عرب گوسفند را گویند دیده پر خون گرگ
سیاه کردن کنایت از تشبیه خون آلوده شدن است از آنکه کاف رابطه در زیر لفظ عدل او است
تا آخر بیت جمله معترضه است و معنی جمله معترضه آنکه گرگ که گوسفند را می خورد و جان ستاند عدل تو کرده
جزم در چشم غنم رسیده است دیده اش بخون گرگ مانند چشم غزال سیاه می باشد ای بدل گرسنه
عدل تو غنم گرگ را می شد پس در عهد عدل تو [illegible] و تشنه اند فقط گیران باز اگر کبوتر را دست
کنند او است یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیره است **ابیات** شاها بزم تو چون اوج [illegible]
برخوانم + که ملک نظم ز تیغه ام گرفته است نظام + [illegible] بیت [illegible] + [illegible]
این جا [illegible] دفام + صورت زیبا [illegible] قطعه بیان [illegible] لفظ [illegible] کرده [illegible] که لفظ چون [illegible]
اول برای شرط است و مفهوم بیت ثانی جزا از آن و مصرع ثانی بیت اول جمله معترضه یعنی ای پادشاه
اگر در [illegible] تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض [illegible] نظام [illegible] است و فلک
که چندین گران بها [illegible] دفام [illegible] و [illegible] انگاشته [illegible] بخشش [illegible] نمایت برد
این قبول [illegible] همای بخشش است **بیت** [illegible]
[illegible] این قطعه [illegible] شرطیه است [illegible] آفتاب [illegible]
بعالم [illegible] آفتاب [illegible] ایام [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] عنکبوت آفتاب تا قیامت [illegible] تا آن زمان [illegible] است
تا بی [illegible] شرطیه است [illegible] الفاظ شرطیه است
چنانچه دیگر [illegible] مطابق [illegible] قصیده [illegible] مدح [illegible] ان [illegible]
قصیده انوری پرداخته **بیت** بازم از وصال [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] این قصیده [illegible] گفته [illegible] قصیده انوری [illegible] مطلع قصیده
انوری [illegible] ملک [illegible] روزگار [illegible] اقبال [illegible] روزگار [illegible]
لفظ با برای ابتدای [illegible] است [illegible] پارسی [illegible] با لفظ تا استعمال می [illegible] یعنی [illegible]

ازان هم سکر زمانه را بساخته است تا وقت شوق به شمار هجا کرده است بیت آن دست را که نقاب نگاری
حجاب وصل شد قبا سپهر گشت کرده رنگ است تیز آن دست را که نقاب وصال برنهید است ای از وصال
مستغنی بود ولکن معنا آنکه گذار قبای که سپهر گشته یعنی از نقاب سپهری باید کرده است تواند بود که مرحمت
بیت تعقید گویند چنانچه دیگر ابیات اول این قصیده مانا و ایراد تعقید داده این کاتب نیز
معنی نیز سپید اما التعقید با تعلق سپیدا ما که گو معنی خوب داشته است لیکن درین بیت لفظ کشاد
باکرده شد با دیگر دعینی نماند آن دست را که رفع نقاب بکرده ای بی نیاز از فضول بود وحالا زمانه
بند گیر ای قبای سپهر کرده ای نیاز مند سپهر شده و رفع این معنی با رفع معنی مصرع اول مساوی میشود بیت ای
جان بیار دکش دستی زیاده کن که گشت سپهر نشاط از گردون نگار به سر تنگ بیبیت میکند که ای جان
بیار یکش دستی زیاده کن ای بسیار خوش و دیگر از زمانه النهر نشاط مند کرده است بیت آخر نیز برهمین
منطوق است بیت آن دست را که دست دهی آستین ؛ دامان سعی گیر دعا کرده روزگار یعنی
آن دست را که از آستین به دهی ای به جهی آمده و نمودن است از آستین بخبر در حال استغنا مخبل
نخواهد بود و اینجا استغنا مراد است زمانه و زمانه سعی گیر دعا کرده است وقت دعا می جان است از آستین
سیگوید که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا مرتبه نیاز آورده و تواند بود و تعقید گویند یعنی لفظ گیر دل
و دیر لفظ اما مقدر گویند و سعی را مضاف جامی لفظ دعا کنند یعنی ای دست به دامن گیر سعی و دیگر
کرده است و ضابطه است که نظر بر توقع دست به دامن می باز بیت آن دست را که بوسه ندادی به
وصل به پای شمر و سبو صبا کرده روزگار به تمام کلام باشد و دیگر آنکه طرف صبا مضاف فرض کنند تواند بود که
التکام را با ول تاویل معنی مصدر کنند یعنی صبا شمرده و دیری صبا کرده است زمانه آن دست را که در
دو مردن بکار بای شمر و صبا ساخته است و مصرع ثانی این بیت نیز تعقید است و نیز ترکیب آنست
که لفظ مفعول نیست است که به مصرع اول مذکور است با پای شمر و صبا مضاف است و صبا مضاف الیه پر دو
بوسیله لفظ که کند معنی آن طرف میکند یعنی میرود بادل شده و وصل است بگویند و نظر بر معنی چنین کنند که آن
دست را که پیشتر از بی بهره بود که استغنا است وصل به بوسه نیز است دست وصال اقدر خبیده و جا لیا
روزگار دربای شمر و صبا پیر زده کرده است یعنی صبا چون از طرف سایه چیزی میرساند از پی رفع و دست
و پای شمر و صبا بیندو بی تکلف بود و صورت تمام تکلف دارد و آن است بلی نیز باز و اعتبار چنین تکلف شده که
درین بیت معنی یاد کرد که آنچه با پای شمرده و جا لبق ان اعاده بیت که آنکه بندی بیا ز یوان فرقت شعر تقاضای سما
کسته و نما نه تیغی زمانه که زمبر بندی تا بسمان کرده و نظر به آنکه زدی بیا ز یوان فرقت مصرع کرده یعنی چه هست که

چون آسمان بلند شود سایهٔ ایوان رفعت او بر آسمان بقیهٔ ابیات هم ورزنامهٔ ارتصیب حسود [illegible] +
فتنه می نویس خوف و رجا کرد در روزگار + هر چه مساعد بلح دل حسود + اند [illegible] صباح و مسا کردند کار
در این دو بیت که بیک طرز معنی طراز [illegible] صنعت لف و نشر مرتب کرده یعنی زمانه در روزنامهٔ ارتصیب دشمن را
فتنه می نویس رجا ساخته ای تمام رجا نصیب ممدوح کرده همچنین چهره و شام ممدوح را صباح اند و یعنی روشن
کرده و چهره صباح دشمن را شام اند و ده ای همه ساخته بیت ای عدل پروری که بحکم عتاب تو + آجال را
بریده فنا کرد در روزگار + آجال جمع اجل است بمعنی فاصل بعضی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را استاد
فنا کرده تا بهر که تو عتاب کنی فنا بر مرگ گراید و در اینجا [illegible] میرسد که مرگ زمانه و ملک فنا کرد ای بحکم عتاب تو زمانه
مرگ را [illegible] ساخته بیت بر آسمان عنت تو خورشیدی که کرد + با سایهٔ سپید سیاکر در روزگار + یعنی زمانه
بملک غضب تو کار آفتاب کرده و با سایهٔ سپید سیاکر کار آفتاب یعنی سایه است پس سعادت از [illegible]
بمقتضای غضب آنکه تغیر هیئت از چیزی کند ماش آنکه اگر تو غضب فرمائی سعادت هما را سلب نمائی بیت
در روزگار عدل تو ممدود که ساخت + در تحت ظل جغد هما کرد در روزگار + یعنی در روزگار زمانه بلطف تو ممدود کرده است
در زیر سایهٔ جغد هما کرده است هر چند سایهٔ جغد از نحوست و بیان کردن است اما لطف تو که [illegible] نحوست جغد نمود و هما گاه زیر
سایهٔ جغد هما کرد [illegible] روزگار خواهد بود [illegible] قید لفظ [illegible] بیت گل از ازل
تا هم رست بهشت کرده + بخت خود [illegible] یعنی وصال شاه [illegible] گلزاری است که زمانه از [illegible]
[illegible] حاصل نمود و یعنی [illegible] که لائق باشد بخت خود بسیار [illegible] کرد که با این مطلب [illegible]
و در بعضی از نسخ بجای لفظ عمرت لفظ [illegible] است [illegible] بیت ما از [illegible]
جاه ترا سوی لامکان + تاکید در عموم ملا کرد در روزگار + [illegible] یعنی [illegible] قیاس آن کرده که
آن طرف لامکان ملا نیست و رسیدن قیاس [illegible] در اینجا [illegible] منصد کرده [illegible]
از بس کثرت جاه تو کائنات را [illegible] و آن طرف لامکان رسید [illegible] تاکید عموم ملا کرده است که
آن طرف لامکان هم از جاه تو مملو است بیت برهان دهر ز عتاب تو [illegible] تسلیم [illegible] خلا کرد در روزگار +
نظر بنقض قضیه حکما در دهر میگویند زیرا که [illegible] ایشان است که در [illegible] هیچ جا نیست از خلو [illegible]
اندیشید ایشان خلاء [illegible] کنند [illegible] آنکه [illegible] مقتضای او که [illegible] حکما [illegible]
[illegible] ترکیب اضافت برهان دهر [illegible] از قبیل اضافت [illegible]
باشد [illegible] عتاب [illegible] اضافت بیان [illegible]
عتاب اضافت لامی [illegible] بیت [illegible] رنگ [illegible]

رهنگار + یعنی از تو اند اهملت اگر قدم به بنگ + ادای ایستاده رهنگار دست تقصیر از گلوی قصا کرده بکنار رفت
که چرا ام ممدوح از روانی باز ماند و ترا پسند آمد بیت شوخی که با وجودی از بیم فرقش + از بهر جان خویش دعا کرده روزگار
در لفظ شوخی ایهام از برای نسبت است که شیر بیان می‌کند که زمانه با امکان حضور او از بیم فرقش به مقتضای شوخی ها که کرده
کرده ام بیخود برای جان خود دعا می‌کند که اگر فرق در زد باعث زندگانی ماست قصیده در فخر خود و گفته
و تعریف اسپ + بیت ای طعن فلک نوشته به سم + وی زلف صبا بریده در دم + این قصیده در
نیز گفته و مطلعه آن در تعریف اسپ پرداخته تتبع قصیده حکیم انوری که به همین طرحیه اسپ گفته نموده و مطلع بلند
متین حکیم که این است ای از تیغ آهنی سم + وی سوسن گوش برآنیم + حاصل معنی مطلع عرفی این است که خطاب
با اسپ می‌کند و در بیت اول این قصیده و بعد خطاب جمله معترضه است تا خطاب بعد بیت ثالث است یعنی چون
سرعت رفتار آسمان فلک آوازه است و از آفتاب مشهور تر می‌گوید تو به سرعت چنان گرم روی که همچو فلک را به سم کوب
هر چند استعاره نوشتن به سم استعاره است پامال کرده سند به لانی اندیشه آن سبک که به مقتضای معنی اما دو وجه
توان گفت اول آنکه چون تعلیل رفتار از سم اسپ و همچو چیزی کردن در برابر چیزیست یعنی اسپ ناظر تیز پائی
خود همچو فلک را به سم نوشته یعنی دانسته که اگر هم چیزی پای با فلک نمی‌رسد دوم آنکه همچو کسی نوشتن بر سوار کردن آن
کس است و باز آن همچو را با نوشتن غرض از نهایت رسوائی و اهانت آن کس خواهد بود و در یک نسخه که غلط نیست
فتوی صحیح توان داد در مصرع اول بجای لفظ طعن و بجای لفظ نقطه مرقوم بود در آن صورت نوشته را بفتح
واو معنی بیهوده باید گفت اگر در نفس الامر شاعر همین گفته باشد و خوش نبود نسبت نسخه اول معنی این
آمیند است و در مصرع ثانی بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بدین مخصوص فکر آن هوا ایهام است
قرینه ناشناس است که گویش را با شیرین می پیوندد و این ایهام در وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده
ای دنیا خود از صبا ساخته معنی دنبالی که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنبال خود قلمبند
کرده ای در پس رفتن خود هم صبا را مقصر شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا مراد بود اما این تعقیب با رنگ
دیگر است والله اعلم بیت به غنچه سبکروی به انسان + کش خنده نیاید از تبسم + خنده غنچه آنست که
بر حرکت نسیم شگفته شود مثل آنکه اندک دهان واکند و در خنده و آمدن غنچه از تبسم باد است صبا و نسیم مشود و معنی بیت
آنکه در تعریف سبکروی آن اسپ مبالغه می‌کند که از غنچه تبسم آنچنان سبک گذرد که در خنده نماند بیت
از کلام شمرده خط نگاری + هر نقطه چو نوک نیش کژدم + یا که نقطه بر نوک نقطه ایست که چشم هم
احساس نکند و در اصطلاح اهل بیت نقطه طرف خود را گویند که انتهای خط باشد و تقسیم و تجزیه ابوانجامد کمالات و
خط آنکه مشتمل از افراد نقاط باشد و چون وقوع چیزی که مثل آن نقطه باشد بلکه نظر بر این چیز با نقطه غیر جایز است

مبالغه در رفتار شتابان تازان اسپ میکند در محلی که امکان عدم رفتار دران محل و جهت چه خط نکند آنست که از قدم
بلفظ امری ست غیر ممکن و ران اسپ امر محال را بوجود می آرد و از روی ترکیب آنست لفظ شمرد با خط باید
و از اضافت کلام سوی شمرد چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خط های متعدد و می انگاری پی شتاب
ملاش مصنف درین بیت و هم بر اسپ اشاره میکند **بیت** که داز تو شهاب یافت زان کرد + سیمرغ وجود خود
را گم + سرعت شهاب روشن است و گم بودن سیمرغ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو که دریافت
یعنی اخذ کرد از تو و برسید از ان سیمرغ وجود خود را گم کرد تخصیص سیمرغ برای وجود شهاب بلفظ گم بودن سیمرغ است
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را گم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده شده
الفاظ او هر دو نسخه پیدا است که داز تو شتاب دام زان کرد به حال درین صورت قریه چنان توان کرد +
لفظ سیمرغ که در مصرع ثانی است فاعل است که از فعل است که از فعل خود که لفظ کرد که یافته موجود و این شده
بشتاب مفعول و دوام حیثیت فعل یعنی سیمرغ از تو شتابی دوام گرفته است از برای [illegible]
او وجود را گم کرده **بیت** اول قدم ریاض طبعش + آخر زمین بهشت هشتم + آن بیت بالا گر [illegible]
کرده و این بیت در نعت [illegible] اوست یعنی اول قدم ریاض طبع [illegible] بجمعیت آخر زمین بهشت
هشتم است و از آخر زمین مقابل قدم طرف آخر بهشت هشتم [illegible] بهشت [illegible]
متعدد و شامل است، از بهشت هشتم [illegible] مراد [illegible] ساخته بود
ملائک با مر الله تعالی بر داشته بر [illegible] زان نگام [illegible] آنکه [illegible]
باغ عرفی مصور است **بیت** [illegible]
افلاک را نظر کرده و نسبت اطلس افلاک [illegible] است [illegible]
از روشنی کرده اند و تا قیامت [illegible]
پرده فلک نمایان میشود تا [illegible] است که برای عرفی با اطلس [illegible] **بیت** [illegible]
یک سعه و تا آفتاب بردم + نه خیر چیزی که [illegible]
و با یک را یک چشم می بیند که آسانی محسوس شود یعنی [illegible]
تو آفتاب بر دم دید حاصل آنکه [illegible] آفتاب نظر [illegible]
بیت او آب سخاش خوشه بر داشت + [illegible] چون سنان گندم + [illegible] سنان گندم [illegible] گندم [illegible]
بر دارد و موی مژه و بصورت سنان میشود [illegible] قابل [illegible] نمود [illegible]
میگوید که تاثیرات سخای آن [illegible] که موی مژه چون سنان گندم [illegible]

آن موی چشم اندیشه تا بیاری سخای خود وجود خوشه را در موی مژه کرده مدینه تا ب سخا تخصیص موی مژه تا
خاص نمیده + قصیده در شکایت زمانه دون گفته + بیت کدامی سلاح وزن فعل بابی + که بر
جا در اندامان ندارد + آین قصیده در شکایت زمانه دون و مردمان دون بهت گفته یعنی کدام
بی ادبیش بابی که مانند زن فعلان جا در انداز امان بر سر شکند ای پشت انداز نیست کلیه باد + موصوف
انفاز زن فعل صفت است بیت چنان بخنجر بوی می گذرد بیت که روز چشمه حیوان نم از + و درین زمانه بر خنجر
می گذرد بسته است که روز چشمه خود آن نمیتواند به همین می ساز آب حیات خیال میکند بیت چنان گرم اند
در عصیان که دوزخ + غم بیکاری شیطان ندارد + یعنی از بسکه خود بخود در تکب عصیان اند دوزخ
غم بیکاری بودن شیطان ندارد چه اغوای شیطان است که مردم را مستحق دوزخ گرداند بیت عمل این
که می کشد نغمه پرواز + که تسکین این ندارد آن ندارد + غم دین داشتن و انگه این نغمه زدن که تسکین این
ندارد و آن ندارد شایسته اطوار اهل دین نیست و در بعضی از نسخه بجای لفظ غم دین کلمه عمل این دین شده و
دنیصوت هم معنی ظاهرست کاف در مصرع ثانی بیانیست و نغم سبین بیت مکافات عمل رزاق خلق است به کجا
نفس قوت جان ندارد + اضافت مکافات جانب عمل اضافت لامی و مکافات بمعنی پاداش یعنی چنانچه
کس عمل میکند پاداش آن از کارخانه تقدیر رزق باید که مکافات عمل از روی مجاز رزاق باشد
بیت کسی کز بیم حق نعمت شناس است + بدست از شکر جز دستان ندارد + یعنی شخصیکه نعمت شناسی
منعم حقیقی از بیم اکند نه از شناسان بی بیم شکر او جز مکر و دروغ نباشد بیت کسی کو دانه و مغلوب نفس است
ز مردم عیب خود پنهان ندارد + این بیت و چهار پنج بیت دیگر در معنی باهم مربوط اند و معنی آن باشد
که کسی را که علم بر غلبه نفس بهیمی باشد مغلوب او بود و چون اثر قوت تمیز که مقتضی شریعت مطلق
از و مرتفع و منتفی شود در اظهار کوشد اگر دشمن از عیب او حرف زند همان نفس بهیمی که شوم و شوخ سبب
از غرور خود آسان نه آرد و بعد از نفس سبعی که مسابه است بجنگ و پرخاش بر خیزد و کسیکه مطلق بر غلبه
باشد و قادر بر ترک مغلوبیت خود از و بود ولی قصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تفریع و توبیخ کرد و
اگر کار دست در کفر خود ثابت نیست که یکه ترک گیرد اگر تواند حیران بکار خود نباشد و کسیکه نه علم آن
داشته باشد و نه قدرت بر آن گویی معشوق حقیقی بیان نه ندارد ای داخل نوع جماد و نبات است قصیده
خطاب بمعشوق میکند ـ ابیات ای بر زده دامن بلا را + سر در پی خویش داده ما را + چون
در رو مردمی بنهی پای + از کوچه ما طلب وفا را + بیت اول از روی ربط حاصل بیت ثانی است خطاب
بمعشوق جفاکوش ستم کیش میکند که ای دامن بلا را بر زده ای بلا را جست و جا بگیر ای عاشقان بلید

ساختنا را سر در پیش خود و دامنهای گرفتار و مبتلای خود شود و همراه مردی پای نمی ای خواهی برگی
باید کرد فاکه مثال بار نامردی بسته زمانیا دیگری بیت یاد کنی چو یکی بیت بیز ز و شنیده ام صبا را +
ای منگ ز دنیم چو تناقض هر چند ظلم را با دیگر نیاید من تا تناقض مثالی تو صبا را یاد کرده ندیدم
بیت صبا که بپیر و دام بپیوست + تا کرده بدو بیش یک شبا با + یعنی من که ندیدم آنکه پای با
تو کرده بیک شبانه روز تکلیف چه جا که بپیر دست سپرده ام ای همیاری چه جا کند دن با نیاید بیت
ای بخت چنان مکن که آخر + ممنون از گنم دعا را + با دست جفای تیغ بر بند + یا دیگر دعا را تعیینی
ای بخت بعهد باش و چنان مکن کلا نیز بهیدی تو محتاج دعا شوم دعای بهر بخت و از از ذکر دو بیت با دست
ظلم تیغ را که بیاد را از گرده بر بند و یا مخل یا که در دادن دعای با سیکنه بند کن و در بعضی از نسخ بجای مکن
کمن نوشته اند معنی آن همان تقدیر ست که از بخت طلب مقصود باشد و مقصود معنی بر یعنی ثقت در دو د
خواستن از بخت و باز ممنون یا ذکر دن دعا را اظاهر ست بیت در انجمن آفتاب ردیت + گم رفت
بر آفتاب جا را + ای شمع بزم خوبی بروی تو مجلس حسن آفتاب جا گرفته ای بر وغالب آمد مولفه جا
را اضافت طرف ر. نباید کرد که فاعل ست لفظ بگرفته را بیت دستی سخن آورم که شوید + مجموعه
لطف او سیارا + در بیت که پیش شکستگی سخن خود و صفای مجموعه لطف او را خواسته لفظ دست را
بمعنی نوع استعمال کرده و دست سوای این معنی یک معنی دیگر متصل ست و دف یا که با دست متصل
برای صفت ست و در بیت های بالا لفظ گنجه و در عجب بر همین طریق متصل ست که مذکور شده قصیده
در مدح ابو الفتح بر تهنیت و زن بیت داد اسال نوت ممکن از سو باد و تهنیت گویان
خاصه قیصر و فغفور باد + این قصیده در مدح میر ابو الفتح بر سبیل تهنیت جشن وزن او گفته و سور
بمعنی خورش بد قمارست و قیصر پادشاه روم و فغفور پادشاه چین و تقریر معنی ظاهرست بیت تا بهال
نوت بر گشته تهنیت + جملگی رساخت سال نوت معمور باد + یعنی بهال کشتا بر گشته باشی تهنیت ای
تو در بیه سال و همه نو نو آمد و معمور باد و این کنایت از تقاضای هستی عمر و بدایت زندگانی ممدوح خواهد بود
و در بعضی نسخه بجای لفظ ابد الاول ربیده شده و دستی صورت معنی چنان توان گفت که تعریف نبل الاماجب
گفته اند و تعریف ابد الانهایت لیس بر چه از عمر گذرد و منزل گرفته باطرف نازل باشد لهذا اغنی معنی
انست که تا ازل آنچه از سالهای گذشته وانچه گذشته محسوب و سال نو نو باشد و بجای لفظ از از گرمی
پیشو و بمعانی آنکه بنائی صورت تعیینی پیشه بود فرض یک بیشو و نسخه اول بهترست بیت از دیده دوانه
تو روشنا سپهر آنچه + چنین تا سائیش با زاعرش نثور باد + و لفظ یک معنی همسا و مثل سپاه که

دفتر ان حدیکی مراد بود چنانچه ساحت میدان خلق عالم و درود در دایره قبیر بهم واگر داو علاقه باشد بهم مرسبت
معنی آنست که غنچه خوبی باز ار عمر تو خوش و فتح باد و شور و زندر دایره و میدان میدان گشت از اجتماع مردم
کثرت شادی باد و دارنده آنکه غالبه ایهام کرد بتیار را یابد که معنی او از خلل امانند و بوسیله لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه معنی مصرع اول واجب است بیت هر کاکش بود افزایش مصداق رسم درمیان کودکان
دولت مشهور باد + بر فرهنگ کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق معنی گواه چه انجام او از زیاده باشد
پس میگویند هر جامی را که افزایش مصداق رسم او باشد کودکان دولت تو نامیده حاصل آنکه افزونی
دنیا دی مصروف مفید باشد ای دولت تو باد آنکه افزونی مراتب دولت تو پیداست دولت تو نهایت
افزایش نیست و افزایش چون مصداق رسم غدا باید طبر افزایش باشند و آن رسم اگر افزایش کند کیفیت
که افزایش نتیجه اوست بیت هر نعت کاندیشه را باید بهر مفهوم آمد + جمله الوان لوح نعمت مسطور باد +
بر فرهنگ کشاف فهم معنی دانایان پوشیده نماند که درین بیت استمرار دوام هستی ممدوح کرده یعنی
بر لغتی که ادیب معنی آن لغت باشد بر دیباچه نسخه معنی تو نوشته باد ای امید متعلق و مضبوط با قانون خود تو
باد و لفظ که جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که مقتضی وحدت است نظر بجمیع افراد لوح آن
لغت است و تواند بود که لفظ جمله برای تاکید انحصار باشد یعنی همه جان لغت مسطور باد غیر او مباد +
بیت در سماع انداز صریر خامه ات اسرار غیب + حشر و نشر لفظ و معنی از دم این صور باد + بر
رموز دانایان غیب در سماع آوردن نغمه گاه معنی پیداست که از آواز خوش و حزین شنونده را وجد
در رقص می آید یعنی از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آیند ظهور گیرند حشر و نشر از صور ثابت خواهد شد
ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صور خامه تو باد و هر چند معنی از جنبش اسرار غیب اما اینجا از معنی معنی مجاز
است بیت شاخ تاک کش بود بخت بلندت باغبان + طارم گردون شکن از خوشه انگور باد +
میوه معنی از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلند تو باغبانی کند
آن شاخ از بسیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتخلید گویند یعنی آن شاخ شکسته طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شکن با لفظ طارم متصل
در نصورت بی تکلف معنی آید هست و مبالغه خوب و بلندی بخت کرده بیت قبضه شمشیر کیف
دستگاه آفت است + سایه بخشا درایت چشمه شاپور باد + جوهر معنی از قبضه تیغ این بیت چنان
نمایان است که کین تو بلا انگیز است که آفت و بلا از و نیز طلب است و در مصرع ثانی از لطف روشنی را بست
میکنند و رایت را نظر به بلندی شمشاد استعاره کرده و سایه او را چشمه شاپو گفته و رایت مقابل شمشیر

اندرونی ترکیب مضاف ست جانب کین اما اینجا مضاف الیه مقصد باید گفت یعنی سایه شاه و سایه ات
کین تو چشمهٔ شاپور ست اگر کسی ابتدا اعلی گیفت ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل گوید
تعریف چشمهٔ روشنی داده قرار دهند معنی خوب شود اما استعاره های بفرش از آن گلشن جای هیچ کس
بنای چشمهٔ شاپور مشهور است که شاپور به اختیار بی هنر و سند مین از زمین از سنگ الیس چشمه ساخته است تا آب
و در چشمان تشنه کنند از صافی نمی باشد و باب سایه چون این روشنی دارد و در روشنی رهیست مشهور است
تو ادبو دبیت عالم عیش است که بالتطبیق شرع آمد قدیم + آسمان از بهشت و زهره ها و حور باد + هر قرن شناسا
حدوث و قدیم پوشیده نیست که متقدم را که شکل قصد اثبات میکنند برای سند ثبوت او بجز نفیه
بطابت میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع ناصحیح است مصنف عالم را
ممدوح را گفت قدیم است پس از برای اثبات قدیم عالم عیش قید بسند کرد که قدیم بالتطبیق شرع آمد
یعنی از روی حکم شرع قدیم است یا گوئید چنانچه شرع قدیم است و عالم را آسمان با میوه و زهره ها نظیره
بعالم عیش بهشت و حور را آسمان و زهره گفت بیت مهر اند نعمت تسخیر عالم پرورت + از این یوزه
در کف ماه و باد و نور باد + مسخر کنان قلم و معنی واضح است که تسخیر عالم را استعاره نعمت کرده و اضافت
نعمت جانب تسخیر عالم به در تو ای مسخر کردن تو که عالم را ای پدر و این یک نعمت است برای
گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زمانه باشد و این هر یوزه مانند گدایان در کف گرفته
فراز کنان تعریف ترتیب صفات ممدوح است بیت که قضا خود را شمار و در اختیار حکم او + جای
تعقیب است تا گوشش عذر در باد + یعنی قضا خود را اگر در کار حکم کرد محل تعریف است که چرا این
دلیری و گستاخی کرد اما من عذر وی دارم از آنکه خطا کرده است نه عمدا خطا رفته عذر رسیده
قصیده در مدح اکبر بادشاه و مطلع به روشنان شمع ورزیده بیت چیست آن به
و هیئت فن + آسمان مولد و زمین مسکن + این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از فکر معنی رسیده
آن و الا طبع تراویده و مطلع آن به روشنان شمع ورزیده و در اکثر جا معنی و گوش مضمون به دیده و
بیت آنست که اندر ترکیب اضافت جوهر جانب و هیئت فن اضافت موصوف جانب صفت است
یعنی تماشا نظر شعله آن شمع سوال میکند از جوهری و هیئت فن است دانا نیست گرچه جوهر علوی که اصلش آسمان
مولد گفتن او را نظر بحصل تولد او بر زمین از آسمان اگرچه وجود قتل عناصر از عدم دنیا از عهد شب تا نه تاب
است چنانچه کتب مبسوطه بیانی بر این حکایت مشتمل است اما در اذکر وجود از اشغال عناصر
اصل او از آسمان است والله اعلم بیت خورش ستاره است سرشته ارض و صباست خورا

عنبر نشین حاصل است ببودی شمع که بصد بیت سؤال نهال حاصل شد سوزن گشتن از ریاض عنبر شمیم ببی و ز +
می آید و رشته ها آتش شود و در دیگر آن حرکت میکند و چون سعی در دهان حیوان است که بوسیله شعله
آن غنچه را میگوید و آن بمعنی سیاست سوزن بکنگره شمع میگردد بیت بیضا میا شود
سوزان همه شوق معنا سبیل بیت + پوشیده نیست که بوزن ابجهت کرده و بیکرش هم گویند و وجه تسمیه
آن اینست که این بیان که معنی چون بصد سیاه شعله شمع میرسد آن شعله شوق بقطع وار از آن بصورت
و رنگ پیدا میشود از افشان معنا کرد و بسبیل این بیت بخط استوا کند حرکت + آفتاب بل
چه تیر و چه همین + بهر مهندسی نظر ... پوشیده نیست که استوا خطی است موهوم که در وسط آسمان
تصور کرده اند و تیر ماه گرمای است و همین نام ماه سرمای آفتاب در ماه تیر بعین خط استوا حرکت میکند اگر
اگر کسی متوجه قبله بایستد سمت الراس او شتابد بود در ماه همین از خط استوا تجاوز کرده مایل طرف جنوب شود چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بایستد بر دوش چپ او رسد بیت قصب ماهتاب را بکسون + تشریف آفتاب را ... یعنی تشریف
آفتاب شعله او در وادی ایمن باعتبار جلوه تجلی حق است در آن وادی اما این را تشریف گاه آفتاب شعله باید گفت
نه تشریف و اکسون بکسر اول ... پارچه ابریشمی است قیمتی تر از قصب بیت گاهی از دستان تاج خروس ده بر لشانده ابر فقیر زرد
ار زن + شعله شمع چون همینه بشکل تاج خروس می نماید از ان افشاند و دو دیان خود باعتبار شمر ظاهر است و تحرک
خروس قرار داد تاج خروس بر آید بیت چو هیولاست + در قبول صور چو گوهر ظرف + صورت شمع را
گرما ده موهومست هیولانی است که در قبول صور مختلفه بگوهر ظرف می نماید ظرف جوهر است که تصویر چیزی را
باسانی قبول میکند و قبولیت موم همین صورتها پذیرد بیت خرمن از سنگ آتش گر باشد + بزبان آرد
میکند خرمن + معنی این بیت را که نتیجه طبع آن آسیا گردان اردوی معلای گیتی ستان سخن است چنان
از میوه زن اندیشه گندم نمیشود که ... گر خنگ ... باشد ... تکلف آرد و گرد دست پای خیال
تقریر معنی چنین توان کرد که گر گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد کند و این اسناد آرد شدن سنگ
آسیا از زبان آن شمع نظریه بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر بالفعل باشد
بکثرت بود و گاهی سوخته سرمه گردانند و گرداند بوده که بجای کلمه زبان باشد و زبان محاوره بمعنی شتاب
استعمال مینماید در این صورت تقریر چنان باید که آن شمع خرمن سنگ آتش را در زمان اندک شتاب آرد کند
و حسن قید لفظ خرمن بوجوه متحقق است چه از رهگذر اقتضای آن خرمن مفهوم کثرت را چه اندراه
مناسب آن خرمن سنگ آتش را و آرد را چه از مراعات عکس تقیه ... سنگ آتش آرد گردان
است و اینجا سنگ آهن خود آرد میشود و ذکر خرمن خالی از استبعاد نخواهد بود ... ضرورت

قافیه که چندان نزدیک متاخرین ضرور نیست ایشان ضرور گویند **بیت** جوهرش در حریم خاطر شاه +
ماه نخشب بود چه بهتر زین + درین بیت تعریف خاطر روشن ممدوح میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
در حریم خاطر روشن بادشاه ماه نخشب ست یعنی روشنی عملی ست ای زبون چه ماه نخشب ماهی ست در شهر نخشب
که حکیم مقنع از عمل نیرنجات کرده آن ماهی طالع و غارب بود و چون بر اوج آید نه فرسنگی چار طرف پرتوش
محیط گیرد و چاه شیرین معروف ست که افراسیاب از جهت گرفتاری شیرین بعشق منیژه که دختر افراسیاب بود
بچاهی محبوس کرده بود که آخر از رستم انجا [illegible] ادهست و لفظ چه شیرین از روی ترکیب برای
انکار اقرار با عاشق ست یعنی ماه نخشب نیست چاه شیرین ست ای تیره و تاریک همچنین که از جوهر شمع همه
ذات او را اراده کرده باشد درین صورت تقدیر واو عاطفه مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع
در خاطر بادشاه باعتبار شعله خود بماه نخشب و باعتبار چشم [illegible] خود که از موم ست و دود که بر سر دارد بچاه شیرین
مانندست اما چاه گفتن چشم شمع و شعله شمع را اصلی نیست [illegible] قصیده که دران ثابت ردیف توبه
بیت می ساختمش بباده ممزوج + بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده و ازان تائب نو توبه [illegible]
زهست بنایت با صواب واقع شده و تقریر بیت ظاهرست که ضمیر شین در مصرع اول بوجه اضمار قبل ذکر راجع
ست بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب ممزوج کرده مینوشند میگوید که من گلاب را بباده ممزوج میکردم
از نهاکنست امتزاج با نکه خستگی ای زبانی از گلاب توبه منظور نیست توبه کرده ایم **بیت** گر در زند آتشم بسینه + زد
انگه عذاب توبه + بسینه فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مفعول یعنی اگر در زند هست مرا عذاب وزن
کند ای معلوم نماید از آسیب رساندن توبه کند **بیت** صد فوج گنه بکشد بیکدم + چون تیغ کشد قراب توبه + یعنی
صد فوج گنه را بیکدم بکشد اگر تیغ خود را سنگ از نیام توبه کشد چه توبه موجب افنای گناه است گویی تیغ کشیده شده
توبه لشکر گناه میکشد و بر لفظ قراب از قدر باید گفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیلی ست و از جمع
ابیات در حالت بیم موت کاذم + بیدار شود ز خواب توبه + ز اندیشه مرگ توبه کردم + آنرا نکنم حساب توبه +
یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آدمی [illegible] می افتد مستعد توبه میگردد [illegible] میگوید که از
اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردم آنرا توبه حساب نکنم زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه [illegible]
ادای معنی محمول بر قلب ست برای وضع ردیف و قافیه **بیت** سی سال ز نفس معصیت زاد + اکنون دهم
از سداب توبه + یعنی از نفس سی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میدهم ای نفس از گناه منع میکنم
و باز سید لد و فرض کردم که توبه توابی بخشد آیا سی سال گناهی که کرده است شرمندگی او غیر محسوب نیست سداب
بفتح سین مهمله در فرهنگ جهانگیری گیاهی تحقیق کرده که اگر عورت بخورد عقیمه گردد **بیت** بر توبه بد [illegible]

کلیات جامی - تصنیف ملا عبدالرحمن جامی -

کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری ملا نظیری نیشاپوری -

کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکما ابو نصر فاریابی -

کلیات انوری - کلام ملا اوحد الدین انوری کا ہے جو استاد مسلم الثبوت ہے -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -

دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -

دیوان کلیم - مصنفہ ابو طالب کلیم -

دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب تبریزی

کلیات مرزا جلال اسیر - ہندوستانی استاد کا کلام ہے

ایضاً - انتخاب دیوان -

دیوان حافظ - محشی خوشخط از انکشاف طبع روشن صاحب باطن ملقب بلسان الغیب حضرت خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -

شرح دیوان حافظ - باحل معانی مصطلحات صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از [illegible] مطبع -

دیوان شمس تبریز - مشہور کلام از روشنی طبع [illegible] مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریز

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی - کلام پر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - ژندہ پیل سہیل عارفان -

دیوان خواجہ معین الدین چشتی - یہ دیوان نایاب محض عنایت ایزدی سے اس مطبع کو ملا تبرکاً طبع ہوا -

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس سرہٗ -

دیوان رسوا - جس میں قصائد بدیعہ اور غزلیات عمدہ ہیں مصنفہ مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا -

دیوان نعمت خاں عالی - نادر الوجود دیوان ہے نعمت خان عالی شیرازی کا کہ جنکی جمعیت علوم اظہر من الشمس ہے -

دیوان مخفی - ہر استاد اہل زبان کا کلام ہے از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو نا واقف کلام زیب النسا کہتے ہیں وہ نا وابستہ تذکروں سے ظاہر ہے -

دیوان غنی - یہ بھی دیوان مصنفہ ملا محمد طاہر غنی کشمیری -

دیوان جتاب - از منظور نازک فکر منشی جتاب سنگھ شہری و ستودہ نویس کردہ -

دیوان موزون - از خوش فکری عالیجناب

نمگسلد از عتاب بتوبه و یعنی بلکه کبیرا و بدونیکی توقع جزا دارد تا از عتاب الهی آن توبگسلد چه پیرو برتوبه شدن و تکیه برو نمودن شایسته عتاب الهی شدن ست و آن باعث هزاران وبال و نکال ست +

خاتمة الطبع نوکر بزخامه ضراعت سید ابن حسن محمودی

پس از سپاس یزدان و سلام بر برگزیده بندگان بر ضمائر صفا مظاهر عقده کشایان معنی آشنا و نکته‌دانان صاحب طبع رسا بسان مهر بر سماء بر روشن باد که حق جل و علا حضرت انسان را بتشریف جوهر علم نواخت و دل او را بمعارف نورانی ساخت که حقیقت آدمی بپایه علم و حکمت آدمی ست ورنه در چشم حقیقت بین ذخیره گاو خیده ست نخوانده سطر علم بسینه مینائی ماند که تهی و تنهائی مردرست وهم زیبائی و کلام و هم ادیسال معانی نامغمه تهنیت و سبب آگاهیست بر حقائق الاشیا کتابی لاریب ناگفته های کوش شنیده از نسبت علم تاشد و میزان عقل مردم گران سنگ خفیف نماید بنگی نیست که علم ابی دیده فکر متر اگاه درمبین ست که هرقدر مطالب دور و باریکتر بود برای اهین نزدیک مشاهده کنند تمام همه قرنست بر بلندی نگاه صاحبان سخن کشاهین تلاش خیال شان هما طائران باد پیر از مضامین اشکار کرده اند کلاد را گشتول عامه بتعقل آن داند وزد تباست سیائی خرد شارحان نکته پرور که ما معقدهای مرتبه متون سیر اکمل ابنا تیزی فکر کشوده اند اگر چنان نگرسوزی نفرمودی اجدی متوسط الفهم کی از نامه ادراک مطالب بهره بردی آخیمه از فیض شرح ایشان ست دار از نکات علوم کاملان را ملاحظت همین سیاز زنی الواقع شرح کتابی بیقفل گنج کتاب میباشد کلید خزینه معلومات ناید بیاب در جمله تالیفات که هنوز ناخن الافکار بشارت داده شد که درین آوان شرح حسب لطیف بکافی قصائد ملا عرفی شیرازی که نشتر طرح معنی ست بتشریح قصائد عرفی از کرشمه طبع سخن آفرین ملا قطب الدین فارغ که تاریخ تالیفش فیض بارست جسید دیگر شروح قصائد از دیگران هم هستند لیکن در ان بجز حل لغات و معانی الفاظ کسی قدم در وادی سنگلاخ حل اشکال مقامات مطالب آن نهاده و درین شرح خامه بحل آن ربه مشکلها شارح و صدف خون جگر خورده چنانچه از دیباچه این شرح مبرهن ست این شرح از نادر الوجود شده بود ست که مدتها مستور از کتبخانه قدردان علم و سخن مرتبه شناس کلام بلاغت نظام منشی کالی پرشاد صاحب تحصیلدار نگاه رسید و نسخه که از شر کرم خوردگی بجز اندن دشوار بود و نسخه دیگر آن دستیاب نشده مقامات ملتبس ماند لاجرم تا مقدور بغور و فکر تمام نقل کالی از همون یک نسخه برداشته سابق طبع شده و اکنون از قدردانی ال شاه بار دوم در مطبع مرجع علوم نامی منشی نول کشور بمقام لکهنو محله حضرت گنج بماه نومبر ۱۸۸۴ع مطابق با ذی الحجه ۱۳۰۱ھ طبع شد

قطعه تاریخ طبع از زبان آورشیرین مقال منشی بهگوان دیال عاقل سررشته دار دفتر مطبع

زقطب الدین فارغ شرح عرفی	بشد شایع چو با تصحیح وافر
سروش غیب گفتا با دل شاد	بگو عاقل چه هست این شرح نادر

[illegible] رام دلین شری لامتوبہ کہرے۔

دیوان ناصر علی۔ شاعر نامور کا کلام۔

جوہر منظم۔ یعنے دیوان مرزا گل محمد کہ اہل زبان اور اُنکے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام جو تلامذہ مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشفی۔ از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی۔ کلام اہل زبان۔

خیال بیخودی۔ دیوان منشی سیتل سنگھ بناسی بیخود تخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردہ شعراے نامی زمانہ ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی۔ فارسی غزلیات مصنفہ یادآوری بتدیان۔

رباعیات عمر خیام۔ محشی یہ رباعیات مثل دواوین اور استادون کے کلام کے اعلے درجے کی مستند ہین۔

اختراع جدید۔ صنائع شعری مین نادر کلام ہے از جلوہ زور طبع راے کشن کمار رئیس ضلع [illegible]

قصائد مدحیہ نظام۔ نواب نظام الدولہ مرمر دا[illegible]خان۔

قصائد [illegible]۔ مصنفہ مولوی عبدالصمد

قصائد پر فوائد۔ مصنفہ منشی [illegible] تخلص

قصائد عرفی۔ محشی مصنفہ مولانا جمال الدین عرفی شیرازی۔

قصائد بدر چاچ۔ محشی مع فرہنگ [illegible]

ساقی نامہ ظہوری۔ محشی۔

قران السعدین۔ محشی مصنفہ امیر خسرو دہلوی۔

تذکرہ شعرا

تذکرہ گلشن بیخار۔ شعراے نامی گرامی متقدمین کا تذکرہ ہی مؤلفہ نواب محمد مصطفے خان دہلوی شیفتہ تخلص۔

قند پارسی۔ مجموعہ منتخبات بیاض اشعار از مولوی عبدالغفور خان نساخ۔

خزانہ عامرہ۔ شعراے متقدمین کا تذکرہ ہے جسکو ان نے بصلہ سخن عطا حاصل کی ہے مدونہ حضرت مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب۔ تذکرہ زنان شاعرہ کا ہے مصنف اسکا فخری بن ہروی مشہور استاد ہے عہد مین طہماسپ شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے مقام سندھ بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور ارمغان نذر بھیجا۔

تذکرہ حسینی۔ نوادر تذکرہ سے ہے مؤلفہ میر حسین دوست سنبھلی

به عون نطق بخش زبان انسان گویائی دهان انس و جان

مفتاح گنجینهٔ حل لغات کلید خزانهٔ رموز مصطلحات حضرت صوفیهٔ سامی کرامات اسمی

لطائف اللغات

معروف و موسوم به

فرهنگ لغات مثنوی

از تدوین و تالیف عالم بی‌بدل فاضل جلیل القدر مولوی عبد اللطیف عباسی

در مطبع نامی منشی نولکشور به زیب انطباع رونق تازه یافت

[illegible] درخواست کرتے
[illegible] کتب لغت اردو و فارسی
[illegible] سکتے ہیں۔

[illegible]

[illegible]
[illegible] مولوی [illegible]
[illegible] مطبع [illegible] آبادی۔
منتخب اللغات۔ مشہور کتاب لغت کی ہے
کشف اللغات۔ مختصر مستند و مجلد میں ہے
غیاث اللغات۔ مع چراغ ہدایت و مصطلحات
شعرائے اردو۔
کریم اللغات۔ تصنیف مولوی کریم الدین صاحب
کریم اللغات خورد۔
نصاب الصبیان۔ ابو نصر فراہی کی تصنیفات سے ہے
برہان قاطع۔ لغت اور محاورہ و اصطلاحات فارسی
میں مستند ہے۔
نفائس اللغات۔ دیسی ہندی کے لغات کی تحقیقات
و ترجمہ زبان عربی و فارسی کے لغات میں [illegible]
ہے مصنف اسکے مولوی اوحد الدین بلگرامی۔
فرہنگ جہانگیری۔ لغت کی کتاب مشہور دو جلد

[illegible] مشہور [illegible] ہے
[illegible] نہایت [illegible]
[illegible]
مجمل لغت میں مشہور کتاب دو جلد میں ہے
قاموس کامل۔ سید [illegible] مشہور [illegible] کتاب ہے۔
[illegible] تصنیف مولوی امان الحق صاحب
[illegible] لغت حدیث کی کتاب [illegible]
[illegible] تصنیف [illegible] ہے
[illegible] المعالی و [illegible] مولانا شیخ طاہر
صاحب [illegible] در حقیقت ہے یہ کتاب قاموس جامع لغات
عرب کا حاوی ہے و لیکن یہ کتاب جامع لغات
خاص احادیث سرور کائنات سے ہے فی الواقع
صاحبان فضل دوست ضرور بالضرور اس
کتاب نایاب کے خریداری اور مطالعہ سے لطف
[illegible] اٹھائیں گے

کتب علوم عربی درسی صرف و نحو و منطق و معانی و دینیات وغیرہ

میزان الصرف۔ علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے
میزان الصرف۔ مع حاشیہ مولوی الٰہی بخش صاحب
مطبع نظامی۔
شرح [illegible] فارسی تصنیف مولوی ابو [illegible]
[illegible] نادر شرح
بنیان شرح میزان الصرف۔ مصنفہ مولوی [illegible]
صاحب
صرف میر۔ میر سید شریف کی تصنیف سے مشہور
کتاب ہے۔
پنج گنج و زبدہ۔ مشہور کتاب ہے۔
دستور المبتدی۔ قواعد صرف میں [illegible]
ہے
اختیار العلوم عربی۔ تصنیف امام محمد غزالی [illegible]
نہایت مستند و عمدہ کتاب [illegible]
فصول اکبری۔ علم صرف میں رسالہ [illegible]
[illegible] الاصول۔ شرح [illegible] فصول اکبری
تصنیف مولوی حمایت علی
مراح الارواح۔ [illegible]
کتاب ہے

شافیہ [illegible]۔ علم صرف میں [illegible] ابن حاجب۔
[illegible] مصنف [illegible]
بدیع المیزان۔ علم منقول میں مشہور کتاب ہے۔
ہدایت النحو۔ مشہور نحو کی کتاب ہے۔
[illegible] تصنیف محمد بن الحسن استرآبادی
[illegible]
شرح [illegible] شرح کافیہ نحو۔ از ملا جامی مشہور کتاب ہے
[illegible]
[illegible] منتخب التحقیقات یہ حاشیہ
[illegible]
[illegible] قطب الدین کی تصنیف مشہور
[illegible] ہے
[illegible] تصنیف مولوی معین الدین
صاحب
[illegible] کتاب درسی
[illegible] مصنفہ نصیر الدین
[illegible]
[illegible] کتاب درسی ہے

بعون نطق بخش زبان انسان گویائی دهان انس و جان

مشتمل بر گنجینهٔ لغات کلیله و دمنه و مصطلحات و ... مثنوی ...

لطائف اللغات

معروف به

فرهنگ لغات مثنوی معنوی

... تالیف عالم جلیل فاضل نبیل ... مولوی عبد اللطیف ...

در مطبع نامی منشی نولکشور ... طبع ... یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

این فرهنگی است مشتمل بر حل لغات غریبه و ترکیبات عجیبهٔ مثنوی مولوی معنوی که بعون تایید لطیف خبیر که
فرهنگ [illegible] بتحریر کمترین اقل العباد عبد اللطیف بن عبد الله کبیر [illegible] می نماید از کتب
معتبرهٔ عربیه و فارسیه مثل قاموس که در علم لغت بحریست بی قیاس و صحاح که در فن خود نفیس است و منتخب الصحاح
و کنز اللغه که گنجیست بی شبه و مانند و فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو که مسمی بفرهنگ جهانگیری است
که از چهل و چهار فرهنگ معتبر منتخب و ملتقط شده و بی تکلف مدد و ادوات نادر کتابیست مستغنی بخش خاص و عام
و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری که در حد ذات آن هم بهاریست کاشف قلوب اولی الالباب
و شک التباس مدار الافاضل شیخ الهداد سرهندی که از افاضل سرآمدان اهل هند و مشهور است
و مؤید الفضلا شیخ لاد دهلوی که الحق در حل لغات مؤید فضلا و علما است و شرح اصطلاحات صوفیه
شیخ ابن عطا و شیخ عبد الرزاق کاشی و فرهنگهای متفرقهٔ مثنوی که بعضی ارباب طلب جهت خود [illegible] و قیاس جمع
نموده اند و تحقیقات [illegible] که در مدت دوازده سال از ملتقطات این کتاب مستطاب و بسماع ثقات حاصل
شده بود فراهم آورده در سلک تحریر کشیده و مسمی بلطائف اللغات گردانیده و ابواب بر حروف [illegible] و آخر را
فصول قرار داده و زبان لغات را هم نوشته شده بر لغت عربی ع و فارسی ف و ترکی ت و سریانی س بلکه آنچه میان
عربی و فارسی مشترک است عف و بر لفظی که میان ترکی و فارسی مشترک است تف و لفظی که میان فارسی و هندی
مشترک است فه و آنچه میان عربی و هندی مشترک باشد عه علامت نهاده که هر یک [illegible] بعالم التفرقه [illegible] محتاج تحقیق
و تفتیش نباشد و آنچه نهایت اهتمام لغات [illegible] است این باب تعلیم رسانیده چون [illegible] لغات می باید
که علم [illegible] باشد [illegible] غایت [illegible]
و [illegible] آمد باوجود آنچه [illegible] زبان [illegible]
[illegible] این فرهنگ [illegible] لغات

مثنوی که بر بعضی از سلف نوشته اند داخل بود بملاحظه آنکه شاید در جاهای مثنوی باشند و در کتاب دیگر یافته شود و بعد از
تفحص بسیار در این فرهنگ بیان نکرده آن الحق بهتر است [illegible] چون یک لغت در فرهنگهای مختلفه و کتب متعدده
بچندین معنی آمده در اثنای تتبع الفاظ بر همه حاصل شده هر چند که در مثنوی بیک معنی یاد و معنی دیگر مستعمل شده بالاستقلال
مزید فائده طالبان زینت کلام [illegible] شد این نسخه هم [illegible] ایراد نموده که مستفیدان مطالب [illegible]
مثنوی هر جا که بقرینه مقام تعیین معنی کلام مقصود و مطلوب باشد از آن جمله اخذ نمایند باقی معانی نهایتش و مقاصد
دیگر بکار آید بلکه فواید کثیره بقطع نظر از حل لغات مثنوی از مطالعه این کتاب حاصل گردد اگر تحقیقی لغتی
خطائی و زللی واقع شده باشد چون کمینه مؤلف ناقل [illegible] نیست و از کتب که [illegible] استنباط و التقاط
نموده توقع و تمنا از ارباب فتوت و مروت و اصحاب نظر و فکرت آنست که بذیل عفو و کرم در پوشند و باصلاح و تصحیح
بکوشند و این فرهنگ از [illegible] فرهنگهای فارسی که [illegible] بهتر یافته باشند و [illegible] در تحقیق و
تنقیح و تفحص بیشتر از کتب معتبره [illegible] اعتماد نمایند بیت هر که سخن [illegible] کند قطره از خون
جگرم کند یقین هر کس که از جهان معنی بهره دارد و سره و ناسره کلام را بازیافته و الم تتبع و تفحص کشیده در تالیف
و تصنیف [illegible] زبان طعن [illegible] جگر کسی را نخواهد خود و طریق انصاف از دست
نخواهد داد هر کرا زین عالم [illegible] ندارد [illegible] از این سخن [illegible] باک والله الموفق و علیه التکلان و جمع کردن
این مجموعه فرهنگ [illegible] در حقیقت [illegible] مستقیم مولانا [illegible]
این سطور [illegible] مثنوی [illegible] النظم بود در
تسوید این نسخه [illegible] جمال الدین خطیب
[illegible] بیت قطعه [illegible] یک قوافی [illegible] هر بیت
شعر [illegible] جمال الدین خطیب [illegible]

لغات نه باب الف فصل الف - استمناع [illegible] برآوردن و انشاء الله تعالی گفتن
کما قال الله تعالی فی سورة القلم فی قصة اصحاب الجنة اذ اقسموا لیصرمنها مصبحین و لا یستثنون [illegible]
انشاء الله [illegible] استثنا [illegible] لا الاستثناء [illegible]
انشاء الله تعالی [illegible] باشد [illegible]
کار [illegible]
بزرگ [illegible] سوم حکیم فردوسی
در شاهنامه [illegible] چهارم [illegible]

اشباع بفتح و در تر و بکسر و سیر کردن و بپایان چیزی رسیدن آساف ف هفت معنی دارد اول زیب و زینت
بود دوم دهان دریده باشد و آنرا فاژه و فاشه نیز گویند سوم شبه و مانند را خوانند چهارم بمعنی قرار است پنجم
بمعنی آسودن آمده ششم هیبت و صلابت بود هفتم روش و قاعده را خوانند انگشت نما ف بمعنی مشار الیه
و مشهور آمده انطفاء ع بکسر اول و طا مهمله فرو مردن آتش و چراغ آشناف به هفت معنی دارد اول
شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آب شناوری کند سوم مهد بیگانه اما در شناوری بحذف همزه نیز
در شعر اکابر واقع شده است که شناور شناه باشد احتماء ع خود را از چیزی نگاه داشتن و پرهیز در بیماری اعطاء
ع بخشیدن ابا بکسر اول انکار و ابا مصدر سر باز زدن باشد از کاری و بفارسی نان خورش و بفتح بمعنی باکر تازی
میگویند انقیاء ع بر وزن افعلاست جمع تقی بوزن فعیل یعنی پرهیزگار استواء ع بکسر تا فوقانیه قصد
کردن و غلبه کردن و برابر شدن و ظاهر شدن و بتمامی جوانی رسیدن و قرار گرفتن و خط استوا که میگویند
عبارتست از دائره عظیمه که احداث میکند او را سطح دائره معدل النهار بر سطح محیط بر زمین اخوان الصفا
ع یاران و برادران روشن یعنی جماعه که از مقتضیات کدورات بشری رسته باشند و بصفات کمالات
روحانی آراسته باشند ارتقاء ع بکسر همزه بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه درجه و چشم داشتن ابتلاء آزمودن
و در بلا افتادن اصغاء ع بکسر همزه و صاد مهمله و غین معجمه گوش فرا داشتن و دیدن و میل کردن استغناء ع
بکسر بی نیاز شدن و طلب غنا و بی نیازی کردن اقتداء ع بکسر پیروی کردن ازدهاء بکسر همزه و بالف مقصوره
بمعنی هلاک کردن افتراء ع بکسر دروغ بر بافتن و پوستین پوشیدن احیاء ع بکسر همزه و یا تحتانیه زنده کردن و در
فراخی نعمت شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان اوریا س بضم نام مردی که داود علیه السلام
او را با لشکر بشهری نامزد کرد و چون بتقدیر الله تعالی آنجا شهادت یافت زنش را بحباله خویش در آورد سلیمان
علیه السلام از و متولد شد امام اهل تفسیر میگوید که این قصه افتراست بر حضرت داود علیه السلام و چنین
افعال از اعادات نامناسبت هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را از نکاح خود در آرد و در کشتن او فساد کند
این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقعه چنان بود که اوریا آن زن را خواستگاری برای خود کرده بود و بعد
حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او بایشان راضی شد و باوریا جواب داد این معنی اگرچه بحسب شرع
جائز است اما از منصب نبوت دور است از غیرت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی
رضی الله تعالی عنه منقول است که کسی این سخن بحضرت داود بگوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترای
انبیا علیهم السلام تعزیر افترای سوم مسلمان است و حد تعزیر افترای آحاد مسلمانان چهل تازیانه است آصف برخیا
بضم نام وزیر سلیمان علیه السلام و قیل نام سلیمان بن ملکان علیهما السلام و در تکمله شجاع که وزیر نقیب دست

ونام بلبان است واز فرزندان ملوک بنی اسرائیل ترک ملک پادشاهی داده وزهد اختیار کرده بود او را خضر زمان
گفتندی که بر هر زمینی که نشستی سبزه پیدا شدی و هر جا که نماز گذاردی حوالی آن موضع همه سبز شدی و گویند ارمیا
نام الیاس است آشفته بمعنی بیقرار و بی آرام و بی صبر و ناشکیبائی التجاء بکسر پناه آوردن استبقا
ء بکسر باقی گذاشتن اجتباء بکسر میل و با موحده برگزیدن و بر تافتن ستم و فراهم آوردن اغوا
ء بکسر و غین معجمه گمراه ساختن اعضاء جزوهای بدن اخصاء بکسر خصی کردن اذا ء چون و وقتی
و پس ناگاه و او بمعنی اول شرط است و بمعنی دوم ظرف و بمعنی سوم ادات جزا همچون و بمعنی چهارم مفاجات
است و بمعنی پس خورده نیز آمده املاء بکسر بمعنی در رنگی امید و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و غیری آبستن
فرمودن و بر گردانیدن و بعلت زکام مبتلا گردیدن اجتراء بکسر دلیر شدن اقتضاء بکسر تقاضا نمودن
استسقاء بکسر آب خواستن و نام علتی است که صاحب آن علت هر چند آب خورد تشنگی نرود و شکمش هر روز
بزرگتر گردد استقاء از باب افتعال بمعنی آب خوردن است انثی ء بضم زن مفرد افتراء بکسر تهمت
کردن عتیاء بالفتح بمعنی سرکشانست جمع عتو اشیاء بالفتح چیزها اجلاء بکسر جلا دادن و صاف و روشن کردن
و روشنائی اصطفاء بکسر همزه برگزیدن ارجاء بکسر همزه و رای مهمله و جیم پس افکندن و نزدیک آمدن
براه و بتاریک شدن شب و امیدوار گردانیدن و موخر گردانیدن و بالفتح جمع رجا بالمد و بالقصر و بالفتح جمع رجا بالقصر
کرانه چاه الاء بدان و آگاه باش و او حرف تنبیه است و الاء بالکسر والتشدید مگر و بالفتح و مد و تخفیف اللام
نعمت و نیکی اسماء بالفتح جمع اسم و نیز نام زن امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه که امیر المومنین را بزهر کشته
و نیز نام معشوقه سعد که آنرا اسما بنت اسما گفتندی و بکسر نام کردن انساء بکسر و سکون نون و سین مهمله
فراموش گردانیدن انشاء بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه پیدا کردن و آفریدن و آواز باشد اناء بکسر همزه
و نون ممدوده ظرف و جای آب آینه جمع اوانی جمع الجمع و بالفتح همزه و قصر بمعنی من ایماء بمعنی زیرا استغناء
بکسر امر است یعنی ستایش کن ستائیده و نیز نام کتاب عنوان از اختراعات زردشت ایماء بکسر اشارت
اجراء بکسر راندن و چون در حساب خرج را مجرا دهند و صحیح کنند گویند اجرا کرد چنانچه قاضی سجل کند گویند
امضا کرد استقصاء بر وزن افعلاء است مفرد او شقی است بر وزن فعیل یعنی بدبخت اجزاء جمع
جزء بمعنی پاره چیزی ابداء بکسر آشکارا کردن و حدیث کردن القاء بکسر افکندن و گذاردن اماء بکسر جمع امت
است و امت کنیزک باشد اقناء بکسر سرمایه دادن والله اعلم بالصواب

فصل الباء

اصطرلاب بضم اول ترازوی آفتاب آن حال سی حلقه است از جام کیخسرو استخراج نموده اند و سین مهمله
بمرو آمده و نیز گویند که در زبان یونان اصطر ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب قیل لاب نام حکیم واضع او قیل

نام پسر ادریس بود و قیل نام ادریس علیه السلام صحیح آنست که واضع او ارسطو است و آنرا اصطرلاب و سطرلاب و اسطرلاب
و سطرلاب و صلاب نیز گویند اگرچه احوال سبع سیاره و افلاک همه به اصطرلاب معلوم میشود اما باسم ایشان نیز و اعظم
که آفتاب است تسمیه شده است آشوب ـع بمعنی اول و فارسی شور و غوغا و فتنه باشد اکتساب ـع حاصل
کردن بسعی خود و تصرف کردن در کسب اصحاب ـع یاران و خداوندان و این جمع صحب است و صحب جمع
صاحب و جمع اصحاب صاحیب می آید اضطراب ـع خلل یافته شدن و پریشان حال شدن و جنبیدن و با
همدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن و نیز در مثنوی معنوی بعضی جاها بمعنی مضطرب است که مصدر بمعنی فاعل واقع
شده است و جمع بر اصلاب ـع جمع صلب بضم بمعنی استخوان پشت مرد که محل نطفه است و ناقه پیر و بفتح چیزی
سخت و پرده از پردهای چشم اب ـع فا بفتح پدر و بمعنی معروف که بعربی ماه خوانند و رونق و جاه و فیض
و عطا و رواج و جهت و گشت و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که رومیان آنرا ماه خوانند و ایام آن
گویند و بادهای بی منفعت و ردی می وزد انساب ـع بانون و سین مهمله جمع نسب اقطاب ـع بفتح قطبها
و قطب یک تن است و آنرا غوث نیز گویند و رتبه قطب بر سائر اولیا رفیع است شتاب بمعنی شتاب باشد
اهاب ـع بکسر پوست آداب ـع جمع ادب آدیب ـع بفتح ادب آرنده آسیب فتا با پای فارسی پرتو را گویند
و در قنیه مذکور است که چون دو تن دوش بدوش پهلو با پهلو سایند و باهم رسند یکدیگر را کوفتگی رسد گویند
آسیب رسید و عرب آنرا صدمه نامند و بدانکه آسیب اعم است هم صدمه را نامند و هم پرتو را و اگر مزاحمت
دیو و پری را آسیب میگویند بدین سبب که پرتو ایشان است و بعضی که این را صدمه می نامند باعتبار تعلق
و مساس و نیز گاهی بطریق استعاره آفت و کلفت و اثر را گویند ایاب ـع بکسر باز داشتن از حاجت
و کاری کردن که از ان کسی را شرم آید و بازگشت اجتذاب ـع بکسر کشیدن اصوب ـع بفتح یکم
و سکون دوم صواب تر اجتناب ـع بکسر همزه پرهیز کردن و خبب شدن و دور شدن اقتراب ـع
بکسر همزه نزدیکی جستن و نزدیک شدن و نزدیک آمدن ام الکتاب ـع قرآن و سوره حمد و سوره فاتحه
و نیز بمعنی عرش و لوح محفوظ و در اصطلاح سالکان عقل اول را گویند که اشارت بمرتبه وحدتست که
حقیقت محمدی و نور محمدیست ارنب ـع بفتح یکم و سوم خرگوش و در دستور بمعنی گورخر است و نیز نام
داروییست الشیخ اتیاب ـع بکسر و تا فوقانیه و یای تحتانیه اندوهگین و دردمند شدن اذناب ـع بکسر
گناه کردن و بفتح دمها و کنایه است از بندگان و کنیزکان و اتباع اغتراب ـع بکسر اول و غین معجمه
و تا فوقانیه و رای مهمله بغربت شدن التهاب ـع بکسر زبانه آتش اعجاب ـع بکسر شگفت کردن از
چیزی احتساب ـع بکسر نیز منکر کردن احتجاب ـع بکسر و حای مهمله در پرده شدن اعراب ـع بکسر

ورای مهملتین سخن بلیغ گفتن و میان کسی در پیکار نمودن و تحریش کردن معنی ثانی درخون گرداندن چیزی و دور کردن و فساد چیزی و زیاده
شدن فرزند **اعراب** بفتح تازیان و بیابان نشین و اعراب جمع عرب نیست بلکه لفظا جمع است که واحد ندارد
اکباب بکسر بروی درافتادن و بفتح جماعة من الخیل والابل **اشهب** بشین معجمه اسب سفید
و باز سفید و جز آن **انساب** جمع سبب بمعنی ریسمان **اریب** بضم اصل و رای مهمله و یای فارسی
کج رفتن و بپهلو رفتن و پیچیده نگریستن و جذب و ریب بواو نیز آمده **ارتیاب** بکسر شک شدن من الریب
اعقاب بفتح از پس آیندگان و یاد اشتها بکسر یاد داشت بردن از پی درآوردن **وصل التاء** **انانیت**
در اصطلاح صوفیه حقیقتیست که اضافت کرده میشود بسوی او هر شئی را از بنده مانند روح
من و نفس من و ثوب من و سیف من و انیة بفتح تحقیق وجود عینی خارجی است از حیثیت رتبه ذاتی با قطع
نظر از مواقف این خاص بممکن است پس گفته نمیشود انیت الله بواسطه عدم توقیف **استقامت** راست شدن
و راست استادن **امهات** بضم جمع ام بمعنی مادران و نیز اصل و در اصطلاح حکما عناصر و طبایع را گویند
چنانکه آبا افلاک و انجم را خوانند **آفات** بمد جمع آفت بمعنی رنج و زحمت **اصابت** رسانیدن **ابیات**
بفتح اول و سکون یای تحتانیه جمع بیت و جمع بیت بیوت نیز آمده بمعنی خانه و عیال و مهره و مصراع از شعر که بهم بندند
و جمع الجمع ابابیت و بیوتات باشد **آبست** بابای مفتوح سین زده سپیدی درون پوست که آنرا گوشت تنگ
گویند با بای مکسور بمعنی آبستن **آتنیت** بکسر اول و سکون یای تحتانیه و نون زهی بکلمه تحسین است **انعکاسات**
جمع انعکاس بمعنی واژگون شدن **اصحاب سبت** یعنی یاران روز شنبه که ایشان از بنی اسرائیل
بودند آنچه مشهور است و در اکثر تواریخ و تفاسیر مسطور آنست که باهل قریه که بقول بعضی بایله موسوم است
و میان مدین و طور بر ساحل دریا واقع شده و بقول برخی عبارت از طبریه شام است حق تعالی امر فرموده
که روز شنبه ماهی صید نکنند و چون ایشان تعظیم و حرمت میکردند ماهیان در آن روز ایمن می بودند همه بر روی
آب می آمدند ایشان چون ممنوع بودند از گرفتن ماهی خصومت نداشته میگرفتند و حوضهای بزرگ بر ساحل
دریا می ساختند و آب در آن میکشیدند ماهیان در آنجا جمع میشدند ایشان راهها فرو می بستند و روز یکشنبه میگرفتند
و میخوردند مدتی برین منوال بگذشت شیطان بیامد ایشان را وسوسه کرد که حق تعالی شما را از ماهی خوردن
منع کرده است نه از گرفتن بروز شنبه ایشان بقول شیطان فریفته شدند روز شنبه میگرفتند و روزهای
دیگر میخوردند چند گاه برین بگذشت و حجاب از میان برداشتند و دست آشکارا روز شنبه نهادند ماهی میگرفتند
و میخوردند و میفروختند چون ظلم و تعدی ایشان از حد گذشت باریتعالی همه را مسخ کرد یکبارگی بوزنه شدند
و این در روزگار داود علیه السلام بود و بدین سبب قوله لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ لِسَانِ دَاوُودَ **امانات**

فصل الالف

بکسر اول و نون بفتح همزه ثانی از تانی است یعنی تاخیر و آهستگی و حلم کردن و قیل اناة بوزن قناة بمعنی آهستگی
وزن آهسته استمالت سع بکسر دلجوئی کردن و بسوی خود میل فرمودن آلات سع بفتح و مد جمع آلت و
آلت چیزی که سبب حصول چیزی باشد ازمت سع بفتح همزه و کسر زای معجمه و فتح میم کفرح سختی و رنج و سال قحط را
گویند اباحت بکسر حلال کردن اناخت سع بکسر خای معجمه خوابانیدن شتر اعادت بکسر بازگردانیدن امارت
سع بکسر فرمان دهی و حکومت کردن و بفتح علامت امارات جمع آن اعانت بکسر یاری دهی انابت سع بکسر بازگشتن و توبه پذیرفتن منیت بضم اول
و سکون میم بمعنی آرزو منیت آیت سع بفتح نشان جمله قرآنی آیات جمع استحالت سع بکسر ناممکن شدن و در وجود حال بحال
بگردیدن چنانکه آب سرد گرم شود و آب گرم سرد شود التفات سع بکسر بگوشه چشم نگریستن و پس نگریستن
و روی بچیزی کردن افاضت سع بکسر در سخن خوض کردن و آب ریختن و بانبوهی بازگردیدن استکانت
سع فروتنی کردن اصابت سع بکسر و صاد مهمله رسیدن براه راست و یا فتن و خواستن و جواب گفتن اجازت
سع بکسر جیم و زای معجمتین روا داشتن و رخصت دادن امت سع بضم اول و فتح میم مشدد گروه و دین و امام
و بالای مردم و هنگام امم جمع امت افروخت ف افروخته و ذکر این در فصل ها خواهد آمد انشاء الله تعالی

فصل الثاء

اثاث سع بفتح همزه و ثای مثلثه بمعنی کالای خانه و مال از اشتر و گوسپند و غیر آن اناث سع
بکسر همزه و نون زنان و او جمع انثی است و مراد بانات که در قرآن آمده است کان یدعون من دونه الا اناثا بمعنی بتهای مادینه
انتکاث سع بکسر از هم جدا شدن

فصل الجیم

اخراج سع بکسر بیرون کردن ابتهاج بکسر شادشدن استدراج
سع طلب درجه نمودن و در اصطلاح حکما خارق عادت کافر را گویند چنانکه مومنان را کرامت و در جل
لغات نسبت نزدیک گردانیدن خدای تعالی بنده خود را بخشم و عقوبت خود و طلب گذشتن کردن و سخن
از زبان بیرون آوردن و اندک اندک نزدیک گردانیدن ارتجاج سع بکسر جنبیدن و لرزیدن اهنج ف
با ها مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن و کشنده و انداختن و اندازنده و بکش و بینداز بود و نیز بمعنی قصد و آهنگ
آمده الموج ف با اول مفتوح بثانی زده هند و شکر را گویند استخراج سع بکسر طلب بیرون آوردن
کردن ایلاج سع بکسر آوردن و در بردن چیزی در چیزی و از بنجاست قول حق تعالی تولج اللیل
فی النهار و تولج النهار فی اللیل ازدواج سع بکسر جفت کردن با یکدیگر جفت شدن انضاج سع بکسر
پختن ابراج سع بفتح جمع برج و برج بالضم کوشک و نیز دوازده قسم فلک حکما فلک البروج را دوازده
قسم کرده اند و هر قسم را برج نام نهاده چنانچه در علم هیئت مبین است الج صف بکسر اول بمعنی هیچ باشد ایج
ف با اول مفتوح بثانی زده هیچ معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد دوم چند صاحب قدر و خدا و نیز مرتبه ایزد گویند
چند بمعنی صاحب خداوند آمده و دوم بمعنی کند نیست سوم بمعنی کرکدن که تعبیر تفسیر آن انشاء الله در فصل ها شد

چهارم نام خیمیست که پر آن در غایت نرمی می باشد و بالش بدان پر سازند و آنرا استرکی پر تو خوانند بهم
بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند اوج بمعنی ارتفاع و بلندی و هوا و عروج باشد **فصل الحاء** الواح ع
بفتح اول جمع لوح که تخته باشد املح سیاه و سفید و نمکین تر فصیح سخن گوتر و نیز زبان آورتر اصباح ع بفتح همزه
بامدادها و جمع صباح است و بکسر همزه بامداد اصطلاح ع رسم و آئین و اتفاق قومی بر چیزی و بایکدیگر صلح
کردن استفتاح ع بکسر گشودن و بیان کردن و خواستن از مشکلات قرآن یاری خواستن و طلب
فتح جستن و روز پانزدهم از ماه رجب را روز استفتاح میگویند آنست که درهای رحمت خدای تعالی
و درهای بهشت دران روز گشاده می شود برای مومنان و نیز مقرر است که در کعبه معظمه درین روز بجهت
زوار می گشایند و بعضی گویند که درین روز زبانهای کودکان گشاده می شود چنانچه زبان عیسی علیه السلام
دران روز گشاده شد افتضاح ع بکسر رسوا شدن ارتیاح ع بکسر شاد شدن و رحمت کردن انتصاح
ع بکسر نصیحت پذیرفتن اشباح ع بفتح سیاهیها که از دور دیده شود و اجسام کالبد انبطاح ع بکسر دل
نهادن و بهر سو نگاه ... و قبل آن الحاح ع بکسر زاری کردن و خواستن و پیچیدن و مبالغه کردن و دائم باریدن
باران اقتراح ع بکسر بی اندیشه سخن گفتن و بدیهه شعر گفتن و چیزی از کسی بتحکم درخواستن ارباح ع
بکسر سودمند کردن و بفتح سودها و نفعها جمع ربح انجاح ع بکسر روان کردن و روان شدن حاجت اجناح
ع بکسر سر برآوردن سوی آسمان چنانکه چشمهای سوی زمین باشند ارتباح ع بکسر سود گرفتن اصلاح نیکی
کردن ضد افساد والله اعلم **فصل الخاء** اوساخ ع جمع وسخ بفتحتین ریم و چرک اخ ع با اول مفتوح
و ثانی زده آخ ع بمد بمعنی آفرین است آخ اخ ح ف مکرر با مد و الف مفتوح بمعنی خوش خوش که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست که در
نهایت خوشی و حظ گویند آوخ و آوخ ف با همزه ممدوده و واو مفتوح و بمعنی هاه و آه ... آه آه
باشد اوشاخ ف بمعنی گستاخ **فصل الدال** ابجد ع بفتح اول از آبی جاریست که حروف تهجی
را بطریق خاص او جمع کرده و آنرا حساب جمل بضم اول نیز گویند و حساب جمل بر دو طریق است صغیر و کبیر انچه
متعارفست آنرا صغیر گویند و کبیر آنست که باسمای حساب کنند قال النبی صلی الله تعالی علیه و سلم
ویل لعالم جهل من تفسیر الابجد قیل فی تفسیر ابجد ای وجد آدم فی المعصیة هوز ای تابع هواه فزال عنه حطی
ای حط عنه ذنبه بالتوبة والاستغفار کلمن تکلم بالکلمات فتاب علیه بالقبول و التوبة سعفص ای نسی
علیه الدنیا فعوض علیه قرشت ای اقر ذنبه فستر علیه بالکرم ثخذ ای اخذ منه بالقدرة ضظغ ای شبع من وسواس
الشیطان بعزیمة لا اله الا الله افراد ع بکسر تنها کردن و یک پنداشتن اتحاد ع یکسان و یگانگی داشتن

و در اصطلاح صوفیه شهود وجود واحد مطلق است که کل با وجود است پس متحد میشود وبا وکل از حیثیت کل
با وجود خاصه است که متعدد شده با وجود اتحاد داشتن محال است اصلاد ع جمع صلد است ایراد بکسر فرود آوردن
وباب آوردن وحاضر آوردن ازتفاد ع با دال مکسور وزای معجمه سخت بانگ کردن شتر اسد ع
درنده ونام برجیست از بروج آسمان واسد واُسُد واُسَّد نام قبیله ایست در عرب اسود واسیاد جمع
ومصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن اضداد ع بکسر خشم گرفتن ودشمن گردانیدن ارشاد ع
راه نمودن بحق اسناد ع بکسر باز خواندن وتکیه دادن چیزی را بر چیزی ونسبت کردن بحدیث براوی
اندخورد واندخورند با اول مفتوح بمعنی لائق وسزاوار بودن وآنرا اندرخور که در فصل را از این باب
می آید واندرخور را نیز خوانند ارجمند بجیم موقوف صاحب قدر وعزت واظهار حرکت جیم غلط است چه این
از مرکبات است ارج مرتبه ومند صاحب چون دانشمند وتنومند ودر مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه
نشاید افتقاد ع گم کردن وگم شده جستن وغم خوارگی کردن استبعاد ع دور شدن ودور شمردن ودوری
جستن استعباد ع ببندگی گرفتن ابد با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار ایست مجهول از سکه تانه
وآنرا بتازی نیف وبضع خوانند دوم درختی است که آنرا اهبک نیز گویند وبتازی سوسن خوانند وبیخ
آنرا اصل السوس نامند ودر دواها بکار برند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک
چنانکه گویند که آن چیزی چنانست یا چنین امجد ع بزرگتر اصفاد ع بکسر اول سخت بند نهادن وبخشش کردن
ودر فرهنگی بنظر در آمده که اصفاد جمع صفد است بکسر اول وفتح ثانی بمعنی بند وذال بند وغل اصفاد جمع انتقاد ع بکسر نقد ستانیدن
وجدا کردن گندم از کاه اسعاد ع بکسر یاری کردن ونیکبخت کردن ارتقاد برای مهمله زیدن واضطرار
استعداد ع بکسر قابلیت الحاد ع بکسر از حق روی گردانیدن اباد ع بقصر وفتح نفرین ودعای
بد یعنی هلاک کناد وبد آفرینست ودعای خیر احقاد ع جمع حقد کینه امین آباد ف محل امن وبهشت وکعبة
الله استبداد ع بخودی خود بکاری استادن وبی شریکی جستن ویگانه شدن از کاری ایجاد ع برو جود
آوردن وتوانگر گردانیدن ومانند چیزی ساختن اصطیاد ع بکسر شکار کردن ابا مسعود ع کنیت
ابو الحسن خرقانیست بحذف همزه نیز آمده اسود ع بفتح همزه وسکون سین مهمله وضم واو جمع اسد که شیر باشد
اسود ع بفتح همزه وسکون سین مهمله وواو مفتوح ودال ساکن بمعنی سیاه ودر عرف بمعنی دوم است قول
پیغمبر علیه السلام بعثت علی الاسود والاحمر یعنی علی العرب والعجم اخدود ع بضم شکافهای زمین کروه ووجه تسمیه اصحاب اخدود
که در سوره بروج واقع شده وهمین است اعتداد ع با شمار آوردن وعدت داشتن زن شدن واعتبار داشتن
احد ع یگانه زنگن ودر اصطلاح صوفیه اسمیست از برای ذات باعتبار انتفاء تعدد صفات واسماء ونسب وتعینات

فصل الذال
فصل الراء

ازو واحدیت اعتبار ادست باسقاط جمیع اعتبارات **امرود** بفتح اول میوه ایست معروف که آنرا امرود و امرود
نیز خوانند و بناشپاتی نیز مشهور است **فصل الذال** **اخذ** ع بفتح الف و سکون خا گرفتن و بعد کسر ذال گیرنده
فصل الراء **ایثار** ع بکسر اول و یای تحتانیه و ثای مثلثه برگزیدن و افزودن و پیش داشتن و بمعنی
عطا دادن و عطای دیگری بر عطای خود اختیار کردن **انبار** ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معنی پر و مملو
آمده دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سائر
حیوانات و امثال آنرا گویند که در بیغولها توده سازند و مزارعان آنرا در زمین زراعت بریزند تا نموی قوت
گیرد چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتازی جمع بر بالکسر است و نیز کرمی که پوست شتر برفتن او
ورم آرد **اشعار** ع بکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم فرستند برای قربان و آگاه کردن و مشهور ساختن
و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و با موی گشتن عضو و موی برآوردن با مو کردن عضو
آخر ع با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف است دوم
استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه نیز خوانند **آبخور**
ف با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد دوم مشربه را گویند سوم
از کنار استخر تالاب و رود و خانه جای را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب خورند و بتازی آنرا عطن
و منهل و مورد خوانند **آذر** ف بذال معجمه چند آتش و نام شهر رمضان و ایام شش مهان که آن مدت
ماندن آفتاب است در برج قوس و آنرا آذرماه نیز گویند و بتازی معجمه نام پدر ابراهیم علیه السلام **استغفار**
ع آمرزش خواستن **ابرار** ع جمع بر نیکوکاران **اکسیر** ع بکسر **اختیار** بخای معجمه برگزیده و بخواهش
دل کاری کردن **اشتهار** ع شهرت دادن و شهرت یافتن **اتجار** ع تای فوقانیه مشدده تجارت
کردن **افکار** ع جمع فکر فارسیان بمعنی پشت چاروا استعمال کنند و بدین معنی بحذف همزه نیز آمده
اندرخور ف بمعنی اندرخورد است که از همین باب در فصل دال مذکور شد **ادبار** ع بدال مهمله و بای موحده
پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس در آمدن و پشت اسپ ریش کردن **اکدر** ع اکدر تیرگی
دارد بوزن افعل از کدورت **افتخار** ع نازیدن **اعتذار** ع عذر خواستن و بکارت بردن چند معنی
کبراست و نام معشوقه آمده **اختر** ف هفت معنی دارد اول بمعنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا
درفش نیز گویند سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرهنگ هندوستانی بمعنی فال می آرد پنجم در فرهنگی بمعنی نام منزل
از منازل قمر مرقوم ساخته ششم فرشته است که در عالم آمین گویان میگردد و هر جائی که باهم ادعیست
اجابت میرسد هفتم در رقیه بمعنی فال گیر در منجم می نویسد **اخر** ع بفتح اول فرزند شده دوم بهمه **الفطار**

ع بنون و غا و طاء مهمله آفریدن و پدید آوردن و نو ساختن و پاره پاره شدن اضمار ع بضاد معجمه در
دل نهان داشتن بود و ضمیر در کلمه آوردن اخطار ع بکسر در خطر انداختن یعنی از تهلکه انداختن و بفتح
همزه جمع خطر ای هلاکی اصرار ع بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن اضرار ع بکسر گزند رسانیدن یا دستی
شدن زن و زنان بر سر زن بودن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسپ
و شتاب نمودن ایدر ف بکسر اول یعنی اینجا و اینک و اکنون بود ادبیر ع المدد یا راست که در صدد مرقوم
شد افتقار ع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی اوفر یعنی بسیار تر و تمام تر ایزار ع ازار
باشد که بمعنی زن و لنگوته که بر میان بندند و شلوار آمده استبصار ع بکسر بینا دل شدن و طلب بینائی
دل کردن آبگیر ف دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران در ان فراهم آید آنرا استخر [illegible]
و تالاب و کولاب نیز خوانند دوم افزاری باشد مانند چاروبی که شوملان دارند و آنرا در آب فرو برده و بر تانی
کرکجه بافتن ترتیب دهند بیفشانند اسغر ف با اول مضموم بثانی زده و سین مهمله و غین معجمه مضمومه
جانوریست که خارها ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را بجنبانیدن [illegible]
دهد که سیخها از اندام جسته بران کس بخورد و گویند هرچند که آنرا بزنند فربه شود آنرا اشغر بشین معجمه هم گویند و اسغر نیز و سغر نیز
و سکر و سکرنه و سیخول نیز گویند و بزبان هندی سیه بیای فارسی نامند اسپر ف با اول مکسور بثانی زده
بمعنی سپر باشد که معروفست و بتازی جنه خوانند انشار ع بکسر زنده کردن احضار ع بکسر حاضر کردن
و دویدن اسپ و آهو و غیر آن اغبر بفتح اول گرد آلوده ابکار ع بکسر بامداد کردن و بفتح همزه جمع بکر بالضم
بمعنی بامداد و ایضاً جمع بکر بکسر اول انذار ع بکسر ترسانیدن و بیم کردن و آگاهی دادن از بیم استکثار
بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن اجر ع بفتح اول و سکون جیم مزد و کابین اجور جمع و مصدر از باب نصر ینصر
و ضرب آمده یعنی مزد دادن و مزدور کسی بودن و بر بستن استخوان پس از شکستن امر ع کار فرمودن و مصدر
از باب نصر یعنی فرمودن و بسیار کردن آمده امور و اوامر جمع ابوذر ع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله
علیه و سلم کنیت او را ابوذر غفاری گفتندی غفاری بتخفیف فا است احجار ع بفتح جمع حجر اسفار ع جمع
سفر بکسر سین مهمله کتاب بزرگ که جمع سفر بحرکت فا باشد اثیر ع بفتح اول و ثای مثلثه و یاء تحتانیه کره ناری
که عنصر اعلای عناصر اربعه است و از بعض بکسر همزه نیز مسموع است افسار ف آنچه بدان اسپان را بندند
و فسار بحذف همزه نیز آمده اعور ع بفتح و عین مهمله یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت خود باز مانده
استبشار ع بکسر [illegible] بای موحده و تاء فوقانیه و شین معجمه خبر دادن و بشارت یافتن اطوار ع
بفتح طور بمعنی حالها و نوعها اطیار ع بفتح جمع طائر باشد استکبار ع بکسر اول خود را بزرگ دانستن

دیگرگون گشتی کردن اقتدار ع بکسر همزه توانا شدن و قادر شدن بر چیزی و در دیگ چیزی ساختن اصطبار
ع شکیبا شدن و شکیبایی اغتفار ع بکسر آمرزیدن آوار ع بمعنی آواره است که در فصل الف ممدوده گذشت
آغار ع بفتح و مد نیز سه معنی دارد اول بمعنی نم چکیدن باشد و آنرا افغار و فرغر نیز گویند دوم بمعنی آمیختن
و سرشتن بود سوم برانگیختن و تحریک کردن و آنرا ابر غلانیدن نیز گویند و بتازی اغرا خوانند و بمعنی
سرشت و طینت نیز آمده و در فرهنگی بمعنی زمین که در آب و نم رفته باشد و نیک سرشته بود و در مجمل لغات
بمعنی چیزی بهم پیوسته و نم گرفته از آب یا از خون نوشته و بکسر همزه در عربی از غیرت مأخوذ است اذفر ع
بفتح یکم و سوم بوی تیز خوش و ناخوش و مشک اذفر مشک تیز بو اضطرار ع بکسر بیچارگی کردن و بیچاره
گردانیدن و بیچارگی و عاجزی اشر ع بفتح و کسر شین بمعنی شادان و حریص و او مشتق است از اشر
بفتحتین که سخت شادی نمودن است و گشته و مدهوش شدن احمر ع بفتح سرخ و نیم مرگ سخت و مرگ بر چهار
قسم است و هر یک رنگی دارد چنانچه از عبارت قاموس معلوم شده و آن اینست که راتیا کالیا بیکیا و هولیا یعنی سرخ و سیاه
و زرد و سفید موت یعنی موت احمر و آن شدت و غایت قتل بود بسیف و غیر چنانچه بخون غرق گشته و سرخ شده
باشد و موت سیاه که در آتش سوخته باشد و موت زرد که از کثرت بیماری پیدا شده باشد و موت سپید که
در آب غرق شده باشد اما ارباب تحقیق نوع دیگر قرار داده اند چنانچه حاتم بن عنوان الاصم قدس سره گفت
هر که درین طریق در می آید باید که چهار موت بر خود قرار دهد موت ابیض و آن گرسنگی است و موت اسود و آن
صبر کردن است بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پاره پاره دوختن است
بر پوشش استفسار ع بکسر پرسیدن و خواهش تفسیر کردن ادرار ع بکسر نیز و گذاشتن سیل و باران
پیوسته گریانیدن عطا اسحار ع بفتح سحرها و بکسره در سحر رفتن انذار ع بفتح ها اول مفتوح میر جمال الدین حسین انجو در
فرهنگ خود بدال مهمله تصحیح نموده و بمعنی افسانه نوشته و این بیت مولوی باستشهاد آورده بیت لیک
تلخ آید ترا گفتار من خواب میگیرد ترا انذار من و سیاق و سباق داستان تقاضای این میکند و آنچه بتحقیق رسیده
بکسر اول و ذال معجمه است بمعنی ترسانیدن احتضار ع بکسر ها مهمله و ضاد معجمه حاضر کردن انتشار
ع بکسر از باب افتعال پراگنده شدن و آشکارا کردن و از خواب بیدار کردن اخضر ع بفتح اول چیزی
سبز و اسپ و اشتر سیاه و سبز رنگ آب صافی آثار ع بفتحتین نشان پای نشان از نزد حضرت رسول الله صلی الله
علیه و سلم آثار رمیکه عذار ع بکسره عذر آوردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن فصل الزا انباز
با اول و ثانی زده بمعنی شریک باشد اندرز ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت
اهتزاز ع بکسر جنبیدن احتراز ع بکسر پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن

مصراع اول

استقیا نت ع بکسر جدا کردن **آب** نیز سه چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند دوم دلو را نامند سوم ظرفی باشد که به هنگام غسل کردن بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی بود که جهت ریختن آبهای مستعمل کنده باشند و آن را پارگین نیز خوانند **آز** سه معنی بود حرص باشد و در افعال مذمومه و امور دنیاوی از زیرف با دل مفتوح شانی زده دو معنی دارد اول قیمت باشد دوم قدر و مرتبه بود **ابخاز** بفتح اول و سکون نون با جیم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه سقا نند **اهوازت** ع بفتح اول نام شهری است از ولایت خوزستان گویند که هوای بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان پدید آید و تجربه آنجا هر کس را بکند **ازیز** بفتح اول و کسر زای معجمه با یای تحتانیه بانگ کردن دیگ و جوش کردن دیگ و جوش **اعزاز** بکسر اول و میم مهمله عزیز داشتن و ارجمند ساختن

فصل السین

اساس ع بفتح همزه مفتوحه و سین مهمله بنیاد و اصل بنا **اسائس** بر وزن مساجد و **اُسس** بضمتین جماعت **افسوس** ف سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا فسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و بیراهی باشد **ابادا** همزه مفتوحه رومی نام شهری **اقیانوس** ع **الماس** ع گوهریست مشهور که جز بارزیرنه نشکنند و بمعنی تیغ آبدار و جنس از پولاد و بمعنی آبگینه نیز آمده **انیس** ع آرام دهنده و همدم و مصاحب **ایس** ع بهمزه با یای تحتانیه ناامید **التباس** ع بکسر پوشیده شدن و آشفته شدن و آمیخته شدن **انعکاس** ع بکسر اول و نون و سین مهمله واژگون شدن **انس** ع بضم اول و سکون آرام یافتن بچیزی و بکسر همزه انسان **طاس** بضم میم و نضمین نام صحابی رسول الله صلی الله علیه و سلم که بسعادت خدمت آن سرور علیه السلام مخصوص بود **امس** بفتح همزه و سکون میم دیروزه و مراد حضرت مولوی از این مصراع که ع شمس جان باقیست کو را امس نیست ز انست که مهر جان از زوال و فنا نیست که لازم معنی ماضی است **اویس** بضم و فتح و نام ولی معروف که از خیران بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که ممدوح سلمان ساوجی بوده دیگر آنکه نیز گویند **ابلیس** ع بکسر همزه ناامید از رحمت خدای تعالی **انفس** ع جمع نفس بسکون فا شخص و کالبد آدمی و جز آن **انجاس** ع جمع نجس **استیناس** ع بکسر و تای فوقانیه و یای تحتانیه و نون طلب انس و آرام کردن و خو گرفتن بچیزی **اوس** ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و گرگ و قبیله ایست از یمن **الیس** ع بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سین مهمله افعل تفضیل بمعنی زیرکتر **ایناس** ع بکسر خو گرفتن و دانستن و شنفتن و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن **اقتباس** ع بکسر اظهار کردن و واپس و هیل آتش بهم و در دل گذاشتن و مقتبس گردانیدن و منها کردن **انفاس** ع جمع نفس بفتحتین دم **ادریس** ع پیغمبری بود مرسل علی نبینا و علیه السلام و اهل تاریخ چنین آورده اند که ...

مولد شریف او در دریای مصر بوده در قریه منفعف واو پیغمبر سریانی بود واورا هرمس الهرامسه واوریس مثلث النعمه
خوانند مراد از هرمس عطارد است چون معرفت سیر کواکب و مهارت علم احکام وخواص مرادای
نجوم وابداع خط وقلم واصطباغ تموم از خصائص آنحضرت بوده همواره بتدریس شرائع و دراست
صحف آبا واجداد ومعارف الهیه وذکر سیر انبیای متقدمه ومتاخره مبادرت مینمود بادریس ملقب گشت
واول کسی که صنعت خیاطت نموده بنظم پیامد او بود واسلحه برای حرب وترتیب کرد ومنت جهاد داد در رسائل
منقول است کادریس علیه السلام فرمود که من سی سال بار حمل گرد سموات برآمدم واز حقائق ودقائق
علم علوی خبردار گشتم وبر اسرار رموز ملکوت واقف ومطلع شدم ودر تواریخ آمده که ادریس علیه السلام
امت خود را از اعدا وپیغامبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد واز واقعه طوفان خبر داد از برای
صیانت فنون دستان از تاراج وامواج طوفان وبایکی از حکمای ارکان دولت بفرمود تا گنبذ اهرامی را
در مصر بنا کرد وخود از مصر رحلت فرمود تمامی ربع مسکون را طواف کرد وباز بمصر مراجعت نمود بعد از ان حضرت
رفیع الدرجات جل جلاله بمقتضای ورفعناه مکانا علیا برفعت منزلت وعلو درجتش کرامت فرمود وبحیات
ابد وجنت مخلدش مخصوص گردانید ودر سبب رفعت او روایات بنظر درآمده اما این مختصر را گنجائی آن نبود
بنابران متروک افتاد والله اعلم فصل الشین ارتعاش ع بکسر اول ورای مهمله وتای مثناة لرزانیدن
باب افتعال سر لرزیدن ولرزیدن بی اختیار اوباش ف بفتح مردم فرومایه وناکس مراد از نسبت
آمیخته ودر استعمال مرد دیوانه وقلندر رو سرگشته وپریشان واوجاش مثله اسکالش ف مصدر
اسکالش که باول مکسور است معنی دارد اول شنی ومخصومت باشد دوم اندیشه بود سوم کنی را
گویند وبدسکال بمعنی بدگو وبداندیش آمده آغوش ف بالفین مضموم وواو مجهول دو معنی دارد
اول بر باشد دوم بنده را گویند افتتاش ع بکسر رفتن وشتافتن که دو معنی تفتیش کردن نیز
آمده انتباش ع بتقدیم نون بر تای فوقانیه وبای موحده از افتعال بدزدیدن کفن مرده وبرهنه کردن
آلدش ف بفتح اول وبکسر اول نیز بنظر درآمده بکسره سوم معنی دارد اول امتزاج واتصال دو چیز را
گویند با یکدیگر دوم اسپی را گویند که پدر او از جنسی باشد ومادر او از جنسی دیگر باشد وآنرا بتازی مجنس گویند
سوم محبوب ومطلوب باشد این لغت ترکی است انتعاش ع بکسر وتقدیم نون بر تا بامین مهمله برخاستن
ونیکو شدن حال کسی ودرست خاستن افتاده وبلند شدن امشی ع بروزن امجد ضعیف شدن چشم
ارشش ف باول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول آنچه باشد تا بانگشتان وآنرا بتازی ساعد خوانند دوم
شهریست از ولایت شهروان وباول مفتوح وثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم

فصل الشین

بدی انگیختن میان قوم و افروختن آتش و برانگیختن جنگ بود اسپیش ع ف بضم اول و سکون تحتین
بجیم و ضم بای فارسی سپوش که بتازی قمل گویند و نیز کرمکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای
گرم در پشمین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلها بینند و ضائع سازد و آنرا اسپشه بلام
و تای مکسور اسپشه و سپوش نیز خوانند که در محل خود نوشته خواهد شد **فصل الصاد** **اشخاص** ع
جمع شخص مردم و جز آن **اقتیاص** ع بکسر همزه و قاف و تای فوقانیه و یای تحتانیه
رهانیدن از سختی **ابرص** ع بوزن افعل پیس **اقتناص** ع بتقدیم قاف بر تای فوقانیه صید
کردن و اسیر کردن و کسب کردن **فصل الضاد** **اعراض** ع بکسر روی گردانیدن و بفتح همزه
جمع عرض بفتحتین چند جوهر و بمعنی امتعه نیز آمده **امراض** ع بکسره بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر و صواب
و بفتح بیماریها **انقباض** ع بنون و قاف و بای موحده گرفته شدن **اعواض** ع بعین مهمله جمع عوض
اغماض ع بکسر غین معجمه و میم آسان فراگرفتن در معاملت و چشم فرو خوابانیدن **اعتیاض** ع بکسر
اول بدل گرفتن **ابیض** ع بر وزن افعل چیز سپید **اغراض** ع بفتح اول جمع غرض یعنی خواهش
اعتراض ع بکسر اول بانکار پیش آمدن در دگر دانیدن سوال **فصل الطاء** **ارتباط** ع برای
مهمله بستن و پیوستن **اخلاط** ع بفتح همزه و خای معجمه جمع خلط و بکسر خلط گردانیدن **انبساط** ع بکسر
گستاخ شدن و گستاخی کردن و گشاده روی شدن و بهتر شدن و بمعنی خوشی و انشراح و اختلاط
نیز مستعمل است **اوساط** ع جمع وسط میانه هر چیزی **افراط** ع بکسر از اندازه در گذشتن و شتابیدن
و گذاشتن و فراموش کردن و پیش دستی نمودن و پیش فرستادن و پر کردن توشه راه و حوض از آب
و بفتح اول جمع فرط است یعنی زمینهای بلند و فرط انگیختن بکاری که در وی از حد گذرانیده باشند یعنی بسیار
و بجد و نیز افراط از حد گذشتن در مدح و تفریط از حد گذشتن در ذم و بمعنی تاخیر کردن هم آمده **اشراط** ع
بفتح جمع شرط یعنی پیمان و تعلیق گردانیدن چیزی بچیزی و بکسر نشان کردن شتر و گوسپند بجهت فروختن
نشانها دو دمایگان بزرگ را و این از لغت الاضداد است کذا فی کشف اللغات **اسباط** ع بسین
مهمله جمع سبط بکسر سین مهمله و نیز قبائل و امم باشند در بنی اسرائیل چنانکه قبائل و امم عرب است **فصل الظاء** **ایقاظ**
ع بکسر اول و یای تحتانیه بیدار کردن **فصل العین** **اصداع** ع جمع صدع و در اصطلاح صوفیه فرقست
بعد از جمع بظهور کثرت در وحدت و باعتبار آن کثرت در وحدت **ابتاع** ع بکسر همزه و تای فوقانیه مشدده
و بای موحده پس روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن بکسی و در سخن دو لفظ یکدیگر آوردن که بیک
سجع باشند چون حسن بسن و قبیح و شقیح بفتح و تقبیح جمع تابع **اشیاع** ع بشین معجمه و یای تحتانیه جمع شیعه

فصل الصاد
فصل الضاد
فصل الطاء
فصل الظاء فصل العين

ای گرده و پیه و اتساع ع بکسر و التشدید فراخ شدن امتناع ع بکسره و بتای فوقانیه باز داشتن
انقطاع ع بکسر اول بریدن ارتفاع ع بکسره بلندی گرفتن کوکب وغیره آن اقرع ع کل اصل
است از قرع یعنی بی موی شدن سر قرع بفتحتین و قرعان جمع او اصبع ع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح
و کسر بای موحده و بفتح همزه و کسر باء و ضم همزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثر نیک را اصبع
گویند اقطاع ع اطراف بفتح و جوانب ابداع ع بکسره نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن مرکب
در رفتار اصلع ص بفتح صاد مهمله آنکه موی پیشانی ندارد یعنی کل مبارک کردن انتفاع ع بکسر سود
برداشتن اجتماع ع بکسره فراهم آوردن و گرد آمدن و ببلاغت رسیدن و نام شکل چهاردهم رمل
اجماع انتجاع ع بکسره گرسنه شدن و گیاه و آب جستن و نزدیک کسی رفتن برای طلب نیکوئی اطلاع
ع بکسره دیده در گردانیدن و دیده ور شدن و واقف شدن اقطع ع بفتح دست بریده

فصل الغین

آمیغ ف به و یای تحتانیه پارسی بمعنی آمیخته الپ الغ ت بفتح اول و بای پارسی موقوف و الف و لام مضمومتین
دلیر و بزرگ چه الپ بمعنی دلیر و الغ بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول کلمه نماید
ازیغ ع بالزای المنقوطه المکسوره و یای معروف نفرت گاز قول یا فعل کسی در دل نشیند استفراغ ع بکسر از
باب استفعال تمام توانائی خود را بذل کردن در کاری و تهی کردن معده را از افزونی طعام الاغ ت
بضم اب و در موید الفضلا بنظر در آمده آنکه برای او اسپ و توشه مهیا دارند تا بجائی که نامزد شده باشد
بزودی برسد و او را اسکدار نیز گویند و آلاق نیز درست است

فصل الفا

ائتلاف ع بکسره همزه
و یای تحتانیه و تای فوقانیه ساز وار آمدن با هم و جمع شدن اختلاف ع بکسره همزه ناموافقت کردن و پس
کسی آمد و شد نمودن و بهم در هم شدن اسکاف ع بکسره کفشگر اعتراف ع بکسره اقرار کردن گناه و صبغه بودن و پرسیدن
خبر اغتراف ع بکسره بکف آب خوردن اعتزاف ع با عین مهمله و زای معجمه روی برتافتن از چیزی
اتلاف ع بکسر و تای مثناه نیست کردن اشکاف ع بمعنی شکافست که سوراخ باشد اسلاف ع بفتح
پیشینیان و درگذشتگان و آن جمع سالف است و اسلاف بکسره بیع و چیزی به بیع سلم دادن ارتشاف ع بکسر
و رای مهمله و تای فوقانیه و شین معجمه مکیدن ازلاف ع بکسره و رای مهمله و لام نزدیک گردانیدن و جمع کردن
و واجب شدن آصف ع به وزیر سلیمان علیه السلام و او یکی از علما و عظمای بنی اسرائیل بود و اول برخیا نام
داشت و بعضی گویند برخیا نام پدر او بود و بفتحتین که اصناف ع بمعنی انواع صنف بکسر جمع صالیف ع
بفتح خوک چهتراف ع بکسره صاحب پیشه شدن اسراف ع بکسر از اندازه گذشتن و بر گزاف کاری کردن
و از حد درگذشتن اکتناف ع بکسره پناه گرفتن انکشاف ع بکسر پیدا شدن اشکرف ع بکسر

وشانی زده بمعنی شکرف باشد که در باب شین نوشته میشود **الفاف** ع درختان بهم در شدن بکسر در هم شدن
انعطاف ع بکسر مهربانی کردن **الف** ع بکسر همزه و سکون لام والف والفت کلاهما بمعنی دوستی گرفتن
انف ع بفتح اول و سکون نون بینی و آنف بینی بالتحریک و اناف بکسر انوف بضم جموع اول هر چیزی و کرانه
کوه و کرانه دندان پیشین و وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند **آنف** ع بهمزه ممدوده بر وزن فاعل اشتری که از
مهار بینی بنال اسم فاعل از انف از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بینی رسیدن آب وغیره و سرکردن انف
بمعنی اکنون نیز آمده است **اعراف** ع واسطه میان دوزخ و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلع
است که آن مقام شهود حق است در شئ از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن الله تعالی
متجلی بصفات که این شئ مظهر آن صفات است و آن مقام اشراف است **فصل القاف** **اطلاق** ع
از بند رها کردن و روا کردن و گشادن و بزبان آوردن سخن **احتراق** ع بحاء مهمله سوخته شدن **انفاق**
ع نفقه کردن **آفاق** ع بمد همزه جمع افق بفتحتین و سکون فا کرانه آسمان و مرد بغایت رسیده را نیز گویند و نیز
بجزیره را خوانند و بمعنی گرداگرد و گوش آمده **اعتناق** ع بکسر دست در گردن یکدیگر کردن **ارتفاق** ع
بکسر بر مرفق تکیه کردن و چیزهای کلاهای گرفتن **ابریق** ع آوندی و ظرفی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر
کتابنده بود **الاحق** ت بضم اول و ضم حیم فارسی خانه صحرائیان که از موی بز و جز آن سازند **اختناق**
ع بکسر گلو گرفته شدن **استنشاق** ع بکسر گرفتن چیزی و آب در بینی کردن **ارزق** **تتق** ع مرکب
آسمانیست **ارتزاق** ع بکسر روزی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** ع بکسر اتفاق کردن و طبق
بر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن و بفتح جمع طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است **اعناق**
ع بکسر گردن بند ساختن و قلاده در گردن کردن و بفتح بزرگان قوم و گردنها **استراق** ع بکسر دزدیده گوش
فراداشتن **الحاق** ع بکسر لام و حای مهمله پیوستن و برچسپانیدن **ارداق** ع بفتح جمع اردق است
واردق حره ازندان را خوانند **استبرق** ع دیبای سبز رنگ و سطبر **افتراق** ع بکسر جدا شدن
استحقاق ع بکسر سین مهمله سزا مانده **استغراق** ع فرا گرفتن همه را و غرقه شدن و تمام توانائی خود کار
کردن **آل حق** ع بمد و اضافت مراد اولیای خدا اند چنانکه الحق عیال الله نیز واقع شده **اشفاق** ع بکسر
شین معجمه مهربانی کردن و بفتح همزه جمع شفقت **فصل الکاف** **ادراک** ع بکسر دریافتن و رسیدن
بچیزی و دیدن و رسیده شدن میوه **اشکک** هشت معنی دارد اول موزونی آواز و ساز باشد دوم قصد
سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند چهارم کنار صفه و حوض و
مانند آن را خوانند پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد ششم صف مردم و جانوران را نامند هفتم بمعنی

فصل القاف

فصل الکاف

فصل الالف

کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیده باشد هشتم طویله و آخره منخانه را نامند **املاک** ع بفتح جمع ملک بکسر اول
وسکون ثانی و ملک بفتحتین که بمعنی فرشته است و حضرت مولوی چندین جا در مثنوی باین معنی آورده اند و در دفتر
دوم در قصه تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس میفرمایند **بیت** خاک آدم چونکه شد چالاک حق * پیش
خاکش سر نهند املاک حق * و در دفتر سوم در قصه هاروت و ماروت میگویند **بیت** تا چه مستیها بود املاک را
در جلالت ای و صفهای پاک را * و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام **بیت** در
ازین دیوان و پریان سخت شدند * جمله را املاک در فرمان کشند * غرض از تحریر این ممسکات متعدد اثبات این معنی است
که املاک جمع ملک بفتحتین آمده **امساک** ع بکسر باز ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن **آزنگ** ع
بمد همزه و با زاء عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی و شکنجی بود که بر روی و اندام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی میوه
و در تحریر است برای فارسی بوزن ورنگ نام والی مازندران که رستمش کشته **اشک** ع بکسر اول و بفتح
شین در زبان ترکی بمعنی خر است و بفتح و سکون شین آب چشم **اصطکاک** ع بکسر سیوم کوفتن و زدن
و در فراز کردن **اهلاک** ع بکسر نیست و هلاک کردن **ایبک** ع بفتح همزه و سکون یای تحتانیه و فتح بای موحده
قاصد و غلام **افک** ع بکسر همزه و فای مفتوح دروغ گفتن و بضم گردانیدن **اورنگ** ع تاج و تخت
اشتراک ع بفتح جمع شریک ای انباز مثل شریف و اشراف و بکسره شریک ساختن **فصل اللام**
اکل ع بفتح همزه و سکون کاف خوردن و با مد و کسره کاف خورنده **اتصال** ع در لغت پیوستن و رسیدن
و در اصطلاح صوفیه ملاحظه بنده عین خود را در عین بودن او متصل وجود الهی با قطع نظر از تقیید بوجود او بلکه
می بیند عین بنده و اسقاط اضافت وجود بنده بسوی الهی ... می بیند اتصال مدد الهی و نفس
رحمانی علی الدوام بسوی خود که شد باقی بماند بند عیان **اکل** ع بضمتین میوه و نخل و هر چه او را خورند و منه قوله تعالی
اکلها دائم **اقلال** ع بکسر اندک کردن و درویش شدن و برداشتن و نیز بفتح جمع قلل و نیز جمع قله است
که بمعنی سر کوه است و سر مردم و سر هر چیزی **امل** ع بفتحتین امید داشتن آمال جمع **اشکال** ع بفتح
جمع شکل و بکسر مشکل گردانیدن و پوشیدن **اشتغال** ع بکسر مشغول بودن مهین و سخت بودن در کاری و مشغول
ساختن و بفتح جمع شغل **ابتهال** ع بکسر زاری کردن و گرائیدن **ابابیل** ع جمع ابول گله مرغان که اصحاب
فیل را هلاک ساختند و نیز بمعنی گروه گروه **اجل** ع بفتحتین لام مشدد بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی مهلت و مرگ
و بعجل کسره جیم بوزن عاجل آینها **استدلال** ع دلیل خواستن **امثال** ع بفتح مانند ها و مثل و بکسر اول
وسکون ثانی قصه ها و داستانها جمع مثل بفتحتین **امثال** ع مثله کردن کشته را و قصاص کردن ...
کسل ج ع بمعنی سستی و کاهل **اصیل** ع شبانگاه و نیز صاحب اصل ... امل بفتحتین امل جمع و مهلت بلکه ...

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن خواستن اغلال ع بکسر بندهای آهنین که بر گردن کنند و نهر
و آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کینه داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال ع آنکه نامهای
اعمال ایشان بدست چپ بدهند آل ع بفتح شخص هر چیزی و اولاد و شراب که بامداد و شبانگاه خورند و بفتح همزه
و کسر الف نام ولایت و در نصاب الصبیان بمعنی پیمانست و در شرح نصاب است بکسر و تشدید لام بمعنی خدای
تعالی و خداوند و زینهار و همسایگی و بیم و سوگند و خویشی مستعمل پارسیانست بمعنی ماهی دام دار که آنرا بال
و دال نیز گویند و آفت و رنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و سراب که آنرا آل گویند
و اسپ بور و دبستان و مرضیست که گاهی زنان نوزاییده را بعد از زادن واقع شود و عوام را عقیده آنست
که جنیست باین نام که مزاحم زنان نوزاینده میگردد و بزبان ترکی مهر پادشاهان را گویند و آنرا آل تمغا نیز گویند
و بزبان هندی درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل شود مانند رنگ روناس و در هندوستان جامها را بدان
رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند اکمال ع بکسر اتمام کردن اعتزال ع بکسر یکسو شدن و گوشه گرفتن
و منکر باطن شدن و در محسوس ماندن انتقال ع بکسر از جای بجای رفتن احتمال ع بکسر باز داشتن
اکول ع بفتح همزه فراخ شکم و بضم همزه جمع اکل ارتحال ع بکسر بجای هله بار برنهادن و بی اندیشه چیزی
را از جای بر داشتن و بجای رفتن و در حل لغات است بار از منزل برداشتن و بر پشت کسی نشستن اعتلال
ع بکسر علت مند شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری اطلال ع
بکسر همزه باطل کردن خون و مشرف شدن و بفتح همزه نشانهای خانه و سرا و جایهای خراب شده امتهال
ع بکسر و بمیم و تای فوقانیه آهستگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و آرمیدن و نیز
بمعنی سستی است اختلال ع بکسر زیان زده شدن و مهم اندوختن و نیاز مند گشتن و لاغر و ضعیف شدن
و خلل پذیرفتن انتسال ع بکسر نون فرزند شدن انحلال ع بکسر نون و حای مهمله گشاده شدن
انزال ع بکسر فرود آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال ع حیله ساختن و حیله پذیرفتن امهال
ع بکسر داروی شکم راندن و زمین نرم و زمین درشت رسیدن اکمل ع بفتح تمام تر انفعال ع بکسر
غمزده شدن و شرمندگی اقوال ع بفتح گفتنها و سخنها احبال ع جمع حبل اسبال ع بمعنی
مردهای رهگذری ابدال ع بکسر بدل کردن و بفتح بدلها و بعضی از بندگان خاص خدای تعالی که آن هفت
تن اند و وجه تسمیه این هفت تن را ابدال اینست که هر گاه که یکی ازینها را در مسافرت از موضع خود نماید
جسدی را بصورت خود بنوعی که آن بدل در موضع فقدان او را درنیابد گذاشته مسافری شود و اینست معنی
بدل اصطبل ع نام شهریست مشهور از ولایت روم و لیس در نای منقوطه نیز می نویسند امهال ع بکسر

فرمان بردن امتثال ع بکسر برابر بودن اعتدال ع بکسر بجا آوردن ... احتیال ع بکسر حیله کردن ... سپرد...
برداری کردن افضال ع بکسر نیکی کردن از جود و بفتح جمع فضل اسرائیل س ف لقب یعقوب
علی نبینا و علیه السلام و معنی او در زبان عربی برگزیده خدا گفته اند یعنی بنده خدا و بنی اسرائیل اولاد یعقوب است علیه السلام
آفل ع برونرن فاعل غروب شونده و هلاک شونده یعنی فرو شونده و ناپدید شونده ماخوذ است از افول بمعنی
غروب اغرل ع بر وزن افعل مرد بی سلاح اسفنیل ت بکسر همزه و سین مهمله انگور را گویند بزبان
رومیان نموده جمع رغید بکل یعنی چیزی که در نهایت شهرت باشد عمس پوشش کردن و پنهان داشتن
آشکار را اضلال ع بکسر و صاد معجمه گمراه ساختن و ضائع گردانیدن و هلاک کردن اقبال ع بکسر
پیش آمدن و روآوردن بچیزی ضد ادبار و چیزی پیش کسی داشتن ازل ع بفتحتین دیرپایگی و همیشگی
روزماهیکه آن را ابتدا نباشد و همیشه بود اسم آنکه زبان و سر و تن لاغر باشد و بفتح میم و سکون دوم تنگی
بسخت جانی و باز داشت بکسر زن فصل المیم الهام ع بکسر همزه در دل افکندن چیزی بطریق
فیض و راز گفتن احتجام ع یک دیگر را حجامت کردن یعنی خون کشیدن احکام ع بکسر همزه
استوار گردانیدن و بفتح جمع حکم اکرام ع بکسر گرامی کردن و بزرگداشتن و نواختن و بخشش کردن
الم ع بفتحتین درد و بفتح میم و ضم دوم علم است مثل کمال و در حل لغات بمعنی بضمتین مرقوم گشته
استم ف با اول مکسور همان ستم باشد اسم ع بکسر همزه و سکون سین مهمله نام اسماء و اسامی جمع
در اصل سمو بود واو را حذف کردند و همزه وصل در اول او در آوردند و در آن سه لغت دیگر است اسم
بضم و سم بکسر و سم بضم سین و در اصطلاح صوفیه اسم نیست لفظ و تسمیه بلکه آنست مسمی باعتبار صفت و وجود
مانند علیم و قدیر یا عدمی مانند قدوس و سلام آشام ف چهار معنی دارد اول درکشیدن آب و شربت مانند آن
باشد و مصدر آن آشامیدن بود دوم خوراک بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت گویند سوم نام
ولایتیست که ما بین مشرق و شمال بنگاله واقع است و در آن ملک عود بغایت خوب می باشد چهارم آب ماکول
از میان بیختن پالاز خشک گیرند اقلیم ع بکسر اول و سکون قاف کشور یعنی یک بخشی از زمین و اقالیم بالفتح جمع
و در عرف اقالیم هفتم قطعه دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله ستاره است هند و ستان
حواله کیوانست و کیوان زحل را گویند و جای هفتم آسمان است رنگ او سیاه است و مزاج او سرد و خشک و موثر
بر خاک است و اهل دهقان و دهقان فلک است و اقلیم چین حواله مشتری است و آنرا برجیس گویند و جای
او ششم فلک است و رنگ او سپید و زرد و نام است و مزاج او گرم است و موثر بر هوا است و
اقلیم ترکستان حواله بهرام است و او را مریخ نیز نامند و جای او پنجم فلک است و رنگ او سیاه و سرخ است

ومزاج او گرم و خشک است و خبر بر آتش است و اقلیم خراسان حوالهٔ آفتاب است و جای او فلک چهارم و رنگ او
سرخ و زرد فام است و مزاج او گرم و خشک است و معتدل است و آرامش و آسایش عالم ازو راست
زیرا که نور روز از وست و نور شب که ماه دوازدهم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم
ماوراء النهر حوالهٔ زهره است و جای او فلک سوم است و رنگ او سپید و روشن است و مزاجش سرد و تر و او مطرب
فلک است و اقلیم سوم حوالهٔ عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت رنگست و مزاج
او آمیخته است و او را دبیر فلک خوانند و اقلیم پنجم حوالهٔ ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ سپید تیره
است و مزاج او سرد و تر است و موثر آبست ارحام جمع رحم بچه‌دانها ابرم بفتح با اول مفتوح
بثانی زده و راء مهمله مفتوح و میم زده بمعنی اهرمن است که در فصل نون تشریح یافته انجام بمعنی آخر کار و فرجام
نیز بهمین معنی است و نیز عضوی از عضوها اخشم بفتح با خا و شین معجمتین آنکه بینی او آفت رسیده باشد
و بدان سبب ادراک روائح نتواند کرد اصم بفتح صاد مهمله با میم مشدده کر و ناشنوا ابرم بفتح بعضهای
مهمله جمع ابرم نوعی از خیمه‌ها ادام بکسر اول و دال مهمله نانخورش مطلق پیش امام محمد رحمة الله علیه
پیش امام اعظم رضی الله تعالی عنه و امام ابی یوسف رحمهما الله نانخورش که نان بآن رنگ گیرد پس اگر
کسی سوگند خورد که ادام نخورد پس بریان خورد حانث شود پیش شیخین و اگر نمک خورد باتفاق حانث شود
لقوله علیه السلام سید الادام الملح ادیم بفتح اول و کسر ثانی پوست و روی زمین و در تاج است که ظاهر هر چیزی
را گویند ادیم النهار یعنی بیاض او و روی هر چیزی و پوست سرخی که هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی آنرا
حاصل آید و آن دو قسم است ادیم یمنی و ادیم طائفی اولوا العزم بضم همزه پیغمبران نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم عزم بفتح آنکه صبر و ثبات در کار خدا تعالی جل جلاله و کار مفروض و قطع باشد
اوزم بضم اول و سوم لفظ ترکیست بمعنی انگور ازدحام بکسر همزه و بزای معجمه انبوهی کردن انام
بفتح همزه و نون خلق و عالم احتشام بکسر خداوند خدم و حشم شدن و بزرگی و شرم داشتن
استعصام بکسر چنگ در زدن و وا ایستادن اعلام بکسر معلوم کردن و بفتح جمع علم
اغنام جمع غنم که گوسپند باشد ایتام بفتح بی پدران نابالغ اشتلم بضم اول و سکون
شین معجمه و ضم تای فوقانی نهاده انسته بر کسی ستم کردن و بناحق از کسی چیزی گرفتن و درشتی کردن و کسی
را بر چیزی داشتن و شتلم بحذف همزه نیز مستعمل است ایهام بکسر پوشیده گفتن ادهم بفتح دال مهمله
بر وزن افعل است سیاه و کنیت اسپی که در پای هندیان هنود نام پدر ابراهیم که بادشاه بلخ بود آفتاب منجم
کنایت از قرآنست ابهم بفتحتین و با بمیم شده مشهور تر انگشت ابهام بازای منقوطه مفتوح برنای ...

معنی دارد اول شیر دوم حیا باشد دوم رحم و شفقت و نرمی داشتن بود سوم بزرگی و عزت را گویند چهارم علم
و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم بمعنی نگاه داشت آمده هفتم بمعنی خشم آمده هشتم تاب و طاقت
نهم تکلم و خبر حسنه و پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده بود و در لغت تازی درخت نیز گویند دهم ظاهر و آشکارا بود
یازدهم غم و اندوه را گویند دوازدهم سلطان شدن است سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم گناه را گویند
انجام — بکسر برآمدن ستاره و سرو و نبات و گفته **ارم** — بکسر همزه و بارای مهمله مفتوحه نام شهری
که شداد بن عاد انجام بهشت ساخته بود و بهشت هشتم همانست و بقول بعضی آورده اند که بعد شش ماه یک خشت
بالای آن برفتی و در کنز اللغة می نویسد که ارم شهر عاد است و نام پدر عاد و نام مردیست و قیل بکسر اول و سکون
دوم بمعنی نشانه راه است **امام** — مانند تین یعنی پیش بکسره پیش نماز و پیشوای مردم در امور دینی و دنیا و در راهی که
در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چوبیست که بنایان بآن بنا راست کنند و کتاب و ناحیت یعنی ناحیت راه
را امام گویند **آدم** — بمد و فتح دال مهمله آدم صفی علیه السلام که کنیت او ابوالبشر است و ابو محمد بن عباس رضی الله عنهما
میگوید که وی را آدم گفتند بجهت آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کردند
بجهت آنکه رنگ گندم گون بوده و بر قول اول از ادیم و بقول دوم از ادمت بالضم [illegible] بود و بعضی بر آنند که وی را از آن جهت
آدم گفتند که طینت او [illegible] مخلوط بوده من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند
از آنکه آدم علیه السلام عربیست والا عجمی را اشتقاق نیست و قیل آدم دو معنی دارد اول [illegible] گندم گون شدن دوم
سفید باشد **فصل النون** — **آوان** — بقصر وقت و زمان **انگلیون** — بفتح اول [illegible]
و کاف عجمی مفتوح و یای تحتانیه مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتابیست
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده در آن ثبت
نموده بود و در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و چلیپا و زنار و ترسایی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که اراده
از آن انجیل است و در هر مقامی که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب
مانیست [illegible] ارژنگ و ارتنگ نیز گویند سوم دیبای هفت رنگ که الوان آن متعدد و ظاهر باشد و [illegible]
انگلیون نیز خوانند **امین** — بمعنی کسی که اعتماد باشد و از و ایمن باشد و ترس شده و اسمیست از اسماء [illegible]
و مراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه است [illegible] لقب چلبی حسام الدین امین [illegible] از
خلفای حضرت مولوی [illegible] **آبستن** [illegible] **انسان**
— بکسر همزه و سکون [illegible] مردم واحد و جمع مذکر و مؤنث در این یکسانست [illegible] انگشت
و نام آبی است در عرب و بالضم بر وزن غفران ماخوذ از آن است که [illegible] **انگشتان** [illegible]

فصل النون

فارسی بمعنی بنا شستن بمعنی پر کردن جای عمیق و نشیب **اسفلین** — ع جمع جای فروترین که مراد از ان
دوزخ است **اهرامن و آهرمن اهرمن اهریمن** — بمعنی راهنمائی به بیابان باشد چنانچه یزدان بمعنی
نیکیهاست و علامه طوسی در نقد محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه یزدان ملک است و عبارت
اینست که المجوس من الثنویة ان فاعل الخیر و فاعل الشر اهرمن و یعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر و نیز دیوی را خوانند که برای استراق سمع بآسمان صعود کند و شهاب ورا
بسوزد و بلا همزه نیز در اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم و اهرمه نیز گویند **ارکان** — ع جمع رکن گاهی
ازین چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم و امثال آن و جانب قوی تر چیزی و خویش را بجهت
آنکه جانب قویست رکن گویند **از خر افتادن** — ف در اصطلاح بمعنی مردن است **انگشت بدندان**
و انگشت بدهان — ف بمعنی افسوس بر کاری کردن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از
تعجب کردن است **اشتافتن** — ف بمعنی شتاب کردن **انبان** — ف پوست بزغاله خشک کرده که
قلندران بر میان بندند و ذخیره در وی دارند تا بارشش جراب گویند **ارمغان** — ف با اول مفتوح و ثانی
زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت دوستان بیارند و آنرا سوغات و ره آورد نیز
خوانند و در لسان الشعرا از دیگران نقل کرده و بجای غین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف غین است و بعین
مهمله نیز بنظر در آمده **الحان** — ع آواز نرم و به پرده و بفتح جمع لحن **آزمون** — ف آزمایش **آستن**
و استون — ف ستون **و انگبین** — ف شهد **ارغوان** — ف بفتح یکم و سوم گلی است مشهور **الکن** — ع
کند زبان باشد **آغشتن** — ف تر کردن و آلوده شدن **آن** — ع ممدود و چهار معنی دارد اول اشارت
بامید است یعنی هندا دوم بمعنی از ان سوم بمعنی ملاحت است چهارم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر
در نیاید و بدون ذوق نتوان یافت و در مثنوی اکثر جابا از عالم الف لام عهد بجهت اشارت بشئی معهود می آید
و در عربی وقت و در اصطلاح صوفیه لفظ آن در مان که نسبت بذات مقدس الهی واقع شود استداد
حضرت الهی است که مندرج می شود ازل و ابد در وقت حاضر بودن است آنچه در ازل است
بر احاطه ابد و بودن هر یکی از حین از ان احاطه جمیع ازل و ابد پس متحد شود بآن دائم
ازل و ابد و وقت حاضر و ازین جهت گفته شود آنرا باطن و باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آنات
زمانیه نقوش و تغیر اتست که ظاهر میشود بآن تغیرات احکام آن زمان و صور آن و آن زمان ثابت است همیشه
اموون — ف رودخانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند دهی است اموی نام
که این رودخانه بنام آن ده مشهور است **ابستان** آبستن باشد **اسکالیدن** — ف و سکالیدن

مصدر سگال است که در سین مهمله مرقوم خواهد شد آفرین ـ ف سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش
بود دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب اطلاق نمیکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم
نام رود نا اول است از غمه سترده سالهای ملکی انجمن ـ ف مجلس و مجمع باشد ارغنون و ارغنو ع
ارغنون ع نام سازیست که افلاطون واضع آنست و اکثر و اغلب روسیان و نصاری دارند ارسلان
ت بمعنی شیر آمده و نیز نام پادشاه ایقان ـ ع بکسر یعنی بی گمان داشتن الذون ـ ف بقصر مادر کنگر
در هم خریده سنج و نام عم ملکشاه الپ ارسلان ف با بای فارسی شیر دلیر چه الپ بمعنی دلیر است
و ارسلان بمعنی شیر و نام پادشاهی است بس بزرگ اغصان ع جمع غصن بضم شاخ درخت و کذالک
غصون و اغصن الکسون ـ ف با اول مکسوره بثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که بغایت نفیس
و بس قیمتی باشد انین ـ ع بفتح اول و کسر نون بمعنی نالیدن و ناله انین المذنبین ـ ع ناله و زاری
گناهکاران این ـ ع بفتح همزه و نون بمعنی کجا و بر کجا و بالون موقوف ـ ع و ماندگی و نیز آنجهان و انجهان
افشان ـ ف بکسر هر فتنه افتادن و ملال و ملول رفتن کسی ـ و تفتن کردن در عبارت افراشتن ع
و افراختن ع بمعنی بلند ساختن اذن ع بضم گوش و بکسر دستوری و بمد الف و کسر ذال دربان
و نیز بضمتین و بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اسکنجبین ـ ف و هو مرکب من العسل والماء
والخل یا بن اللبون ـ ع شتر بچه شیرخواره آمن ـ ع با همزه ممدوده و میم مکسوره و سکون نون امر است
مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و بحق گرو و بفتح میم و سکون دوم امین شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی
ایمنی کردن و ایمن کردن هم آمده است ادکن ـ ع خاک رنگ و این مشتق از دکنه است بضمه تیرگی کلبیانی
زند امتحان ع بکسر اول آزمایش کردن چیزی و چیزی را دانسته نگاه داشتن و فرمت
کردن امتهان ع بکسر خوار داشتن و خواری انسان ع بضم از انس است کما لغت باشد
امعان ع بکسر دور تر رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حق کسی را بردن
و در کاری شتافتن و نیک نگریستن امکان ع بکسر دست دادن و ممکن گشتن و مکنت و قوت و قدرت
اندودن و اندائیدن ـ ف بفتح اول و سکون نون طلی نمودن و اندود کردن و بر کردن و کاهگل کردن
آب و رو عن ف در اصطلاح سخن آراستن و در روغ بسته و تکلف و تکرار و فریب آئین ف سه
معنی دارد اول آفرین بود دوم روش و رسم سوم در نزد یکی آن نمایند و مسایلی حاصل میشود و زینت
و نام آن دو آئین بود و بدین سبب آئین دارد در ماه و متآئین نام کرده اند که بهره با بام و تغیر است و مسائل
خوانند اعیان ع جمع عین است و عین ذات هستی و بزرگ و غرض و شهر و اگر بمعنی عین

بصر باشد جمع وی عیون آید اساطین ع جمع اسطوانه است که ستون خانه باشد و نیز افسانه
را گویند امام مبین س ع لوح محفوظ را خوانند امتنان ع بکسر نعمت دادن و منت نهادن و بیان
کردن نیکی خویش بر کسی ایمان س ع بفتح جمع یمین یعنی سوگند و دست راست و بکسر مصدر است و در لغت
س ع جمع وطن انمد و ختن ع بالاول مفتوح بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا اغفتن و الفختن
و اغتیدن نیز گویند فصل الالف مع الهاء استیزه ف بالاول و ثانی مکسورست معنی دارد اول جنگ و خصومت
بود دوم لجاج و سرکشی باشد سوم خشم و کین است و آنرا استیزه و ستیز نیز خوانند آواره ف
هفت معنی دارد اول بمعنی کم و نابود و نیست باشد دوم پراگنده و پریشان بود سوم حساب را خوانند و آواره
بفتح همزه نیز خوانند چهارم خراب خوانند پنجم بمعنی ستم آمده ششم بمعنی تقلیل بود و آنرا آوره نیز خوانند هفتم
دیوان را گویند که در سوراخ کردن لعل و جز آن بکار آید و بحذف ها نیز بهمین معنی آمده اکمه س ع نابینا مادرزاد
که جای چشم نداشته باشد و جمعش بضمتین [illegible] آمده باشد آتش نه سنب چچلاخ را گویند
انجوچن بمعنی [illegible] استعمال عرب
و آنرا اوقیه بحذف الف نیز خوانند که در باب واو نوشته خواهد شد آسیه ع بمد همزه و کسر سین زن فرعون
که پنهانی بموسی علیه السلام ایمان آورده بود و حق تعالی آن معصومه را از شر فرعون علیه اللعنة محفوظ داشت
چنانکه هر دفعه که خواستی که با وی جمع شود حق تعالی دیوی را بصورت آسیه بر فرعون فرستادی تا با وی
جمع آمدی و بعضی گویند او عنین بود هرگز بر وی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از
زنان پیغمبر بوده اند زوجه آدم حوا و زوجه فرعون آسیه و مادر موسی یعنی سیده یوخاند و مادر عیسی مریم و اکثر
بر آنست که ولیه بوده اند بیشک نه نبیه مصطلح و در روایتی نبیه اتفاق شده مراد ازین لفظ معنی لغویست یعنی
مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که آسیه عمت مزاحم خاله زاده حضرت موسی علیه السلام بوده و آسیه بکسر
سین مهمله آنست که مذکور شده اسکیزه ف بالعل مکسور بوزن استیزه و برجستن و لگد زدن
و جفتک انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه و سکیزه نیز خوانند آچه ف بفتح و جیم فارسی چیزی که در کشت
نصب کنند و بمعنی مهر زر و نقره آمده و آنرا آخچه بیای قاف و خای معجمه نیز گویند اسکره ف بالاول مضموم
کاسه گلی را گویند و سکره بحذف الف نیز آمده در باب سین مرقوم میشود انطاکیه ع بفتح اول نام شهر
بشام که در و عمارتهای عجب است و در مثنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده وجه او آنست که در طلب
دروازه ایست بجانب انطاکیه از انجهة او را باب انطاکیه خوانند اواه ع بفتح اول و واو مشدد
بمعنی خواننده و رحیم و مومن [illegible] شده و نیز اواه کسی را گویند که او را بزبان حاجت نباشد

فصل الالف مع الهاء

هرچه کند بدل کند ابرهه ع نام سر لشکر اصحاب فیل که از قبل نجاشی والی حبشه برای تخریب خانهٔ کعبه فیل سپید را که محمود نام داشت با چهار هزار فیل و شش صد هزار مردم همراه آورده بود و بقدرت الله تعالی همه هلاک شدند و آن قصه در سورهٔ الم تر کیف مبین است اباره ع بفتح اول و میم مشدده فرماینده به بدی امم الهاویه ع جای بودن در دوزخ و اصل آن ام است ع جمع تماش بضم متاع درخت خانه از هر جنس که باشد افکنده و فگنده و انداخته ف و کنایت از سرگین نیز داشته شده است آخته ت بدبر کشیده اینکه ع ریشهٔ درختان باشد آسمانه ع بمعنی خانه اشباه ع بکسر مانند شدن و بفتح جمع شبه است انگوزه ف و انگوژه ف با فتح و غیره صمغی است کثیف الرائحه بتازیش حلتیت گویند آب میا عف آب طوفان ع نام رودی در سماوه که بتولد حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم آن رود خشک گشته اندوخته ف گرد کرده و پیدا کرده و حاصل نموده فصل الیاء ایمی ت بفتح اول و جیم فارسی برادر کلان را گویند آب در جوی ف بلبای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و غیر آن بیا آمده آشفتگی ف بمعنی پریشانیست اویم طالعی ع قسمی است از ادیم منسوب به طائف که نام شهریست از بر عرب چنانکه ادیم یمنی منسوب بیمن است اجری ع بکسر وظیفه و روان آبی ع بفتح همزه و بای موحده مکسوره بمعنی سرکش املی ع بکسر الالا املاست که در فصل الف مشروح شد اسماعیلی ع قربانی و نیز طائفه است منسوب باسمعیل که مردی بوده است صاحب مذهب ترسایان که نره اسپ می پرستید ابالی ع پاک میدارم از رسالات بمعنی پاک داشتن اتالی ع بفتح بید انشر و ناکسه و کالی ع بدرشته سخن و اسد اول رنگی باشد سرف دوم نام میوه ایست که آنرا ابهی خوانند سوم نام نوعی از انگور باشد افعی ع ماربزرگ چنانکه بر هر که نظرش افتد آنکس بمیرد و چون چشم آن بز مرد افتد کور شود اعجمی ع آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و غیر عربی امی ع نانویسنده و ناخواننده منسوب بام مادر و او را امی از آن گویند که تربیت نیافته و ناخوانده باب الباء فصل الالف بوسیلم ع بفتح نام ولی است که بوسواس شیطان کافر شده بود و قصه او در منطق الطیر و غیره مذکور است بهانه ف بیای فارسی مفتوح بمعنی فراخ آمده بکا ع بضم گریه و در شرح نصاب است بدو معنی مصدر بمعنی گریستن و کسی را بگریستن غلبه کردن و نیز مراد از ممدود او اشک و از مقصور او بیرون آمدن اشک و قیل ع آواز بلند کردن و بار رفتن آب چشم و بقصر آواز بلند کردن بی سیلان بلوا ع بفتح آزمایش و ابتلا و بلا بنا ع بفتح اول و تشدید نون مرد سازنده را گویند که بتازی معمار خوانند و نیز بمعنی رشته راز که بتازیش سطر خوانند بوسینا ع نام پدر بوعلی که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود

فصل الیاء

فصل الالف باب الباء

بغاسق باول مفتوح و بغین معجمه چیزی پست پای بود و آنرا بتازی مخنث نامند بهناف باول مفتوح دو معنی
دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد و آنرا ابن ملک و بهانیز خوانند بوالعلا ع بابود و نیز نام شاعر
فصیح که در عرب بوده و کنیت حبنق که در حمق ضرب المثل بوده گویند او از ترس گم شدن خود نشانی
در گلو انداخته بود روزی شخصی در حالت خواب آن نشان از گلویش کشیده در گلوی خود انداخت چون بیدار
شد فریاد بر آورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احمق من الهبنق و آنرا حبنق و نیز ابو الهاکیت
آن است بهالسعن بفتح زیبائی و خوبی و روشنی لازم است و اشتری که باید شنده خود النسک گرفته
باشد باب الهما د راه کهکشان با دیبا نه بیغاله و دیبا اصلی و بیهوده و هرزه و پذیرایف بیانی فارسی
قبول کنند و . وان شنونده و شنونده سخن فرمانبردار بالا ف چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت باشد دوم بمعنی صاف
کنند آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون می بالا خون بالا سوم آویخته را گویند چهارم در کتابت ند بمعنی
فریاد آمده بطحی ع نام مقامی در مکه و نیز رود فراخ که در سنگ ریزه ها بود و نیز ریگ زار بینوا ف مفلس
و قلندر و ابرو تراشیده را گویند بیروا ف شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم بمعنی دانستن
بود سوم برگ آمده چهارم بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت بود پنجم بمعنی ترس ناک آمده ششم فراغت
را گویند فصل الباء بوالعجب ع آنچه شگفت آرد و این کنیت بازیگر است بوتراب ع کنیت
امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه ابوتراب بهمزه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بولهب
ع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نام او عبد العزی بود عم آن سرور صلی الله
علیه و سلم میشد بواسطه کثرت عداوت و دشمنی او با آنحضرت بر دو نفرین آتیع شد ابولهب پاتش گویند معنی بولهب
صاحب زبانه آتش ابو الهرب ع خداوند گریز فصل التاء بر نشست ف بمعنی سواری کردن
و سوار شده آمده برات ع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و یکی پنج نوبت ف یعنی
اذان صلوات پنجوقت و نیز پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند بدست سف باول ثانی مکسور و جیم را
گویند و آنرا بتازیان شبر خوانند بلشت ف بیای فارسی و لام مکسور و بعضی با ولام هر دو مفتوح و قیل
با بای تازی نیز نامند و بمعنی زشت خو شهرت دارد بیات ع جمع بینه بفتح اول گواه و حجت روشن و آشکارا
بیات ع بفتح شبانگاه و شبیخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت و نان و غیر آن و شب باشنده
بطالت ع بیکار بودن و دلیر بودن باد بروت ف یعنی کبر و غرور و این را باد سبلت نیز گویند
بیرت ف باول مضموم بشانی زده و بمعنی یکسو شده آمده بت ع بفتح قطع یعنی بریدن هفت بینی هم ختم شده
یار تیج مسلمانی است و مراد از هفت هفت سوره بیاند یعنی تا کمال ایمان آنند بوی یعنی بجد استعلی

فصل الباء

فصل التاء

جل جلاله و ملائکه و کتابهای منزله و پیغمبران و روز قیامت و قضا و قدر و بعث یعنی زنده کردن بعد از مردن
بضاعت ع بالکسر مالی که بدست کسی تجارت فرستند بلاغت ع در لغت رسیدن و در اصطلاح بلغا
مطابقت بودن کلام است مر مقتضای حال را با آنکه صاحب کلام بر فصاحت بود سبز ف بالفتح بثانی زده و فتح
میم مفتوح بسین زده و معنی دارد اول گیاهی باشد سبز مانند اسپناخ و اهل آتش سازند چیزی لیکن از جمع بسیار باشد
بخلاف اسپناخ که آنرا بکارند و آنرا ر اهم و بزرند نیز خوانند دوم پشته در میان ندامت گندم و دیگر غلات
و کندها ی جوی آب بر دید دوم جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند بجت ع
بفتح و حای مهمله مخفف و حرف شراب بی آمیغ و کنایه هم بهر دولت و طالع باشد بهشت ع بالضم کلمه دل نهاد
و آفرینش چیزی بیت ع خانه و عیال و دو مصراع از شعر که بهم بندند و باقی تفصیل این در لغت ابیات
در باب الف در فصل التا و مر قوم گشته بم ف بیت ف یعنی جوانمرد و کسی که بعد از دادن پشیمان نشود
پوت ف با اول مضموم و واو معروف جگر را گویند و لهذا قلیه که از جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر نسخها
پوت مترادف لوت ساخته یعنی لوت که معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و مشروبات بوده باشد نظم نموده اند
فصل الثا بعث ع بر انگیختن و فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری
از تمیم بعوث ع جمع باعث اسم فاعل باحث ع عبارت از متکلمین بث ع اندوه که بر آن صبر نتوان
کردن و پراگنده و آشکارا کردن راز البث الحزن الشدید بحث ع بالفتح باز جستن و کاویدن و کسی را
بسوی آوردن مصدر از باب فتح فصل الجیم بسیج ف یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد
بهیج ع زیبا و شاداب و بهجت که زیبا و شادمانی و خرمی باشد نسبت بسیج ع بالضم کوشک و یکی از دوازده
برج فلک و بفتح سپید سخت سفید و سیاه و سخت سیاه فصل الخا برزخ ع بالفتح چیزی میان
دو چیز حایل باشد خواه میان واجب و ممکن و خواه دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت حشر و آنچه در
قرآن آمده است که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و جسم ظلمانی میان
معقولات مجرده و باصطلاح صوفیه روح اعظم را گویند و نیز خلیت میان دوزخ و بهشت و برزخ البرازخ
که برزخ جامع نیز مسمی می شود مرتبه وحدت است که تعین اول عبارت از آنست و به نور محمدی و حقیقت محمدی
نیز مفسر می شود برخ ع بالفتح و اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از چیزی باشد دوم برق را گویند
سوم زمین پستی باشد که آب باران در آن جمع شود که آنرا تالاب و برم نیز خوانند چهارم شبنم را گویند بطیخ ع
بکسر خربزه و البطیخ الهندی هندوانه که خربزه باشد و بتازیش ابو جهل نامند پاسخ ف بر ابن کیخ بالفتح اول
و خای شده و نیز نخود کلمه ایست که در وقت فرح و رضا بچیزی گفته می شود و نیز دیگ مبالغه کمیگویند فصل الدال

فصل الثا

فصل الجیم فصل الخا

فصل الدال

برو حرف بضم اول چند آورده و نوعی از جامه‌های پوشش بستانی چو چادر را نیز نامند و نیز جامه‌ای است که در بین
باشند و آنرا ابره و جامی گویند و بفتح اول بمعنی دور شو آمده و نیز بمعنی بسر یار و ساعت و غروب را گویند بارد حرف
آب سرد و باد که پیوسته وزد و در و در سرد و بمعنی ثابت نیز آمده بند حرف بالا بفتح بای ثانی بضمه نوزده معنی دارد
اول فاصله میان دو مصرعه گویند و آنرا بتازی مفصل خوانند دوم زنجیری باشد که بپای مجرمان و دیوانگان
نهند سوم حلقه آهن بود که بجهت استحکام بر صندوق و تخته در و امثال آن زنند چهارم فسل? باشند پنجم مکر و حیله
است ششم عهد و پیمان هفتم عزم و قصد باشد هشتم گره و عقد را نامند نهم سدی باشد که در پیش آب بندند دهم
خیال و تمام بود مثلا اگر گویند که در بند سفرم یا فلان در بند آزار است اراده آن باشد که در خیال سفرم و فلان در
مقام آزار است یازدهم کمربند و میان‌بند بود دوازدهم ریسمان و طناب خوانند سیزدهم بند ترجیع
و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند چهاردهم گرو و رهن را خوانند پانزدهم حیله کشتی
گیری باشد شانزدهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت و آرایه بهل بندند هفدهم طومار کاغذ باشد
هیژدهم گرفتن بنده باشد از غنیم دار الحرب نوزدهم جمیع بندها را گویند مانند بند شمشیر و بند قبا و بند کارد
و امثال هم پایمرد حرف مددگار را گویند پامزد حرف با بای فارسی و زای معجمه اجرت که قاصد را دهند
و چیزی که بندی یا نان از اسیران بطریق روزمره ستانند بپرند? حرف امر از رندست? که در باب را در فصل
دال تشریح خواهد یافت ان شاء الله تعالی پدرود حرف با بای فارسی مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول سلامت بود دوم وداع را گویند پرسید حرف بتشدید رای مهمله و پوسید و پکرسید?
حرف این هر سه لغت بمعنی پرسید آمده بعاد حرف بکسر از کسی دور شدن و کسی را از خود دور کردن بعد
بفتح و سکون عین پس و نخستین خوار شده و خوار شدگان و بضم دور شدن و هلاک شدن و دور و هلاک از باب
کرم بئس المهاد حرف بد گسترانیدن بتاسانید حرف یعنی بترسانید بر لائی تشنه? در اصطلاح بمعنی جست
و جوی بیهوده و بیحاصل میکنند آمده بپچنبه? حرف یعنی همسری و برابری کردن بسر شد حرف یعنی خیمه گرد بید حرف بیدا بمعنی
بیابان و پیوند و هلاک شدن با دال مهمله بمعنی هالک بود بمعنی غیر نیز آمده و بکسر با نام درختی است که بار ندارد
و آن هفتده نوع است چنانچه گربه بید و خر بید و مجنون بید و مشک بید و بید موش و بید طبری
و غیرهم و نیز نام دیوی است مازندرانی و بیاخن? پارسی بحوش? والعقا باشید آمده چنانکه استاد فرماید بیت
میان بسته دارید و بیدار بید همه در پناه جهاندار بید و مترادف باد هم آید و بمعنی باد و هو و دعا مستعمل
باشد استاد فرماید بیت که بهرام دادش بایران نوید سخن گفتن او مشود باد بید و نیز نام کتاب کلام هند
که برهمنان آنرا کلام خدا میگویند و آن در اصل یک کتاب مشتمل بر چهار دفتر و بهمین جهتش چهار بید نامیده اند

الماس سیاه سپید دوم زنگ سپید سوم سرخ سپید چهارم اشهر بن سپید و دو رنگه سپید اول باد امر و نواهی و وعده و وعید
سالکان خلاصه بیت ایشان است دید چهارم مناسبت بسه دفتر اول و سیم آخر بش تمام صفت محمد است
صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و کلمه لا اله الا الله عبارت از کلمه طیب است دران بسیار است و اثبات اول آخرش تا آخر
دنیا و هر چه دران میان است از مقدرات در آن نوشته شده استاد فرماید بیت نهاند نکته نم نه دو سپید
نه پروانه هندی که سبحه نه سپید بغدادون شهر مشهور است و او را پیش از آن آبادانی باغ داد می گفتندی از آنکه
سرحلقه نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی بمرور ایام شهری آبادان
شد الف را ساقط کرده بغداد گفتند بدعن بفتح ضد نیک پارچه نیم سوخته سخت کهنه و سوده که دران آتش
در گیرد و نگیابی است که بر چقی می بندند و بپای پارسی نام خرقی است و بعضی اول بدال مهمله شعر چاره علاج و نیز مرکب
می آید چنانچه پلا بضم و تخفیف مخفف بود **فصل الذال** بوذ بمعنی بود که فارسیان دال را بذال خوانده اند و لهذا در مثنوی
مولوی معنوی در هیچ قافیه عوذ واقع است و در اکثر اشعار اکابر بنظر در آمده **فصل الراء** بشیر بالفتح مژده دهنده
و خوب روی و نام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسریع با اول مکسور و سین مهمله مفتوح و رای مهمله
سکون گوینده نام وزیر نصرانی بود که در مردم نصاری عداوت افکنده و قصه آن در دفتر اول مثنوی مندرج است
و اگر با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مهمله خوانده شود به از شتق اول است بار دیگر سفد و زنی که برعه باز نهند
و بالا خانه بستان بر بفتح با اول مفتوح ده معنی دارد اول بالا و زبر بود دوم بار درخت سوم سینه و سینه باشد
چهارم کنار و آغوش را گویند پنجم مقعد بر ششم بمعنی بهنا آمده هفتم زن جوان رعنا هشتم یاد و حفظ
را خوانده و آنرا از بر هم گویند نهم بمعنی طرف بود چنانکه اگر گویند یک بر شود مراد باشد که یک طرف شود دهم در
خانه و سرای و نیز در فرهنگی بمعنی نزدیک و تن و بفتح زمین خشک و پرنده و پستان زن جوان و بفتح رای
مشدده نیک و مهربان و بیابان و بکسر با نیکوی و در حل لغات است بمعنی راندن برزد آنچه نزدیک برستند
آرمیده و بعضی گندم بلدر بفتح کم و سکون دوم ماه تمام شب چهارده هم بود و ترجمه و بدر را بدر از آن گویند
که ماه در شب چهاردهم مبادرت میکند بر آفتاب در طلوع و گویند در غروب و نام غلامی و نام جای که
کنار آن جنگ واقع شده و آن جنگ را جنگ بدر نامند بیدار زن با اول مکسور باشد و امراء پیکان
بود بخار سرخ با اول مضموم غباری که از جای نمناک بر آید و قیل دود و گیاه و تاب گرم و مرطوبات
نمسر دوقیل دود که از دهان بر آید هنگام زمستان بر آید و نیز بمعنی علم باشد استاد فرماید
بیت فخر کن روزگار تو تحفه سراه کاصل بزرگی تو لی واصل بخاری و درهمان الدین لفظ مشتق است
بمعنی آن بسیار بود و چون دران شهر علما و فضلا بسیار بوده اند آنرا بخارا موسوم ساختند بار معنا

پست معنی دارد اول میوه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خدای تعالی سوم رخصت باشد و
رخصت درآمدن مجلس بود چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و بن آمده
هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند کنج باره و دریابار نهم بار با را خوانند
مانند زلف مشکبار و ابر باران بار دهم حاصل نباتات را گویند مثل میوه ها یازدهم خسی بود که میان زعفران
و مشک و غیر آن کنند حکیم خاقانی فرمایند. بیت هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست و آری ز کوفت
گاو بود بار زعفران دوازدهم دیگدان باشد بسحاق اطعمه راست بیت عشق تخنی دل ما برد همینها امروز مطبخی
خیزد بر دیگ کلان نه بر بار سیزدهم بهره را گویند چهاردهم دوست خوانند و آنرا یاره نیز گویند مثل
ترا که یعنی ای دوست و غلام بار یعنی غلام دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را مانند شانزدهم
غم و اندوه باشد هفدهم انبار بود هژدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن
نوزدهم خرپیچ دار نی را خوانند که بجهت بوریا مهیا ساخته اما هنوز صافی نساده در وجه اگر وه باشد بیستم
نام دهی است از مضافات نیشاپور و نیز بمعنی حمل بود چون بار شتر و امثال آن و بمعنی بزرگ چنانکه گویند بار خدا یعنی
بزرگ خداوند و نیز بمعنی نصیب آید چنانچه مولوی جامی راست بیت خود داده بار بهر خسی من عدم از غیر ملتمس نگیاه بهر کسی
بیچاره جامی بار ها و بمعنی تنگ جامه و جز آن نیز بنظر آمده بلعم باعور نام مردی که در زمان حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام بود و بدعای وی چهل سال در بیابان تیه ماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند بدعای موسی
علیه السلام ایمان او مسلوب گشت نام پدرش باعور بود کذا فی الطبری و قدوة المحققین امام محمد غزالی
قدس سره در منهاج العابدین می آرد که در مدرسه او دوازده هزار دوات صبح حاضر میشد چون قصه او
مشهور بود بذکر تطویل ننمود بهر ف بوستان شهر نام ولایتی است و نیز حظ و نصیب و بهرم و شهر مترادف اوست
و صاحب صراح میگوید که بمعنی هلاک و نگونساری است و نیز بمعنی عجب آمده بزرگر بمعنی مزارع است و آنرا
برزگر و برزیگر و بزرکاره و بزرکار نیز خوانند چه بزر با اول مفتوح بثانی زده و زراعت را گویند و آن بها و زر
نیز گویند بذرگر بمعنی بذال معجمه مزارع است و آنرا کدیور و کشاورز نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال
مهمله برای مهمله و بجای زای معجمه بنظر در آمده بخور مریم بااول و ثانی مضموم و واو معروف و رای موقوف اصل النبی
باشد و آنرا بتازی میعه سایله و بیونانی اصطفیع و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود
و بجهت بذاته خوشبو نباشد و نیز عطریست سوختنی و قیل عطری که بعد از طعام بدان دست شویند و در تاج است
هر چه بدان بوکنند بور با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول اسپ سرخ را گویند دوم نامهای شهر قنوج
بود و هوا. بور بهم بیند بور با اول مضموم است مرغ رنگ را گویند و نیز بمعنی کبک آمده که آنرا بتازی تدرو خوانند

بلغار بفتح اول نام شهریست نزدیک ظلمات آباد این کرده ذو القرنین چون ذو القرنین در طلب آب حیات
بظلمات در آمده بنگاه در ین غاری بگذاشت چون از ظلمات باز گشت ازین غاری کوچ کرده خلقی که
اطراف در بنگاه جمع شده بودند و بعضی که از سفر جنگ آمده بودند بعد کوچ آنها همانجا ماندند باهستگی شهر
عظیم شد پس نون الف لام بدل کردند بلغار شد و نیز نام چرمی است رنگین و خوشبوی که از تاثیر جرم سهیل بوی
خوش در و ظاهر شود و گویند نام ولایتی است بترکستان خوبان خیز و آن زمین سرد است و طوطی آنجا نزدیک؟
و دران ولایت سه شهر است بزرگ یکی بلغار دوم سوار سوم اسپیکه و مردم بلغار همه ترک دارند بکلر بفتح
اول مفتوح بکاف فارسی زده و لام مفتوح برای مهمله زده بمعنی امیر و صاحب بزرگ آمده بلاد در بت و بلاد در
بابول مفتوح و دال مهمله مضموم دو معنی دارد اول نام پایه درختی است که در دوا بکار آید و آنرا بیونانی انقردیا و بهندی
بهلاوه و بهلا نیز گویند و این دارو در بلاد هند بهم رسد و خاصیت او آنست که چون در اعضای آدمی سستی
و کاهلی و زردی پیدا شود بهلاوه را بر آتش نهند چون بجوش آید از ان بابلی گرفته اندکی در پیشانی و هر دو بناگوش
آن مریض بکشند فی الحال تمام اعضا آماس گیرد و اندک زرداب ترشح کند بعد التیام آن آماس کم شود
و کاهلی و سستی برطرف شود دوم آن ریسمانی باشد که زنان بچه بر بندند بعر بفتح اول و سکون عین مهمله
پشک شتر و گوسپند و جز آن بعار جمع بسطیح [illegible] باشد بسر بضم بای موحده و سکون سین مهمله غوره
خرما کلان شده و آب باران تازه باریده و آمیختن [illegible] بسیار جمع و بفتح اول حاجت [illegible]
[illegible] شدن [illegible] بضمتین [illegible] بضمتین بینائی و دانائی [illegible] است
[illegible] اول مضموم و واو معروف بمعنی بود و باشد که و شاید که و اگر بود و این کلمه تمنی است و آرزو بار
با بای فارسی چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است دوم باره را گویند سوم بمعنی [illegible]
بمعنی پرایه نیست چهارم جرم [illegible] و یافت کرده شده [illegible] شادی [illegible]
شدن از غفلت و مدهوش شدن و بزرگ منشی کردن [illegible] خوردن [illegible]
[illegible] بحر [illegible] بحور و ابحر و بحار جمع و اسپ نیک رو [illegible] و آب شوره جوی بزرگ انیز گویند
[illegible] بفتح [illegible] اشتر شکافتن [illegible] بای موحده و خای معجم [illegible] بحار جمع
[illegible] بشتابند [illegible] بشارت [illegible] باب [illegible] و این آنچنان است
که چون امر شد مر بنی اسرائیل را که در اینجا در روند ایلیا که بیت المقدس است یا اریحا که قریه [illegible]
آن ولایت شام [illegible] اغلب بر آنند که این فرمان بعد از آن صادر شد که چهل سال در تیه سرگردان [illegible]
[illegible] و اینجا و آنجا [illegible] آن [illegible] چون [illegible] ایشان در

بیابان بیابان کرسید و سی در هارون علیهما السلام هر دو از رحمت حق پیوستند حق تعالی وحی کرد به یوشع بن نون
از فرزندان یوسف علیه السلام که پیغمبر و خلیفهٔ موسی بود که بنی اسرائیل را بگو که در آیید بار یکجا و بزنید این حد
یعنی میوه یا طعامهای او هر جا که خواهید و در آیید از یک در این در های این ده و آنرا هفت در بود و باید در سجده
ایلیا که آنرا باب حطه گفتندی و آن هشتم بوده از درهای سجده و گویند دری بود که موسی بنی اسرائیل سجده بدان
آوردندی در وقت نماز حکم شد که ایشان در در آیند سجده بشکرانهٔ خلاص یافتن از تیه و استغفار کنید ایشان
از این اعراض کردند حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرود آمد و همه را بسوخت
و در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و علی آله و سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتند که در آیند
در سجده کنان ایشان در آمدند با عجاب خود یعنی بر زمین می خیزیدند چنانکه کودکان را پیش از قلات بر رفتن
عادتست و این بود که عذاب بر ایشان فرود آمد و بسوختند و گفتند طاعون میان ایشان پدید آمد و امح آنست
که قومی بود از طاعون که آنرا سوختن گویند و در یک ساعت بیست و چهار هزار کس مردند و بقولی هفتاد هزار کس
را مرگ مفاجات رسید و اعلم پشت دار به فتح یا و پشتیبان و پناه دهنده باختر به فتح با و خای معجمه مغرب
باشد و بمعنی مشرق نیز آمده پیکر به فتح اول جثه و میان بوتیمار به ضم با اول و سکون واو معروف نام مرغی است
که آنرا غم خورک نیز گویند که بر لب آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخوردی و آنرا
بتازی بیجانا نامند گویند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را نیز پایدار و پدار
سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز بیستم است از ماههای ملکی سوم تند و چلد را نامند
و نیز بمعنی ایستاده و منتظر باش و بجای خود بایست برد با فتح با و ضم محمل باد گار رسته و با سکون باشد **فصل الزاء**
بوزند با بای معجمه و واو مجهول پیرامون دهن بود و نیز فرهنگی بمعنی منقار و ساق آمده پرواز به فتح چهار
معنی دارد اول معروف است دوم نثار را گویند سوم پرتو و نور بود چهارم نشیمن و نشستگاه مرغان باشد
و این معنی از فرهنگ حسینی مرقوم شد و نیز در فرهنگی بمعنی پرورش و جای آرام و پرواز کردن مرغان وقت
پریدن آمده پاییز به عبارت خزان یعنی تحویل شمس میزان و عقرب و قوس که مابین تابستان است و زمستان
باشد باز فتح معنی دارد و از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز ده آن ده است اول بمعنی دیگر بار دوم امر از باز بودن است
و باز نده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند قمار باز و امثال آن سوم گشاده باشد چهارم مسافت
میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز نامند و بتازی باع
بمعنی مهلا که منقار و رازی و دو دست باشد و ترکی قلاچ خوانند پنجم صند فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام
جانور شکاری مشهور است هفتم تیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوی و جانب

آمده و سیم گذر باشد سبیل بود و در فرهنگ بمعنی شور نوشته شده بمعنی نورشنا معه با حای حطی چهار معنی دارد اول زر و مال و اسباب
و هشیار را گویند که پادشاه نو از دست پادشاه و حاکم زبردست بگیرد دوم زری باشد که تاجران و گماشتگان
از سوداگران و تجار دیگر آیند باندرون ها بستانند سوم خاشی بود که مهمان را وقت بدن نشستن و خوردن طعام
بیمار طعمه اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قرای طوس از ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران
قریه بوده پشیز ف با بای فارسی چهارم حصه از دانگ و درمی است کم از آنکه در خرید و فروخت در بعضی قریه جات ایم
رواج یافته و بعربی فلس گویند و در بعضی فرهنگها بنظر درآمده که پشیز [illegible] قلب باشد که بجای درم خرج کنند
وآن زری باشد که از برنج زنند پالیز ف باغ و بستان کشت زار را گویند و مجازا کشت خربزه را خوانند
خصوصا با بیوز [illegible] سود [illegible] مکسور [illegible] ف بالاول [illegible] ثانی زده و بای پارسی [illegible] چهار لغت مضموم بمعنی [illegible]

فصل السین

و تیز بمعنی بهره مند بنظر درآمده **فصل السین** ساس ت با بای پارسی چهار معنی دارد اول نگاهداشتن
بود دوم شبان روزی را هشت بخش کرده اند [illegible] پاس خوانند سوم تنگی دل و اندوه را گویند چهارم
پاسبان را مانند و بیای تازی کرس آمده بلهوس [illegible] هوا کار کند پلاس ف با بای
فارسی پشمینه و گلیم که مردم صحرانشین از آن خانه سازند و هم پوشند و اکثر سیاه باشد و نیز کنایت از مکر زشت
دنیا و بیت باریک [illegible] پیس [illegible] مکر دقیق و خیال محال کنند را گویند نجس ع بالاول مفتوح بثانی زده دو
معنی دارد اول پژمرده و فراهم آمده مانند پوستی که تف آتش باد رسیده باشد دوم زمینی را گویند که بی آب باران
بآب باران دران زراعت شود [illegible] الله نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را گویند و بالاول مکسور [illegible]
[illegible] بود و بمعنی شتر نیز آمده و هم در فرهنگی بمعنی نگاهداشتن و پیدا کردن [illegible] و گداز و رنج و الم کردن حق
کسی مرقوم ساخته و با بای فارسی مفتوح بثانی زده گداز [illegible] کاهش [illegible] باشد از شدت غم اندوه و بکثرت محنت
و مشقت و گداختن [illegible] سوم داشتن آن از گرمی آتش یا از حرارت خورشید و نیز در فرهنگی بمعنی
خشم بنظر درآمده و بالاول مفتوح و حای حطی مکسور بسین زده بمعنی ناقص و کم عیار آمده پس ف با بای فارسی
مضموم پسر را گویند حکیم فردوسی میفرماید بیت پس آنگه [illegible] کارزار [illegible] پس شاه [illegible] فرخ اسفندیار
بائس ع سخت محتاج بود و در حدیث البائس الفقیر [illegible] باعوس [illegible] سخت [illegible] پشیمان و سخت دلیر شدن بکسر الماضی و فتح
المضارع [illegible] سخت [illegible] برس س ف بفتح اول و سکون ثانی و فتح را دو معنی دارد اول بمعنی پرسیدن حکیم

فصل الشین

ثنائی فرماید بیت [illegible] گذار [illegible] حکمت [illegible] جهان [illegible] از حال [illegible] برس [illegible] دوم رسیدن بود
سوزنی گفته بیت شاهی که [illegible] بقدر [illegible] از [illegible] گذشت [illegible] رسید [illegible] و قیل [illegible] بمعنی اول
[illegible] **فصل الشین** [illegible] پرسش [illegible] آن [illegible] ست که [illegible]

بیگفت و تقصیرها حضرت مولوی در دفتر ششم بیان کرده اند بخشش ف بوزن غرغش بهره که طرب نصیب
[illegible] بخشیدن از کسانی چیزی دادن و بهره مندی که مستی بود بمعنی [illegible] هم بشعر در آمده
پاداش ع مکافات نیکی باشد و آنرا پاداشت و پاداش نیز خوانند پوش ف بالضم مفتوح بثانی زده
گرد و خرد و خاکی بود و مشوره در پیش سیاه حیال و مردم مختلف او باش جمع و بمعنی جمع مغلوب باشد بجای بودن
دام است برای [illegible] و در ترکی بمعنی جراحت [illegible] مشهور است که بیغش باشند یعنی الوحوش
ع گورخر [illegible] داش ف بمعنی خورش نمای [illegible] باشد شاباش [illegible] تحسین [illegible] خندان
یوزش [illegible] پیل انگشت [illegible] پنج ششش ف پنج حواس و شش جهت یا از چهار
طبقه باشد منقولست از فوائد الفواد که پیغمبر علیه السلام فرموده است که امت من بعد از من پنج طبقه باشند و مدت
هر طبقه چهل سال باشد طبقه اولی طبقه علم و مشاهده و طبقه ثانیه طبقه بر و تقوی و طبقه ثالثه تواصل و تراحم و طبقه
رابعه تقاطع و تدابر و طبقه خامسه هرج و مرج طبقه اول صحابه کرام بوده اند دوم تابعین بوده اند سوم تواصل
آن باشد که چون دنیا ایشان را اقبال نماید اگر آن دنیا با ایشان و دیگران مشترک باشد طرف دیگر بسهل دست
گذارند که اگر یکی طرف خود کشد دیگری از جانب خود سست گذارد و تراحم آنکه اگر دنیا تمام روی با ایشان آرد
بی مشارکت ایشان آنرا انفقه کنند و در راه حق بمصرف رسانند طبقه چهارم تقاطع و تدابر تقاطع آنکه اگر دنیا
روی با ایشان آرد بسبیل مشارکت بقطع و خصومت بر آیند و تدابر آنکه اگر دنیا خاص با ایشان پیوندد و ایشان
آنرا اتمام بکنند و پشت بخلق دهند و هیچکس را نصیب نکنند و طبقه پنجم که هرج و مرج باشد آنکه در گوشت و پوست
یکدیگر افتند و در کشتن یکدیگر شوند و مدت این پنج طبقه دویست سال باشد بعد از آن اگر کسی سگ بچه
بزاید به که فرزند بنات النعش ع ستارگان هفتگانه که بزبان فارسی هفت اورنگ گویند و بترکی یدی کین
خوانند فصل الصاد. اشخاص ع جمع شخص کالبد مردم و جز آن اقتیاص ع بکسر همزه و فا
و تای منقوطه و یای تحتانیه [illegible] ابرص ع بوزن افعل [illegible] اقتناص ع بتقدیم
قاف بر تای فوقانیه صید کردن و اسیر کردن و کسب کردن والله اعلم فصل الضاد بیض ع بکسر
جمع ابیض بمعنی سپید [illegible] هر چه سپید باشد و شمشیر [illegible] نام [illegible] بفتح خود [illegible] الحوض
[illegible] بعض ع بفتح [illegible] الارض ع بفتح [illegible]
[illegible] فصل الطا. بسیط [illegible] مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فراخ و [illegible] فراخ و تمام [illegible]
باصطلاح ارباب معقول [illegible] معنی دارد اول چیزی که قبول قسمت نکند [illegible] اجزای مختلف الطبایع
مرکب نباشد سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق توان کرد [illegible]

فصل الصاد فصل الضاد فصل الطا

بگو عبارت از جزو لا یتجزی باشد اما تملی و ثالث را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نباشد حقیقة دوم آنکه مرکب نباشد حسا سوم آنکه بر هر جزو او اسم کل اطلاق نکنند حقیقة چهارم آنست که اطلاق کنند حسا بمقتضای اعتبار اول فلک و عناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضای بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفة الطبائع مرکب است حقیقة اما اعتبار ثانی بر همه شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حسا از اجزای مختلفة الطبائع مرکب نیست و از اعتبار سوم فلک خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزو او اطلاق فلک اسم کل نمیتوان کرد بخلاف عناصر و اعضای بسیط حیوانی و اعتبار چهارم انسانیست همه او کلا بساطت یا بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه واجب را علت بسیط گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت به بیان مرکب نیست بساط ع بکسر عرصه شطرنج و شادروان یعنی جامخانه و پرده که به در بندند و چیزی گستردنی و بفتح زمین هموار البسط ع بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و ضد قبض و بمعنی گستردن و فراخ کردن و قبول کردن و بکسر اول شتر ماده که بچه با او گذاشته باشد و بچه او را بازنگیرند و نیز دست گشوده یعنی غیر مقید و در اصطلاح صوفیه ارادیست که اقتضا میکند اشاره قبولیت و رحمت و لطف و انس برای صاحب آن من عنده الله و این احوال طلب است و هر مقامی و لایق آنمقام بسطی و قبضی است

فصل العین

بدیع ع عجب و شگفت و نو باده و یکی از نامهای خدای عز و جل بقاع ع بکسر جمع بقعه بیع ع بفتح و سکون یای تحتانیه خرید و فروخت و بکسر و بفتح با موحده کلیسای ترسایان و قیل نصاری کذا فی کشف اللغات بضع ع بکسر و سکون ضاد معجمه میانه سه تا نه و بعضی گویند میان سه تا ده و این قول جاهلیست و بعضی گفته میان یکی تا ده و قول دوم معتبر تر است در تفسیر قول حق تعالی جل جلاله سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقولست از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کذا فی الکشاف و بالضم نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت بریدن و شکافتن جراحت و سیراب شدن

فصل الغین

بناغ ع بالفتح با فارسی و قیل بای موحده مفتوح و بر وزن ... ریسمان خام که بر سر دوک پیچند و سبزی رستنی که تنه ندارد ... چیزی است و تنه عنکبوت و تار ریسمان خام بکسر نیز آمده و نیز چون دو زن در حباله یک مرد باشند آن زنان یکدیگر را بناغ خوانند و آنرا الیتاغ نیز خوانند بلاغ ع بالفتح رسانیدن و کافی شدن بلوغ ع بضم مهره که در کربا بهار ... نیز ... ستین بمعنی طلوع یعنی برآمدن انگشت ... و بیرون آمدن دندان شتر و گشادن رگ ... طلوع شونده

فصل القاف

بلق ع بضمتین ... آب ... که سنگ ...

فصل العین
فصل الغین
فصل القاف

س بفتح اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و غلول کل بیاذیق جمع بیاذبان محقق ع صاحب رسالۀ مبرهانی المحقق فرید بیت
که خلیفۀ بزرگ حضرت سلطان العلما سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود که شمس الدین
افلاکی در مناقب العارفین که مشتمل بر مناقب سلسلۀ حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته مشهور
بسید سردانست و حضرت مولوی از و تربیتها یافته اند **بغلطاق** و **بغطاق** و **بخطاق** ت اول
با غین معجمه مفتوح و در دوم و سوم بضم یا الاله درویشان و گدایان و قبای بغل بند و کدرو بکستوان و نیز
آنچه در جامۀ پوشیدنی بر بندند و نیز نوعی از کسوت ختائی است **بکبارق** ت بفتح اول و سکون قاف
فارسی و یای تحتانیه و ضمها ی مهمله غلامان و نوکران یک صاحب چون خواجه تاشان **بیریق** ع روشن و تابان
براق ع برای مهمله مشدد بسیار روشن و نام اسپ بهشتی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
شب معراج تا مسجد اقصی بران سوار رفتند **بارق** ع روشن و تابان شونده و ابری که از و برق
بیرون جهد و قیل نام قبیله است از یمن و نام موضعی است نزدیک کعبه و در اصطلاح صوفیه بارق عبارت از لائحه
ایست که وارد میشود بر سالک از جناب اقدس و بسرعت منطفی میشود و این از اوائل کشف است **برق** ع
بفتح اول و رای مهمله ساکن روشنی که از ابر بیرون جهد و بفتحتین خیره شدن چشم و بدر آمدن شکم را گویند
و در اصطلاح صوفیه اول چیزیست که ظاهر میشود بنده را از لوامع نوری پس میخواند آن بنده را بسوی دخول
در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیر الی الله که سیر فی الله **بق** ع بفتح اول و تشدید پشه بقوق جمع
آن **بوق** ت بضم کرنای که بزبان هندی بهیر گویند **فصل الکاف** - **پلنگ** ف با اول و ثانی مفتوح
نام درنده ایست معروف که عربان نمر خوانند و نوعی باز رنگهای کبوتران و جز آن و بعضی را نیز تشبیه کنند
و بمعنی دو رنگ نیز آمده **پک** ف با اول مفتوح و نوع باشد و آنرا چغر و مسکل نیز گویند و بسحاق اطعمه در کاسنی
سر نیز بودن آن میان آب گل هیچ تش با وزغ و لاک پشت میگوید **بیت** بسر بار بیش بد بلائی در شت
ندیمی یک صحبت لاک پشت و نیز بمعنی شاله آمده و در ترکی ناصب امیر بار را تا نسند و ختصار بیگ
نیز آمده **پرگ** - ف با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول مرد دست دوم تواراگویند سوم
قصد و عزم بود چهارم بمعنی برد آمده **پشک** - ف بضم بای فارسی و سکون شین معجمه سرگین بزکوهی
و گوسپند و شتر و جز آن **پالهنگ** و **پالاهنگ** - ف کمندی را گویند که بر گوشه فتراک و لگام بسته اسپ
را بکشند و در اصل پالاهنگ بوده است یعنی جنیبت کش چه پالا اسپ جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی
کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنا بر آنکه در میان علمای پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند
و حرف آخر کلمۀ اول و حرف اول کلمۀ آخر از یک جنس باشد یک حرف را ساقط سازند چون حرف آخر پالا که الف است و حرف

فصل الکاف

اول آهنگ هم الف را حذف نموده بالاهنگ خوانند و در لغت اول الف را باکتفای فتح لام انداخته بالنگ گفته‌اند **بیتک خالیسک** ف کر آهنگران و سگران بدان آهن کس را گویند **بتوک** فا بفتح طلبی ملتدوف که بیشتر بقالان دارند و خورده‌ها در آن اندازند و در شعر العجبست نام موضعی میان بحر و ناحیه شام که غزوه آنجا معروف است و آن غزوه را جیش العسیر نیز گویند و گویند حصنی است از حصنهای مرو و باشد که نام چشمه ایست و نیز نام قلعه ایست در کنار دریای قلزم و در حل اللغات است نام موضعی در راه کعبه و بتقدیم تا بر باء نیز بهمین معنی آمده است و اصح همین است **پچک** ت بکسر اول و فتح جیم فارسی بمعنی کارد آن ترکی اهل روم است **بکلربگ** ت ترکی بمعنی خان خانان و میر امیران و امثال آن **بنکست** ت بفتح و بعد ورنجیده زدن جامه باد و در فرهنگ گفتن و شتاب رفتن شتر بیروک ت بمعنی برد رفتن شتر و استادن ثابت بلک فنا اول و ثانی مفتوح و بالاول مکسور ثانی زده بهر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول پلک چشم دوم آویخته بود **بلوک** ست بضم و سکون کلمه تمنی است و آرزو و بعضی گویند بمعنی باشد اگر نیز آمده است و مختصر بود کر **بنگ** بفتح و سکون بر جستن جرزه بر باد و بیش آهنگ را باشد **بیرنگ** ف باول مکسور آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری یا نقشی بکنند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن تک پر کنند و بنایان چون عمارتی خواهند که بسازند طرح آنرا از نگ ریزی نمایند آنرا بیرنگ خوانند والله اعلم بالصواب

فصل اللام — **بوالفضول** ع نادانی که خود را دانا نماید **بول** ع پیشاب که بهن و پیشاب مدد بسیار **بیت المال** ع یعنی آنکه همه مسلمانان برادر ان حق بود **بال** ع ف چهار معنی دارد اول آن از آدمی و حیوانات چرنده دست بود از کتف تا سر ناخن دوم از جانوران پرنده جناح دوم نوعی از ماهی باشد که بغایت بزرگ بود در دریای زنگ بهم رسد فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد سوم بمعنی عوکردن و امراز عوکردن است چهارم بالا را خوانند که بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول بال را نعل را نامند و آنچه معنی از اختیارات بدیعی نوشته شده دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و عیش فراخ و تن و کار و حال بنظر در آمده **بقل** ع بفتح تره و سبزی مثل خیار و بادرنگ و جز آن **بقول** جمع **بابیل** ع جان بابیل که در باب الف فصل اللام گذشت **بدیل** ع معروف نام حکیم خاقانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و یکی از ابدال را گویند که بندگان خاص خدااند **بابل** ع بکسر سوم همین صحیح است و قیل بضم سوم جاییست معروف اما در بعضی اشعار استاده هر دو واقع شده هم بقافیه مقابل و هم بقافیه بابل و گویند نام اعراف که میان بهشت و دوزخ است و قیل موضعی است میان عراق و نیز نام ولایتی که آن چاه در آن ولایت است نام مشتری را گویند کذا فی العجائب البلدان و در بابل چاهیست که هاروت و ماروت در آن معذب اند و نیز

فصل اللام

بزبان یونانی مشتری را گویند و ساحران استخراج سحر ازان چاه میکنند **باطل** ع در اصطلاح صوفیه ما سوای
حق است از محدثات چه ما سوای حق نزد صوفیه معدوم است و در طور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق
را وجود هستی که ظاهر است بظل وجود الهی خواه عین باشد و خواه معنی **برطل** ن داشتن قلنسوه یعنی کلاه
کذا فی القاموس و در مثنوی بمعنی التزامی کلاه هست می آید **بعال** ع جمع بعل بفتح و سکون عین مهمله نام
بتی است از بتان قوم الیاس علی نبینا و علیه السلام بازی کردن زن شوهر را هم و زمین بلدان نارسیده و خرما و نبات
که بیخ او آب خورد بی آب دادن و بنائی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد و رب
مالک چیزی را نیز بعل بمعنی جماع نیز آمده و مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن سر باز زدن **بطال** ع
بفتح بای موحده و طای مهمله مشدده بغایت بیکاره و دروغگوی **بئس البدل** ع یعنی عوض بد کلمه
بکسر تمیز عفو از گناه و **بصل** ع بفتحتین پیاز بصله واحد **بوشل** ع خداوند را **بهابذل** ع بفتح
با و ذال بجه چیزی ع کشیدن باذل بذل کشنده فعول ... **فصل المیم** **بوسیلم** ع نام شخصی که
در زمان خلافت امیر المومنین ابوبکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده و بعضی قبائل مرتد شده با او بیعت کنند
و حضرت صدیق با او جنگی عظیم کرد چنانکه هفتصد مرد حافظ قاری قرآن دران جنگ بشهادت رسیدند و قرآن
بعلین جمع و ... مقهور شد و رو بهزیمت نهاد و بوسیلم کذاب مشهور گشت و او را ابوسیلم و ابوسلمه نیز گویند
بسیم ع بفتح اول و کسر ثانی تبسم کننده **بم** ف با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد
بر سر دستار کسی دوم تار کننده را گویند و آن ضد زیر است سوم قلعه ایست از توابع کرمان **پالدم و
پاردم** ف ذنب افسار باشد و آنرا پاردمی نیز گویند و آن دوال باشد که زیر دم اسپ بود **بنیر** ف با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی شیر بیشه ... دوم نام دیهیست از توابعات شیراز گویند
که یکی از امامزاده ها در انجا مدفون است و در عربی دو معنی دارد اول گزیدن بدندان پیشین ع دوم دوشیدن
شیر باشد با انگشت سبابه و وسطی **پرچم** ف با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول دم نوعی
از گاوان کوهی باشد که در کوهها که مابین ملک ختا و هندوستان واقع است پیدا شوند و آنرا بر سر چوب علم
و گردن اسپ به بندند دوم کاکل را خوانند در شرح مثنوی مرقوم گشته که حضرت قطب الاقطاب جناب
شیخ نجم الدین کبری در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود و بعد از شهید شدن او کسی از دست
شیخ نتوانست که رها کند پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه میدهند بیت
ما ازان محتشمانیم که ساغر گیرند * نه ازان مفلسکانیم که بز لاغر گیرند * بیکی دست می خالص ایمان نوشند * بیکی
دست دگر پرچم کافر گیرند **بوم** ف با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام

جانوریست نحوست و شآمت مشتهر روا اید و کلان تر از چند است سوم بمعنی شهرها است و لیمت آمده بکم
ج بضم اول و سکون کاف جمع بالکم ای کلنگ **بهرام** ف بفتح اول چهار معنی دارد اول نام ستاره‌ایست که مریخ گفت
مردم مسافر حواله بدست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق به او باشد دوم نام فرشته‌ایست که بر مریخ
بود و آن مربی کشور سوم نام روز بیستم بود از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی ذی شوکت مشهور است و بهرام نام
دو پادشاه بود که یکی را بهرام گور گفتندی و دیگری را بهرام چوبین که شیخ نظامی گنجوی مراد او بود **فصل النون**
بغنی بلینی کندن و بمعنی نزدن ف بمعنی اتکا کردن و حسد بردن آمده **بهمن** ف بالواو مفتوح و سکون ثانی
معاز ده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد دوم بمعنی کوچک بسیار دانست سوم درازدست
را گویند چهارم اسم امشاسپند نام فرشته‌ایست که تسکین خشم [illegible] و موکل باشد بر گاوان و گوسپندان و اکثر
چهارپایان او نیز تدابیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود با او متعلق است پنجم نام اسفندیار بن
گشتاسپ که اردشیر نام داشت سوم خان و تسمیه این اسم وجوه گفته‌اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و
درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته‌اند که چون در خرد سالی زیرک و عاقل بسیار روان بود باین
اسم موسوم گشت و فرقه آورده‌اند که دست او بمثابه دراز بود که چون بایستادی به زانو رسیدی چنانچه نظامی
نظم نموده بیت شنیدم من که بهمن چو ایستادی رسیدی تا بزانو دست بهمن و نیز گفته‌اند که چون به اکثر بلاد ملک
دست یافت او را باین نام خواندند چه یک معنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته‌اند که از رهی دوستی
بسبب بهمن همنامی امشاسپند او را باین نام نامیده‌اند ششم ماه یازدهم باشد از سال شمسی آن ماه دوم
است از فصل زمستان که مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو دهم این ماه جشن [illegible] بود [illegible] رستنی بود که
در ماه بهمن گل کند و بیخ آنرا بکار برند و آن دو گونه است سرخ و سپید هشتم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی
و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز عید گیرند [illegible] ازین ماه عید
کنند و جشن نمایند و انواع طعام مهیا نمایند و گل بهمن سرخ و سفید را بر طعامها پاشند و بهمن سرخ را [illegible]
و قند بخورند و بهمن سپید را سائیده با شیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند که این
روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها و تخمها دوائی از کوهها و دواها گرفتن و تخمها کردن بجوی‌ها
و نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت کردن این روز
را بهمنجنه خوانند نهم نام پرده ایست از موسیقی دهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بودند
گویند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نموده یازدهم برف [illegible]
گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شود و [illegible] هم [illegible] چنانچه در شرح [illegible]

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قاضی میر حسین میبذی می آورد که عقل نزد مشائین جوهرست و میگویند که عقل اول مجرد محض است واز واحد محض غیر واحد صادر نمی تواند شد وآن واحد که از حق تعالی صادر شد عقل اول است که حکما او را همین گویند **ابطلان** ع بضم باطل شدن **بدن** ع بفتحتین تن و زره کوتاه در رساله اردو برگ سالدار **پایمابچان و پاماچان** ف بهر دو جیم فارسی آنکه در دل شان بواسطه گناهی گناه کاره وعذر نعال که محل سیاست ایشان هست بر یکپای بایستانند و گوشه با بدست او گیرند نعلم تازی نیز آمده و آنرا صف نعال هم خوانند **بالین** ف آنچه زیر سر نهند وقت خواب که در عرف بالشت و تکیه گویند و تازیان وساده خوانند **پنج نوبت زدن** ف در اصطلاح بمعنی فخر کردن و پادشاهی کردن بود **بوالحزن** ع خداوند غم واندوه **پنگان** ف با اول مکسور و تشدید نماند که شبانه روزی را بدو هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنگ گویند و پنگ کاسه باشد مسینه یا روئینه که در ته آن سوراخ کنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند همین که یک پنگ شود آن کاسه پر آب گردد و در آن آب نشیند واکثر آب باران مانند آن کاسه داشته باشند در مستقر آب نهند و آنرا طشت و سبو نیز خوانند و معرب آن فنجانست و بطریق عموم هر کاسه را **پنگان** خوانند و نیز صحنک و ظرف که بهندوی تهالی نامند و تازیان طاس گویند و کما حقه چیزی را شناختن و آنرا پنگ بکسره بای پارسی نیز خوانند **بیریان** ع حجت براهین جمع **بالیدن** ف بزرگ شدن و بر آمدن و نمو کردن **باشد نبان** بفتح سرهای انگشتان جمع بنانست **پالودن و پالیدن و پالائیدن** ف بمعنی دیدن و جستن و تفحص کردن و گداختن و صاف کردن آمده **پیرن و پیران** ف بهر دو بفتح بای پارسی و کلمه دوم بفتحتین شش ستاره و قیل هفت ستاره که یکجا واقع اند و آن منزل قمرست در برج ثور که بتازی ثریا خوانند **برین** ف بضم اول کمی یعنی گلیم خرپشته و امثال آن که تازیان آنرا شمله نامند و با اول مفتوح و کسره رای مهمله و معنی دارد اول بمعنی بالا آمده یعنی از همه بالاتر و بلند تر ازین است که فلک الافلاک را چرخ برین خوانند دوم بمعنی باد صبا است و باد برین نیز گویند و کسره اول سوراخ را گویند و آنرا بهینه هم خوانند **بطن** ع بفتح اول و سکون طای مهمله شکم و جانب و رازی که مرغ و بشکم زدن و در رفتن باطن چیزی را شناختن و با اول مفتوح و طای مهمله مکسور و نون ساکن زمین فرو نشسته و بند شکم و قبیله را هم گویند و نیز بمعنی اندرون چیزی **بطن** بالبلیغ اندرون شهر **بادبان** ف بمعنی باد دامن جامه باشد که بر کشتی ببندند و آن معروف است دوم پیره دامن قبا باشد که بر زیر سینه واقع می شود و آنرا از جانب راست بچپ و از چپ بجانب راست می بندند دو دست زیر و دست بالا گویندش و آنرا بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است ادخل یدک فی جیبک تخرج ع بیضاء من غیر سوء و بعضی تیر کشتی را هم گفته اند و بعضی بادبانرا نامند **پشت باز دن** ف در

اصطلاح رد کردن و ترک دادن باشد باد بیزن ف مروحه که بعجم پنکه گویند باطن ع درون و نهان
و داننده نهان و بدین معنی با خبر است قوله تعالی هو الظاهر هو الباطن بین ع بالفتح جدائی و دوری
و فراق و میانه چیزی البینة والبینة تجدا شدن و هم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی ظاهر شدن
هم بنظر در آمده و بتشدید یا بهویدا و آشکارا بیین بیّن ع کلاهما بالفتح بتکرار یعنی میان نیک و میان کوتاه و
بلند و میان سخت و نرم و میان سبک و سنگین مستاو در فرهنگی تر شدن میانه دو چیز بنظر در آمده
بن دندان ف بضم اول غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی
بنگران ف با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا بگران
نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت وارثانم را اسلام من بگو این وصیت را بگو هم مو بمو باتا
بسیاری آن زلت کنند و بنگرانی پیش آن مهمان نهند و انیمعنی قیاسی میر جمال الدین حسین انجو است
و الا بنگرانی بکاف فارسی تصحیف یافته و بیگرانی انیمعنی ارجح و اولی است پایندان ف بیای تحتانیه مفتوح
سه معنی دارد اول صف نعال کفش کن را خوانند دوم ضامن و کفیل را گویند سوم بمعنی زه گیر آمده بیزران ف
بضم اول و زای معجمه شهوت زنان بیز گرفتن ف بضم اول و سکون زای معجمه انزال کردن تقسم کردن
حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگری را آن یکی میگفت سخت ای بیز گرفتی تو مرا ای شوربخت و گفت
معشوقش خون هستی تو خورد کز بزی رایشت بگیرد غم مجوز پهلو تهی کردن ف بیا با پارسی گریختن و کناره
کردن بود پهلو زدن ف برابری کردن در مرتبه پرویزن و پرویزن ف هر چیزی که سوراخ دار و مشبک
باشد عموماً آنرا نیز خوانند خصوصاً غربال بیشین ع کلاهما بالفتح پیسان باردین ف نام شهریست و بعضی
بر آنند که در اصل پردین بوده پنجمین ف با اول مضموم دو معنی دارد اول پنجم و پایان پنجه‌های هر چیزی را
گویند دوم سوراخ قمع باشد و آنرا بتازی بستغمه نیز خوانند و جمع آن نعال بود و عربان ترکه گویند تاسند
و با اول مفتوح نیز دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند دوم میوه ایست که در مازندران از خوزکی باشد
و مردم هوا بخورند و آنرا اوزن نیز نامند بحران ع بالضم باد گرم و تب و در بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم که بهر که
رسد بسوزد و مرتفع ساخته و نیز مرض است که بر هر که غالب شود یار او را زبون ضعیف تر سازد و داد را بحران
نامحمود گویند و خلاف آن بحران محموده باشد و در صراح است تغیری که بیمار را پدید آید و در حل اللغات است
تغیری که حاصل شود بیمار را دفعة واحدة بجانب صحت و مرض و غیر آن نقس تپ زده و این با دجلینه با نام است
از جواهر کانی و زر راه و زبر ابا مغسید است یقال یوم بحران علی الاضافة و یوم باحوره علی غیر قیاس کانه
منسوب الی باحور و باحور ماشل ماشد و ماشد دار شدت کرمی تموز شیر ولیدان ف بمعنی هم شدن

پریشان گردیدن باشد و آشفته شدن و لش نیز خوانند بازگون ف بمعنی باژگونه است که در همین باب
در فصل با نوشته خواهد شد بادزان ف بمعنی جستن کبلو را بحرکت آورد و از جای بجای برد و نیز
مراد از فاعل حقیقی باشد و میرعبداللطیف که در بیت مثنوی ایشان این لفظ را نوشته از قیاسات اوست و الا
این مقام مقتضای آن میکند و بمعنی فاعل حقیقی درست نیاید بیت آدمی چون کشتی است و بادبان تا کی
آرد باد را آن بادزان بون ع بفتح جدائی و دوری و فرق میانه دو چیز و رمه گوسپند که سرگین در سرای
بود و بمعنی بن نیز آمده یعنی بیخ و تهی گفته بیت موج دریای بر او ما زلب صبا و ریگ همه الماس گشت از سر تا بون
و افزون آمدن از کسی بفصل ایقال ف بان صاحبکان ولیکن فصل برداختن و برداختن ف هفت
معنی دارد اول توجه نمودن و مشغول شدن دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن
آمده چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن بود ششم بمعنی آخر رسیدن مجالست هفتم
گرفتن و ربودن باشد بوغادان ف مساجی که قلندران در آن اسباب گدائی نگاه دارند مثل بوغ و جز آن
پیرامن و پیرامون ف بکسر اول و یای مجهول بمعنی اطراف و گرداگرد چیزی باشد پچیدن و پچانیدن
بفتح بای پارسی و سکون خای منقوطه بمعنی بهم فرو نشاندن بود پیمین ف بکسر اول بهترین بدحالان ف در
اصطلاح بمعنی نفسانیان و شیطانیان و در عرف آنانکه اوقات خود را در پریشانی و غم گذرانند برزین ف نام
آتشکده است بامن ع جدا کننده بهتان ف بضم دروغ بر بسته بئس القرین ع بد همنشین
بشولیدن ف دیدن و دانستن بود پپائیدن نظر داشتن است بر چیزی فصل الواو بیرون شو
و بیرون شوف بمعنی گریزگاه باشد بدر ع بفتح و سکون دال بادیه شدن و بیابان و آغاز بارو ف ببای
موحده بوزن داره حصار را گویند و نیز بمعنی دیوار حصار آمده که تازیان از بعض خوانند و ببای پارسی هم گفته
باشد پوف بضم بای پارسی پف کردن بو ف بضم اول مختصر بود آید و مختصر ابو بمعنی پدر و صاحب چنانکه بوعلی
و بو البشر و بولهب و مختصر بوی خوش یا ناخوش هم بود و بپارسی امید و چشمداشت فصل الهاء بیشه ف
بکسر اول و یای مجهول نیستان باشد و با بای فارسی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل
و کار و حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اغلب شبانان بنوازند و آنرا تونک نیز گویند و با بای معروف ابریسمانی
را گویند که از پیش بمعنی پیف خرما بتابند و آنرا کبار نیز گویند پرده ف بفتح و با بای فارسی چیزی که در میان
حائل بود از جامه و غیره آن و پوست رقیق که در چشم پدید آید و نیز پرده سرود بمعنی نغمه تا افلاک نیز آمده بهره ف
با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب شباده هم بمعنی شراب هم بمعنی بکتا آمده و نزد صوفیه عبارت از عشق است
باره ف با رای مفتوح و هاى مختفی سه معنی دارد اول اسب را گویند دوم دیوار قلعه و شهر و امثال آن باشد

فصل الواو

فصل الهاء

سوم بمعنی کرت و مرتبه بود چهارم بمعنی دوست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم بمعنی حق بود ششم بمعنی طرز و روش
آئین هفتم مشرب باشد سنگرگاه مرنج ساخته هشتم زلف را گویند نهم گروه و رمه گاوان و گوسپندان و امثال
آنرا گویند بربسته ف بالاول مفتوح و بثانی زده و جاء است و بر هیچ بیفزاید منضم باشد و
در محاورات مراد از بربسته برساخته است بربسته ف بالاول مفتوح و ثانی نقطه دار ای معلوم بسین زده
نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی ساختگی باشد که با آن نباشد بازگونه ف دو معنی دارد اول واژونه را
گویند و آن معروفست دوم شوم و نحس نامبارک بود و آنرا اژدون واژونه نیز خوانند و برای همین
معنی می آید بایسته ف بابای تحتانیه مکسوره بمعنی ضرور و ضروری باشد و نیز بمعنی خواهش و آرزو آمده و لهذا
بائیست و بایا نیز خوانند بادیه ف صحرا و دشت بازیچه ف مسخره و آنچه بدان بازی کنند بالودن ف بمعنی
بزرگ شده و برآمده و نمود کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شد بهمه ف بالفتح و کسر ثانی حیوان
چهارپایه بلنبه ف بفتح بای فارسی بنون زده و بای تازی مفتوحه بهاز ده منکر شدن و محو کردن و نرم ساختن و
پراگنده کردن و گریزانیدن چنانکه گویند پنبکید یعنی منکر شوید محو کنید نرم سازید و گریزانید و نیز کنایت از
پراگنده ساختن و پریشان کردن باشد اثیرالدین اخسیکتی فرماید بیت رای تو پنبه کرد سر بوالفضول باد
کاکنده بود و کوشش قبول از نهاد یک [illegible] در فرهنگ سروری فتح الله بازی پنبه بیای فارسی بهمین معنی بنظر در آمده و
همین معنی پوشیده ف بفتح بای تازی کرده دریافته شده پره ف بالاول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد
اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده دوم بمعنی دامن کناره بود و مثل پره بیابان و پره بینی و پره کوه
و امثال آن سوم دندانه از قفل را گویند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد چهارم برگ ها است پنجم پره آسیاب
دولاب و امثال آن باشد بالوعه ف بضم لام آبایش و جای شستن و جای ریختن آب و مضاف خانه و چاه
سراکه در وی آب مستعمل و چرکین جمع شود و آنچه از کتب فقه معلوم میشود [illegible] دیگ چاه باشد [illegible]
بند چیله گویند پایه ف چند معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود ترقیم آن نپرداخته به بیان
همین هفت معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد دوم بمعنی نردبان آمده مولوی معنوی در مثنوی میفرماید
بیت جوهرست انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه اند او غرض سوم بزبان گیلانی چوب را گویند هفتم
پلپل را خوانند پلمه ف بالاول مفتوح و بثانی زده و دانه ریش و انبوه ریش را خوانند پنبه ف بالاول مضموم و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول خرسک و مهتاب [illegible] را گویند دوم بمعنی هیچ و دنیا آمده پنجگاه پنگه ف بالاول مضموم و ثانی
[illegible] گویند [illegible] بزبان [illegible] دسته [illegible]
گویند پیر طلاف بالاول مضموم [illegible] بمعنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد [illegible] بفتحتین [illegible]

الهامی آنچه گوسپند که مرو بسته باشند و اعلان علام گویند حلوان حلوا است و بمعنی حلوان انگشت که مردی که کابین
دختران بستاند بر پای خود و این لغت عربی است پنهان زند و حلوان مرد بمعنی کابین زن است و مرد قال بکوی بازنام
ن سه معنی وارد اول اسباب تجمل و حشمت را گویند دوم منت بود سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند بانام
لقب بد یا نیک نهاده است بوزینه و بوزنه و بوزنینه بضم بای اول مضموم میمون را گویند بصروع لغت تمام
شهر بیت شهد کو سنگ سپید و نرم و بعضم انگور که دکرده تخت آید بیغاره های فارسی بکسر غین بی قطعه و سرزنش
و ملامت و بیهوده و باطل و بهتان را خوانند باکوره بضم کاف میوه نو رسیده و در حل لغات است میوه
که زود تر رسد باچلیر بباء عجمی بکسره لام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپا زیا
بر پا بسته برف بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن با آسانی بگذارد و نیز بمعنی با پاده آمده یعنی پاریچه جامه که بآن موزه
پوشند و آلتی که کفش تنگ را بآن کشاده کنند و آنرا پاشنه گیر نیز خوانند بطانه بکسر طای مهمله آستر
و دوست نهانی که باو راز گویند بطانات و بطائن جمع بیضه بفتح اول و سکون یای تحتانیه و ضاد معجمه
واحد بیض است یعنی خایه مرغ و خود که بر سر نهند و بمعنی کریان داماس است اسپ را نیز بیضه خوانند خصیه و میان
شهر و بمعنی خوار و عاجز و بیگانه در کارها بکسر با شهر بیت بوم بضم سوم کنیه ابلیس است بنله بفتح اول
و سکون ذال معجمه لطیفه پادشاه است پارسی پاستانی و بمعنی پادشاه بسه طریق بنظر در آمده اول بمعنی
پاس دوم پاسبان و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد در دیگر فرهنگها مرقوم یافته و شاه بچهار معنی
دیده آمده اول چیزی بود که در صورت و سیرت از مثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاه راه و نیز بزرگی که بدان خانه را بپوشند شاه تیر خوانند و امثال این بسیار
است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون
نتواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر بدین معنی اخذ باشند غایت شایسته باشد
دوم تخت شهنشه داماد چون ملک را بعروس تشبیه داده اند اگر خداوند ملک را باین اسم نامند مناسب نماید سوم چون
پادشاه نسبت با سایر مردمان اصل و خداوند باشد و پایندان و دارندگی کمال او مناسب است اگر او را باین
نام بخوانند بس لایق بود چهارم خداوند تخت و این معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی
در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نام است پاستانی و شاه در سخن پاستان اصل باشد خداوند پاد و پایندان
و دارندگی یعنی خداوند و اصل و خداوند پایندان و دارندگی و دینی بسد بضم اول و سین مهمله دست بنده
و بوسه داده شده و لیده را خوانند بیله بکسر اول و یای مجهول سه معنی دارد اول زمین خشک را گویند که
در میان دریا و رود خانه واقع شود دوم وادی حقیقت حضرت مولانا فرماید بیت یا کنم کسم که گردم آن صبح

باشمار حساب کشتی نوح بیلکا باتیان سا آنزمان بود و اما از طوفان از [illegible] ایمان بود دوم بمعنی هلاکت سوم
خساره بود بیله بکسر اول و بای فارسی باشد و یای مجهول پنج معنی دارد اول آغوزه آبریشم را گویند آن
معروفست دوم خریله را گویند سوم داره بود و این هر دو معنی را الحکیم خاقانی نظم کرده بیت در همه بیله فلک
بیلو زمانه را نیست بجنت خصم تو داروی در بد هری دوبیلو بدار و فروش را گویند چهارم پلک چشم
باشد عم گری باشد که در میان بنل بهم رسد و چون آنرا ابرازند و تبل نیک شود پیرایه ف آرایش و انچه بدان
زیب و زینت زنان بیفزاید و در اصطلاح زرینه که زنان در گوش و گردن کنند و تا نسیان آنرا حلی کنند باده مع
شهوت را گویند بلو بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول چهار معنی دارد اول درختی باشد که بسیار بلند شود و بر بن دیگ باشد دوم
بر آدمی و سائر حیوانات را گویند سوم آنچه بر بستر را خوانند و چهارم نشانه تیر را نامند چهارم ظرفی باشد که از گل سازند سوم
و امثال آن در میان نهاده بگذارند پیشگاه ف هم صدر و هم مجلس بود و نیز جامه که در پیش خانه بگسترند و صحن پیش درگه نزدیکی
مجلس کنند و مقدمه پیتاره ف بیای فارسی مفتوح بتای منقوطه زده هفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را
گویند سوم گونه و گونی نحوت و ریا گویند چهارم عجلت بود پنجم معنی شدت و نفاذ حکم بود ششم مکر و حیله باشد هفتم مشوه و غوغا
باشد پیه ف بکسر بای فارسی یای تحتانیه چربو باشد که تازیان شحم گویند پیخ ف دو معنی دارد اول گیاه باشد دوم سکین
در چشم بود مانند پیخ **فصل الیاء** [illegible]
بعد اللتیا و اللتی ع حادثه بزرگ چنین و چنان بعد از آن کنایه از زمان رانکه بهر زه و بیکاری گذشته باشد بهی ف
بکسر بای تحتانی یکوئی و نیز نام میوه ایست مشهور و بضم با و تشدید یا یاد بمعنی زیبا و خوب شد بست باغی کنند کم
بفتح اول هفت معنی دارد اول معروف که آنرا بتازی عصب خوانند دوم پایی بود سوم نشان پای را گویند
چهارم دنبال و تعاقب باشد و پی بردن بمعنی نشان یافتن بر سر پی ف باری که بالای بار بندند و آنرا
بتازی علاوه خوانند بشر حافی ع بکسر با و سکون شین در دو منزل ولی که برهنه پا گشتی و وجه تسمیه آنکه حافی پای برهنه
را گویند و او دائم پا برهنه بودی و هرگز پاپوش آلوده نشدی و تا زنده بود هرگز [illegible] مثال آن بشر [illegible]
در کوچه نجاست یافتند بخلیفه عصر معلوم کردند که بشر حافی از عالم رفته باشد چون تحقیق کردند همچنان یافتند
بختی ع بضم نوعی از شتر سرخ موی و قیل شتر دو کوهانکا شتر [illegible] و قیل بختی منسوب بجنت نصر نام
بادشاهیست جبار که پدرش نصر نام داشت که ماده و نر شتر عجمی و عربی را جفت ساخته از آن بختی که حاصل شد
بعضی گویند بو بکر ربابی ف نام مردی ربابی که بدین کنیت مشهور است و از اهل مصر که [illegible]
گویند بعد از آن خاموشی اختیار کرد که تا باقی عمر با هیچ کس سخن نگفت [illegible]
[illegible] سال خاموشی اختیار کرد و با کسی سخن نگفت [illegible]

باشد پای فیه دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تاب و طاقت آمده چنانکه پای بند نیز گویند و در فرهنگی بمعنی رنج
و دقت مرقوم و بمعنی چیزی و بنیاد و دیوار و پایه مرقوم ساخته باو پیمایی بمعنی پیمایش باوی ع با اول
مفتوح و دال کمسور اطلاق کنند او اول هر چیزی را و نیز بمعنی باشی تو و این در محاوره اهل زبانست چنانکه در غلیت بادا
پیشانی نیز دو معنی دارد اول معروفست دوم مجتمعی بمعنی شرمی و شوخی بود و پاتی بمعنی هنگامی که لغو اهل علم
کلو صحبت کند بلوی ع بفتح اول و سکون لام و فتح واو و بالف مقصوره بمعنی بلا است که در همین باب در فصل بالف
مرقوم شد بوی بمعنی اثر چیزی چنانکه گویند بوی از و آمده است و قیل بمعنی بهره و نصیب و امید آمده
بلنی چنیا و با هرو و نازی معروفست جنی بر ضد نیک شد نیز بمعنی نیکو بود و در فرهنگی بمعنی عجب و تکبر و غرور و بتقدیر آمده
بارگی فیه دو معنی دارد اول اسپ باشد دوم بمعنی قدرت و طاقت باشد پر افشانی ع یعنی هنگام پیری
کاری قوی کردن که بعد از آن مثل آن نتوانند کرد بمعنی آخر کار را و همین باشد پری خوانی ع افسون خواندن و خوانچه
پری نهی ع ستم کردن و آشفتن آ ماسیدن جراحت دردناک شدن آن باب التا فصل الالف
ترسا ع تا اول مفتوح و ثانی زده طائفه آتش پرست که در دین عیسی علیه السلام هستند و شیشه نصرانی خوانند و
در اصطلاح سالکان مرشد کامل و پیر مکمل را گویند که توجه جمیع موجودات خواه بطبع خواه با بادت و اختیار با دست
و قیل مرید صاحب تجرید و تفرید را گویند تقا بضم پرهیز بدن و ترسیدن تقوی ع بفتح اول بمعنی تقاست که
مرقوم شد تقاضا ع طلب خواهش تنگنا ف با کاف فارسی موقوف تنگی و تنگی هر چیزی در راهی که میان
دو کوه بود و در کوه تنگنای بیابان زاید تمیات بکسر اول و سکون یا تمام جمع کردن و سخن کسی رد کردن
و انتظار و عشوه توی ع بضم و فتح هلاک شدن و هلاکت ته ا ع بوزن تو لا بیزاری تا ف پنج معنی وارد
اول کلمه انتها باشد دوم تار را گویند سوم بمعنی از جهت ام بمعنی زنهار باشد پنجم مثل و مانند را گویند
و در مثنوی اکثر جاها بمعنی الا که برای آگاهی و تنبیه است می آید تولا ع بفتحتین و تشدید لام محبت و دوستی
و بقصد و عزم کاری کردن فصل البا تخریب ع بفتح و یران کردن و کرد و کمر عن و ستعفن تنزل
تقلیب ع بفتح گردانیدن و نظر بر چیزی انداختن تباب ع بفتح زیان کار شدن و هلاک شدن و هلاکی
و زیانکاری تب ع بفتح مثله و نیز تابش و تاب و حرارت و بیماری معروف بیای پارسی غلط است و در بعضی
فرهنگی بمعنی تازه دیده شده است تاب ف پنج معنی دارد اول فروغ و پر تو بود دوم بمعنی پیچ آمده سوم بمعنی
طاقت و توانائی چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده پنجم محنت و مشقت بوده و نیز سوای این پنج معنی که مذکور شد
و در فرهنگی بمعنی غرور و گرده مردم و غصه مرقوم ساخته تعب ع بفتحتین بخور شدن و نیز رنج و مشقت تلب ف
بضم موافق قاعده فارسیان بتای فرشت بمعنی گروه مردم آمده و اگر بطای حطی نویسند معرب خواهد بود تلب ع

باب التا فصل الالف

فصل البا

بازگردید بسوی حق و باز ایستید از گناه تقرب ع نزدیک شدن و نزدیکی جستن و دست به هیچ کاری نهادن
تقلب ع از باب تفعل برگردیدن و گردش کردن تعصب ع مفتوحتین از باب تفعل عصبه کردن یعنی پشتی
کردن کسی و خویشاوندی کردن و قرابت اعتراف بدر شدن و نیز بمعنی جنگ عصابه یعنی رگ باریستن تکذیب ع
بدروغ افکندن نفتن شیر شتر تواب ع توبه کننده و توبه بازرانی دارنده تادیب ع ادب کردن تعبد ع
عبادت کردن و راهب شدن یعنی ترسا شدن الرهبة والرهبانیة ترسیدن قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
لا رهبانیة فی الاسلام تعذیب ع بفتح عذاب کردن ترحیب ع مرحبا گفتن ترکیب ع بهم نشاندن چنانچه
نگین در خاتم و پیکان در تیر و امثال آن تسبیب ع سبب ساختن ترجیب ع [illegible] بزرگ داشتن و تعظیم
کردن فصل التاء تفرقت ع در اصطلاح صوفیه توزع و تجزی خاطر را جهت اشتغال بخلق باز ماندن از
حضرت صمدیت لفت ف بالام مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گرم شدن طاق را گویند و گرم شدن از
خشم گرفتن و گرم آمدن و گرم گفتن و امثال آن باشد تخمه بمعنی گرم شده دوم گیاهی است دوائی که خوردن
بیخ آن جنون آورد و آنرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات بدیعی آورده که چون مستعمل آن بخورند
عقل زائل گردد سوم نام شهری از مضافات [illegible] تعزیت ع صبر فرمودن مصیبت زده را و خوشی دادن تجارت م
بهم بازرگانی کردن منات ع نام موضعی است به فرسنگی از مصر تربیعات ع جمع تربیع است که از همین باب در
فصل عین شرح نوشته شده تهنیت ع از باب تفعیل مبارکباد گفتن و [illegible] نهادن تربت ع بضم گور
بمعنی خاک و نام شهری از مضافات خراسان ترت ع بالاول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر
باشد و آنرا تار و مار نیز گویند تحیت ع بفتح اول و کسر حای حطی و تشدید یای تحتانیه درود و پادشاهی و تحیات
و تحایا جمع و بمعنی سلام نیز آمده یعنی پادشاهی کردن و زندگانی دادن و سلام کردن ترهات ع بضم اول و تشدید رای
مهمله راههای باریک که از شاهراه بیرون شوند و بطریق استعاره بسخنان بیهوده و هرزه اطلاق کنند و نیز
شطحیات مشائخ را گویند فصل الثاء تثلیث ع قیاس بر لغت تربیع در فصل عین از همین باب
مرقوم [illegible] تحدث ع از باب تفعل حدیث زدن یعنی خبر کردن تشبث ع یعنی چنگ زدن
فصل الجیم تتماج ف بالضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی آش چهارپاره بود و ابو اسحاق اطعمه گفته
بیت [illegible] در باش [illegible] تتماج [illegible] دور باش تفنج ع از باب تفعل فراهم شدن
پوست و عضو مانند [illegible] و تشنج [illegible] تفرج ع از باب تفعل شادی [illegible]
فصل الحاء ترشح ع از باب تفعل تراویدن آب از جای یعنی چکیدن آب تسبیح ع [illegible]
تفعیل خدای عزوجل را بپاکی یاد کردن و نماز گزاردن ترجح ع مفتوحتین [illegible] تقبیح ع [illegible]

و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخهای از درخت تا پاک و تازه گردد تمساح بکسر فرهنگ
جمهر شیرین سخن تسبیح بجای آوردن ترجیح بفتح فزونی دادن و میل کردن تصمیم بمعنی استوار گفتن و استوار
کردن و پاک دهانی شدن و برچیزی قایم شدن و برچیزی ایستادن فصل الخاء تشنیع بمعنی بد نمودن
توبیخ بالفتح سرزنش کردن تناسخ عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری ببدن عنصری دیگر
خواه اعلی باشد خواه ادنی چنانکه در کتابی که مسمی به انساخ است بسوی دیگر نمودن و اعتقاد این طائفه کرده اند که ایمان که ظاهر
اعمال اند منحصر باجسام مادی اند با بدان منکر عالم مثالیه برزخیه اند و مجازات اعمال بطریق که موعود انبیا
علیه السلام است قائل نشده اند دوم آنکه چون قائل بانند که نفوس قدیمه اند منحصر در عدد متناهی میگویند که
علی الدوام با بدان مستعده متعلق میشوند و دانسته که هر لطیفه را شکلی و مظهری بنوعی دیگر است
و هر نفسی تجلی دیگر تجلی میگردد و تکرار در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاض قدس نسیمی بمشام جان
ایشان نرسیده و روح ایشان روح عالم مناسبت و لطافت ندیده است نفی استقلال ارواح قدسیه
نموده اند و تقید افتقار باجسام عنصری داشته اند و حقیقت حال دریافته اند که ارواح باقی اند بجهت بقاء حق لها بسا
مادی ندارند فصل الدال تقلید بالفتح بر گردن کردن و کار در عهده کسی کردن و در گردن افگندن
حمائل و جز آن و پیروی کاری کردن بی دانستن حقیقت و در اصطلاح قبول قول غیری بی دلیل و حکم کردن
بثبوت یکی از طرفین وقوع و لاوقوع که زائل شود بتشکیک مشکک تایید بمعنی قوت دادن از باب تفعیل تردد
از باب تفعل آمد کردن و گردیدن تهدید بالفتح ترسانیدن توحید بالفتح یکی دانستن و یکی گفتن و یکی در دل
اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است ایمانی علمی حقی الهی جانی و تعریف هر کدام در کتب معتبره حقائق مثل
عوارف و نفحات و غیرهما مبسوطا مذکور است اینجا اداء مطلب منظور اصطلاحات صوفیه عبارت از قطع
اضافات است تند بضم اول پنج معنی دارد اول مرادف تیز باشد و آن معروف است دوم خشم
و خشمگین سوم جمال الدین حسین انجو بمحض قیاس درین بیت که در داستان مسجد مهمان کش واقع شده
بیت وان دگر گفتی که پیمانه تند * اندران مهمان کشان با تیغ کند * مسبر در فرهنگها بجای کند تند تصحیح نموده و
درین بیت که شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام آورده است بیت بانگ زد آن شاه
کای باد صبا * پشه افغان کرد از ظلمت بیا * میر بجای شاه بانگ زد آن تند تصحیح نموده لفظ تند را بمعنی دیو
نوشته و شعر دیگر نیاورده و این معنی قیاسی است و در هیچ فرهنگ یافته نشده و درست همین است که در نسخ صحیح ابیات بنوعی
که در صدر ذکر یافته شد چهارم سر کوه و از انجا و چکاد و چکاده نیز خوانند پنجم بمعنی بلندی و بلند آمده استادی راید
بیت گهی شکار فرو آید و برون آید * دهد بکوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ تنار و پود ف معروف کنایت

فصل التاء

فصل الدال

از اجزای وجود است **تزاید** ع بفتح افزون شدن **تولید** ع بزایانیدن واز گوسپند بچه گرفتن و چیزی
از اصل پدید آوردن **تخته بندت** بفتح آنچه از جامه بر استخوان شکسته بندند تا از یاش جبیره خوانند و هندیان
پهی گویند و در اصطلاح اهل ظلم آنکه او را میان دو تخته بندند و اره را بر سر او کشند تا نتواند جنبید و در پاروش کنند
ترهرف بکسر اول و سکون رای مهمله و فتح های منقوطه دار و نیست مستعمل که هندیان نسوت گویند و بمعنی چوب
نی میانه خالی نیز در ادات مرقوم ساخته **تایید** ع بکسر یای موحده همیشه بودن **تردید** ع بازگردانیدن میان
دو چیز متردد بودن **تجرید** ع برهنه کردن زمین از نبات و جز آن کشیدن شمشیر و پیراستن درخت کذا فی الصراح
و در اصطلاح صوفیه تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهری است **و تفرید** ع قطع تعلقات باطنی **تناد** ع بفتح اول و
نون روز قیامت و معنی او یکدیگر را خواندن است که در آن روز بعضی مر بعضی را خوانند و استغاثه نمایند و هیچکس
بفریاد نرسد **فصل الذال** **تعویذ** ع پناه گرفتن و پناه دادن **ترمذ** ع نام شهریست از ولایت ماوراء النهر
فصل الراء **تعبیر** ع بفتح اول سرزنش کردن **تنزویر** ع بفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن
چیزی و راست کردن چیزی را **تکبیر** ع بفتح بیاد دادن و کلمه را بزرگ کردن و وعظ گفتن بالای منبر **تصویر** ع
صورت کردن **تسخیر** ع بفتح تفعل بمعنی مراد استعمال نمایند **تاجر** ع بکسر جیم بازرگان و شراب فروش و جمع تجار
جماعه **تیر** بیست معنی دارد اول معروف است دوم فرشته ایست که بهر زمان همواره باشد و تدبیر امور متعلق
کند روز تیر در ماه تیر واقع شود و بدو متعلق است سوم ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت ماندن آفتاب در برج سرطان باشد
در برج فرهنگ که آنرا بتازی سرطان نامند چهارم نام روز سیزدهم باشد از ماه شمسی گویند که نیکست درین روز
دعا کردن و حاجت خواستن و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد
آن روز را عید گیرند و جشن کنند و نیز بسبب آنکه درین روز ازین ماه میان افراسیاب ترک که بر بلاد ایران مستولی
گشته و منوچهر که در قلعه طبرستان آملی متحصن شده بود بدان شرط صلح شد که یککس از لشکر منوچهر بهر سوی
خویشتن تیری بیندازد و هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که آرش تیری انداخت و آن تیر بلب آب
جیحون افتاد سرحد آن شد و پارسیان از نکبت و محنت نجات یافتند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن
نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و این روز را تیرگان نامند **تیر** بمعنی چهره و بهی و خطر و نصیب آمده
شمس فخری بمعنی روز و ماه و حصه نظم نموده نظم روز تیر و مه تیر میش شادی کن بجمله بهره آنچه دل بصرت
آمد تیر هشتم نام ستاره ایست و جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند چه آن ستاره نسبت
بارباب علم و فضلا و صناع و قضاء است و بنا بر این عطارد را نیز خوانند نهم تیر غضب دهم خشم یازدهم شیرازه دوازدهم سه ماه
نظم سهل است اینکه تیر تو بر گردن ایستاده آن به که ایستاده بپیش تو کوه تیر چهاردهم بمعنی تنگ که آن تیر باشد

تضمین خیانت آمده حکیم سنائی فرموده بیت آنکه در پیش من تیغ زبانش گفتم ز ارتجالی [illegible] بند و برو
نهم تیره و تاریک بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت پیمبری چو عمر را بود سال سیه که روشنید شعلهای زده پیش
چهل شبان تیر دهم فصل پاییز را نامند و آن فصل خزان نیز نامند حکیم سوزنی گفته بیت سالی به عالم
منعطف لطف و مهر و کمینت مایه کرده بنا زمستان و بهار آورد تابستان تیر و یازدهم عطارد و مرتبه باشد شیخ فیضی
فرموده بیت قسم بقبضه قدرتگان قدرت حق که با تو نیست کسی را ز کار دو رنگ تیر دوازدهم هر چوب
راست را گویند چون تیر کهخانه را بدان بپوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان را بران
بیاویزند و چوبی که هر دو پله ترازو بدان آویخته باشد و تیر عصاری و چوبی کمان را بدان تنگ کنند و تیر تاج
و تیری که فصادان نشتر را گویند و هم آمده را بآن بزنند و امثال آن سیزدهم صاعقه را نامند چهاردهم شکوفه
خرما باشد و آنرا بتازی طلع گویند پانزدهم طاقت بود شانزدهم نوعی از مار است هفدهم جلبی ز مرغ
بود هیجدهم رسته را گویند نوزدهم تیر بیز جامه باشد بستم موی را گویند بیست یکم کرباس را خوانند بیست و دوم
علم ترکش سه بیست سوم چیزی را نامند که از انواع و اجناس خود بهتر باشد بیست چهارم گلوله توپ تفنگ
بود تیمار بکسر اول و یای معروف غم باشد و تیمار داشتن و غم خوردن و محافظت کردن بود تبر ف
با اول و ثانی مفتوح معروف و با اول مکسور بثانی زده نام مرغیست و در عربی زر را گویند تبارک با اول مفتوح
دو دمان و خیل شاهان را گویند و در زبان تازی بمعنی پاک آمده تمر عف با اول مفتوح بثانی زده گویند که نام
آن همان اعرابیست که قصه او در مثنوی مولوی در اوائل دفتر اول مندرج است و بتازی خرما را گویند و با اول
مکسور بثانی زده نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد
و چون سن از پنجاه تفاوت نماید بآن علت بخور به گردد در بعضی از فرهنگها مرقوم ساخته اند که آب مروارید
را تمر خوانند و با اول مفتوح و ثانی مضموم تیرگی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور برازده و بزبان علمی اهل هند
تاریکی بود تصغیر ع کوچک کردن و صغیر ساختن کلمه یعنی حرف اول مضموم کردن و دوم مفتوح ساختن
و بعد از حرف دوم یا زیاده کردن چو رجل و تصغیر رجیل تحقیر ع تنبون خوار گردانیدن تعبیر ع عبارت ساختن
و بیان خواب کردن توقیر ع بفتح بزرگ داشتن و آزموده کردن و ناسیده کردن تغار ع با اول مفتوح دو
معنی دارد اول معروفست دوم خوردنی و آذوقه باشد تخمر ع خماسیدن و که از ان رفتن و کوچک
گردانیدن تکثیر ع بفتح بسیار کردن تکسیر ع بالفتح تنگ شکستن و کلمه جمع را مکسر گردانیدن و جمع مکسر آنست
که بنائی واحد در بلا سست نباشد تخدیر ع سپاه آمدن و چیز انبیدن و ترسانیدن تطهیر ع بفتح
پاک کردن و ختنه کردن تدبیر ع صلاح اندیشیدن و تصرف کردن و بس از مرگ بنده را آزاد کردن و

[illegible] بستان است شهری [illegible] که پیش [illegible] رعایت کردن از کسی و اندیشه کردن در عاقبت کار
تار بفتح پنج معنی دارد اول بمعنی پود دوم [illegible] تاریک سر که گویند مولوی معنوی در جای دیگر
میفرماید بیت [illegible] چنین [illegible] تار چهارم تار موی و تار
ابریشم [illegible] آب حاصل کنند کرشت
باد [illegible] سر آورد [illegible] هندوستان [illegible] تخسیر بالفتح اول دهانی [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible] تخشیر بالفتح اول رجای [illegible]
[illegible] بسیار جمع کردن و گرد کردن و تنگ داشتن نفقه بر اهل و فرزندان و غیره و نقصان تفسیر [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] اصطلاح [illegible] مفهوم گردد و مشتق است از تفسره طبیب یعنی نظر
کردن طبیب در بول رنجور را از برای استخراج و تشخیص مرض پس مفسر نیز نظر میکند در آیت از برای استخراج
حکم و معانی [illegible] سفر [illegible] برای این گفته اند که هر چه در راه [illegible] منازل و شهرها پنهانست بر مسافر آشکارا
میگردد کما قال الله تعالی والصبح اذا اسفر [illegible] روشن گردانیدن و روشن شدن است
پس حرف فا را بر حرف سین مقدم ساختند تفسیر کردند کما یقال جذب و جبذ و عمیق و معیق صاعقه و صاقعه و مثال
آن در کلام عرب بسیار است تقدیر [illegible] از باب تفعل پاره پاره شدن و کهنه شدن [illegible] از هم رفتن [illegible]
جامه و غیر آن و پلید شدن تسعیر از باب تفعیل نرخ نهادن و آتش نیک افروختن توفیر از باب
تفعیل تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن و در استعمال بمعنی [illegible] یعنی کسب کردن و گرد
کردن تنویر بالفتح روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تکبیر از باب تفعل
گردن کشی کردن و برآمدن گیاه [illegible] از خوردن و چریدن [illegible] شکسته بستن تقدیر از
باب تفعیل اندازه کردن و اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و واجب کردن تحسیر [illegible]
سین مهملتین اندوه کردن و دریغ خوردن تتر [illegible] شهریست در سرحد چین [illegible]
و دوم صاحب جمال [illegible] از آنجا پیدا شوند و آنرا [illegible] تتار نیز گویند تصدیر از باب تفعل بالا نشستن
فصل [illegible] ترک [illegible] آفتاب باشد تارک [illegible] دو معنی دارد اول تاختن بود و آن [illegible]
محبوب [illegible] حکیم فردوسی گفته بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و ساختن ساختن سپاه و روش و ساز و سرو پود و [illegible] بر کسی ترکتاز [illegible]
آورده [illegible] بحسین تاراج و غارت [illegible] داشتن که فصل [illegible] واقع شده
ظاهر میشود **فصل السین** **تلبیس** ع بفتح [illegible] آشکار کردن [illegible] عیب چیزی [illegible]
پوشیدن [illegible] کردن [illegible] **تعریس** ع [illegible] شب [illegible] فرود آمدن [illegible] **تلبیس** ع
[illegible] سلام [illegible] از [illegible] معنی [illegible] **تدریس**
درس گفتن **تقدیس** ع بفتح [illegible] پاک [illegible] **تلبیس** ع [illegible]
[illegible] گردانیدن [illegible] انواع [illegible] **تعکیس** [illegible] شدن مختلف [illegible] **فصل الشین** **تفتیش**
[illegible] **تحریش** ع [illegible] **تحریش** [illegible] کردن
[illegible] بودن [illegible] باز کردن [illegible] کردن [illegible]
[illegible] **تراش** ف بالفتح [illegible] چیزی [illegible] و تراشیده و جدا کرده [illegible]
[illegible] آمده [illegible] شدن [illegible] **تیشش** [illegible] بالفتح [illegible] و بکسر [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] که [illegible] باشد **فصل الصاد** **تخلیص** ع خلاص دادن و رهائی کردن
تخصیص ع خاص گردانیدن **تربص** ع [illegible] داشتن **فصل الضاد** **تحریض**
ع برانگیختن کسی را و حریص گردانیدن بر چیزی و **تحریص** بصاد مهمله بمعنی در لغت نیامده
و استعمال کردن بمعنی غلط است **تبعیض** ع بالفتح [illegible] گردانیدن **تمحیض** ع خالص ساختن و پاک کردن
کردن **تفویض** ع تسلیم نمودن و سپردن **فصل الطاء** **توسیط** ع درمیان انداختن چیزی را
میان [illegible] کردن **تفرط** ع [illegible] گفتن [illegible] نمودن و در اصطلاح [illegible] کردن [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] آتش [illegible] **توسط** ع [illegible] واسطه آوردن
[illegible] سبب آمدن **تخلیط** ع آمیختن [illegible] کردن [illegible] **فصل العین** **تتبع** ع
[illegible] کردن و [illegible] **تشنیع** ع زشت گفتن بر کسی [illegible] آمدن [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] شدن **توزیع** ع بالفتح [illegible] چیزی [illegible] پراکنده کردن و قسمت
نمودن چیزی بر چیزی [illegible] جدا کردن **تضرع** ع [illegible] بلندی [illegible] بلند نمودن [illegible]
بر کسی **تجوع** ع گرسنه بودن [illegible] **ترجیع** ع [illegible] گردانیدن و مصطلح اهل
[illegible] چهار [illegible] خانه [illegible] باشد [illegible]
[illegible] نجوم [illegible] تمام باشد [illegible] باشد [illegible]

فصل السین

فصل الشین

فصل الصاد فصل الضاد فصل الطاء فصل العین

انچه حل است [illegible] چیم [illegible] سیه [illegible] است [illegible] نیا [illegible] است [illegible] اسد
[illegible] ز سوم [illegible] نظر [illegible] باشد دوم [illegible] دلیل نسیم [illegible] است و این
[illegible] باشد [illegible] وانچه [illegible] معنی [illegible] واین [illegible] گویند و گردد [illegible] باشد
[illegible] شکسته [illegible] اهل [illegible] کشند و آن بنهایت [illegible] است تراجع بالفتح و ضم
[illegible] باز گشتن تنازع بالفتح [illegible] بر [illegible] کردن تفریح بالفتح [illegible] کردن [illegible]
تقطیع [illegible] پاره پاره کردن [illegible] بر [illegible] اینز گویند [illegible] مفعول [illegible] تقطیع است یعنی
[illegible] تقطیع کرده شده تصدیع [illegible] کردن [illegible] دادن فصل الغین تبلیغ بالفتح برسانیدن
[illegible] داشتن [illegible] بر [illegible] بر [illegible] فصل الفا تصرف [illegible]
[illegible] کردن تصاریف جمع تصریف است [illegible] تفعیل [illegible] گردانیدن
[illegible] تضعیف [illegible] کردن [illegible] معنی [illegible] کرده [illegible] آمده [illegible] گردانیدن
[illegible] خوردن تخلف [illegible] باب تفعل پس ماندن از کسی و [illegible] ایستادن و خلاف ورزیدن
تخویف بفتح ترسانیدن ترهیف [illegible] بفتح [illegible] کردن [illegible] کشتن [illegible] یعنی [illegible]
کشتن [illegible] است از [illegible] خواستن تعرف [illegible] از باب تفعل [illegible] کاری کردن [illegible]
ونیز نام کتابی در علم سلوک تصحیف [illegible] نوشتن و نقطه بدل دادن تشریف بالفتح بزرگ گردانیدن
تکلیف [illegible] رنج [illegible] کشیدن [illegible] کسی [illegible] خواستن چیزی را [illegible] رنج [illegible] تکلیف [illegible] بفتحتین
[illegible] تکلف [illegible] از خویش چیزی نمودن که آن [illegible] تلف [illegible] بفتحتین هلاک شدن تباه شدن
فصل القاف تصدیق بالفتح باور داشتن و راست گو داشتن [illegible] دادن تتق [illegible]
بفتحتین [illegible] که [illegible] پیش تخت عروس [illegible] جلوه داشتن باشد تریاق [illegible] معنی تریاک آمده [illegible] زهر نیز
گویند و [illegible] زهر اصل [illegible] زهر [illegible] پاک کننده و شوینده زهر [illegible] یعنی پاک کردن [illegible]
[illegible] نام [illegible] است تفریق بالفتح جدا کردن [illegible]
کردن تفاریق [illegible] توافق [illegible] بفتح با یکدیگر موافقت کردن تملق [illegible] از باب تفعل چاپلوسی کردن [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] تواضع کردن تعویق [illegible] باز [illegible] داشتن [illegible] کردن تفتیق [illegible] کشادن
[illegible] توفیق [illegible] موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب موافق مطلوب سازوار گردانیدن
طقطق [illegible] آواز بر هم زدن [illegible] معنی آواز [illegible] ساخته
[illegible] آمده تخریق [illegible] بسیار [illegible] تحقیق [illegible] حقیقت [illegible]

دشمنی همی فشاندن و بسیار گریستن که بعنی حرص ستیهیدن التعشق بالتحریک تعشق بباب تفعل عشق ورزیدن و
چیزی تالاق بر که ستیهیدن و نزد ستیهیدن با در گرفتن کار آرد و خواستن هست تمام بباب تفعل بر نیو فتراک ان از
شتر هست دستن بجهد خشکین شدن تلاق بمعنی ملاقات نمودن تحقیق بباب تفعل هست با ستیه
اخلاص که سستی کردن مکاری تعلیق بباب تفعیل در آویختن و عاشق کردن تلقین بباب
ترتیب دادن و دو سخن با هم دادن و در حال التشوق نزاع النفس بحرکة الهوی قاموس فصل الکاف
تاجیک عرب ازو که عجم گویند شود و نام ولایتی و طائفه از عرب باشند ترک بباب تفاعل
دریافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن تنگ بالضم دو معنی دارد اول معروف دوم
یک لک باشد سوم بمعنی گویند که نقاشان صوفیان با هیأت خود بیان کنند و چنانچه هند خوانند ماهی
را خوانند خصوصا و آنرا تنگ نیز نامند چهارم نوار که در آن بود که زین بر پشت اسپان باز بر پشت
بار بیلان بدان محکم و مضبوط سازند پنجم دره کوه را نامند ششم بمعنی قریب و نزدیک هست هفتم تابت و معدوم المثال
باشد هشتم بمعنی ستوده بود نهم نام ولایتیست از ملک بدخشان قریب بدره که آنهم بولایتی هست از این ملک و
مردم تنگ در هنجیش صورتی باشتهار تمام دارند دهم تیر عصاری بود و بالاول مضموم گونه باشد تنگ کردن
کردن و بالاول مکسور مقام مرغان را گویند تشکک بباب تفعل بکمان انداختن تمسک بباب تفعل
چنگ زدن تارک بمعنی کله سر باشد و برای مکسور در عربی بمعنی ترک کننده آمده تمسک بباب تفعل عبادت
کردن خدای را تبوک اسم موضعیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنجا غزا کرده و حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه در آن غزوه بشهادت رسید آنرا غزو جیش العسرت گویند و تبوک در باب یا در فصل
کاف نیز بهمین معنی نوشته شده اما بصحت نرسیده تریاک در جهان تریاق که در فصل قاف گذشت تنگ
بالاول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی بن و پائین آمده چنانکه حوض تنگ خشت دوم بمعنی بد و باشد
گریستن هست از ده پنج چنانچه سیدی تنگ و سوم بوم و زمین را گویند چهارم غربال و بلند کردن باشد پنجم خربال و بمعنی
ان کتاب اخیر نوشته شده و دیگر ترکی بمعنی بهم رسانیدن تنبول که تن بالاول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف
هفت معنی دارد اول کلی باشد که در آن علاقه کنند بجهت ماندن جانوران آنرا گشت نار بر حضرت مولوی قدس سره فرماید
بیت ماشتم من کشته و قربان ره جان من نوبت که طبل بجمع خود تو کیست این تهدید ها پیشی که پیش
این هم بده با جیش را وجه بود و تو را بک و طبل دیگر که طبل سلطان هست شعر دوم غربال را گویند سوم مردم
چه نیست که در باغها مزارع بر یکدیگر زنند تا بغل چهارم معنی باشد پنجم ظرفی بزرگ که عرف آنرا خوان نامند
ششم تنور ندی که میوه نان در بستان و غیر آن نگاه دارند هفتم هم کنج آهنین را گویند که گلوله حاصل

تکاپو و تاپک بفتح اول و بمعنی پادشاهی و طراری و سوسمار و تقدم و پلیدین باشد تاک بفتح درخت انگور
باشد تهتک ع از باب تفعل رسوا شدن و پرده دریدن فصل اللام تاویل ع تعبیر کردن
و انچه معنی کلام بدان گردد و اصطلاح گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی معنی که احتمال آن داشته باشد و نیز عاقبت
کسی بدیگر دیدن و گردانیدن و نیز بمعنی الاول است پس گردانیدن کلام باشد سوی اصل توکل ع از باب تفعل اعتماد
کردن و تکیه اصطلاح است اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد بر غیر تحلیل ع بر آمدن از نماز در برابر تحریمه که در آمدن
در نماز است تحلیل بالفتح حلال انداختن کسی را تبدیل ع بالفتح بدل کردن و تغییر کردن تفضیل افزون
گردانیدن و افزونی نهادن تحویل ع بفتح گردانیدن تهلیل ع بفتح لا اله الا الله گفتن تفضل ع
از باب تفعل فضل نمودن و یک جامه را پوشیدن برای کار تکمیل ع تمام کردن تل ع بفتح و تشدید پشته
که سر شش بسر فراخ نمود تلال و تلول جمع و بعضی بطا حطی خوانده اند و این روایت ارجح است تمثال ع
بکسر صورت تماثیل جمع تبتل ع از باب تفعل بریده شدن از چیزی و بلندای تعالی گردیدن و کار خود
برای خدای تعالی کردن و ترک نکاح کردن و نیز بریدن و اصطلاح انقطاع است از علایق دنی جسمانی و
عوائق دنیوی ظلمانی و شهوات حسی جسمی و نیز بمعنی مصدر بریده شدن است و فاطمه الزهرا رضی الله تعالی
عنها را بتول میگویند یعنی منقطع از دنیای دنی با عبادت و تفضل بسوی عالم عقبی تبطل ع از باب تفعل در باطل
افتادن و در بیکاری افگندن تحول از باب تفعل از جای بجای رفتن تعویل ع باز گشتن و باز
بر گردانیدن و زیاده کردن و اعتماد بچیزی من الاول هو الرجوع من التفضل و نیز باز ایستادن و گریستن
تنزیل ع فرود فرستادن و به ترتیب داشتن و نیز نام کتابیست در علم سلوک تسویل ع بفتح بیارستن
و خواستن و نیز بیان و نیز آراستن شیطان گناه را از نفس مردم ترحل ع بفتح رفتن و کوچ کردن تعجیل ع
شتافتن تسافل ع پستی و نشیب شدن تنبل ع با دال مفتوح بمعنی بندد و مکر و حیله و جادو و فریب
باشد فصل المیم تسلیم ع از باب تفعیل سپردن و سلام کردن و گردن نهادن بمعنی قائل و قبول نیز آمده
تحریم ع بالفتح حرام کردن و محترم گردانیدن و سخت بستن تا زیبا نه تمام و باحت کردن و پوست تو هیم ع بالفتح و غلط
انداختن تجشم ع بالفتح بغین منقوطه از باب تفعل رنجانیدن و تکلف کردن و نیز بیرون آمدن از تکلف
و نیز چیزی کشیدن تبسم ع آهسته خندیدن و دندان ریزه کردن نیز بغض تفخیم ع بزرگ گردانیدن و اماله
کردن حرف را تخمین ع بالفتح خبر و خبر کردن چیزی را بر نجوم حکم کردن و پاره پاره گذاردن و امثال تلویم ع بفتح
سخت ملامت کردن تنعیم ع بفتح نعما نیدن تجشم ع جای سهو و شنیدن و مهره شده و شکر و شدن و تعصب
شدن و حشمت و حرمت داشتن و چیزی کشیدن تسنیم ع بهترین شربت اهل بهشت و آن

فصل اللام

فصل المیم

[illegible] بیت [illegible] سپاه [illegible] و تاریکی شب سیر کردن **فصل النون** — **ترجمان** ما
بضم اول و ثالث و چهارم و فتح اول و فتح ثالث شخصی را گویند که معنی را بزبان دیگر تقریر کند **تاختن** بفتح
راندن و تاختن و دویدن و پیش رفتن و چپاول آوردن **تازیان** ضد [illegible] عربان سپاهی
موافق [illegible] و شیخ سعدی فرماید بیت [illegible] تازیان [illegible]
توسن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث [illegible] اسب سرکش را گویند **تن زدن** بمعنی خاموش
بودن و [illegible] آمدن [illegible] است از **تعلیم** [illegible] سوم [illegible] سخن [illegible]
دادن **تون** بضم [illegible] گویند و [illegible] باشد [illegible] گویند
[illegible] چنانکه [illegible] حمام [illegible] کناسان باشد **تولیدن** بمعنی [illegible]
[illegible] مولوی معنوی در مثنوی میفرماید بیت [illegible] ۹
[illegible] بمعنی فریاد کردن و [illegible] بانگ کردن شیر [illegible]
ساخته **تلوین** بالفتح [illegible] کردن و رنگ آوردن [illegible] گونا گون کردن **تلون** [illegible] رنگ کردن **تمکین** بفتح
[illegible] جا دادن و [illegible] و قیل [illegible] کردن **تمازان** بمعنی
[illegible] **تکوین** بالفتح بوجود آوردن و پیدا کردن **تخمیدن** بمعنی [illegible]
شدن **تخمین** بفتح [illegible] بگمان سخن گفتن و اندازه کردن **تاوان** بمعنی [illegible]
باشد **تهکان** [illegible] **تهادن** بالفتح [illegible] داشتن [illegible]
تنین [illegible] و قیل [illegible] **توختن** و **توزیدن**
با اول [illegible] این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن
دوم بمعنی گذاردن [illegible] خواستن حکیم اسدی راست بیت [illegible]
دل [illegible] گذاردن [illegible] الدین نیشاپوری [illegible] بیت [illegible]
[illegible] زبان [illegible] توختن [illegible] سوم بمعنی دور کردن چهارم بمعنی کشیدن [illegible]
حکیم سنائی میفرماید بیت خلق اگر [illegible] **تراویدن** بمعنی [illegible]
بود [illegible] پادشاه و پهلوان [illegible] بفتح [illegible]
فصل الواو — **توف** بضم اول [illegible] **تصوف** [illegible] **تفوف** [illegible]
[illegible] بسوی کسی [illegible] و لعنت [illegible] چنانکه بزرگی گفته بیت [illegible]
[illegible] بر تو و **تو بتو** [illegible] باید [illegible]

فصل الیاء

[illegible] بمعنی [illegible] فصل الیاء تا [illegible] اضطراب و بیقراری بوده و نیز در فرهنگی بتقلو آمده بمعنی سیلی
روی و حالت [illegible] نفسی و دلواری که از مرحله بر آید بوقت دم بردن و پیاپی آمدن [illegible] نوعی از نوم و اسب
تجزیه بجای پاره کردن اعضاییه [illegible] آراستن [illegible] ترتیب [illegible] خوش [illegible] ساختن تاب
[illegible] پیوند [illegible] بمعنی بر ضمیر و در فرهنگی بتلو آمده تتره بفتحتین [illegible] شده
رستنی که [illegible] نیز توان خورد و آنرا [illegible] نیز خوانند تیر [illegible] ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت
[illegible] اعظم باشد [illegible] و [illegible] قدیم است و باستعمال جدید خریف را تیر ماه خوانند
تبه [illegible] آمده و آنرا تباه و تبه و نیز خوانند تیره [illegible] بمعنی تاریک آمده و آنرا
تار [illegible] نیز خوانند تعزیر [illegible] از باب تفعیل [illegible] کردن [illegible]
تقدیس [illegible] حق است [illegible] صفات کمالیه از صفات ممکنات مطلقا توجیه از باب تفعیل بیان کردن
[illegible] بسوی چیزی کردن و کسی را نزد دیگر کسی [illegible] بکاری فرستادن تخمه [illegible] مضموم دو معنی دارد
اول اصل و نژاد [illegible] دوم نوعی [illegible] باشد [illegible] کبوتر را [illegible] بتازی [illegible]
طعام باشد و آنرا [illegible] نیز خوانند [illegible] بفتح [illegible] شدن [illegible] از مصادر [illegible] است [illegible]
شدن [illegible] مضموم [illegible] دو معنی دارد اول [illegible]
و ابرو گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید بیت [illegible] گفت ای [illegible] ترنجیده [illegible] گفت من [illegible] چشم
[illegible] جدا [illegible] دوم بمعنی کشیدن [illegible] بیت [illegible] خود را چو مردان [illegible]
[illegible] تنگ [illegible] ترنجیدن از دست [illegible] در همین باب تفعیل [illegible] مرقوم شده تنقیه [illegible] از باب تفعیل پاک
کردن تمویه [illegible] کردن و آب دادن شمشیر و کارد را [illegible] کردن [illegible] ترکیه [illegible]
[illegible] یاد کردن و پاک گردانیدن و ستودن [illegible] تیغ [illegible] بیابان که [illegible]
دران هلاک شود [illegible] از باب [illegible] بمعنی [illegible] کردن [illegible] شدن توبه [illegible]
والتوبه والمتاب [illegible] کردن از باب نصر [illegible] بفتح [illegible] باشد
کرده همین فصل مرقوم شد [illegible] بفتح اول [illegible] باشد [illegible]
توخته [illegible] و او فارسی [illegible] فصل الیاء تی [illegible]
[illegible] فصل [illegible] از همین باب مرقوم
شده نیز [illegible] فرهنگ [illegible]
[illegible] شدن تلاقی [illegible]

فصل الیاء

[illegible] جستن وشکستن و رنگ کردن [illegible] تجافی
... کیوشدن وجدا شدن از چیزی تفاعل [illegible] تخلی ... وحشت یافتن [illegible] ولایت
... بیکسی و جای کسی نیافتن نمودن تجلی ... روشن شدن حقیقت ... جدا شدن ... نسبت
... ظاهر شود و ... از غیوب ... کشتن ... تلی ... آهستگی و کاهلی کردن
تریاق الافی و تریاک لانی ... پازهری که منسوب باشد ... کرمان ...
اذربایجان و پازهر آنجا ... تریاق تانی ... جدای ... حق ... تعالی
... در برابر مقدم ... شرطیه ... اصطلاح اهل منطق چنانچه ... موضوع و محمول میگویند
در شرطیه مقدم و تالی میخوانند باب الثاء فصل الالف ... شریا ... ستاره
... صحبت کردن فصل الباء ثیاب ... بکسر جمع ثوب باز آمدن ... جمع شدن آدمیان
و پر شدن حوض چاه و جامه ... آن ثواب ... پاداش بجزای عمل نیک ثرب ... پیه تنک
بر روده ... بیرون پیچیده ثاقب ... روشن شده ... ستاره ... روشن و نام ... است
... سوراخ کند فصل التاء ثبات ... بفتح ایستادن بر جای بودن ... قرار
... ثبوت ... ایستادن بر جای بودن ثبت ... بفتح مرد ثابت ... ثابت زبان
... ثروت ... بفتح ... وسکون ... بمعنی ... معروف بمعنی توانگری ...
ثقات ... بکسر جمع ثقه ... استوار فصل الجیم ثج ... ریختن ... عرق ...
از اسپ ... ثجاج ... ریزنده فصل الدال ثرید ... ریزه کردن نان باشد ... شیره
... و آب گوشت ... کما قال النبی صلی الله علیه وسلم فضل الثرید
علی سائر الطعام کفضل عایشة علی ازواج الطاهرات ... تریت و تریدا ... و ثانی ...
معروف خوانند ثمود ... نام قبیله ایست از عرب ... صالح علیه السلام ...
بی ادبی ... فصل الراء ثمر ... میوه ... جمع ... بکسر ... خوانند ... الذی
... شهرت ... زبان ... هلاک شدن ...
... آسمان ... گویند ...
... بود ... کوهست ...
... سوال گویند ثغر ... بفتح و سکون ... دندان ...
... شهرت ... میان ... دندان ...

باب الثاء فصل الالف فصل الباء فصل التاء فصل الجیم فصل الدال فصل الراء

بمعنی دوم تغور رنجور تخمیر بمعنی ... مثال ... علیه اللغة است **فصل الطاء** شرط بفتح اول و
سکین رای مهمله سرشتن ... جمع **فصل اللام** ثقیل بروزن فعیل از ثقل از باب کرم
یعنی گران شدن و گران اثقال و ثقلا جمع ثقل بکسر و بفتح ثا و سکون قاف گران کردن گران کردن
بوزن بدست بگرد ... چیز ... که گرانست یا سنگ و بفتحتین متاع خانه **ثقل** ... **فصل**
انچه ... شنیدا زهر چیزی **فصل المیم** ثلم بمعنی بریدن ... بمعنی بریده باشد والثلم رخنه کردن **فصل**
النون ثمین با بفتح هشت یک ستاندن چیزی قیمتی و بسیار بها ثمن بفتحتین بها جمع اثمان
و بضم هشت یک **ثعبان** بضم اژدها ثعابین جمع **ثقه** بکسر اعتماد شدن که سابق نیز تقریباً ...
ثالث ثلثه ... قوم ... که قائل هستند ... که عیسی پیغمبر است و مریم زن خدا و ...
ترکیبی ... و کنایت از سه طلاق و سه پیاله شراب **فصل الیا** ثری بفتح اول و رای
مهمله و قصر خاک نمناک و زیر هفتم زمین ... نیز گویند ... **ثکلی** ... بفتح و کسر
سکون دوم بی فرزند شدن مادر ... گردن مادر فرزند را و نیز بمعنی گریستن مادر بر فرزند گم شده ... در آمدی
بفتح اول بمعنی تا نیست **باب الجیم فصل الالف** جفل بضم بر زمین زدن و انداختن ...
و خاشاک بر کنار انداختن آب ... بیرون دادن ... و امثال آن و بفتح سم
کردن ... ظلم و بدی **جراف** با اول و ثانی مفتوح بمعنی چراگاه آمده و آنرا ... نیز خوانند ...
... نیز خوانند ... **جراع** ... بمعنی ... باشد ... خوانند **جلال** بفتح ...
... نیز خوانند ... **جلوه** ...
... **جزاع** ... در پای ... ...
جزا و ... پاداش دادن ... **جوزا** ... نام ...
... آنرا بفارسیان ... پیکر ... تصویر ... صورت آدمی ...
... **جابلقا و جابلسا** ... شهر ... مشرق ... آن شهر آبادانی نیست
کذا فی العجائب البلدان ... گفته بیت ... جابلقا خواهی ... رو ... خود ...
... جابلقا و جابلسا ... و جابرسا ... مشرق و مغرب است
... **فصل الباء** ...
جیب ... گریبان ... **جذب** بفتح کشیدن ... گم شده شدن و جدا کردن ... آن ...
جذوب کشنده **جواب** ... پاسخ دادن مشهور است و جوابات ... جمع ...

را اصل جو الیا بوده است یعنی خوشه‌های بزرگ انگور جا به است یا بالا زو حذف کرده شد بجای جفت
جنوب ع بفتح جیم و ضم نون باد دست چپ کذا فی شرح النصاب قبل بادی که از طرف راست
دست آید چون روی بقبله آری و نیز طرف دست راست را گویند و این قاعده در ولایت عرب است
و در هند بعکس آن باشد و در کنز اللغات صریح آورده است که جنوب بفتح بطرف دست راست کسی که رو بمشرق
دارد و بادی که از آن طرف آید جلب ع بفتح اول کشیدن و برانگیختن و بفتحتین آن فاحشه که دلال پاسبان
ودیبی گویند و نیز بمعنی بانگ است و فوت و انبار و بمعنی سود نیز بنظر در آمده و بسکون لام بمعنی
کشیدن و ربودن بره گوسپند و برانگیختن آمده جلاب ع بضم و تشدید معروف و بسیار کشنده و بانگ
قماش و غیر آن از شهری بشهری کشد جذاب ع بالکسر با هم یکدیگر کشیدن چیزی را و نزع کردن و کشیدن چیزی بفتح اول و کاف
مشدد و مفتوحه بمعنی بسیار کشنده جوع الکلب ع علتی است که هر چند خورد سیر نشود جهاز ع
ربا لنده و کشنده و شتر ماده کم شیر جدب ع بفتح اول و سکون دال مهمله تنگسالی و قحط جنب ع بفتح
اول و سکون نون پهلو و بضمتین دور دور جنابت رسیده و مشتق است از جنوب که دور کرده است

فصل الجیم مع التاء

جمعیت ع اجتماع تمام همت است در توجه بسوی حضرت دوست جرات ع دلیری نمودن جبروت
ع بفتحتین بزرگی و عظمت و تکبر کردن و در اصطلاح سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بمعقول
بعضی که حقیقت محمدی است و تعلق بمرتبه صفات دارد جنات ع بضم جمع جانی یعنی گناهکاران که لائق
قصاص باشند که جفات ع بضم جمع جافی است جنایت ع بکسر گناه کردن جنت ع بفتح اول و
تشدید نون بهشت و بضم اول سپر و بفتحتین مخفف یعنی گناه کردن جاهلیت ع پیش از زمان پیغمبر
علیه السلام را گویند جفت ف با اول مفتوح تالار باشد و آن عمارتی بود که چهار ستون بطرف صفه به
زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند و بمعنی سپر و سقف نیز آمده و با اول مضموم دو معنی دارد
اول تنگ و چسپان را گویند و آنرا جست نیز خوانند دوم چوبی باشد که در وقت عمارت شکسته نهند
نهند و نیز چوبی که بر آن از جغرات مسکه گیرند جبیت ع بکسر اول و فتح ثانی بجانب جالوت
ع نام ملکی کافر است که در زمان اشمویل علیه السلام بود و با طالوت جنگ کرد و داود علیه السلام همراه طالوت بود و او را بجنگ کشت
بمعنی بکشتن جبال راسیات ع کوههای سخت و برجا استاده و استوار شده

فصل الجیم مع الحاء

جرح ع بفتحتین و بضم ریش کردن و خسته کردن قبل بفتح و سکون بمعنی خسته کردن و عیب گواهان آشکار
و بضم و سکون ریش یعنی جراحت جرح ع بضمتین جمع و مصدر از باب فتح جناح ع بضم گناه
تیر و فتیل کسبال و دست

فصل الجیم مع الخاء

چرخ ف هفت معنی دارد اول فلک بود و دوم

فصل الجیم مع التاء
فصل الجیم مع الحاء فصل الجیم مع الخاء

کو بیان باشد سوم کمان را گویند این هم بمعنی [illegible] و درین دو بیت آمده و نظم بوده بیت کسی
کش چشم زخم از چرخ روز بیست چه رسد گردش جهان و چرخ دو زیست ✿ چو زخم تیر بلا بر
چرخ است ✿ شکسته تیر چرخ از تیر چرخ است ✿ چهارم پیراهن باشد و آنرا گریبان و گره نیز خوانند پنجم نام
دهیست از مضافات [illegible] ششم طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امثال آنرا گویند هفتم حرکت
دوری را مانند چرخ زدن درویشان هنگام سماع گشتن چرخ ابریشم تابی و چرخ دولاب و چرخ عصاری
و چرخی که بدان [illegible] و امثال آن این چیزها که مرقوم گشت بهمه مناسبت دوران به چرخ فلک این نام
خوانند چهار میخ [illegible] بمعنی عناصر و بمعنی نگون و آنکه بر دست و پایش میخ زده باشند چهار شاخ نوعی
از بند و غل است که در گردن بندیان کنند جهت تعذیب آن دو شاخ نیز می باشد **فصل الدال** جوید

ع گروهی جداگانه بود مهمی نامزد گرد و بمعنی قاصد و جاسوس نیز آمده جهود ع کافر را گویند و نام ختنی بلند
بالا که چون میوه او پخته گردد از میان ترقد چنانکه خسته او متفرق باشد جود ع بضم بخشش جوانمردی
از باب نصر یعنی سخاوت کردن و گرسنه شدن و بفتح باران نیک و جواد جمع اوست و مصدر از باب [illegible] یعنی
نیک باریدن باران جواد ع بفتح بخشنده و نام حضرت عزت جل شانه و اسب نیک تک و بالضم تشنگی
و تشنه شدن و فرق میان سخی و جواد آنست که سخی هرچه میباید میدهد و جواد اگر چیزی در دست ندارد
قرض میکند جاد ع بفتح زمینی که باران بوی رسیده باشد و چیزی که او انشو و نما نباشد و نیز هرچه
جان ندارد و جامد افسرده و بمعنی بسته و منجمد شده جحود ع بضمتین و جحد بالفتح و قیل بضم انکار کردن کم خیر شدن و
درویش و محتاج یعنی اندک نعمت شدن و اندک خیر شدن ما جد انکار کنند جهد ع بفتح کوشش و بمعنی
و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن و بضم طاقت جهاد کارزار کردن و بفتح رسن جبت جلد ع بکسر کوشش
سر در سخن حقیقت گفتن و بفتح [illegible] رو بزرگی و توانگری و بخت و جامه کهنه و قیل
بفتح بریدن و خدا و نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر گشتن جد ع [illegible]
و بیشی و کمی در [illegible] جعد ف [illegible] فارسی مضموم دو معنی دارد اول جانوری [illegible]
و آنرا [illegible] گویند [illegible] قوم است که بمعنی موی سر بود [illegible]
فرو گذارند و نیز [illegible] نیز خوانند [illegible] جلد
ع جمع جلد یعنی پوست جند ع بضم لشکر [illegible] و باران [illegible] و اجناد جمع آن و بفتح و قیل
بالضم زمینی [illegible] سنگستان [illegible] باشد [illegible] جادع [illegible]
است از جود یعنی بخشش [illegible] جید [illegible] اجیاد جمع [illegible]

فصل الدال

خستن ودل بستن و بضم جیم ظلم بود مراعمل بی اسپ چشم بکسر جیم سیاه چشم سپید سپید مهمله شهر بمعنی روز یعنی خورد و کلاهم که شب بالا بوده و وقت جمع از خوشی جگر بند و دل و جگر گوشه و دل نیز بمعنی اینت بمعنی دل فرزند و در شعر بنظر آمده جلالعرب بفتح اول وقت بالالف زیانه زننده به پیست و پوست کشنده

فصل الراء المهملة شکسته اعضا بمعنی نیکو کردن حال کسی تو نگر گردانیدن بعد یا نیدن و مرمت خلل کسی کردن جبار بفتح اول و تشدید بی بزرگ و تکبر کننده و غضب کننده و ملک کشنده و درخت خرما و از اسماء بلند و نام خدا وند تعالی یعنی شکننده کارها جگر بکسر جیم و فتح کاف فارسی معروف و شفقت و رنج و میانه هر چیزی بمعنی شفقت نیز بنظر در آمده جهاد اکبر یعنی مجاهده کردن با نفس اماره جهاد اصغر مجاهده کردن با کفار جوهر بالفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قائم بود جار بمعنی همسایه و شریک نگهبان و زنهار داده شده کذا فی کنز اللغة جهر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن جر بالفتح و التشدید کشیدن و جنایت کردن و مخفف بمعنی سبو جوع البقر یعنی اشتها کاذب که از خوردن فرو نماند و روز بروز فربه تر شود و آن مرضی است معروف و مشهور جرار بالفتح مع التشدید بسوی خود کشنده و لشکر بسیار و بکسر ها و میم مخفف خر مهره و چیزهای سفالین و بمعنی کهنه و نیز جسر بکسر اول و سکون سین مهمله پل مطلق و نیز پل چوبین جمهور بالفتح جمیع مردم تنها و دستار بزرگ جسور جمع کن جعفر طیار بن عم و برادر امیر المومنین علی رضی الله عنهما و او را طیار از آن گویند که چون شهید شد و هر دو بازوی او رفت و بجای او حق سبحانه تعالی پرها داد که در بهشت می پرد و قبل در جنگ بعدا رجنگ بسیار بشهادت رسید کافران خواستند که تن مبارک وی را اهانت کنند از ین حال پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اطلاع دادند پیغمبر علیه السلام دعا کرد که خدا او ند نمیخواهم که پسر عم مرا چنین اهانت رسد حق سبحانه تعالی اجابت کرد چنانکه دو بازوی بیدن او ظاهر شد فی الحال و از آنجا پرید و بجانب آسمان طیران نمود از آنجهت او را جعفر طیار گویند جعفر طرار بر گشتی بود که سر ها جعلی ملعقه بود و بدان می پرید جابر بکسر با از بندها و نام یکی از اصحاب رضی الله عنه جوار بکسر و ضم همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی و زنهار کسی بکسر افصح جدار بکسر دیوار جهار آشکار جیحون بکسر جیم فارسی صورت مردم و جز آن تماشید و نقش کرده بزیادت الف نیز خوانند جور بالفتح میل کردن از راستی و در اصطلاح جائر عن الطریق و ستم کردن و حکم بر کسی بقال علیه بالحکم و نام شهری جبر بسیار بمعنی جاریست ای رعایا و در سیاق کاغذ انصار شمار کنند و بضم و سکون نوشته که نام شاعری بوده و دوم جبر بفتحتین و زای هوز بکسر جیم و بمعنی نزدیک یعنی نزدیک گوسپند فربه که گوشت که خورد جویبار فارسی کنار جوی و جای روان شدن آب جاندار بر فن ساحل

وانگه تو زیرک و تیره چشم آمده درپیش ملوک کر و فر نماید حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت سن چو
جاندار ان در بسته خدمت آن پادشاه دلیت که اکنون و در فراقش سکینه جانسانی و چنبر بجیم فارسی و سکون
نون و بای منقوطه تحتانیه بمعنی طاق خیمه و حلقه رسن تابان و حلقه دف و جز آن و چیزی مدور بساط تمی
و بطریق استعاره فلک را نیز گویند **فصل الزاء** جهیز امالۀ جهاز است بکسر کشتی بزرگ و نیز بمعنی اسباب
شتر و ساختگی برای دختر و مرده و جز آن فتح نیز بمعنی آمده و جانباز زن عاشق صادق جعفر بالفتح
مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول جواهی را گویند که دهنش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده
دوم نام جانوریست آبی که آنرا غوک و سکل و بک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً در لغت بک مذکور شد سوم
بمعنی تیر سپید بود با اول و ثانی مفتوح بوته گیاهی باشد که بغایت سپید باشد و مانند در پنبه بود و شباهت
تمام بچار دب اشته باشد و آنرا جوز و ثمار نیز خوانند چنیر لیز بکسر اول و یای معروف این کلمه از توابع
است و بمعنی کالای کم و اندک بود و آنرا بتازی البضاعة مزجات خوانند حکیم انوری راست بیت
پلچند روزگار ما از ره مکرمت بر باد بی ز تهمت گلیمی گشاده بود چون چیز لیزکی بهم افتاد بازبرد گفتی که تر و ما
بامانت نهاده بود جوز بالفتح معرب گوز آن میوه ایست مشهور و مصدر بمعنی نرم راندن ستور سیاه جوزه
واحد جوزات جمع جواز بالفتح روانی و در وان شدن و آب دادن ستور گشتن و اجازت و خطر راه و رها
بودن جیب گ ... باجیم و کاف هر دو فارسی چوبیست که بر بدار دو گلی دارد که جامه ساتان رنگ کنند
بعمل گر گویند هندیان جهاد خوانند تقریباً یعنی در تحت لفظ کنز ذکر خواهد یافت **فصل السین**
جلوس بالضم بنشستن نشستن جلیس همنشین جالینوس نام حکیمی است معروف جبه جلیس
هر دو جیم مکسور نام پیغمبریست علیه السلام که هفتاد مرتبه ورا کافران پاره پاره کردند و سوختند و او بهر بار بفرمان
رب الارباب زنده میشد و قوم را دعوت بخدا میکرد جواسیس جمع جاسوس جرس بفتحتین نکول
و درای اجراس جمع و بفتح و کسر جیم سکون رای مهملاً و از ضعیف چاپلوس متملق و شیرین زبان
امیر فتح الله رازی در فرهنگ خود نوشته که درین ایام غلط عام بجیم و یای پارسی می نویسند بصورت
باید که بجیم و بای تازی باشد **فصل الشین** چاش و چالش بالام و سکون شین منقوطه بمعنی
آزرد و جنگ جنبش و پیکار جاوش بجیم فارسی نقیب اگر چه جاش نیز توده غله را که پاک
کرده باشد گویند چنانچه توده غله پاک را خرمن خوانند و آنرا چاله نیز گویند و بعربی برو نامند بجیم تازی نیز آمده
جیش لشکر جیوش جمع و نیز مصدر باب ضرب یعنی بجوش آمدن دیگ و موج زدن دریا و سیلاب
حل باد انده و یا از بیم جعاشیش جمع جعشوش است و جعشوش کسی باشد که باعتدال مملکت بمعنی

فصل الزاء

فصل السین

فصل الشین

جفت است یعنی مثل حال صاحب سراج بیکو بیک جنس و مرد کوتاه بالا و زبون و مرد پست سست بالا

فصل العین جمع بفتح بهم گرد آمدن و نقل بسیار بار فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق و فرق بالفتح شهود خلق است قائم بحق باندی و مشاهده کشفی نه عقلی جزع بفتحتین ناشکیبائی ضد صبر و بسکون ثانی مهره قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز مهره ایست یمانی که سیاه و سپید باشد نسبت بچشم شاهدان بکسر جیم کلفت و گرد شکاره و بمعنی آنجا که رود و بید و شاخ شود جامع فراهم آرنده و مصینی کامل مرتبه آبستن شود جوع بضم گرسنگی و مصدر از باب نصر جوعان الف است مشتق از جوع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شرح گفته که جوعان بالفتح بنده بالغ است غیر واقع است چه در نصب یافته شد جذع بکسر و سکون تنه درخت و نیز خانه جذوع بالضم جمع

فصل الغین چاه بفتح جیم فارسی و فتح سیوم چاه عمیق و در آب تاریک بفتح بمعنی بفتح تاریک آمده که در محل خود شرح خواهد یافت جز و غ بفتح بی صبر

فصل الفا جلف بفتح پوست کندن کل بیل فرا رفتن و بیرون از بن برکندن و بکسر سفره و بی باک و تکیه و بی عقل و مرد جانی و خم تهی جوف بفتح میانه خالی یعنی باندرون جف بالفتح و تشدید خشک و کاه خشک جیف بکسر مردار بوگرفته والسلام

فصل القاف چار طاق نوعی از خیمهای مخصوص پادشاهان و بطریق استعاره فلک را نیز گویند چارق باجیم فارسی و ضم را اکثر کفشی است که صحرائیان پوشند و بندی که پایان پیشتالنگ آنرا می بندند جوق بالفتح یعنی گروهی از سوار و پیاده که بترکی فوج خوانند و جوع نیز آمده است چاق چاق بهر دو جیم فارسی آواز زخم تیر که پیالی رسد و آواز هر چیزی که از شکستن آید چقاچق و چق چق نیز خوانند

فصل الکاف جک بالول مفتوح بمعنی و بلا باشد حکیم سنائی فرماید بیت از بد مرگ جک دو دو نمد آنکه دم مرگ بگذرد چنگ بفتح اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و دوم بود آنرا چغنه و چچاچ و چغزه نیز دانند دوم قلاب که گویند عموما و قلاب که فیل را بدان نگاه دارند نامند خصوصا و آنرا چنگک نیز خوانند سوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور لیکن بهایاً معنی را حکیم سنائی نظم نموده بیت پیر آن چنگ پشت جولان جنگ لفنده در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ و چهارم قلاب و چنگال و ساز مشهور را بواسطه خمیدگی گفته اند پنجم نام نگارنامه مانی است و آن کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدائع و تصویرات نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا ارجنگ وارژنگ و انگلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو اسوار چو چنگ تا نخدمت نروی بکمر پشت چو چنگ ششم بمعنی شکل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت و کار باز مانده و باشد نیا اول مضموم و دو معنی دارد اول

سوم گفتار بود دوم چیدن مرغ باشد دانه را از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان
داستان آنرا گویند چیک چیک بکسر جیم تازی بتکرار و هم مفرد بمعنی غیر فصیح سخنی که فهمیده نشود و زبان فلان
چاک چک بفتحتین هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر و چوب و مشت و مانند آن بود دوم
صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صوت بهم زدن دندان باشد از سرمای سخت یا وقت طعام خوردن
و با هر دو جیم عجمی مضموم سخنی را گویند که در افواه افتد و آنرا چاچک نیز گویند و با هر دو جیم مکسور آواز سوختن
فتیله ترشده را خوانند **چاک** بفتح سه معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند سوم
سفیده صبح را گویند چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین مانند آن بود پنجم دریچه باشد که در میان
دروازهای قلعه و سرای سازند و نیل شکاف فرج و هر چه **سنگ** ف بفتح جیم تازی و کاف فارسی چیزی
بقدر جو وزن یعنی مقدار جو **چربک** ف با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اول چربه باشد
و آنچنان بود که کاغذ چربه ... نقاش آنرا چرب کرده بر صفحه تصویر نقاشی یا خط نهند و بقلم نقش آنرا بردارند دوم
نان تنک را گویند که در روغن بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بر روح اموات تصدق
نمایند سوم سر شیر بود و آنرا چربه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندی ملائی خوانند و با اول مضموم بمعنی راه
اول گفتن و سوم ... است مانند باشد در حق کسی ظهیر فاریابی گفته بیت مرا چربک صاحب سخن بریخ
مکن که من بیانغ فصاحت درخت بار ورم و دوم بمعنی طنز و تمسخر آمده سوم غلبات انفعال را گویند چهارم
چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند **چکلوک** ف با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لام مضموم و واو
مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او اکثر کوتاه و ناراست باشد و در وقت نشستن هر دو دست
بهر دو زانو نهد عنصری راست **بیت** بکردن بلب اندرون چکلوک هلا زرسنگاری بنیروی فوک
چهار دانگ ف بجیم فارسی چهار بخش و چهار گوشه و چهار جانب چنانکه گویند چهار دانگ هندوستان
و دو دانگ خراسان و دانگ چهارم حصه از چیزی **فصل اللام جهل** ع دو قسم است بسیط و مرکب
بسیط ضد علم که نادانستن است و مرکب حکم است بثبوت یکی از طرفین و قوع یا لا وقوع که زائل نشود و تشکیک
مشکک و غیر مطابق واقع باشد **جندل** ع بفتح سنگ و نام مردی و چوب صندل و نام قبیلهٔ یا بکسر سنگستان
را گویند **جبال** ع جمع جبل **جلال** ع بفتح بزرگ شدن و بزرگواری و بزرگ و ... صفات حق تعالی
منحصر است در جمال و جلال آنچه در لطف و رفق باشد آنرا جمال گویند و آنچه در قهر و جبر باشد آنرا جلال
خوانند و نیز جلال را صفات باطن نامند و صفات ظاهری را جمال و نیز مراد از جلال صفات قهاری
و جباری است و در ... صوفیه احتجاب حق سبحانه تعالی است از ممکنات معرفت خود ...

ملو را گویند و ضد منفرد است جاجم بیت شما اسپ سما انغات خرد با لضم اول بزرگ که جلهای چهارپایان
جدال ع بفتحتین خصومت و دشمنی و بحث جهول ع بالفتح سخت نادان جعل ع بالضم و فتح عین مهمله سرگین
غلطانک که آنرا ابد انگک نیز گویند جلیل ع بالفتح بزرگ نام خدا تعالی جوال ع بالضم معروف و نوعی
از پشمینه درشت درویشان جامغول ف با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند
و آنرا ادغول و غول شک که کسند و نیز خوانند جمل ع بفتحتین شتر نر اجمال و جمالات و جمائل جمع جمله بفتح جیم و سکون
دوم هیچ چیز بشی گداخته و بالضم جیم و فتح جیم و ضم دوم مشدد ریسمان بالتخفیف جلها و بسکون میم زنی
چگل ف با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بالغایت صاحب جمال باشند و در تیراندازی
بی مثل و عدیل اند چنگال ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مردم و جانوران باشد دوم آنست که
نان ریزه کنند و با روغن و شیر یا شیرینی نیک بمالند و آنرا مالیده نیز نامند جهد المقل ع کوشش درویش و سعی
اندک جدول ع بمعنی معروف و جوی خرد و کاریز جداول جمع آن جمال ع نیکوئی و مصدر از باب
کرم بمعنی نیکوئی کردن و زیب و در اصطلاح صوفیه تجلی حق سبحانه تعالی است ذات خود را بذات خود فصل المیم
جرم ع گناه اجرام جمع جام ف چهار معنی دارد اول پیاله دوم آبگینه بود که در بام بدان خانه بکار برند سوم نام ولایتی است
از خراسان چهارم نام عالم بعضی ز مضافات ملک ... سفر باشد جحیم ع بالفتح اول و کسر ثانی یکی از نامهای
دوزخ است و آتش بزرگ که در مغاکی افروخته باشد جسم ع تن چیزی جسوم و اجسام جمع جذام ع بالضم
جیم تازی و ذال معجمه علتی است که از انتشار سودا در بدن بهم میرسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسا است
که سقوط اعضا میرساند جرم ع بکسر سکون تن و گونه جسم بیجان اجرام جمع فصل النون چمین
ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غائط هر دو آمده و آنرا اچامین نیز گویند حضرت مولوی
در بین بیت بمعنی بول نظم نموده بیت چاره نبود این جهان را از چمین ، خلق را نبود ازین چمین با چمین ، و در بین
بیت بمعنی غالیه است بیت بلبلان را جای می زیبد چمن ، مر جعل را در چمین خوشتر وطن ، چرخ زدن ف بمعنی
رقص کردن و گردیدن باشد جن ع بکسر پری و بالضم سپر جاثمه ع بر سینه خفتگان و هلاک شدن و بیحسی
حرکت شدگان جیحون ع بالفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمده جیحون و
سیحون و فرات و نیل و در کشف اللغات جامه کن ف خانه باشد بیرون حمام که رخت پوشیدنی
آنجا فرود آرند و بحمام در آیند جنان ع بالفتح اول و نیز گنز نوع جامه که بپوشد کسی با دو کاملن شب جماعه مردم
و بکسر بهشت و بوستان او جمع جنت است جنون ع دیوانه شدن و دیوانگی و تاریک شدن شب ... کردن
بکسر آواز بلند جنین ع بالفتح بچه که در شکم مادر باشد و بهر ... چاک ... ف کنایت از ...

فصل المیم
فصل النون

و فتح میم یعنی سوراخ زنبور [illegible] فارسی [illegible]
و بکسر [illegible] سیهای بزرگ دست [illegible] جهان [illegible]
تحقیق نیز بمعنی روح خوانند و جان عبارت از روح انسانیست که مدرک معانی و علوم [illegible]
[illegible] تفصیل علوم و کمالات [illegible]
[illegible] شده و واسطه است میان روح [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] روح مستفیض [illegible] بیت جام جهان نمای انسان کامل است [illegible]
همین [illegible] مخزن خزائن سر الهی است [illegible] مقصود هر دو کون [illegible]
روح که عبارت از جان است [illegible] نفس ناطقه و قلب یک حقیقت اند [illegible]
اختلاف صفات این اسامی [illegible] پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص [illegible]
عقل [illegible] از آن جهت است که تعقل ذات خود [illegible]
بمعنی روح و روح از آن جهت [illegible]
[illegible] ارباب تاویل [illegible]
[illegible] تجلیات الهی است [illegible]
بصفتی [illegible] میان [illegible] جانب حق است [illegible]
جیدان [illegible]
[illegible] کرسی چان [illegible]
[illegible] جبان [illegible]
نوعی از [illegible]
[illegible] جولان [illegible]
[illegible] جبین [illegible]
پیشانی [illegible] جبین [illegible] جهان
[illegible]
[illegible] جیحان [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]

پاسبان معنی فصل الوا و چهار سوت ... نیز بازاری که از هر چهار طرف راه داشته
باشد و در میان تن محل قصاص جز آن احکام سلاطین چار جو ن عناصر اربعه و چار جوی که در بهشت اند و
بفتح جیم تازی هوا که میان آسمان و زمین باشد و کشادگی وادی فصل الهاء جذبه ع عبارت از تقرب
بحق است باقتضای عنایت حق جرخه ف بالا دال مفتوح شانی زده بمعنی چرخ است که مرقوم شد جلوه ع
بکسر تجلیات حسن و خوب نمودن بفتح نیز خوانند چیره ف بکسر اول یای معروف و بعضی مجهول نیز
خوانند مانند شجاع و دلیر را گویند و آنرا چهر نیز خوانند جاده ع راه فراخ و روشن و راه راست جاریه
ع بالفتح آفتاب و کنیزک آب دوان جاریات و جواری جمع کذا فی التحفه اهل جائزه ع عطا و بل د
کوچک و نیز آنچه شاعر و اصله دهند و اصطلاح اهل حساب خطی که بجهت تصحیح تکرر کشند جارحه ع جراحت کننده
و دست و اندام مردم و مرغ شکاری علی کل را گویند خداوندان عقل جارحه باد و غیره او استعمال کنند جزع
بهای آن جغبه ... بمعنی مرحله که بحث جغبه مرقوم شد جزیره ع کنز ... باشد و بمعنی خلیج آب ... ن
باجیم عجمی ... کاف تازی ... های مفتوح قفای با قطره ریزه را گویند که بر نگین ... آنرا بتازی رشحه گویند
حضرت مولانا فرماید بیت پای آهسته که تا آنجهد ز جگر خون دل به دیوار چمره ع عدد بستن زمین
و در تمام سال سه چمره میشود و آغاز آن بهار است و نیز انگشت افروخته و سنگی که در میان ... انداز
سپاه مقدار هزار مرد و قبیل چون و قبیله سیصد کس سوار جمع شوند و نیز مستعمل است در بستن از عوذ
سوخته و مجمر از آن ماخوذ است و بمعنی عندلیب نیز بنظر در آمده جبره ع بالفتح والثالث بمعنی خر مهره و کبره و بالضم
مانند به مهتای ... را گویند و تیر بمعنی دام آهو آمده است و در کنز اللغه می آرد که جبره چوبیست
که دام به اسو نهند و با آن صید آهو کنند و بکسر جیم آنچه ... بلند ... کنند جهود انتفا
بضم اول پارچه زردی که جهودان در روز یکشنبه قطعه قطعه بر دوش خود دوزند و آنرا از جمله شعار دانستند
و نیز نام درختی است که کلک بکسر اول ضمیر اوست در غایت تلخی چنانچه حکیم سوزنی میگوید
بیت حاسدان تو کلک تو رطبی تا ز قیاس طلب باشند کلک جرب و ذ جرب وه ... بر یالان
جا ... دهان جغته ف بضم چاه و گود سوراخ جینه ف بکسر پارسی غله ایست که عجم آنرا
ارزن گویند جیره ف بهمان جینه که در فصل ... گذشت جزیره ع بلندی خشکی که در میان آب باشد
جزایر جمع جبه ع بالضم و تشدید سپر فراخ و پوشش و دیوانگی جغبه ... زدن و میان پستی انداختن
اسپ خرد جز آن جیغ ف با جیم عجمی مفتوح بمعنی خمیده دیگر ... و تهمت و بر اجغبه ... فصل الیا
جانی ع جفا کننده جوالقی ت ... پشم را گویند جری ع بکسر فطیفه روان و بفتح ... سر دم

تشدید یا وکیل و رسول و بهمزه بمعنی دلیر بوزن فعیل از جرات از باب کرم بمعنی دلیر شدن جاعل
از جبری از باب فتح بمعنی بدن چرخ دوالابی ؏ کنایت از آسمان است جاگی خود و معنی دارد اول
وظیفه و راتبه باشد و آنرا بتازی رزق خوانند بیت بتان جاگی خوار خیل تواند که در کشور حسن
سلطان توئی ؛ دوم رشته چند باشد که با هم تاب داده آنرا روشن کنند تا بدان حق را آگهی گیرند
جوجی ؏ نام شهر و لایتیست مشهور جلی ؏ بفتح و تشدید یا آشکارا و روشن فعیل بمعنی فاعل از جلا که مصدر
ناقص واویست از باب نصر بمعنی ظاهر شدن از خانمان و بدر شدن و اندوه باز بردن جواری ؏
بکسر را و تشدید یا کشتیها و کنیزکان خدمتگاران که در تحت جاریه بنظر مرقوم شد جبری ؏ در اصطلاح صوفیه
طائفه اند که افعال خود را بالکل بحق نسبت میکنند و سلب اختیار از بنده مینمایند مولوی فرماید
بیت در خرد جبر از قدر رسواتر است ؛ زانکه جبری حس خود را منکر است ؛ منکر حس نیست آن
مرد قدری فعل حق حسی نباشد ای پسر ؛ باب الحاء فصل الالف حیا ؏ بالفتح اول و یای تحتانیه
و مد باران که زمین بیاری زنده کند و شرم و نیز بمعنی رحم آمده و در افعی [illegible] احیا جمع حمیرا ؏ لقب حضرت
عائشه رضی الله تعالی عنها حصا حصبا ؏ بالفتح سنگریزه حبذا ؏ [illegible] ای خنک و محبوب و
نشاد [illegible] باشد این کلمه بجای مدح استعمال کنند [illegible] حاشا
؏ بمعنی دور باد و ایضا بمعنی پاک است و در [illegible] بمعنی [illegible] حاشا لله گویند و معنی باز داشت و
پناه خواهم [illegible] اراده نمایند و گفته [illegible] حاشا لله [illegible] معاذ الله [illegible]
ونیز بمعنی همچنین نیست حورا ؏ بالفتح زن سپید بدن سیاه چشم حور و حواری جمع حرا ؏ بکسره
و مد نام کوهیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت بعبادت مشغول بودندی و بفتح
و تخفیف گرد آلود چیزی حشا ؏ بفتح اول و ثانی [illegible] درون تهیگاه و آنچه اندرون پهلو باشد و [illegible]
کانه درآن میرود و ناحیت احشا جمع [illegible] از باب علم یعنی [illegible] درون پهلو است
[illegible] گویند حوا ؏ بالفتح اول تشدید واو و مد نام زن آدم [illegible] تانیث احوی [illegible]
از حوه بالضم حاء و تشدید واو بمعنی [illegible] کون شدن [illegible] حوا [illegible]
او دیگر [illegible] آن حوا گوید [illegible] پیدا شده [illegible] حسن الاعتقاد ؏
تقاضای نیک حسن الجزا ؏ نیکو پاداش فصل الباء حسب ؏ [illegible]
و بزرگی [illegible] بزرگواری [illegible]
حا و سکون سین [illegible] حجاب ؏

باب الحاء المهملة

فصل الباء

بفتحتین مهمله وسکون ها کار بزرگ و مرد سخت لاغر حجیب ع الحجاب است که بمعنی پرده است آبله حب ع
بفتح دانه و تخمهای دشتی که اندر وی قوت نباشد و واحد حبه جمع حب سحب الغمام تگرگ یعنی ژاله و القناحب داده
مسهل که برای ازلاق دهند و بضم خم بزرگ و سبو پایه که کوزه و سبو بر وی نهند و دوست داشتن
و دوستی و بکسر دوست و حب حبه بنصف تسبیح حدب ع مهربانی کردن و بلند شدن و بانده برآمدن و
کوژ پشت شدن حراب ع بکسر جمع حربه یعنی جنگ بمعنی جنگی نیز آمده حرب ع بفتحتین خشمگین
شدن و گرفتن مال کسی و سلب و کلمه ایست که وقت تاراج مال گویند و جنگ کننده نیز گویند عالم
ملک است در بین سالان [illegible] حقب ع بضم و سکون هشتاد سال و بمعنی آنکه [illegible] و بفتحتین تنگ پالان
شتر و بفتحتین [illegible] و کار و کیسه حقیبه [illegible] سالها و جمع حقبه است حلب ع بسکون لام و بفتحتین نیز شیر
دوشیدن [illegible] حلب بالفتح شهریست در شام حباب ع بضم [illegible] حاجب
ع بکسر [illegible] حاجبان [illegible] جمع حجاب ع بکسر [illegible] حجب بضمتین جمع ایضا حاجب اسم
فاعل از حجب از باب نصر یعنی باز داشتن [illegible] و بالضم و التشدید حجابه کالنوائب و در اصطلاح صوفیه عبارتست از
انطباع صور کونیه در قلب که مانع است قبول تجلی حقایق الهی را [illegible] بالصورت عالم فصل التاء [illegible] فصل التاء
ع حروف عالیات و در اصطلاح صوفیه عبارتست از شئون ذاتیه الهیه که مندرج است در غیبت [illegible]
مانند درخت در دانه [illegible] در اغصان و اوراق و ثمار آن و بزرگی ارجمند داشتن کسی را
و حرام شدن حنث ع بفتحتین میل کردن حلاوت ع شیرینی حمیت ع بفتح اول و کسر میم
و یای تحتانیه مشدد ننگ و عار داشتن [illegible] رحمی بفتح و سکون و رحمی مصدر است از باب علم یعنی گرم
شدن حیات ع بفتح اول و تخفیف و یای تحتانیه [illegible] جمع حیه یعنی مار حانوت ع
بضم نون دکان [illegible] حریت ع بضم آزادی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از انطلاق [illegible]
بندگی اغیار و آن مراتب دارد عام و خاص و اخص عام از شهوات خاص از مرادات و اخص خاص
از رسوم و آثار [illegible] ع [illegible] کردن [illegible] الماضی و ضم المضارع حوت ع بضم
ماهی [illegible] جمع و برجی از بروج دوازده گانه فلک [illegible] بکسر اول و سین مهمله [illegible]
یای بنقطه [illegible] ع [illegible] حکمت ع علمیست باحوال اعیان موجودات چنانچه
موجود است [illegible] فصل الثاء حدث ع بفتحتین مرد نوخاسته فصل الثاء
و چیز نو پیدا شده [illegible] حارث ع [illegible] مال بزرگ و نام شخص
حدوث ع بضم چیزی نو پیدا شدن [illegible] حدیث ع نو و جدید و خبر رسول الله صلی الله علیه وسلم

وجز آن احادیث جمع حرث ع بالفتح و سکون کشت و کشت کردن و شورانیدن آتش و لاغر
کردن شتر از بسیار راندن و بعضی آن نو آمدن بمال جمع کردن حارث ع اسم فاعل از حرث از باب نصر یعنی
بذر کرنده شیر را نیز حارث گویند حراث ع بالضم و التشدید و حارثون جمع و نیز حراث نام کوهی است
در شام **فصل الجیم** حرج ع بفتحتین بزه و تنگی و سختی و لاغر و تابوت مرده و صدر آن تنگ شدن
و حرام شدن و در گناه افتادن و متحیر شدن چشم و ناقه دراز باریک در یافتن یکی از حواس خمسه
و نیز در روی است که در چنین موضع محل نماز نیست و حارث حاجت خود و سرمائی که گیاه را بسوزاند حوایج ع مانچه بالای
دیگ پخته برای خوشبو اندازند و آنچه ضروری و بالا بخانه حوائج جمع و در بعضی فرهنگها بمعنی بزرگ دیده اند
و این لفظ عربیست اما در فارسی بیشتر استعمال یافته حجاج ع بفتح حای و تشدید جیم بسیار حج کننده و نام ظالم
معروف که فتنه او بسیار کسی را بناحق کشت حجیج شاید حاجیان جمع **فصل الدال** حقد ع بکسر کینه گرفتن احقاد جمع
حقود ع بفتح کینه گیرنده و بضم کینه کردن حسد ع بفتحتین بد خواستن حسود ع بفتح اول و ضم ثانی بدخواه
حاسد ایضا حدید ع بفتح اول و کسر دال مهمله و یای تحتانیه فعیل بمعنی فاعل است از حدت از باب نصر یعنی باز
داشتن آهن را چون باز دارنده دشمن است حدید گویند و هم حد را گویند یعنی آنکه زمین او در زمین پهلوی
دیگری باشد و شمشیر و نیز مطلق تیز را خوانند از حده از باب ضرب یعنی تیز شدن و تیز کردن بر کسی
حصاد ع بفتح اول زمان درودن حصاد ع بفتح و تشدید آنکه درود و بعضی زمان باشد و حد زننده
ع بضم و التشدید تیز و بکسر جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حمد ع بالفتح و سکون ستایش
و ستودن و ثنا حامد ع ثنا گوینده حامدون جمع **فصل الذال** حنیذ ع بفتح اول و کسر ثانی
بر وزن لاغری بریان کرده **فصل الراء** حجر ع بفتح سنگ جمع احجار و حجاره و نام مردی که او را حجر کندی
گفتندی و بفتح حا و سکون جیم باز داشتن و حرام کردن و بازگرفتن کسی را از تصرف در مال خود و بکسر
حا و سکون جیم خرد و زیرکی و خوشی و دیار ثمود و حطیم کعبه بلدیان معلوم کار و کنار حضر ع حاضر شدگان و
حاضر شدن بخوشحال شدن و در اصطلاح سالکان حضور بمقام صحت را گویند حشر ع بفتح اول
و سکون شین معجمه روز قیامت و گرد کردن و جمع کردن و تیز کردن و هلاک کردن و برانگیختن و رساندن
و سر نیزه تیز و نازک و تیر باریک و نازک و گوش و گوشهای خورد و نازک و بفتحتین گرد کرده و انبوهی
و بالتحریک جانور ریزه زمینی و حشرات جامه حذیر ع ترسان حذر بفتحتین و ذال معجمه پرهیز و ترسیدن
بفتح اول و کسر ذال معجمه اسم فاعل است از باب علم حذر کردن یعنی ترسیدن و هشیار بودن و ساخته
شدن حور ع بالضم جمع حوراء و احور سیاه چشم خوب را گویند و در صل هم لغات حور

بفتحتین بمعنی سپیدی چشم سخت سپید و سیاهی چشم سخت سیاه و بضم زنان سپید روی گشاده چشم
بفتح اول و سکون دوم نقصان بعد از زیادتی یقال نعوذ بالله من الحور بعد الکور حور ع بالضم زادمرد و کنیز
داهو بیره و بچه مار و گل یا دیگ و میان سرای و خنک و نیکو و هر چیز که بغایت نیک بود و بالفتح دشت یا گستان
و بکسر ج زن حار ع گرم حبر بفتح دانشمند و دانای جهود ان قال باعرابها و بکسر قال ابو عبیده هو
بالفتح و الکسر سیاهی دوات و صورت و رنگ حبور جمع و بکسر یکم و فتح دوم بدل
یماس حصر ع بفتح و سکون صاد مهمله شمردن و حصار کردن و وا داشتن و تنگ
گرفتن بر کسی احاطه کردن و بسته شدن سخن و تنگدل شدن حفر ع بفتحتین سکن آدمی فیه بیابان
و بضم و دیدن رو بر دوختند سفر حصیر ع بفتح بوریای خرما و بساط و ذیل و بادشاه و آنکه نفس خود را
باز دارد از لهو و لعب و مناهی و فسق و زندان و اهل زندان شمرده و وا داشته از حضر بفتح المانعی خذور
ع بفتح اول و ضم ثانی ترسنده و طره یهنیر کار و مرد آگاه حذار ع بکسره اول و ذال معجمه بمعنی مرغاب سیاه
حریر ع بفتح اول و کسره ای مهمله جامه ابریشم و کاغذی که از ابریشم سازند آنرا کاغذ حریر گویند حفیر ع
بفتح اول و کسره فا گور کننده یعنی سوراخ کننده حسیر ع بفتح اول و کسره سین مهمله مانده و بچه حسور بفتح
اول و سین مهمله مانده شدن و فرومانده بینائی از دیدن و دور حمار ع بکسر اول مشهور جمع حمرات و حمیر و احمر جمع

فصل الزاء حجاز ع بالکسر مشهور و ریسمانی که دستها شتر بدان بندند و نام ملک دو سه و دو این را بالراء نیز
خوانند حرز ع بکسر اول و سکون رای مهمله جای استوار و تعویذ حیز ع بفتح و حای مهمله و یاء مشدده مکسوره
مکان و جای و بفتح حا و سکون نیز بهمین معنی است و بمعنی گروه نیز آمده احیاز جمع و بکسر اول بمعنی مخنث
و میر جمال الدین حسین انجو موافق قاعدهٔ فارسی بهای مدالی تصحیح نموده و در صوفیه بمعنی مکانست که
در باب میم و فصل نون نوشته شده والله اعلم بالصواب

فصل السین حس ع بکسر و تشدید سین
مهمله دانستن و آگاه شدن و دریافتن یکی از حواس خمسه آن پنج اند سامعه باصره ذائقه لامسه شامه و نیز درد دست
کرده و درد صرع و حمل زنان نفسا را پیدا شود و سرمائی که گیاه را بسوزاند حبس ع بفتح اول باز داشتن و
زندان کردن و وقف کردن و بفتح اول و سکون با تمام باز داشتن کسی را از کاری و از چیزی حارس
ع بفتح پاسبان حرس ع بفتحتین نگاهبانان رکاه و بکسره جمع و حراس بالضم و تشدید اسم فاعل از حرس است از باب
نصر حسیس ع بفتح هر دو سین مهمله بانگ آتش و آواز نرم و آواز پنهان کردن

فصل الشین
حشیش ع گیاه حشائش جمع

فصل الصاد حصص ع بفتحتین کم موی شدن سر کم شدن
موی و بهره دادن کسی را و دویدن و بکسر اول و فتح صاد مهمله جمع حصه یعنی بخش حفص ع بفتح جمع کردن

فصل الزاء
فصل السین
فصل الشین
فصل الصاد

و بچه شیر و خبیلی که از پوست باشد و نام وادی از ان عالم **حرص** ع بکسر و سکون سخت آرزومند شدن
بچیزی و آرزومندی و بفتح اول سر شکستن و شکافته کردن جامه و بوقت کوفتن آن و شکافت پوست و غیر
آن **حریص** ع بفتح اول و کسر رای مهمله آرزومند و سال بی نفع و خیر **فصل الضاد** **حرض** ع بفتحتین
بیماری که از عشق و اندوه باشد و ایضاً فساد و بدن فساد مذهب و فساد عقل و نیز بیماری که مشرف بموت شود
حضیض ع بفتح اول و کسر ضاد معجمه پایان و دامن کوه و نشیب آن موضع زمین که دامن کوه آنجا باشد و مقابل
شود و مطلق زمین و حضاض جمع **حامض** ع بکسر میم ترش **فصل الطا** **حائط** ع دیوار و بستان جمع **حنوط** ع
خوشبویی که بجسد میت پاشند و در فرهنگی بنظر در آمده که بفتح درختیست چون سدر که چوب آن برای مرده بکار آید
فصل الظا **حفظ** ع بکسر و سکون نگاه داشتن و یاد گرفتن حفظه فرشتگان نگاهبان و نویسنده و در اصطلاح
صوفیه حفظ عبارتست از وقوف و امساک نزدیک چیزی که حد کرده است الله تعالی به بندهای خود **حافظ** ع
نگاهبان و راه پیما آورده **حفاظ** ع بکسر نگاهبانی کردن و بالضم والتشدید جمع و بالفتح والتخفیف عارست
موید **حظ** ع بهره و بخت و نصیب حظوظ و حظاظ و احظ جمع **فصل الغین** **حکمت بالغ** ع دانش
تمام و کامل **فصل الفا** **حریف** ع هم پیشه و هم صحبت و هم معامله **حرف** ع بفتح مرادف و بمعنی نوع
و سخن و بکسر کسب کردن و گرانی و بالضم و تشدید لاغر و گران شمشیر و تیزی سر کوه و در اصطلاح اهل سلوک یعنی ... دارست
و حروف اصلی نیز و اهل سلوک عبارتست از اشباه اندراجه در احدیت ذات و حروف عالیات که
بجای خود نوشته شده مرادف اینست **حیف** ع بفتح جور و ستم کردن و اسم حروف **مختلف** ع ...
از خلقت کونی است **حف** ع بالفتح پیراستن ریش و موی سبلت گفتن و خدمت کردن و مهربانی ...
و موی را دی بر کندن و جوش مرد و شدن موی از بی روغنی و چوبی که بدان جامه بافند و آنرا بپارسی کارچوب
گویند و زین کوهه **حلاف** ع بالضم و التشدید مبالغه از حالف یعنی سوگند خورنده **حالف** اسم فاعل
از و من باب ضرب **فصل القاف** **حاذق** ع استاد و بینده و دانا و ماهر و نیز اسم فاعل از حذق
بفتح و سکون دال مهمله بمعنی **حریق** ع آتش زبانه کشنده و سوزاننده **حالق** و **حلاق** سر تراشنده از حلق
یعنی موی ستردن و بر کو زدن **حذق** ع بکسر و بفتح استاد شدن و نیک شدن و بکار و بکسر ...
بفتح و کم و کسر دوم **حق** ع بکسر و تشدید اشتر سه ساله که در چهار در آمده باشد احقاق و حقاق جمع و در اصطلاح
صوفیه حق الیقین عبارتست از شهود حق حقیقة در مقام عین جمع احدی **حمق** ع بضم و سکون کم عقلی
حرق ع سوختن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از واسطه تجلیات که جاذبست سالک را سوی فنا که اول
او برق است و آخر او طمس **فصل الکاف** **حبک** ع بضمتین راه های ابر و جز آن ... یعنی ...

فصل الصاد فصل الضاد فصل الطا فصل الظا فصل الغین فصل الفا فصل القاف فصل الکاف

ستارکلان وشکن بزرآب موی مجعد حنک ع بفتحتین کام و زنخ و منقار زاغ سیاه و بسکون نون مصدر از باب نصر تحنیک کردن شتر و کام کودک مالیدن بخرما و غیر آن و دانستن حایک ع جولاهه حسوک ع بفتح اول خار دار و کینه کش و حرام زاده حلک ع بالضم و قیل بفتح سیاهی تمام چون حلوک بضمتین سیاه شدن حالک سیاه شونده حس مشترک ع یکی از حواس باطن است که محل دیگر شرح یافته **فصل اللام**

حیل ع بفتح قوت و توانائی و حیله نمودن و قوت یافتن حامل ع باربردار حمول ایضا حمال ع مبالغه یعنی بسیار باربردار حمل ع بکسر بار گناه احمال جمع مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بر دوش یا پشت حائل ع بفتح یعنی بازدارنده و بمعنی بازداشته حال بتشدید لام فرود آینده و بتخفیف لام میانه پشت و زمانی که در وی می باشیم و حقیقتی که موجود باشد و کل سیاه و یک پشته جامه که بکتف بردارند و در اصطلاح متصوفه حال اشارت است از آنچه وارد شود بر دل سالک از موهبت و تاب باز نتوان ترقی کند یا تنزل نماید و نیز آورده اند که الحال ما یرد علی القلب من طرب او حزن او بسط او قبض و الحال سمی حالا لتحوله و قیل عطای حق تعالی که بر دل سالک فرود آید بغیر کسب حصول ع بضمتین پیدا شدن و بر آمدن شکم حبل ع بفتح اول و سکون ثانی عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن و ریسمان و عهد کردن و امان و کار پیوسته و یک پشته دراز حبال جمع و بفتحتین آبستن شدن حبول جمع و بکسر حاء سختی زمانه حول بفتح قوت و توانائی و گردا گرد چیزی و سال و حیله و گذشتن و جدائی افکندن و باز داشتن و بفتحتین کج بین شدن یعنی یکی را دو دیدن و بکسر یکم و فتح دوم گردیدن و رفتن از جای بجای و بضم آبستن ناشدن مادیان پشته و غیره و لک حجل ع بفتح و کسر بند کردن پای بر بخن و بفتحتین کبکها و کبک او مفرد و جمع هر دو آمده است و بضم یکم و فتح دوم جمع حجله حجال ع بکسر جمع حجله است و حجله ستر با زینت و خلخال زنان حیض الرجال ع گناه و دروغ و افترا و سخن چینی و غیبت و کلام بیفائده و لایعنی حنظل ع بفتح اول و ظا معجمه کدوی تلخ و قیل خربزه تلخ و هندوانه تلخ حلقل ع بضم یکم و فتح دوم پیرده های یمانی و حلها ی بهشت حلول ع بضمتین فرود آمدن حل ع بالفتح و التشدید گشادن و روغن کنجد و غیره و تهدن حسن الفعال ع نیکوکردار **فصل المیم** حشم ع بفتحتین خدمتکاران قومی اند که و همراه و بهامیان خانه جامها و در کار گذرانند و بسکون شین بخشم آوردن شرمنده کردن حلم ع بکسر بی غضب شدن نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و آرزومند شدن و بالضم بلوغ صغر و بضمتین خواب دیدن و فریبی خواب حمیم ع بوزن فعیل بمعنی فاعل من الحم بالفتح و التشدید خویشاوند و تابستان و باران و گرما و نیز گفته اند آب گرم حرم ع بفتح استوار کردن استوار سنگ بر سپاس بستن هشیاری و بیداری در کار و زمین پشته درشت و سخت حرم ع بضم یکم و فتح دوم جمع حرمت بالضم و سکون دوم ای احرام بستن و بضمتین احرام بستگان و حرمت

داشته‌اند و ماه‌های حرام آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب است و بکسر اول حرام **حمام** ع تمام‌ها یعنی کبوتر
چه از برای وحدتست چنانچه قمری و ... و امثال آن جمع آمده **حمائم** ع و حمامات جمع حمامه و هر مرغ طوق دار را حمام
گویند چون فاخته و قمری و غیر اینها و عامهٔ عرب گویند که حمام غالبست که آن گرفته باشند در خانه و کبوتر
و نگاه داشته و ساخته گرفته و بالفتح مع الف ... دیگر یا به **جمجم** بکسر جیم ... و سبطری **حازم** ع بزای معجمه
آگاه و دوراندیش **حکم** ع بضمتین دانستن و میانجی کنند و تسویه کنند و حکمت زبده بکسر اول و فتح کاف حکمتها و بضم
و سکون ... دادن **حکم** **حکیم** آنست که بطریق استدلال اشیای موجوده را بنا چه اشیاست بقدر ... دانسته
باشد و عمل بر مقتضای علم نموده و الا باصطلاح متعلقان ... حکیم میخوانند **حلیم** ع ... از جانب
منسوب **حطام** ع بضم ریزهای هیمه شکسته و ریزه و اسباب ... **حسام** ع بضم شمشیر بران
... از باب نصر یعنی ... **وفصل النون** **حسن** ع بالضم و سکون خوبی ... خلاف
قیاس و مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن ... **حسین** ع ... یعنی نیک
اشتمل جمل و جمیل **حصین** ع بکسر ... استوار که آنرا ... یعنی قلعه ... **حنین** ع
بفتح ... **حنین** ع بضم نام ... جنگ که ... واقع شده ...
گویند و ماه جمادی الاولی را نیز گویند بفتح ... گشته ...
ماده که از بچه جدا شود و ناله ... **حرمان** ع ...
حین ع بکسر ... وقت ... باشد ...
باشناس کرده شده است بچهل سال یا هفت سال یا دو سال یا یک سال یا دو ماه یا ...
قوله تعالی فتول عنهم حتی حین ... اخبار آمده است که ... امیر المؤمنین ابو بکر ... گفت
... کرده‌ام که ... امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله تعالی عنه
فرمود تا قیامت ... گفت از کجا میگوئی گفت از آنجا که ... هل اتی علی الانسان حین من
امیر المؤمنین عمر آمد ... چهل سال گفت از کجا میگوئی گفت از قول ... هل اتی علی الانسان حین من
الدهر لم یکن شیئا مذکورا آدم ... چهل سال ... امیر المؤمنین
عثمان آمد و گفت که درین مسئله چه میگوئی گفت یکسال گفت بچه دلیل میگوئی گفت بدلیل ... کل
... حین باذن ربها ... امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه ... گفت
... گفت ... امیر المؤمنین گفت
بحجت کلام خدای تعالی جل جلاله که فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون ... السموات والارض ...

آن مرد شادمان برخاست و بخانه رفت بفتح اول هلاکت و مرگ و محنت و بعضی بهنگام موت گفته اند حرون فا
توسن یعنی اسپ سرکش ع بضمتین تحصنی کردن حصون ع بفتح مردی که او را بجماع مردی از زنان حاجت نباشد
و آب پشت وی بسته باشد و هرگز بیرون نیاید از ناکردن جماع ع بضم جمع حصن حصن ع بکسر قلعه و نام شخصی
شدن زن و پرهیزگار شدن زن و قیل بضم پاکدامنی و پارسائی حسبان ع بکسر پنداشتن و بالضم جمع احساب
مثل شهاب و شهبان و قیل بضم شمار کردن و اندازه کردن و عذاب و بلا و اندازه و تیرهای ناوک و بلا و سر کمان بردن
فصل الواو حشو ع بفتح آنچه در میان افتادن زائد و شتران خورد و مرد فرومایه و سرگین باشد
و جز آن جامه کمینه و پنبه که میان ابره و آستر نهند و اهل معنی کلام بیفایده را گویند و اهل عجم میان مصراع و در عرف
شعر بیت میان غزل و قصیده را حشو گویند حلو ع بالضم و سکون شیرین فصل الها حیله ع
دستان و چاره حرکت بفتح جنبش و در اصطلاح صوفیه عبارت است از سلوک در راه حق حلیه ع بکسر و سکون
صفت کردن کسی را و بچشم کسی خوش نمودن چیزی را و زیور و پیرایه و صنعت و آرایش حله ع بضم
جامه بهشت و برد یمانی و ایضا ازار و ردا حلل جمع و بفتح نام قبیله مقام و منزل و نیز نام شهری یعنی حوض خورد
حاش لله ع پاکی و بی عیبی است خدای را و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی
کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علی نبینا و علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حمزه ع نام عم
رسول علیه الصلوة و السلام و نام پهلوانی حدیبیه ع بضم اول و فتح دال مهمله و سکون یای منقوطه تحتانیه و کسر
باء منقوطه و فتح یای ثانی و تشدید یاء و سکون ها موضعی بینه و بین مکه مسافه فرسخین حذیفه ع بضم اول نام یکی از اصحاب
رحمة الله علیه جراره ع بفتح آواز چیزی و غوغای مردم و ترانه و آوازی که از چند ساز و از چند حلق یکبار برآید
در وقت حجله عروس و امثال آن حرفه ع بکسر پیشه و دسته کار شدن و کم خط و نصیب شدن حرقه ع
بالضم سوخته شدن بآتش سوخته حربه ع بالفتح دشنه و نیزه کوتاه و چوب دستی و تازیانه حنجره ع بالفتح نای گلو حصبه
ع بفتح مانند آبله و دانه سرخ که از عضو بیرون آید و او را جدری و صفراوی گویند و آن قاتل است و نیز مرضی است
که از فساد خون بهم رسد و آن را بزبان کیل سرخچه گویند و بفتح یکم و کسر دوم زمین سنگستان حفنه ع و کمی از هر
چیزی اندک و دو مشت غله حدیقه ع باغ و نام کتابی معروف و در شرح نصاب بمعنی کرد در گرفتن باغ را از آن گویند
که گرد آن دیوار است و قیل مرغزار با درخت حلیمه ع بفتح نام زنی است که حضانت پیغمبر علیه السلام کرده و ضرب المثل
بود در شهرت حره ع بالضم و التشدید زن آزاد و بزرگوار و بکسر تشنگی و بالفتح و التشدید سنگستان که در و سنگ
سیاه باشد حرار و حرار و حرون جمع حظیره ع محوطه که برای چارپا دیوار آن کنند و دیوار است و قیل
جای اشتر بجهت آنکه از شاخ و چوب درخت راست کنند و گورستان و جای بودن حاشیه لشکر و کرانه

فصل الواو فصل الها

هواشی جمع حراقه ع بالفتح والتشدید آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و بضم و تخفیف
سوخته و زبانه آتش و شعلهای چون تیز شود و تیز: عامه بالضم والتشدید است حبه ع بالفتح و تشدید بای موحده
نشمن طلسم و پاره از هر چیز و فلوس ریزه که او را حبیل نامند حیه ع بالفتح والتشدید با یای تحتانیه مار حیات جمع
حساسه ع بالفتح والتشدید بسیار دریابنده حمله ع ...ن باردار حنانه ع بالفتح والتشدید بسیار
نوحه کننده و گرینده و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال ششم از هجرت ایجاد منبر واقع شده و در وقت
منبر ساختن و تعیین استاد اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته
شد بر جانب محراب نهادند در ان مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت صلعم پشت مبارک
بران ستون می نهاد و خطبه و وعظ بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت عزیمت صعود منبر کرده از ان
درگذشته و بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چون آواز آن ستون شنیده و آنحضرت را نزد خود ندید آغاز حنین و ناله
کرد مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد و از انجهت او را ستون حنانه خواندند حفره ع بضم اول
و سکون ثانی مغفره یعنی کنده شده قاموس **فصل الیاء** حفی ع بفتح اول و کسر فا مهربان و دانا جمع
حفیون فعیل است از حفاوت از باب علم نیکی و لطف کردن و باستقصا از حال کسی پرسیدن حاکی ع
حکایت کننده حجی ع بکسره و بالف مقصوره جنه و کرانه چیزی و زمزمه گران و متحیّن بالف مقصوره
حابیس شدن و تخیل شدن و ملازم شدن حنی ع بکسر اول و تشدید نون حنا باشد حی ع
بالفتح زنده و میانه ره و مشتق است از حیات و قبیله ایست از عرب که مجنون از ان بوده و گیاه و تر و تازه میانجی
حری ع بفتح یکم و کسر دوم سزاوار حافی ع برهنه پا حیی ع بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای ثانی
شرمگین و با حیا ضد وقیح حواری ع بفتح ثانی سپید و یاران عیسی علیه السلام **باب الخاء فصل الالف**
خطا ع بالفتح شهر معروف و ضد ثواب خضرا ع قصبه عظیم بشام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از بسیار
سلاح آهنین و زره که پوشیده باشند و نیز آسمان سیاه و گیاه سبز و زن خوب شکل و بد اصل را نیز گویند
خلا ع بالفتح خالی شدن و در خلوت شدن قاموس نشستن و میانه زمین و آسمان و کنایت جای
استنجا و جاهای خلال با کینه خاراء دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته ابریشمی
که مانند صوف موج دار بود خفا ع پنهان و پوشیده شدن خون پالا ع خون صاف کننده یکی
پالائیدن و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون بختن باشد **فصل الباء** خراب
ع بفتح ویران شدن و ویران بسیار نسبت خطوب ع بالضم جمع خطب که بفتح یکم و سکون دوم کار بزرگ
خروب ع بالضم و تشدید گیاهی است که بر بنای که بروید آن بنا ویران شود خنب ع بالضم اول ...

فصل الیاء
فصل الالف
باب الخاء فصل الالف
فصل الباء

خم باشد **خائب** ع نا امید **خضب** ع بفتح اول و سکون ضاد معجمه رنگ کردن **خضاب** ع رنگ خط
بکسر سخن در روی گفتن باشد و بعضی مردم نام و لقب است **خطیب** ع سخن در روی گوینده **خرب** ع
بفتح و کسره دوم اسم فاعل است از ضرب از باب علم یعنی ویران شدن کما یقال خرب الجدار **خلاب** ع
بکسر خلیس یعنی زمین گلناک که پای بگیرد **خورشید عرب** ف ذات پاک مطهر منور خیر البشر صلی الله
علیه وسلم **خوشاب** ف بمعنی روشن و صاف **خشب** ع بفتحتین و شین معجمه چوب **خبب** ع بفتح ج
زدن و بیا و بلند شدن گیاه و نگاه بر بن پا و کاه بران پا ایستادن و مرد گریز و محیل و مکاره بکسر فریب دادن
و گریزی نمودن یعنی حیله گری و مکاری کردن **فصل التاء** **خلوت** ع بالفتح جای خالی و خلوت کردن
بکسی و گیاه و رویانیدن زمین و در اصطلاح عبارت است از ترک محسوسات و مالوفات جسمانیه و قطع خواطر و همیه
و خیالیه **خسارت** ع بالفتح زیان کار شدن و زیانکاری **خیانت** ع بکسر کسی غل بازی کردن و ناراستی
نمودن **خصومت** ع بضمتین و صاد مهمله داوری و جنگ **خارپشت** ف بضم بای پارسی و شین معجمه جانوریست
از خزندگان که بر پشتش خارها دراز باشد چون قصد او کنند خود را بهم فشارد و آن خارها که اندر تن اوست هر جهد آنکس
را مجروح سازد و هر چند آنرا ابغر نند فربه تر شود و آنرا اشغر با شین معجمه و سفر و سغر نه و سکره و سکنه و سیخول و آتشی و
چیز و چیرک و چکاشه و سکاشه و روباه ترکی و ذر کاشه و سکاشه نیز گویند و هندی سیه نامند تاج مانثر **بیت**
مکنه همین غذا گل روی خارپشت * منکر همین نوا که خوش طعم بد گواره * و بتازی قنفذ گویند و آن نوع دیگر است
از خارپشت که هم در آب می باشد و هم در صحرا **خلاعت** ع بکسر تر سیدن از فراق عشق و بمعنی بر کشیدن
و جامه کشیدن و خلعت دادن و از مرض غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از فرمان مادر و پدر بیرون
گشتن و کابین فروختن زن بطلاق و بطلب طلاق کردن از کسی جرم و **اخلاقت** ع کهنه شدن و کهنگی
خشیت ع بفتح اول و سکون شین معجمه و فتح یای تحتانیه ترسیدن **خشت** ف آوازی که از کاغذ
و جامه و غیر آن باشد و آنرا خش خشت نیز خوانند **خلت** ع بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی داشتن
و دوستی با دمیان دل و دوست و گیاهی که شیرین طعم باشد و در اصطلاح صوفیه عبارتست از تحقق عبد بصفات
حق بحیثیتی که حق در و تجلی کند **خطرت** ع بفتح عظمت و بزرگی و ترس و در اصطلاح صوفیه خطره عبارتست
از داعیه که میخواند عبد را پروردگار حق بحیثیتی که عبد دفع آن نتواند **خست** ف بفتح اول چهار معنی دارد اول
قصد بود دوم بمعنی آزرده و خسته آزرده را گویند سوم رنگ را خوانند و آنرا بتازی سون نامند چهارم
نفع باشد و ربا اول مقصوم دو معنی دارد اول اقرار و ابرام بلسه که بنهاد هائل نیز خوانند دوم بمعنی آستین آید
خارکبست ف بارای موقوف و سین مهمله از خاربستان و امثال آن که در بر کردیک باغ و کشتزار و کشت بندند

جبه محافظت وآنرا جوشن نیز گویند و هندیان بازخوانند **خامت** [illegible] معروف **فصل الثاء**
ضبیث بالفتح پلید **خبث** بالضم پلیدی **خبث** بفتحتین ایضا **فصل الجیم**
خروج بالضم بیرون آمدن بیرون رفتن **خراج** بالکسر باج [illegible] جایکه در سیستان
[illegible] بالکسر [illegible] تمام [illegible] **فصل الدال**
خدیج [illegible] باول مفتوح [illegible] **فصل الدال** (sic) [illegible]
خلد بالضم بهشت و همیشگی **خلود** بضمتین همیشه بودن **خور** [illegible]
بمعنی [illegible] **خار** بالفتح [illegible] خسار و بمعنی شگاف [illegible]
بضم و واو [illegible] خوانند [illegible]
و چهارم مضموم بمعنی ریزه [illegible] **خود** بفتحتین [illegible] شکستن
و [illegible] و گرمی [illegible] کنند [illegible]
خاد بالفتح [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خانه [illegible] **اخرو** [illegible]
و بمعنی گناه [illegible] **خشک آوردن** بمعنی [illegible] **خمیت** [illegible] قانع
[illegible] **فصل الراء المهملة** [illegible] **خمر** [illegible]
نیز نویسند [illegible] بهشت [illegible] گویند [illegible] **قوس** [illegible]
[illegible] امور [illegible]
[illegible] ماه شمسی [illegible]
بخواب گاه موسوم است [illegible] گویند [illegible]
[illegible] خوانند **خنصر** [illegible]
اختلافست بعضی [illegible] گویند [illegible]
نسب و باین طریق [illegible] ملکان [illegible]
[illegible] بود و بعضی گویند [illegible]
[illegible] بضم [illegible] **خمر** بالفتح [illegible]
[illegible] **خمیر** و **سد**
بمعنی [illegible]

فاسد و پژمرده شود ٭ بهم خطیر و خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و تهلکه و دشواری یعنی اصل و جهنراق و هلاک نیز آمده و
آنچه بآن گرو کنند چون تیراندازی ٭ بهلاکت نزدیک شدن و بمعنی بهره ور اضداد نه شرف و بلندی و فخر نیز گویند
خمار بالضم ٭ بمستی و ملامت و کدورات که بعد از خوردن شراب حادث گردد و دوا نیز هی آدمیان ٭ بفتح و تشدید
می فروش و بکسر و تخفیف میم دامنی که زنان پوشند و چادر زنا و دخنه و مصدر خامر ٭ بمعنی آمیختن و پوشیدن
و ملازم شدن خسور ٭ بفتح زبان زده خدیو ٭ بفتح اول و کسر دال تیره باشد خوازه گری با واو و معدول
خواهند ٭ خوازه بمعنی خواهش آمده چنانکه مولانا فرماید بیت میرسیدش از سوی هر مهتری ٭
بهر دختر دمبدم خوازه گری ٭ و در بعضی نسخ مثنوی بجای خوازه گر خواهش گر مرقوم هست خسار ٭
هلاک و زیان خنور ٭ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظرف و اوانی را گویند و قیل کندوی
و غله آوند ها مطلق خسر ٭ بضم اول و سکون سین مهمله زیان و نیان کردن از باب علم خاسر ٭ زیان کار
خدوری ٭ بفتح اول و ضم دال مهمله مرد سست و کاهل خیار ٭ بکسر اول و یای تحتانیه برگزیده و تره
معروف خوشگوار ٭ بکاف فارسی هر چه زود و بهضم شود و شیرین خشک آرد همان خشک آمد که مرقوم
شد خوگر ٭ بضم اول و کاف فارسی به معنی خوی گیرا یعنی آمیزنده و الفت گیرنده خار خار تعلق بالمن
خنیاگر ٭ بضم اول و نون و یای تحتانیه سرود گوی خیره گر ٭ بکسر کاف فارسی عیب گیر و نکته گیر و
سخن چین و بمعنی چنین کار کرده گیر مشهور است خاور ٭ بفتح واو و مغرب با خمه مشرق فصل الزا
خاک بیز ٭ مهمت کش و قومی باشند که از خاک نخه سیم و زر برآرند خامیاز خمیازه باشد و آنرا امیاز
و دهن دره و دهان دره نیز گویند خفت خیز ٭ آهسته و بتدریج شونده و قیل بیقراری و نیز کنایت
از جماع است نظیر معنی اول بیت دولت تیز است خیز بود ٭ دولت آن به که خفت خیز بود ٭ خیز ٭ با اول
مفتوح بلندی بیرون ران باشد و بالتشدید در عربی جامه ابریشمی را گویند خرز ٭ بفتح اول و سکون رای
مهمله در زموزه دوختن و بمعنی تخمین نیز بنظر در آمده و بفتح رای مهمله مهره باشد و بضم درزهای مشک و بفتح اول
نام شهریست خباز ٭ بضم اول و تشدید بای موحده نان پز فصل السین خس ٭ با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول معروفست دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند سوم رذل و بخیلی بود و آنرا
زفت نیز نامند شیخ نظامی راست فرماید بیت جهان را ببخشند و باید نه خس ٭ خصال جهان داری
اینست و بس ٭ ایضاً خسیس چهارم نام جانوری است که پایها باریک بود و بر روی آب بود و جثه او شبیه
بدانه جو بود لیکن از جو کوچکتر است چنانکه عبدالله انصاری فرموده که اگر آب بر روی خس باشی و اگر بر هوا پری
مگسی باشی دل بدست آر که کس باشی و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگهای دیگر بمعنی منع سپیدی

فصل الزا

فصل السین

که بزرگتر از کلنگ باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهور گویند حکیم سوزنی راست در هجو بیت خس بوده
نازی کودک اندر شاعری و کوک زن ... سوزنی گر خورش ... آید بلفظ خس شد و بهندی نام قومی است از کفار که در کوهها
که مابین هندوستان و ملک ختا واقع است ساکن ... نظم نموده بیت گردن اگر نه هر دم از ایشان فنا
... کمی رخنه ... سینه ... نمی کند خرس ع بفتحتین گنگ شدن و بضم اول و سکون رای
مهمله ... بیت که سیاه دشتی درنده در غایت شهرت خراس ع بفتح اول آستان بزرگ که بجز و ستور ...
گرداند خنوس ع بفتحتین پنهان و ... چیزی ماندن ... منبش مثله خناس ع بالفتح
... شده و ... کند خر مگس ف مگسی است سبز ... گوشت نشیند تباه و آنجا
کرم افتد و آنرا نیز گویند خمس ع بضم اول و سکون میم و بضم میم ... خمیس ع بکسر میم و یای تحتانیه
... پنج رکن ... قلب میمنه میسره ساقه خبیص ع بفتح اول و کسر بای موحده و یای تحتانیه حلوای
... بود **فصل الشین** خامش و خمش و خموش ف ... خاموش بود خواجه
تاش ... خانه و نیز غلامان ... خواجه ... خواجه تاش میشود خویش ف
... معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خود و آنرا خویشتن نیز گویند سوم ...
... باشد و آنرا ... خوش ... حکیم ... استاد بیت ...
... خوش آمد ... حضرت مولانا فرماید بیت
... خوب ...
... باشد و آنرا ... نیز گویند ... بیت ...
... خفاش ع ... اما مشهور ... خشاف
... گویند خشخاش ف ... باشد خواب ...
... بمعنی تغافل ... ساختن ... نظامی ... بیت ...
... خواب ... خشخاش ...
... خصومت ... بود خاش ...
پریشانی ... خام ریش ف
... خواجه حافظ قدس سره فرماید بیت ... کلمات ...
و حکایات ... خوان باش ... خوان سالار است **فصل الصاد** خبیص ...
و ... خلوص ع بفتحتین خالی بودن خصوص ع ...

گرفتار شدن خلاص بفتح اول معروف و بمعنی خالص آمده خریص ... نمکین کردن زراعت و مثل
آن دبالفتح و کسر دوم گفتن **فصل الضاد** خوض بفتح غور کردن در چیزی و دشوار رسیدن شراب
و شروع در کاری و نیز در آب شدن و در رفتن و باطل در بازی جنبانیدن شمشیر در جای که زده باشند
و سخن درآمدن خواص بفتح اول دوا دیده و باشه و بچه شوند خفض بفتح فرو داشتن آواز و اندام
و آسان کردن ... آسان و عیش و نیز ... **فصل الطاء** خط بفتح نوشتن و نوشته با انگشت خط
کشیدن فال و ریک ... موی ... استعاره ... اطلاق خط بر ریش نو رسیده میکنند و نیز
نام مقامی است که نیزه خطی منسوب است بدو و در اصطلاح صوفیان خط اشارتست بحقیقت محمدی و نیز گویند
که خط عبارتست از عالم ارواح خبط بفتح آمیختن آنکه گویند خبط دماغ شد آمیختگی عقل باشد و عقل
خالص نمانده است ... در دست ... بجای ... اختباط بضم اول و بای ...
علتی است مانند دیوانگی و خود را دیوانه ساختن بی آنکه باشد ... افکندن ... خشک ...
... خیاط ... بفتح ... خاطر بفتح آمیختن خطاط بالفتح
انگشت نیک نویسنده خیط بالفتح رشته و از رشته سپیدی صبح و سیاهی شام مراد داشته اند
و ... خریطه ... کالا و غیره ... بیت ... دیگ ... چون
من خریطه ما گفت ... چون ... شناس **فصل العین** خداع بالکسر و ... فریب
خدع بفتح و کسره فریفتن و فریب دادن خضوع ... فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب شدن
و فروتنی خشوع بضمتین ... فروتنی کردن و آرام گرفتن و چشم ... خاشع
فروتنی کننده خاضع فروتنی کننده خلع بضم اطلاق گرفتن زن ... شکستن و بفتح
جامه کشیدن و خلعت دادن خادع فریبنده و ... **فصل الفاء** خائف
ترسنده خسف ... فرو رفتن ... آب چاه و چاهی که آبش منقطع شود ... بزمین فرو رفتن
و بگور فرو شدن جسم خلف بفتحتین فرزند نیک از پس آینده و بفتح و سکون ... خریف
بفتح اول و کسر رای مهمله و یای تحتانیه یعنی خزان ضد ربیع که بهار است و آن فصلی است که قطاف در آن کنند
یعنی میوه از درخت باز کنند و باران آن وقت را نیز گویند خرف بفتحتین ... حرف بفتح و کسر رای
مهمله پیر فرتوت و در فرهنگی بمعنی ... که از پیری چیزی بگوید و نداند که چه میگوید و نیز حیوانی است دریائی
که عرب آنرا اظفار الطیب خوانند خفیف بفتح اول و کسر فا چیزی سبک از خفت یعنی سبک
شدن و در خدمت شتافتن از باب ضرب خفاف ... جمع خف بالفتح رکوی سوخته که زیر چقماق نهند

تا آتش زود درگیرد و بتازی حراقه خوانند و در فرهنگ سه نخضه والدهولا انجو منظور آمده که گیاهی باشد تنک
نرم که زود آتش درگیرد و آنرا ابر زیر سنگ آتش زنه نهاده چخماق بزنند تا آتش درگیرد و آنرا ابده نیز خوانند
و بتازی آتش مرغ گویند مختاری راست بیت نازک بر نرم تو خفت است و دلم آتش زود از تدبیر
ته آتش افروخته شد فصل القاف ـ خلق بفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و
آفریدگان و اندازه کردن و دروغ گفتن و بفتحتین هموار شدن ستاره و کهنه و بفتح خا و کسر لام آفریننده
و سازنده و در اصطلاح سالکان خلق عالمی است که موجود باده و مدت باشد مثل افلاک و عناصر و موالید
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خلق و عالم شهادت نامند و خلق جدید در اصطلاح
صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس رحمانی بممکنات خارق پاره کننده و آنکه گویند خارق
عادتست یعنی پاره کننده عادتست حاصل آنکه خلاف عادت است خریق بفتح پرده درنده و بمعنی
مفعول آمده یعنی پرده دریده شده خفق بفتح یکم و سوم زشت و بدخوی و نگون بخت فارسیان در محل
دشنام استعمال کنند خفریق ... بمعنی خفرق آمده اما اصل لغت او معلوم نشد خناق بضم رسنی
که بدان خبه ... در حلق و حلق را گیرد و بکسر ریسمانی که در حلق کسی کنند و بآن حلق او بگیرد و گلو
گرفته ... خلاق بالفتح ... آفریننده ... خورشید عراق چون از نیم ... فصل الکاف
خنگ ... گویند چنانچه استاد گفته بیت ای تیغ ترا دار ازل ...
... تیغ ... سپید موی را خوانند خصوصا و آن ضد گونه است
... خنگ بوده ... آنکه سپیدی بسیاهی زند خدنگ
با اول مضموم ... باشد ... در آن صدا ...
گویند ... بیت ای ... عاشقان ...
... باشد که ... شنود
... آواز ... باشد
... خدنگ ... پریشان شدن طبیعت باشد ...
... باشد حکیم انوری گوید بیت ...
... مولوی معنوی بنظم در آورده بیت ...
... خدنگ ... است ...
آن ... آن ... خدنگ

با اول و تای مضموم و کاف تازی در دو معنی وارد اول عمود و قسمت یعنی حصه کرم و خالی از لطافت و بخیل
ولی معنی دوم خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد **خرچنگ** با جیم و کاف فارسی بمعنی سرطان که برج
فلک که بتازی سرطان خوانند و نام جانوریست آبی که آنرا پنج پایه گویند و بدین جهت آن برج را سرطان
خوانند که پنج ستاره است **خشتوک** بالضم و شین معجمه حرامزاده و بزبان ترکی فعل و نبل
خشتوک بزیادت تای منقوطه هم آمده است **خرد ریگ** بضم اول بمعنی ریزه ریزه مانند ریگ **خیک** بفتح
با اول و کاف فارسی مشک سیاه بزرگ که بتازیش زاویه خوانند والله اعلم

فصل اللام

خلخال بفتح اول پای برنجن و نیز نام شهریست مابین قزوین و گیلان که خلخال زر نیز گویند و باستعاره
بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند **خیال** بفتح یکی از حواس باطنی است و آن قوتیست که عکس
کل از مدرکات محسوس است و بحس مشترک نمی افتد صورت آن در خیال مصور گشته و چیزی که بر زبان
گذشت در انصب کننده است میان دو چیز که اگر در سر افتد از آن خلل دماغ زاید و نیز خیال عالم مثال را
گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام و بمعنی رشته نیز بنظر در آمده **خجل** بفتح یکم
دوم شرمنده شدن و شاد شدن و بفتح یکم کسره دوم دشمه مار زمین یا گیاه **خلال** بکسر
با معروف در دست و چوبی که در جامه زنند بی هنگام میان تهی و جامه کهنه بستی کار رفا نشلتر
میانه دو چیز یا کسی دوستی کردن و دوستی **خال** ع برادر مادر و نشان و رشته بزرگ سیاه لشکر و نوعی
از برد یمن و علم که بوالی و هند و ابر امید وار بباران و نام کوهی و در لشکر بفارسی معروف بمعنی
نگاهدارنده نیز مأخوذ تازیست زیرا که نام پرنده ایست که نقطه های سیاه دارد و بمعنی نگاهدارنده و بزرگواری
و تکبر آمده و در اصطلاح متصوفه اشارت بنقطه وحدت است که مبدء و منتهی کثرت است چه خال بواسطه
سیاهی بمشابه هویت غیبیه است که از ادراک و شعور اعتبار محتجب و مخفی است لا یعلمه الا الله و لا یعرف
الا الله و صاحب طارقه فرموده است که خیال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعت بود چون
نیک اندک بود خال گویند و اگر خوب بر وی را افزاید بد خطی بود آنرا خال خوانند در سببیت بیت شعر
و قیل خال عبارتست از نقطه روح انسانیست و این بیت شمس الدین محمد مغربی که بیت **شعر عربی**
الکون خال قد بدا من خده ✽ و القدر تجلی خده من خاله ✽ چنان مفهوم میشود که خال در مصرع اول بمعنی کون
باشد که عبارت از اعتبار ظهور من وجود است و در مصرع ثانی بمعنی تعیین حق **خمول** با ضمتین بی نام شدن
خامل ع فرومایه و گمنام شونده **خل** ع بکسر دوست و بفتح آواز کردن جامه **مخلل** و **خلال** چوب بیست
که بدان جامه بچینند و بالفتح مع التشدید سرکه و مرد ضعیف و لاغر و جامه کهنه و گندیست و گردن که بسته است

وراهی که میان ریگ باشد و جانور نیست در ریگ خدرول با فتح اول وضم ثانی فرو گذارنده با وشترمنده
خلیل ع دوست اما آن دوستی که از دل باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل الله خیل با فتح و یای تحتانیه
اسپ خیول جمع **فصل المیم** خنم با فتح معروف ونشان در حل لغات بمعنی عسل آورده و فرآن
تمام خواندن و بآخر رسانیدن و مهر کردن خشم بکسر قبیل بفتح معروف خصم با لفتح دشمن واحد
وجمع مذکر و مونث در وی یکسانست وگاه بر خصوم جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مصدر بمعنی غلبه
کردن بحجت و بر کسی چیره شدن خصام بکسر بکار یکدیگر شکایت کردن با هم خلم با اول مکسور و ثانی
نزده سه معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی خشم و غضب آمده
سوم گل تیره چسپیده را گویند که پای در میان آن بند شود و بآسانی بر نیاید و با اول و ثانی مضموم بمیم
زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بدو فرعون اشتهار دارد خم با اول
مضموم دو معنی دارد اول ظرف باشد بس بزرگ که در آن آب و دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن
پکنند دوم گنبد عمارت و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و ناراست و سخنی باشد زبون دوم
خمیده باشد و آنرا پس خم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در خم فلانست یعنی در قصد
اوست خرطوم با لضم بکر و سوم بینی پیل و شراب مهتر قوم خاتم با لکسر تا آخر هر چیزی و با فتح مهره
هر دو معنی انگشتری نیز آمده و خواتیم جمع آن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که قطع کرده باشد مقامات
را و رسیده بود بنهایت کمال خطام بکسر اول و طا مهمله مهار شتر خطم مهار کردن شتر را ختام
با لکسر تای فوقانیه گل و موم که بر در سر کنند ختامه و خاتمه آخر کار خیام بکسر بای تحتانیه جمع خیمه
معروفست خام بفتح شراب مشعل و مرد بی تجربه و سد پخته و چرمی که درویشان پوشند خرام دو چند
معنی دارد اول رفتار رعنا نه بود دوم نوید مهمانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند **فصل النون**
خان دو چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر گویند
و پادشاه چین را فغفور نامند دوم سرا و خانه بهشت سوم کاروان سرا را گویند چهارم شان عسل
و شان زنبور را گویند خافقین بفتحتین مشرق و مغرب خافق واحد است خورده دان دو
عیب دان و باریک دان و نکته دان و دانا خارقان نام دهیست از خراسان در کوهستان بسطام
سر راه استراباد و او را خرقان بفتحتین نیز گویند خرزان با اول مفتوح و ثانی بیعنی صاحب خشن
بفتح اول که شین معجمه بجیست که بسبب وی خلطی درشت پیدا شود و معالجت درشتی پوست صفت
از خشونت از باب کرم یعنی درشت و درشتی خازن بکسر زای معجمه گنجور نگاهبان گنج خطوم

بضم و دوم خطوات جمع خطوه خفتن ع بضم اول و فتح ثانی و فوقانیه نام شهریست در حدود چین که مشک خوب و محبوب
مرغوب آنجا پیدا شوند خاک نمکین منسوب بمعنی زر خوشحالان حمانیان رحمانیان معروف اند که اوقات را بعیش گذرانند
خان مان ن از قبیل توابع که استعمال آن در خانه و اسباب خانه کنند خزان ف ضد بهار
یعنی برگ ریز و بیرون فعلن بین سالکان استعمال کنند چنانکه گویند خزان خزان و خزیدن خاندان ف
بدال مهمله جمع نهاد و هو خاندانی را گویند که کبوتران را بدان پرانند و بعضی گویند خاندان جمع نیست مفرد است
همچنانکه ساران خانه کن ف بفتح کاف بدعت در مد برد نا خلعت که خانه بر اندازد خارکن ف بفتح
کاف کنند و شما و سه نام نوامیست از موسیقی خسران ع زیان کاری فصل الواو خوف با اول مفتوح
هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون
و درون عمارت ترتیب دهند و برآن نشسته یا استاده و کار کنند حکیم انوری نظم نموده بیت به جلق
تو رفعت اوست بگردون بستها هفت آسمان خوف دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشتزارها
بروید و آنرا تا نکنند زراعت نشو و نما نکند حکیم ناصر خسرو گفته بیت چون نگار خوش من بر بزم همت نگینه
بار مد شد ز نم رحمت تو خار و خوم سوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست فرماید بیت شده اعدای
شان از زبان خوش همچو ریش کهن بپشانه تو چهارم [illegible] را گویند حکیم سنائی فرماید
بیت خوشه ملک پخته شد خو کن جامه ملک کهنه شد نو کن پنجم کف دست را نامند فلکی شروانی
فرماید بیت ماراست جهات سته یک کام و ماراست نگار سبعه یک خو ششم نغل و ساغوی
اسپانیه نخوانند و آنرا خرفش نیز گویند هفتم عشقبه را گویند و آن گیاهیست خودرو که بهر درخت که
بپیچد آنرا بخشکاند خو و خیو بلغت اولی اول و ثانی مضموم و لغت دوم بکسر اول و ضم ثانی بمعنی آب
دهن باشد و آنرا تفو نیز گویند در مثنوی معنوی خدو وافعث و بیت او خدو زد بر رخی که وحی [illegible]
[illegible] و آمد پیش او در شاه راه خدیو نیز بکسر اول و قبیل بضم اول و یای فارسی پادشاه قوی
خداوند بزرگ والله اعلم فصل الهاء خفته ف با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی خسپیده و هو [illegible]
گوید بیت ناگاه تیر غمزه زد بر دل که آن ابروی خفته هلال آسا جلال الدین عبد الرزاق گوید بیت
ابها سروهای کو خفته گو کیم ز بیداری مست خفته چو کانم و خفته درین بیت مثنوی که ع انگ لوکن و خفته [illegible]
ولی ادب [illegible] بمعنی خمیده که مردم بجهت عدم اطلاع بر لغت خفته بضم خای معجمه میخوانند
خیره ف بروزن تیره شگفت و بسیار و بیهوده و ضعیف و شوخ و بی باک و سرکش چنانکه گویند خیره چشم
بمعنی سرکش و خیره کش بمعنی ضعیف کش تاریک خجالت در مرد آشکار اگر دهن کاست شدن

در خواب شدن عضا بیز هانیز گویند و در حل لغات بمعنی فرومانده بتحیر و هرزه گوی بنظر در آمده
خرگه و خرگاه ف بکسره و بفتح معروف یعنی جای خوشی و استراحت چه خر بفتح اول و قیل بکسره بمعنی خوشی
است در زبان پهلوی خسته ف با اول مفتوح چهار معنی دارد اول زخم [illegible] را گویند مانند شگفته او خسته
دوم بمعنی بیمار و آزرده سوم بمعنی برخاسته آمده چهارم زمین را گویند که آنرا شدیار کرده باشند
یا مردم و حیوانات بر زبر آن آمد شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم
شده باشد خطه ع بکسره طای مهمله مشدده آنچه از خط کشند تا دیگری فرو نیاید و در عرف شهر
کلان را خطه گویند و پاره زمین محدود خدعه ع بضم فریب خرده ف با اول مضموم ثانی زده شش
معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند [illegible] دوم نکته بود سوم عیب و گناه باشد چهارم
خاشاک بود شیخ سعدی راست که این دو معنی بنظم آورده بیت ؛ اندیشه کن خرده چون دست یافت
؛ [illegible] بزرگان [illegible] بنافت ؛ بگیر ده توان آتش از ریختن ؛ پس آنگه [illegible] سوختن
پنجم نام سنگیست از جمله [illegible] استاد دقیقی گفته بیت ؛ ببینم [illegible] بکام دل
خورد [illegible] ششم بمعنی [illegible] خبزه ع با اول مضموم ثانی زده دای
مضموم کوزه کوچک را گویند خزانه ع بکسره و قیل معروف اما تحقیق آنست که گفته اند القصعة لا تکسر
والخزانة لا تفتح یعنی لفظ قصعه که بمعنی کاسه است کسره داده نشود [illegible] بمعنی یکی آنکه او را بفتح خوانند و کسر [illegible]
دیگر آنکه بمعنی شکننده و خزانه را فتح داده نشود [illegible] دوم آنکه بفتح نخوانند و بکسر خوانند
و در حل لغات سکندری بمعنی خوب اند مرقوم است خه ف بفتح اول بمعنی خوش و زه باشد خه خه
بمعنی خوشا خوشا آمده و این کلمه تحسین است که بزبان گویند حکیم خاقانی فرماید بیت ؛ [illegible]
[illegible] دلداریه همه وفادار و هم جفا [illegible] خراقه ف بفتح اول دریای محیط [illegible] نام آلت بازیست
خلاء بفتح [illegible] زبان خمه ف با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خلوه ع بضم
[illegible] بفتح تنهایی ختنه ع بفتح [illegible] بریدن [illegible] که سنت باشد خائبه ع محروم و نا امید
منیب [illegible] کردن خطوه ع بضم گام و بفتح میان دو گام [illegible] خصاصه ع [illegible] صاد مهمله
درویشی و بدحالی و تهی دستی و محتاج شدن خرقه ع پاره [illegible] صوفیه [illegible] است [illegible]
مرید از شیخ [illegible] خفیه ع بضم اول و سکون فا و فتح یای تحتانیه
[illegible] خالیه ع جایی که [illegible]
[illegible] خجسته ف مبارک خدیشه ف [illegible]

دار و اول بسته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش نشیب بود و دوم خیمه و قبه و طاق ایوان
و هر چه مثل اینها باشد شاهست پشته خربنده ف آنکه در علف دادن و پالان نهادن و بار کردن
خر تعهد کند و خربان که معاش و روزگارش از کرای خر بود و بتازیش مکاری خوانند و خر بنده نیز گویند
که هنوز عقوبت و ادب نیاموخته باشد خرمن سوخته ف بی مایه و مایه زیان داده خشکنانه ف یعنی نان
بی نانخورش خمره ف تکیه زده و دو تا شده خرزه ف بفتح اول و سکون رای مهمله و بفتح زای معجمه آلت
سطبر دراز مرد و خر و هر آلتی که دراز سطبر باشد خانقاه و خانقه و خانگاه و خانگه ف کلاهها که
پارسی و ملجا تکیه خامه ف دو معنی دارد اول قلم باشد دوم تل ریگ را گویند سعدی گفته بیت تا هست
خامه خامه سپهر بادیه رنگ باد وز بلد عیسیه نقش بشیاره فصل الیا خرسندی ف قناعت
و خوشحالی را گویند خوی ف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب تن باشد و آنرا خوی نیز گویند
و با یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد و با واو معدوله عرق گویند
و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مشدد و هر بی زمین دشت و هامون زمین بی مر را گویند خفی ع فعیل بمعنی
مفعول من الخفی بالفتح و السکون بمعنی آشکارا کردن و پنهان کردن از لغات اضداد است خاطی ع
گناهکار خویشتن داری آسودگی و خوش عیشی خصی ع بالفتح و التشدید آنکه خصیه ندارد و بضم و الف مقصوره
خایه ها واو جمع خصیه است خزی ع از خزا خزی یعنی قهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکسره المکانی و فتح
المضارع خارجی ع آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت و یکی از گروه که ایشان را خوارج گویند و خارجه گویند
نمود کاری ف ریزه کاری هم آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کاردانی کردن و نکته دانی خم عیسی ف
از معجزات عیسی علیه السلام بود که جامه صد رنگ را در خم انداختی سپید و ساده بر می آمد خم خسروانی ف
خاقان خم آمیختن خمهای بزرگ و خسرو نام ملکی بوده که خمهای بزرگ ساخته و گنج و زر در وی انداخته در زمین
دفن کرده و نوعی از سرود است که باربد در بزم خسرو گفتی خر و چشتی ف عبارت از گور خر است باب
الدال فصل الالف دهان بضم زیرکی و دانائی و دلیر سعی دوربینی و داهی عاقل و دانا و
زیرک دردوات با اول مفتوح بثانی زده هسته معنی دارد اول سرگشته و سرگردان را گویند حکیم خاقانی
فرماید بیت ره روان چون آفتاب از او خندان رفته اند من چرا چون ذره سرگردان دوار مانده ام
چه انگریبانا نازان آتش که وقتی و خلیل باسد در دنیا و دروا سوم چیزی ضروری باشد و آنرا دربایست و در
بود دروایست نیز گویند و با اول مضموم نام پادشاه هندوستان است و بمعنی حاجت نیز آمده دغا ف
و بمعنی نادر است نیز آمده دتاف بالضم و تشدید با ... بخفیف با قصه کردی تیر را گویند در

فصل الیا

باب الدال فصل الالف

[illegible] حیرت نمانند در بیان بابای پارسی با ملیحیت ابر [illegible] که بدست [illegible] خوانند
[illegible] بمعنی [illegible] معروف [illegible]
فصل الباء دار ضرب ع معروف [illegible]
[illegible] کنند [illegible] که بر جا [illegible] و نقش و نگاری که بر جا [illegible]
[illegible] و بسا ع بالضم از پس رفتن یعنی باز و بر جماع کردن [illegible] ناو اطلاق است [illegible] گفته
[illegible] در زمین و نگاهداشت [illegible] و بالضم [illegible] خرس و باب [illegible] و بنا بر [illegible] معروف و سیب
بیت همه حدیث و باب جماع باید گفت ؛ همه حکایت کیش و فشار باید گفت و [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون همزه [illegible] داب ع بفتح اول و سکون همزه [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و کسر بای موحده و یای تحتانیه نرم کوفته داب ع بفتح اول [illegible] و او بای [illegible] دلو آب که آب از چاه
[illegible] وسته کاری کردن بجد و رنجیدن بضم الماضی والمضارع دولاب واو بای [illegible] معنی دارد اول [illegible]
[illegible] و الله اعلم فصل التاء دست ف با اول مفتوح [illegible] زدو [illegible] معنی دارد اول [illegible]
[illegible] و فائده باشد سوم نصرت و ظفر و غلبه بود حضرت مولوی فرماید بیت شاد [illegible]
[illegible] آسان نصرت و دست و ظفر ؛ چهارم صدر و مسند ملوک [illegible] اکابر [illegible]
[illegible] قدرت و قوت آمده ششم طرز و روش باشد هفتم [illegible] تمام بود چون یکدست جامه [illegible]
[illegible] بای جامه و یکدست سلاح از خود تا موزه آهنی و یکدست خانه تمام [illegible] جای [illegible]
فردوسی راست بیت که این باید [illegible] به [illegible] کسری [illegible] بهشتم [illegible]
[illegible] چون یکدست بازی و یکدست بازد یکدست [illegible] یعنی [illegible] بازی [illegible]
آمده و بمعنی دشت و صحرا [illegible] در نظر آمده و رخواست ف [illegible] و دست [illegible]
[illegible] بود دو ست ف با اول و ثانی مضموم [illegible] معنی دارد اول معروف دوم [illegible]
[illegible] دارد سوم با صحت و تندرست را خوانند حکیم [illegible] گفته بیت [illegible] سال [illegible]
[illegible] وعوت [illegible] بفتح و سکون [illegible]
[illegible] و دیت ع بکسر یای تحتانیه خون بها و دریست [illegible]
[illegible] فصل الثاء [illegible]
[illegible] گردش [illegible]
[illegible] بفتح اول و سکون [illegible] آینه و مقامی که آن [illegible]
[illegible] کاغذ نبشته و [illegible]
[illegible] تجلی توانست و دراج [illegible] بکسر [illegible] دراج [illegible]
[illegible] فصل الخاء [illegible]
[illegible] که سبزه ضعیف و باریک [illegible] شمس الدین گفته بیت [illegible]

گشته جهان فراخ **فصل الدال** سه درد بضم شراب تیره و هر چه ته نشین باشد در ظرف قلوه را گویند
درسته با بای موقوف مفرد و بی کر بشارت اجرت خوانند **درود** بضم رحمت خدای عزوجل
و استغفار ملائکه علیهم السلام و دعا از دهنان شفیع از بهائم و طیور و بفتح و قیل بکسر بمعنی پریدن مولانا شیخ
نظام الدین گوید بیت چو در دانه باشد منای سود که بورد را آید بکشت دهی دوم **سردن** بفتح تو میکه الله

فصل الدال مع الالف **اساسه** او الف سیاست معروف و در بعضی کتب بمعنی بلبل و از دو چوب رخت
آورده کذا فی المنتخب **دورست** با اول مفتوح سه معنی دارد اول خوابهای در شبهای گذشته را گویند دوم جای [illegible]
باشد سوم آن باشد که جاسوسان اخبار امرا و مردم عیان التحقیق نموده بپادشاه نویسند آن نوشتن اخبار
را دور گویند که دور هر ستاره هزار سال است دور آخرین قمر است که دران بعث خاتم النبیین شده نیز
بازیست و آن دو چوب است یکی با قله دوم را مقل خوانند که [illegible] و در اصطلاح ارباب معقول دور
توقف الشی علی ما یتوقف هو علیه **دوار** بفتح گرد گردنده و بضم گشتن سر بعلتی و نام رنجی است **دار و گیر**
فرمانهی و بانهوی و امر و نهی **دستور** با اول مفتوح بسین ده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول
وزیر را گویند دوم بمعنی رخصت آمده و از اینجا دستوری نیز خوانند سوم چوب کنده درازی را گویند که با پی
کشتی [illegible] و میزان کشتی بان نگاه دارند چهارم [illegible] پنجم [illegible] باشد مانند
هیربد و موبد و در عرف رسم معین را گویند **دمیر** [illegible] اول [illegible] را گویند **دهر** بفتح روزگار و همیشه
و فرود آمدن **درخور** بمعنی لایق و زیبا و شایان **دمار** بفتح هلاکی و دود که [illegible] خوانند و از بیخ
برکندن و هلاک کردن **دهره** بفتح دال [illegible] بشیر که بعض نیز خوانند و بمعنی نیک و غنیمت و خفته نیز آمده **دثار**
بکسر جامه که زیر جامه پوشند ضد شعار که تحت الثیاب است **دبور** بفتح بادی که از مقابله آید [illegible] قبله
باشد و پشت بمشرق و بر قوم عاد بدین جهت عذاب فرستاده همین باد بود و در اصطلاح صوفیه صولت عشق
و غلبه انس و استیلای آن [illegible] صادر شود [illegible] خشوع [illegible] که مخالف عقل و شرع است و مقابل میشود
واردات [illegible] عبارات [illegible] **دست افزار** انچه بدو کار کنند یعنی آلت مثل [illegible] و تیشه
و دیگران همانند آن **دهر** [illegible] قوم شده [illegible] بفتحتین پس پشت و بکسر و سکون پای سپاه
و بفتح و سکون جماعه منه **دادار** نام حق سبحانه و تعالی جل جلاله **دادگاه** [illegible] پادشاهان عادل نیز اطلاق
کنند و معنی آن داد آرنده بود **داور** سه معنی دارد اول نام حق سبحانه تعالی جل جلاله باشد دوم پادشاهان عادل
را گویند و در اصل داد [illegible] آنرا تحسین داده و داور گفتند سوم [illegible] **دیبا** [illegible] زرکش
زه [illegible] **دیار** بکسر یای تحتانیه ولایت و ملک و بفتح [illegible] صاحب سرای [illegible] فرود [illegible]

نوسنده و دار الغرور ع بمعنی دنیا دق الحصیر ع بوریا کوبی چون کسی خانه نو سازد و طعام مهیا کند و مردم
را دعوت کند آنرا در عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند بطریق استعارات محنت و مشقت نیز مراد می‌توان گرفت
دیجور بفتح شب تاریک چه بیت هست شمرا نادر یا یاریکنای در باد جزائر و نام شهریست در جزائر دریا داور
هر دو دال بتان فرمانیان یعنی مادر اللهیه ادار گویند دربوزنه سیر عبارت از رنج و عذاب و غم و هنا نیست
کسی یعنی خوشی و راحت و غرض آنست که چون زر بوزینه سیه انست فاسد و بهم بر گردانند نوری گفته بیت دو زبان
چو سوسن شده و دل چو سیر کس سیه آخر مرا تا کی دهی بی جبه سیر بوزینه
فصل الزاء دلبر معروف دم ساز
ن بفتح محب و یار موافق دست آموز مرغ آموخته بر دست و طعمه و انس گرفته دژم بدال و سوم
ثانی زده دو معنی دارد اول بد و درشت دوم خشم آگین بود و تلخ باشد دیر باز ن بمعنی دراز باشد حکیم سوزنی
گفته بیت دراز تا دیر باز دراز می‌گسسیت چون اهل با ایشان دست آویز آنچه مردم
بدان چنگ در زنند و پناه گیرند بدو اعتماد کنند دست انداز از اهل مردم دست درازی کنند و اقامت
گری و یغما گری بمعنی تقاضی و دست درازی نیز آمده
فصل السین دامن ... معنی ... هول ... مشکلات و ...
غلط و امثاله که در عربی منجل خوانند دوم تسمهای ... ... با ... که در خود ... باشد ... وسوی دارست
و آنرا با دام نیز گویند چهارم نام بوته‌ایست که برگ آنرا ... ... استخوان
ماهی را مانند دقیانوس نام پادشاهی که اصحاب کهف از وی گریخته در غار آمده بودند و آن قصه مشهور و معروف
است دبس ... دوشاب یعنی شیره انگور دلیس ... ... دیر دبسی ...
خر بلید بیت ... ... دبوس ... بانغرا است ...
دار تخفیف دو معنی دارد اول گرز و تازیانه دوم تبر و آنکه بتازی او را مقمعه خوانند و عمود آهنین گویند چماق
بلند منوچهر گفته بیت چون زند بر مهر شیر این دبوس سست ... چون زند بر کوه ... ...
دوم ... که در جهاد و کشتی باشد و آنرا دلوس نیز گویند دمیس ... ...
دیر و کمند و بر دو ابر دو معنی در بلاد و حس ... ای طالب سالک ... ...
ساکاری و شغلی مخصوص است که دیگری از آن عاجز است چنانکه قوت باصره است که ادراک الوان ... ...
کند یعنی تفرقه میان درازی و کوتاهی و سبزی و سپیدی و مانند اینها تواند کرد ... حواس دیگر از این کار
عاجز مانده و کار سامع ادراک اصوات است یعنی آواز ... ... حواس دیگر از این
شغل عاجز اند و قوت شمی بویهای خوش و ناخوش را ادراک میکند و این شغل مخصوص است ...
و ذوق میان ... شیرین و ترش و مانند آن فرق میکند و حس لمس ... ... باشد ... ... زیاده باشد

بتقسیم و جدا جدا ساید بهین حس مشترک که شتی و نبی و سر و شی تری و مانند اینها ادراک می تواند کرد و درین عصر
بیان حواس ظاهره جلیه مقدر بسند بعده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس
مشترک است و او در بطن اول دماغ است و آنرا از برای آن حس مشترک خوانند یکی از برای آنکه
چنانکه بر چشم ادراک میکند صورت آن چیزها در حس مشترک یکی نماید و اگر کسی را در حس مشترک خللی باشد
آنکس یک چیز را دو مینماید چیزی دیگر آنست که او را در آینه حواس ظاهره است و در اول باطن هر چه که از باطن بظاهر
خواهد آمدن اول از حواس باطن بحس مشترک رسد بعد از آن بحواس ظاهره و خود او مدرک امور نیست و از بر
... وجه تسمیه او معلوم شد که کار و عمل او ... بدان چه چیز است و دیگر خیال است و آن قوتیست که نگاه
از مدرکات محسوس است و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور میگردد تا گفتند تماش
اگر نقش از عدم ملاحظه آن صورت مدتی زایل گردد در وقت التفات آن صورت را در خیال محفوظ بیند
و او مدرک صور نیست و بتحقیق خیال بمثال کاتبی باشد که معانی را کسوت صورت پوشاند و آن معنی را
بر دیگری رساند بی آنکه معنی آنچه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چیزها را در
رساند بی آنکه این چیزها حاضر باشد و لیکن باید چشم یا یکی از حواس ظاهره آن صورتها را یا مثال آنرا ادراک
کرده باشد دیگر وهم است و فعل او آنست که چیزهای دیده و نادیده و راست یا دروغ در نقش مینماید خواه آن
چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و وهم ادراک آن چیزها کند مثلا کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند
با وجود آنکه از یکی بیش نیست و هزار دریای شیر و انگبین توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات
غیر انسان بجای قوت عقل است در ایشان بجهت آنکه بره مادر را بواسطه وهم شناسد در رمه با وجود آنکه
مانند مادرش همه گوسپندی دیگر باشد و دیگر نسبت دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت دریابد پس این مدرک
باشد و آنکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه کردند بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وی تابع عقل
نگردد و مخالف قوی دیگر چنانکه شخصی در خانه تاریک تنها در آید و در پیش او مرده باشد هر چند عقل حکم میکند که مرده جماد است
و از وی زیانی نرسد ترسیدن قوت واهمه می ترساند و ترس در دل راه می یابد و همچنین عقل تصدیق محالات میکند
قوت واهمه با احتمال آن راه میدهد و اکثر خلایق مغلوب این قوت اند و این قوت هرگز چیزها را غلط نمودن
باز نیاید و دیگر قوت متصرفه است و این قوت اگر متابعت عقل کند آنرا متفکره گویند و اگر بهمه چیز متابعت وهم
کند متخیله گویند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیه که در خیال و حافظه منضبط است تصرف مینماید
و حافظه قوتیست که هر چه بحواس ظاهره و باطنه بدو رسد نقش آن چیزها آنجا نماید و آن چنان است که مردم
هر یکدیگر را ملاقات بینند بار دیگر که هم رسند یکی شناسند بجهت آنست که چون در اول یکدیگر رسیدن نقش آن ...

در قوت حافظه محفوظ ماند بار دیگر بجسم رسید نه قوت ذاکره آن نخستین محل را که در قوت حافظه بود و این
نقش وهم را بر کند بعد از آن داند که این شخص را پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذاکره خوانند و خیال
چون نویسنده و وهم چون شیطان حس مشترک چون دریای که جویها در وی یکجا شوند و در بیان خواص
بالجمله این مقدار کافی است چنانکه بوعلی گفته **بیت** سه تجویف دارد دماغ بشر ؛ که احساس باطن ازو منتشر
نخستین مقدم ز تجویف باطن بدان ؛ بود حاسه و مشترک اندر آن ؛ مؤخر ازو شد محل خیال که ماند درو صورت
انتقال اندر آن نخستین اوسط بدان تخییل [illegible] و فکر ازو منتشر وسط جای وهم است حفظ از تجویف آخر
نباشد بدر **فصل الشین** دورباش با اول مضموم و واو معروف نیزه که سنان آن از دو شاخه سازند
چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش پیلان بست می برند و آنرا اکثره می نامند و در زمان
قدیم متعارف بوده که چوب آنرا از زر و جواهر زینت میداده اند و پیشاپیش پادشاهان می برده اند بدانجهت
تا چون مردمان آنرا دیده باشند متنبه باشند که پادشاه می آید و از راه یکطرف روند و راه را خالی سازند و نیزه [illegible]
جنگ اگر کسی بلندی بجانب پادشاه اندازد بآن دفع کنند مولانا وحشی یزدی گفته **بیت** [illegible]
آواز دلپسند [illegible] ؛ اگر دادی بنظاره دلیری ؛ ندادی دورباش غمزه دستوری نظر ما بازگردانیدی [illegible]
[illegible] استعاره [illegible] تفسیر کنند چنانکه از تیر ناوک نماید شیخ نظامی [illegible] **بیت** چو دارا بجواب
سکندر شنید ؛ دورباش از جگر برکشید ؛ **دستوری** بمعنی [illegible] و دست مال و زبون و دست آموز
آمده **درخش** با اول و ثانی مضموم بعضی با اول و ثانی مفتوح [illegible] یعنی [illegible] اول
برق باشد و هم فروغ هر چیزی را گویند [illegible] نام آتش [illegible] است [illegible] بود و باقی [illegible]
درخش [illegible] انداس مجوسی است کاوه را [illegible] نیز نامند [illegible] منسوب است [illegible] بیت از
قاین و قهستان که از آنجا گلیم خوب می بافند **درشت** با اول مفتوح بمعنی خود را آراستن [illegible] بود
درفش علم سیاه و آلتی که کفش دوزان موزه بدان دوزند و آن [illegible] که آهنگران [illegible] تا آتش
جامه ایشان را نسوزد و درفش کاویان نیز [illegible] کاوه آهنگر [illegible] حکیم
فردوسی گوید **بیت** [illegible] اندرون گاویانی درفش [illegible] جهان [illegible] **درفش** [illegible]
شب گذشته [illegible] **دختران نعش** یعنی بنات النعش [illegible] آن هفت ستاره [illegible]
کشتی نماید [illegible] آن هفت ستاره که با فرقدین [illegible] قطب شمالی **فصل الصاد** ؛
لاسع بکسر روشن و تابان **فصل الضاد** **داحض** [illegible] لغزنده [illegible] باطل شده [illegible]
و زوال آفتاب الدحض لغزیدن پای و دور کردن [illegible] باطل شدن [illegible] انتهی

فصل الطاء - دریای محیط ع دریاییست که عالم را احاطه کرده و آفتاب را در آن غروب میکنند و آب آن
دریای گرم و منطبع است مانند سیماب فصل العین - دمع ع بفتح آب چشم دموع جمع و در اصطلاح حکما علتی
است که آب از چشم بیرون می آید فصل الغین - دماغ ع بکسر مغز سر ادمغه جمع و بمعنی عجب و تکبر نیز گویند
دباغ ع بالفتح والتشدید پوست آرا پینده و دباغت کردن که دور کردن رطوبات جرم و بدبوی او و رنگ
کردن آن فصل الفاء - دستیاف ف بمعنی عملی که از دست بکنند و ساخته شود دار الضیف ع
مهمان سرا فصل القاف - توفیق ع هار دو بی خبر و چیزی باریک دلق ع بفتح تجدید دل و آن
جانوریست مانند گربه که از پوست او پوستین سازند و بالفتح و سکون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر
از نیام برآوردن الفغا و شمینه آنیست با موها و بخیته که درویشان پوشند فرومایه و ناکس و بفتح اول و لام
مکسور بمعنی تیز زبان و گشاده زبان است دق ع بالفتح والتشدید کوفتن و غلط و شبهه و نقد طلبیده گرفتن
و جامه ایست نفیس و بیش بها که در مصر بافند و گدائی و فرومایه کوفته و نرم کرده و آرد که در عطه الفس سخن
کسی بکسر تپ ستی است معروف که صاحبش روز بروز بکاهد و لاغر و ضعیف گردد هندش راج روگ گویند
دبق ع بکسر اول و سکون با موحده سریشم و نیز سریش گویند چیزیست سپیدان که بآن مرغ را صید کنند فصل
الکاف - درنگ ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بکاف پنج معنی دارد اول وقت و ساعت بود دوم
ثبات و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و اینمعنی را حکیم فردوسی نظم نموده بیت چو سازی درنگ
اندرین جای تنگ * شود تنگ بر تو سرای درنگ * چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و آنرا درنگ و اورنگ
نیز خوانند پنجم نوای را گویند که از نواختن تار ساز و زنگ و ناقوس و شکستن آبگینه و امثال آن بر آید
شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده بیت از باد و رنج شیخ بزرگ آوردن * هم اسلام جانب فرهنگ آوردن * ناقوس
بکعبه درنگ آوردن * بتوان نتوان ترا بچنگ آوردن * درک ع بفتحتین در یافتن و نهایت قعر و بمعنی
دستانچه و بفتحتین طبقات دوزخ درکات جمع دلاک ع بفتح والتشدید بسیار مالنده الدلک مالیدن
و در اصطلاح صوفیه خادم گرمابه را گویند دنگ ف بفتح اول سه معنی دارد اول دیوانه و بیهوش و حیران
و مانده را گویند استاد گفته بیت تا پری رو بتو در دائره خط دیده * چون من از دائره بیرون شده دیدیم
و دنگ * دوم صدای را مانند که از سم خوردن و سنگ باد و چوب و امثال آن بر آید سوم نشانه و نقطه
پرگار را گویند دانگ ف بکاف پارسی چهارم حصه پول و حصه بخشش دلفک ف نام مسخره ایست
معروف دلق بحذف کاف نیز می آرد و بجای قاف خانه بنظر در آمده دوگ ف بوزن خوک آن آلت
آهنین که عورات بآن ریسمان ریسند و ما شوره بر آن پیچند از چوب نیز شود دلوک ع بفتحتین آمدن

فصل الطاء فصل العین فصل الغین فصل الفاء فصل القاف فصل الکاف

آفتاب و غروب شدن آن **فصل اللام** مع الخاء **خیل** ع بالفتح اسپی که میان دو اسپ در میدان در آید
آنرا گویند که در آینده در چیزی باشد و دوست خالص و **دغل** ع اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی
و کسی که فعل کند آنرا نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره و حرامزاده و فرهنگی بمعنی جنگل و عیب و فساد و ...
که بمطبخ طعام سوزند و خیانت و کاهلی کنند زر دغلی هست و نیک بهم آمیخته و طمع و درختان انبوه بنظر در امعول
ت مفتوح و بکسر نیز دمن بفتح و تشدید معروف بضمه سوسن گویند از عوان **دوال** ع بکسر اول و فتح دوم جمع دولت
و تسیل بالضم طول و فتح دوم جمع دولت هست و با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو که بشین را
گویند و دوم برج دلو بود سوم میل و شلع و جیبا باشد سه و دسعد سلمان راست **بیت** دول آنگفت
را بر دون آرند بنگر بس آنکه چون آرند چهارم دلو آسیا را نامست و آن طرفی بود که از چوب سازند
مربع در ته آن سوراخ کنند و آنرا پر از غله نمایند و بکنار آن چوبکی نصب کنند بعنوانی که چون آسیا گردش
در آید آن چوبک که بکلاک هو سوم هست بحرکت در آید غله در آسیا افتد و آرد شود پنجم تیر کشتی بود ششم کیسه
و خریطه باشد و از نیست که خریطه را که بر میان بندند همیان خوانند **دلیل** ع راه و راه نماینده و در اصطلاح
اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از دانستن وی دانستن چیزی دیگر و در اصطلاح حکما بول را گویند که طبیب
مرض بیمار از ان معلوم کند **دقل** بفتحتین نخل بیابده **دلق** منافق را گویند با هیچکس یکی
حال نبود و ریا **دل** ف جوانمرد بمعنی جواد **دلدل** ع ... بضمه معروف و نیز ... است
فصل المیم **دریتیم** مروارید یگانه بزرگ که در صدف همان تنها باشد و کنایت از آن سرور است
علیه افضل الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه اجمعین **دام** ... معنی دارد اول معروف دوم دهشتی را
گویند ... راست **بیت** هر جنس ... مردم و دو دام ... آرام **بوشرمت** بالهاء
و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده و مخمور ... است و اندیشناک را نیز گویند دوم ... مفتوح ...
دارد اول معرفت دوم فریب سوم نخوت چهارم بوی باشد و آنرا بتازی شم نامند ...
ششم لسانی باشد که آهنگیان بدان ... هفتم بمعنی ... آمده هشتم ... بود دوم
بمعنی نهان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ ... دوم ... **دار السلام**
خانه سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشتی است از هشت بهشت که از زبرجد آفریده شده دوم
دار القرار که از یاقوت سرخ هست سوم دار الخلد که از نقره خام هست چهارم جنات عدن ... است
پنجم جنات النعیم که از نور هست ششم جنات الماوی هفتم غفران هشتم فردوس که ... میم
مع ... و استحکام ... اجسب ... باشد **فصل النون**

دوون ف بضم غیر مکینه در بندان ف بمعنی در بند است که قلعه باشد و بمعنی محاصره و قسمت باشد
دست بردن ف بمعنی غالب شدن دندان زدن ف بمعنی میل کردن و طمع کردن و حریص بودن آمده است
دست دادن ف در اصطلاح صوفیه بمعنی غلبه دادن و مرتبه دادن آمده است دستان ف چهار
معنی دارد اول نام زال که پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد سوم نغمه سرود باشد چهارم حکایت و افسانه
و بمعنی جادو و نام جوشی از سرود هم مرقوم است در مکنون ف دفینه دفین ف بفتح در زیر خاک کرده
و زری که پنهان باشد و جا و انبار را شدیدبان ف شخصی را گویند که بر بلندی نشیند و از آنجا بهر طرف نگاه
کند و بهر جانب دور بینا از لشکر دشمن و غیره خبر دهد و علم کشتی را نیز خوانند دمان ف با اول مفتوح سه معنی دارد
اول فریاد کننده بود از درد یا شادی مطلق دوم فریاد کننده را گویند دوم تیز رفتن باشد سوم بمعنی
نهان آمده است بمعنی اخیر از کتاب زند مرقوم گشت و نیز در فرهنگی بمعنی تند و سخت حمله دست بنظر در آمده و این لفظ
بترکیب مستعمل است چنانکه فیل دمان و امثال آن و این لغت جبر وصف مار و پیل و شیر نیاید و در فرهنگی بمعنی
دوست دمن ف بکسر دمنه که در فصل ها ازین باب مرقوم میشود سرگین جمع گشته باشد که هم توان
خوب و آراسته و سبز و تازه و بفتحتین لاف زدن و حمله آوردن و در سرخی رو دیانیدن و صحرا و دست سامان
سادی گوید بیت خیمه بان برجهانی زن که صحرای او لاله زار گلشن خضر است صحرای دمن دبستان
مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند دندان زنان و دندان کنان ف بمعنی زاری کنان
و خواری و رسوائی کنان و لرزان و ترسا دیان بفتح و تشدید ثانی است از صفات حق جل و علا بمعنی
دی محاسب و مجازی است و از دین الدین خبر دادن و قهور خوار گردانیدن و فرمان بردار گشتن بفتح اول و
کسر المضارع دوختن ف دو معنی دارد اول معروف است دوم دوشیدن را گویند داستان ف دو معنی
دارد اول حکایت دوم مثل و شهرت باشد دخان بضم دود دیدان بکسر اول و سکون یای تحتانیه و دال
مهمله جمع دود بضم کرم و در اصطلاح حکما کرم دراز که از شکم فرو افتد دست اندازان ف خرامان و بناز روان
و بعضی گویند آشنا کنان و نازکنان دوم دادن بمعنی فریب دادن و در مغالطه انداختن دودمان ف قبیله
را گویند دم خر پیمودن ف هرزه کاری کردن و بیهوده گردیدن درخشان بفتحتین و بسکون ثانی و بفتحتین روشن
و تابان درفشان بضم اول و کسر و تشدید سخن فصیح و سنجیده و خوش کلام بضم اول و فتح رای بی نقط
نرد و بمعنی روشن و تابان دامن کشان ف خرامان و بناز خرامان دوزبان ف منافق را گویند و مثلش
در لغت لوز نیز مرقوم گشت فصل الواو دو دو تو ف بمعنی دو چند و خم شده و سر پیش انداخته
از شرمندگی و خجالت چیزی دادن و چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود دوم

دعوی باشد شیخ سعدی راست بیت نه خصمی کبادی برابد برادو دیگر داندت گر دلیق چو گاو د سوم
دشنام هرانکو بند چهارم رده از دیوار پخته را گویند و آنرا ادای نیز گویند دستنبو آنچه از عطر و گل و میوه
خوشبوی و امثال آن برای بوی کردن بر دست دارند بو یا نیز آمده دم گاو بفتح اول مضموم و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ سر که گاو و خر را با و رانند چنانکه حضرت مولوی فرماید بیت گر خر دیوانه
شد یک دم گاو ٭ بر سرش چندان بزن که باید بخواد ٭ دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و آنرا کاودم
نیز گویند ذو فن بفتح اول و تشدید واو بیابان **فصل الدال مع الدال** باهر دو دال مفتوح چهار معنی دارد
اول مکر و فریب افسون باشد دوم نقاره دهل و امثال آن را نیز گویند سوم معنی آوازه آمده چهارم
سر کوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعها از چوب سنگ و گل سازند و بر بالای آن توپ
و ضربزن را نهاده بجانب قلعه میندازند ده دل کنایت از شجاع و دلیر باشد بمعنی مرد و پریشان
خاطر نیز آمده دخمه بفتح اول مفتوح و ثانی زده سرداب را گویند بمعنی گنبدی که بر سر قبر باشد و محل چهار
گوشه که آدمی را بعد از مردن آنجا نهند و قیل تابوت مرده که جای بجای برند و نیز اندیشه ای که بر دل گذرد
خانه گبران دستگاه بفتح دو معنی دارد اول قدرت و دسترس باشد دوم مکنت و اسباب
و اموال بود داعیه خواهش باشد دجله بکسر نام دریای بغداد و کنایت از پیاله دار از ابن عباس
رضی الله عنها منقول است که حق سبحانه تعالی پنج جوی آب از یک چشمه از چشمهای بهشت به بال جبرئیل
علیه السلام نهاده فرو فرستاد یکی سیحون که میان هندوستان واقع است دوم جیحون که کنار شهر
بلخ است سوم و باب مودن و فرات نهر کوفه و دجله بغداد و نیل مصر و بعد از خروج یاجوج و ماجوج همه زمین
برآید قرآن حجرالاسود و مقام ابراهیم و انها همه آسمان برند و خیمه و بیکسی در جهان مانند دمگاه
دمگاه بفتح کاف فارسی جای نفس زدن و دم کاه و دیگر آهنگران را نیز گویند و بعضی بمعنی دمه یاد و بیت آ
ز مهر بعد دمنا بان دو فا ف بفتح اول مفتوح و دال مجهول و ای مفتوح و ضعفای با طلبان کرد بیک کرنیم
و معنی دروزه نیز بنظر درآمده دریوزه و درویزه بمعنی گدائی باشد و آنرا دریوزه نیز خوانند ذو بعچه ف کسر
اول و بای مجهول دو معنی دارد اول نام گیاهیست که از زمین بر آید و سر هر بنه همین اقت از شد نحو د دشنام میده
دیشه هیچ جای پشمینه را تباه کند که آنرا بتازی ارضه دیو که گویند دوم نام کرمیست سیاه رنگ که باز کرد
استخوان ندارد و چون بر عضوی چسپاند خون فاسد را بمکد و آنرا زلوک فیده بونیه خوانند و بهندی
جوک نامند بفتح اول معروف بمعنی آماس نیز آمده و بضم فرس دشنه بادل مفتوح و ثانی خنده و نوعی از
خنجر است که بیشتر رهزنان دارند دلاله زن تا زه کنند و بمعنی دلال نیز آمده و در اعتقاد شبه نب

بضم سوم فرست نام اطبائی قریب و معنف با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول شغالیست که در
کتاب کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی بوده که برای دمکشتی تنور نگذارند تا بخار تنور بیرون
نرود و نیز فرهنگی تبلور در آمده دبکسر اول بمعنی کیسه و انچه سیاه بود و در محل شکاری مردم استعمال کنند
دانگانه بکاف فارسی آن باشد که چون جمعی بسگی گشت روند هر کدام زری بدهند تا از ان سرانجام
خوردنی کنند دوره ف با اول مکسور پوست چندی باشد که بهم بدوزند و گناهگاران را بان بزنند دکا ف
نقاره و دهل را بدان بنوازند با اول مفتوح بثانی زده درهم باشد و آن دست را گم و با اول مضموم بی شده
نباتست به شکنبه بود دغزنف با اول مضموم و ثانی زده غلین معجمه مفتوح بنج دم و آنخوان میان فم را گویند
و آنرا دم نماره نیز گویند دووده ف با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول دود دمان دوم دود چراغ
باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند سوم بمعنی فرزند و پسر مهتر آمده و حد دبیست را گویند بمعنی
کرم هم آمده ده ه بکسر کلمه نفرین باشد و بکه دادن و بکسو کردن از خویش را ندن بفتح اول با ده معروف
و نهی باره سنگ بود دابه ع هر جنبنده که بروی زمین باشد و غالب بر چهارپایه آمده دیباچه بجیم
تازی یک نیم دی چیزی را گویند و دیباچه کتاب یک نیم معنی اجمالی کتاب باشد و یک نیمه تفصیلی در
کتاب پس دیباچه خطبه کتاب را بدینمعنی گفته اند که معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی دوشیزه دختر باشد
دوشاخه نوعی از بند و غل از چوب و آهن که در گردن بندیان کنند و نوعی از تیر و بمعنی دو دسته
و تبر دو نیز آمده **فصل الیا** - داوری جنگ و خصومت باشد و بمعنی پرستش نیز آمده دهری ع آنکه
عالم را قدیم میگویند دنی ع ناکس دو سری آخرت و سلری یعنی دین و دنیا و بطریق استعاره بمعنی
نفاق آمده دی بفتح نام ماهیست که آن مدت ماندن آفتاب باشد در برج جدی و نهم و زنازنا نام سی
و کبیر در گذشته دوی بفتح اول و کسر آخر داناز باد و آوازه مگس شهد و آواز مرغ هنگام پریدن دعی ع
بفتح پسر خوانده و ولدالزنا داعی ع خواهنده و بمعنی دعاگوی و پسر خوانده و باقی بی بلکی دعاوی ع بفتح
واو جمع دعوی دهی ده دهی نشهر دود دال مفتوح خالص و زر کامل عیار **باب الذال فصل الالف** بوذکا ع
بفتح آفتاب بفتح تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرک و باکی ذا یعنی این مرد **فصل الیا**
ذنوب ع بضم اول جمع ذنب یعنی گناه و بفتح اول دلو پر آب و نصیب از چیزی و گوشت پشت و سپید از دم
و سم ضع ایضا و دنباله چشم ذهاب ع بکسر گذشتن و رفتن او دسپردن و غرقاب و چشمه و بفتح باران بسیار
و بسیار دلو جمع ذهبه ستو ولباب ع خداوند خاص یعنی خداوند عقل و خداوند فهم ذنب ع گناه و بفتح
نام ستاره ایست راز و دم و آخر هر چیز و دنباله چشم ذباب ع بضم مگس یعنی ملخ گویست و در مدینه ذابیح ع گذشته چنانکه

لبهای او از تشنگی خشک باشد و بمعنی گذشته ذهب ع بفتحتین زر سرخ و زر اندوختی و نیز بمعنی رفتن چشم
از دیدن با نور رسیده و خایه مرغ را گویند و پیمانه ایست؛ زمین ذب ع بفتح و تشدید بمعنی آمدن **فصل التا**
ذلت ع بکسر و تشدید خوار شدن و خواری گناه **ذریات** ع بضم و تشدید یای جمع ذریت یعنی فرزندان
و فرزند زادگان و فرزندان زاده و او مفرد و جمع آمده است **ذکاوت** ع تیزی طبع و تیزی شمشیر و غیر آن
ذکاوات جمع ذات هستی و خداوند جانب **ذکات** ع بذال معجمه چیزی که با و چیزی را روشن کنند
و آنگه بمعنی ضم ع سوزن چیزی **ذات البروج** ع خداوند برجهای یعنی آسمانی **فصل الجا** ذبح ع بفتح
و سکون بای موحده بسمل کردن و بحیح فعیل بسمل کرده شده و بسمل کنند و چه بسمل کرده شده و ذابح اسم فاعل از ذبح **فصل الرا**
ذات الصدور ع خداوند سینها یعنی دانا ضمائر ای ای العباد یا اصطلاح حکما رحم سینه در آثر جمع
ذره **ذو الخمار** ع یعنی اسود بن کعب و او ... از آن باین نام نامیدند که خمار بر رو انداختی و مدعی
بود کاهن و بغایت مشعبد دانه و بمعجبه بافعال غریبه ظاهر شدی و لهاس مردم بسخن خود مایل ساختی و قصه او
در تواریخ بسط منیز معروف است **ذکر** ع بکسر یاد کردن و یاد آوردن و یاد و آوازه و ثنا و بزرگی و نیز قرآن
و بفتحتین معروف **فصل العین** **ذرائع** ع جمع ذریعه یعنی وسیله و آنکه صیاد در زمین نهان کند تا صید
را در سان انداز **فصل القاف** **ذوق** ع چشیدن از الغة و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اول
درجات شهود حق بحق در اثنای بوارق نورانی **فصل الکاف** **ذو الحبک** ع خداوند راهها
یعنی آسمان الاحتباک استوار و نیکو کردن هر چیزی **فصل اللام** **ذیل** ع بفتح دامن جامه و دامن هر
زمین کشیدن خرامیدن اذیال و ذیول جمع **ذهول** ع بضمتین مشغول شدن بغفلت و فراموش کردن
ذاهل ع غافل اسم فاعل از ذهول **ذبال** ع بضم جمع ذباله است و ذباله فتیله و شعله از سر او ست گاه است
که بمعنی شعله هم آید و آنچه مور بدهان گیرد **ذبل** ع بفتح ایضا **ذبول** ع بفتح و قیل بضم پژمرده شدن و کاهیدن
ذلیل ع خوار و گناهگار و رام و نرم و آسمان از ذل بالضم و تشدید خواری **فصل** **ذات الشمال** ع
جانب دست چپ کسانیکه نامه اعمال شان بدست چپ آید از ین گناهکاران و کافران اند **فصل المیم**
ذم ع بفتح و تشدید نکوهیدن و ذمیم نکوهیده و آب خوش و بوی خوش و آب تنک ایضا چیزی که مو بینی و ما کمار سا
بیرون آید **فصل النون** **ذهن** ع بکسر یکم و سکون دوم و بفتحتین زیرک بودن و یاد داشتن
و قوت و تیزی خاطر و توانا بودن **ذقن** ع بفتحتین زنخ از ذقان جمع بفتح یکم و سکون دوم بر زنخ زدن
بدست بر حلق زدن **ذات الیمین** ع جانب دست راست که کسانیکه نامه اعمال شان بدست راست
آید و مراد از میمنان عامست **ذو النورین** ع کنایت از حضرت عثمان است رضی الله تعالی عنه **المنون**

ذو النون یونس پیغمبر علی نبینا و علیه السلام و نیز نام مردی که ذو النون مصری گویندش فن و فنون ج بفتحهما هنر
ها فصل الهاء ذخیره بفتح هیچ چیزی که پس افگنند فصل الواو ذو بضم خداوند ما شاء رستم یعنی آن مرد
و برای زر و سیمین بگذارند ذباله بضم جهان خیال که در فصل اللام مرقوم شد فصل الیاء ذکی بتشدید
یائی تیز فهم و زیرک تیز طبع ذکا ادا باب ملاذی که چنانکه در فصل گذشت ذوی بفتح
اول و واو مکسور صوت بلند و خروش و غوغا باشد از آن منع و آدمی بسان نای که آواز بر آید جرا
داین لغت بهمین معنی در باب الدال مهمله فصل یا گذشت باب الراء فصل الالف ریاضت بکسر
یعنی کاری که برای مردم کنند و نیز گوسپند را خوار کنند و تریاک باشد و برای استخوان
شکسته بکار آید گویند که رامهتاب بر سر کوهی بر آید و باشتیاق و شناسائی برگ و می یافت استخوانش
خورد شکسته میگردد چون بیرون خود بمالد درست میشود و در اصطلاح سالکان در اعمال و عبادات ظاهری و باطنی
ای ظاهر بخلق داشتن و از حق محجوب گشتن باشد رداء بکسر چادر و نیز نام قبا که بر سر فرو گیرند و در اصطلاح
صوفیه عبارتست از ظهور صفات حق بر عبد که آن اظهار صفات حق است بحق بنده رعنا بفتح
نام گلی چهار برگ است که درونش سرخ و بیرونش زرد است و زیبا گلیست تمام رو که هر دو در یک فصل
میشود و سیر گل رعنا و زیبا که کابل سیر بسیست متعارف و نان نشست و بمعنی زیبا و خود آرا و رسا زن و نادان
بیباک رحا بفتح رای مهمله کاسه فراخ و با الف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین گرد و بلند و آنچه بر زمین
نشیند از سینه و کلاه شتران که با بنوهی گرد و برگرد و هم کرد نام موضعی و مصدر بمعنی گردانیدن آسیا و گرد
شدن مار در حی القیوم بمعنی مهتر قوم آمده رجا بفتح اول و جیم و الف ممدوده امید و ترس مصدر از باب نصر
یعنی امید داشتن و ترسیدن بقصر بمعنی کرانه آسمان و چاه و غیر آن رغا بضم یا و ترسم بفتح آواز رعا
ع بکسر گلگاه و گوسپند و هر چه بدان مانند الرعاه والرعی نگاه داشتن بفتح الماضی والمضارع و بفتح چریدن
چرانیدن و بکسر چاه ره رهان بالفتح خلاص و نوع رسا رسانیدن روح الله اعلم فصل الباء رب ع
بفتح خداوند و پرورده گار و تمام کننده و بصلاح آرنده و بضم رب پرورده شیره انگور و سیب و غیر آن
که پخته شده باشد و غلیظ گشته و در اصطلاح صوفیه عبارتست از اسماء الهی باعتبار نسبت ذات بسوی
موجودات عینیه رغیب بالفتح رغبت کننده و فراخ اندرون ریب بالفتح شک و گمان و افگندن
در سختی حوادث زمانه و حاجت و گوشش را نیز گویند رطب بفتح و سکون طای مهمله چیزی
تر از هر چه باشد و بضم چه ترش و خشک گیاه سبز رطوبت و رطوبات جمع و بضم رای مهمله و فتح طا
خرمای تازه رطاب ج و رطاب جمع رکب جمع ... و برگشتن رعیب ترسان رعب بضم و سکون عین

بفتح ترسیدن و ترس بضم ترسانیدن و مملوک کردن رقیب ع نگاهبان و چشم دارنده و یکی از
نامهای خداوند جل علا رباب ع ای سحاب یعنی ابر تمام سازد قبایل فصل التا رحت ع بفتح
اصل خوش شدن رفات ع بضم شکسته و از هم ریزنده هر چیزی که باشد راسیات ع جمع راسیه
یعنی کوه استوار و چیزی استوار ریاضت ع بکسر فرمان بردار شدن و فرمان برداری و نفس کشی
رفعت ع بلندی و بلند شدن و بزرگی داشتن ریاست ع سرداری رجعت ع بضم
بازگشتن و باز گردانیدن رقت ع بالکسر والتشدید بندگی کردن ربیت ع بکسر اول و سکون یای
تحتانیه و بای منقوطه کمان و مصدر از باب ضرب یعنی بکمان افکندن و بریدن روی گردانیدن و معتکف شدن
در غاری هر خانه رهبانیت ع بضم از خدا تعالی ترسانیدن و عبادت کردن لا رهبانیة فی الاسلام
آن مانند خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ترک نوشت و امثال آنست رافت ع مهربانی رایت علم
و غیره رایات جمع راحت ع بحای مهمله آسانی و کف دست جمع راح و راحات و مصدر از باب نصر
یعنی خوش شدن رجلیت و رجولیت ع مردی و مردانگی رشوت ع بالضم والکسر فصل الثا
رفث ع بفتح زشت و بفتحتین جماع و سخن فحش گفتن در جماع رث ع بالفتح والتشدید کهنه و بدحال
رثاث جمع و مصدر از باب نصر یعنی کهنه شدن جامه و جز آن و یاران ضعیف آمدن فصل الجیم رتاج ع
بکسر در بزرگ که در خورد در میان او باشد و نیز منبر و دستران عرهم ضعیف رلج ع بکسر الی فصل الحا
روح ع بضم جان و رحمت و قرآن و جبریل علیه السلام و قیل عیسی علیه السلام و نام فرشته ایست
عظیم الجثه که روز قیامت در یک صف بود و فرشتگان دیگر یک صف و نیز زندگانی بی مرگ و فراخی و در اصطلاح
متصوفه لطیفه ایست انسانیه مجرده و در اصطلاح اطبا بخاریست لطیف متولد در دل و قابل حیات و حس
و حرکت است حکما قالب النفس ناطقه میگویند در روضة الاحباب بنظر در آمده که روح جماعتی اند که ملائکه ایشان
را نه بینند مگر در شب و نیز روح عبارت از روح انسانیست که مرکب معانی و علوم است بانفیست و بفتح باد خنک
خوش آینده و روز خوش و رحمت و آسانی و گشایش و بوی خوش ربح ع بالکسر سود و بکسر و سکون
و بفتحتین سود و سیه شتر و اسپی که برای فروختن بود سود کردن ریح ع بکسر یای و باد و قیل بوئی که
از باد آید و بمعنی دولت نیز کقوله تعالی و تذهب ریحکم ریاح و ارواح جمع رباح ع بفتح سود و سود کردن و نام
ساقیست و نام یکی از موالی آن سرور عالم علیه الصلوة والسلام و علی آله جمع جانوریست مانند
گربه که کافور از وی گیرند و کافور ربامی باو منسوبست راح ع شراب و شادمانی و جمع راحت یعنی کف دست
رماح ع بکسر جمع رمح ع بالضم نیزه الرمح نیزه زدن و لگد زدن ستور و رماح بضم دست بینه و گریه ملاحت ع

نیز بمعنی **فصل الراء مع الخاء** رسوخ بضمتین استوار و پای برجا ماندن و استوار بودن و ثابت بودن **فصل الراء مع الدال**

رقود بضم خواب کنندگان بمعنی رقاد و رقود و رقد خواب کردن راقد خواب کننده رد ع

بفتح فاسد و زبون و باز گردانیدن یعنی نامقبول ساختن رستم پارسی دانا و خردمند و حکیم و پهلوان آمده رشد ع

بضم و فتح راه راست یافتن **رشاد** ع بفتح راه راست و راه راست گرفتن و راستی **رشید** ع

بمعنی [illegible] یعنی بازی و نیز بازیگران که از چرم گوسپند ریسمان راست میکنند و بر روی می بندند

رسن [illegible] بفتحتین بمعنی [illegible] **رعد** ع بفتح نام عاشق رباب و تندر و نام فرشته که ابر را می راند و فیل

آواز آن و برق و تازیانه اوست و گویند که آواز هولناک فرشته است و برق آه پرسوز آن نهاد دلداران که [illegible]

ایشان و بمعنی عاشق بجای را دال هم در بعضی فرهنگها مرقوم ساخته اند **رند** بکسر منکری که انکار او [illegible]

باشد و [illegible] آنکه کار خود را فراست کند و قیل منکر و متحرک و چاپلوس و محیل که آنرا گربز نیز خوانند و ایضا

[illegible] خود را در ملامت نماید و باطن او سلامت باشد و در اصطلاح سالکان شراب خوار و شراب فروش را

گویند که شراب نیستی میدهد و نقد هستی سالک می ستاند و نیز کسی که اوصاف و احکام کثرات تعینات

از خود دور ساخته باشد و بهیچ قید مقید نباشد بجز الله و لا سواه و با اول مفتوح و ثانی زده شش معنی دارد

اول سخن باشد دوم بمعنی تراشه و تراشه که از چوب جدا شود آمده و دست افزاری که بدان تخته و چوب

تراشیده هموار سازند رنده خوانند سوم خوشبوی را گویند چهارم کردار نامند و خاک زندگردی که

از خاک برآید پنجم بمعنی بودن و در بیان آن حضرت مولوی معنوی فرمایند بیت نفس مو شتی نیست لا تغریه

[illegible] حاجت هوش را عقلی دهند ششم چیزی بود در محنت مانند [illegible] و بازدو پوست انار رغد ع بفتحتین

بسیار شدن نعمت بی رنج و نعمت فراخ نیک شدن عیش و خوردنی پاکیزه رصد ع بفتحتین چشم داشتن

و قوم چشم دارندگان و در اصطلاح حکما چبوتره که بارتفاع مقصد کرده بر تیغ کوه شامخ بندند و بران حکما و منجمان

و مهندسان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک معاینه و مشاهده کنند و نیز چبوتره یا جگاه را گویند

و بمعنی نگاهبان را و پاسبان و جای نگاه داشتن و اول باران و جهنده و گیاه اندک هم آمده و رصد بند و

واضع قوانین نجوم باشد رشید ع حلال زاده و راست تدبیر و راست تقدیر و راه نما و راه راست رمد ع

بفتحتین چشم درد و بدرد آمدن چشم راکد ع آب ایستاده رواکد جمع آن اسم از رکود آب یعنی بایستادن

آب و آرام گیرنده و هر چه در جای قرار گیرد و از باد کشتی ریشه باد وف بمعنی [illegible] را در ع چهار معنی دارد

اول کریم و جوان مرد باشد دوم شجاع و دلاور سوم حکیم و دانا را گویند چهارم مخنوری بود **فصل الراء مع الزاء**

رستخیز و رستاخیز بفتح اول قیامت ر زرف اول مفتوح چهار معنی دارد اول بسیار [illegible]

فصل الراء مع الخاء
فصل الراء مع الدال
فصل الراء مع الزاء

گویند و آن معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید بیت ؛ در رخنه چه در زدان بر خود دفتیم که هم
زدان شکر گلبن چه دمی چیدم ؛ در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست بیت
کسی را که جانش آهن گزیم ؛ بسی جامه رنگ آهن زرم ؛ چهارم زره را گویند حکیم فردوسی راست بیت
کمان را بزه کرد آن تیز گیر ؛ که پیکانش را داد و آب زریر ؛ روقرت بضم معروف و بمعنی قیامت آمده از
پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت چنان داشتی سخن را در رانی
که از دل بنجوی نیایش بساز ؛ دوم رنگ کردن دام از رنگ کردن بود و آنرا زر خوانند سوم غار بشت
را گویند چهارم نام قریه است که بسبزوار و دلقع است پنجم اسم پادشهزاده بوده گویند در ایام ماضی
پادشهزاده بود در از نام و برادری داشته صمصه نام و باتفاق بنای شهری کردند چون باتمام رسید
میان برادران در تسمیه آن منافقه شد هر که هر یک میخواستند که شهر را بنام خود گردانند و بینندگان
و عقلای زمان رفع آن منازعت بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بدو نسبت کردند
دو عربی باسل البنائین بود یعنی سردار کامل آن در زخ بفتح و سکون باء و اشارت کردن **فصل السین**
روح القدس با ضم قاف و دال جبرئیل علیه السلام زب زب بفتح اول و سکون فا بیابان تن آنکه
فصل الشین رشت ... بفتح و تشدید ... چکیدن آب بر اشک آب دن جای بادباران ملک
باریدن ریشاش ... در زبان عربی باول مفتوح ... بشت معنی دارد اول رشته است که نعل بدست
دوخته ... که ... بعلق است دوم نام ... باشد از ماکو سی سوم
قسمی از جامه ابریشمی بود و سبیل طیف و کمران نازک چهارم ایش را گویند و آن از بند انگشتان دست
باشد تا آرنج و ساعت و دست و وقتیکه فراز کنند پنجم چون رشته را خوانند ششم نام قسمی از غیر باشد
که مالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از انجیر است رخش رخش نام اسب رستم
فصل الصاد خبیص ... بمعنی زار نبیص بفتح بنیاد دیوار نهادن و بکسر بنیاد دیوار آنکه برنهند
رصاص بفتح و بکسر ... ارزیز که قلعی باشد **فصل الضاد** بغض بغض بفتح بیخ گیاه که در شهر گردد
دگر قلعه و بمعنی بغضه معدوا است رفض بفتح یک سکون فرو گذاشتن ... باز ... دان
و ترک ... ریاض روض بمعنی جمع بوستان و ... بار ... العض ... آنکه
اسپ و ستور سرکش ... **فصل الطاء** رباط ... بمعنی پل بند آب بند ... که
سخت و چیزی که باد سخت بنند و چیزی را در دام ... که او را بار بسته باشند ... خدا ... گفته
دشمن و جای ... مقیم بودن و جای فرود آمدن مسافران رهط بفتح قوم و قبیله ...

وبادبانی و شکوفه پوست که زبان حال قفس به میان بندند رباط ع بکسر بای موحده بر بندنده و پیوستگی

فصل العین — رضاع ع بالفتح وقیل بکسر شیر خوردن بچه مادر را ربع ع بالضم چهارم حصه و نام ساز منجمان است مانند اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند و بالفتح منزل و سرای و گشت و محلت و مال و رباع و ربوع جمع و بکسر تپیدن و رونده میان رجع ع بالفتح باز آمدن و بازگردیدن و قطره بر سر خط و ابر دن و جواب باز دادن و دست پا برداشتن چارپا در رفتار و باران و پاره آب سیل که جای ایستاده باشد و سرگین ستور رفع ع بالضم و سکون فا برداشتن رافع بدار ... ربیع ع بالفتح فصل بهار ... ربیع الاول و ربیع الثانی خوانند ... بهار ... ارتعاع ... چهار ... و باران بهاری آمدن

فصل الغین — باغ ع دامن کوه که بجانب صحرا فرود دو صحرا و دامن کوه ... و باغ سبز ... چراغ

فصل الفا — رغیف ع بالفتح نان گرده و نان تنک رجف ع بالفتح و سکون جیم لرزیدن و جنبیدن زمین ردیف ع بالفتح پس یکدیگر سوار شدن و نیز ستاره دیگر ... و در اصطلاح عروضیان آنکه بعد از قافیه لفظ بعینه مکرر آید رشف ع بالفتح و سکون شین معجمه کشیدن و جذب کردن زمین آب ... رعاف ع بالضم ... رسیدن ...

فصل القاف — رفیق ع بالفتح یار و همراه و یاران و جمع و مفرد آمده است رقاق ع بالضم نان تنک و هرچه که تنک باشد رقیق ع بالفتح بنده و چیزی تنک و بنده و بندگان و جمع و مفرد آمده است و نرم رواق ع بکسر پیشگاه و خانه و سقف پیشخانه و پرده که پیش سقف خانه می بندند و خانه که بر سر یک ستون ساخته باشند و بمعنی پالوده نیز مستعمل آمده راوق و رواق ع بالفتح و کسر اول شراب رق ع بالکسر ... بندگی و غلام و زمین هموار و بالفتح و تشدید پوستی که بر وی نویسند و سنگ شدن ... رمق ع بالفتح ... رهق ع ... پوشیدن و خود را به حرام نسبت داشتن و ... دریافتن چیزی را و در رسیدن و در آمدن به چیزی و شتاب و تاریکی شدن و تکبر نمودن و نادانستن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن رحیق ع بالفتح شراب خوشبوی و ناب خالص ریق ع بکسر آب دهن ... ناشتائی و اول چیزی و فاضلترین چیزی و مردی که ناآشنا باشد و چیزی ... و دویدن و خشیدن شراب رفاق ع جمع رفیق که مذکور شد ... فرو هشته باشند

فصل الکاف — رنگ ... با اول مفتوح و کاف فارسی ... و یک معنی دارد اول معروف است دوم حصه و نصیب باشد سوم بمعنی عیب ... چهارم ... پنجم ... ششم ... گویند ... بیت اگر شهر بانی به چنگ آوری ... هفتم ... هشتم ... چنانکه شیخ نظامی راست بیت

... که ... ... چنگ ... دو دستی ...

فصل العین
فصل الغین
فصل القاف
فصل الکاف

رنگ و نهم بمعنی نفع است حکیم خاقانی راست بیت بوی از دو شه مقانع و همیدانم که هیچ رنگم از آن نخبر
که بوی نیست و دهم شمرده را گویند که درویشان پوشند یازدهم طراز و در ریش مانند شبه بود دوازدهم برگ دهی را
گویند سبز و سیزدهم بمعنی مکر و حیله است چهاردهم بستن بود بمعنی رویدن چنانچه رنگید بمعنی رشته و خود رنگ
و بمعنی خورد باشد پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم خورش بود هفدهم بمعنی خجالت آمده هژدهم خون را گویند
نوزدهم بمعنی رونق کار است بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم و زردی بود بیست و دوم قمار را گویند
بیست و سوم خداوند و والی باشد بیست و چهارم هبر را گویند بیست و پنجم خال را نامند بیست و ششم نقطه
باشد بیست و هفتم شیرین کار را گویند بیست و هشتم جلاجل اسپ بیست و نهم خشم با خجالت باشد سی ام
شرم بود سی و یکم خیانت را گویند رگ ع بالفتح و کاف تازی دست را با گردن بهم فلج کردن تنگ شدن
و اندامهای لازم گردانیدن و ضعیف شدن و بکسر یا بان نرم دست تنده رکاک جمع رکیک
بالفتح و کسر کاف ضعیف و نابود **فصل اللام** رسول فرستاده و فرستاده در اصطلاح علما انسانی است که
برانگیخته است او را حق سبحانه تقدس و تعالی جهت تبلیغ احکام شرعیه مستقل است با کتاب رمال ع
بالفتح و تشدید آنکه علم رمل داند بکسر و تخفیف میم جمع رمل بمعنی ریگ رمل ع بالفتح بمعنی ریگ نام بحر شعر است
از عروض نام علمی معروف است که شانزده شکل دارد و بمعنی بوریا بافتن و تعجیل [illegible]
شدن سال و باران اندک رسائل ع کتابها و نامها جمع رسیل هم زبان هم آواز رسیل بفتح هم راه
و هم در تیر اندازی و جز آن پیغمبر فرستاده رسول جمع دو هم زبان نیز [illegible] آمده رسامل ع [illegible] تجارت اهل
ملل رجل ع بالفتح را و ضم جیم مرد رجل پا ارجل جمع و بکسر و سکون پای ارجل جمع رطل بالفتح و [illegible]
[illegible] و قیه و الاوقیه [illegible] و پیمانه شراب پیمانه رحیل ع بالفتح و کسر حای مهمله
کوچ کردن رذیل ع بالفتح و ذال معجمه فرومایه و ناکس **فصل المیم** رجم بفتح و سکون سنگسار کردن رجیم ع
بالفتح و کسر جیم رانده شده و باز مانده و سنگسار کرده شده و گشته شده رجم راننده رحم ع بالفتح اول و کسر دوم
زهدان خویشی و بفتح و سکون مهربانی کردن از باب علم رسم ع بالفتح نشانه و آئین و نوشتن و نشانه کردن
و تعریف کردن نشانه سرا و بیرون نیز عهد و غریب صاحب شل و بام داری و جز آن و دانه [illegible]
قدیم از آباء و اجداد و رسوم جمع صاحب عهد عهدها پارسی گویند و در اصطلاح سالکان عبادتی که [illegible]
بود آنرا رسم و عادت گویند نه عبادت رغم ع بفتح و سکون غین بکاری که کسی [illegible] دن و بمعنی [illegible]
بینی و مقهور شدن و قدرت نداشتن و خواری و بمعنی ناکسی نیز آمده بکسر الماضی و فتح المضارع رام ف
بمعنی دار و اول ضد وحشی باشد یعنی مطیع شد سرکش و منام [illegible] که موکل است به افعال

بندگان تنبیه امور و مصالحی که در روز رام واقع شود سوم روز بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم نام
آنکه گویند پنجم بمعنی رد آن آمده ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را رامیش نیز گویند هفتم
خوش و خوشنا باشد هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان نهم نام عاشق ویسه باشد و او را
رامین و رامینه نیز گویند ‌‌**رخام** بضم سنگ سپید و نرم نام شخصی است و قیل نام شهریست که مسکن
اجن است **رم** ف بالواو مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی
مشدده معنی دارد اول خوردن بود دوم بصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی گریزآمده و در فرهنگی
مرقوم ساخته که نام دشتی است و نام رودیست که آنرا رود رم گویند و بکسر یای در میم مشدده مغز خاک و مال
بسیار نیز بالضم مرمت کردن خانه و غیره آگویند **رتم** رشته که بجهت یاد داشت در انگشت بندند
و آنرا بفارسی یاد آور گویند رتمه احد او ست **رزم** ف با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول جنگ
و جدل باشد و رزمگه و رزمگاه جنگگاه را گویند و آنرا پیکارگاه و خاش و پرخاش گفته‌اند و نیز خوانند
دوم هیزم بود **رم** ع بفتح مرام جستن بفتح الماضی والمضارع **رقم** بفتحتین نوشتن و مهر کردن **رمیم** بفتح
و کسر میم استخوان پوسیده و کهنه شده **فصل النون** **رون** روز دیر شدن ف در اصطلاح بمعنی در خلع
شد نسبت و مولوی چند جا در مثنوی باین معنی آورده **روان** ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول شتاب
رفتن بود دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس ناطقه مراد است
و از جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم مثنوی باین طریق نموده اند **بیت** حکیمی را که
جان از بند تن دید باز رست او شد روان اندر چمن دیدیا روان شو خود بسوی باد به همه بوستان را دیده زاده
او و لقب را او بر هر دو نهاد و به هر فرقی آفرین بر جانش باد **رایگان** ف چیزی را گویند که در بایست
بی بدل عوض و تحمل مشقت و کسبی در اصل راه کان بود حرف ها را بهمزه و الف بدل کردند بصورت یا نویسند
رزان ف بفتح در عربی بمعنی آرمیده و در فارسی جمع رز انگور و رنگ کنند **ریحان** ع بفتح نام گلی که
اسپرغم نیز خوانند و قیل همه گلها را گویند و ملک کشت و نام خطی است و بمعنی از شراب و روزی و طلب روزی
کردن ریاحین جمع **رخشان** ف با اول مضموم و ثانی زده تابان بحذف نون نیز خوانند **رهین** ع بفتح
گرو کرده و محبوس و بکسر میم کمه چیزی و بفتح نیز **رامین** ف نام عاشق ویسه باشد که هر دو زبان یونانیان
بوده اند و فخر گرگانی قصه ایشان را منظوم کرده و کتاب ویس و رامین از منظومات او مشهور است و نیز نام چنگی که
چنگ خوب می نواخت و قیل واضع چنگ در تحریریست نام مرد چنگ زن **ریب المنون** ع گردش
زمانه و حوادث روزگار و کار مرد بمعنی روزگار **رهان** ع بکسر جمع رهن بمعنی گرو و نیز بمعنی گرو بستن آمده

رهبان بضم ترسیدن و بفتح ترسنده که ذاق الکشف رهبانیة از خلق کناره گرفتن و نیز بضم راهبان
ترسایان و جمع راهب است و در فارسی بفتح یاء ره رو راه بر و نگاهبان او را گویند رکون بالضم
آرام گرفتن بسوی چیزی میل کردن و ساکن شدن رضوان ع بکسر خوشنود شدن و نام دربان بهشت
رستن بکسر بمعنی **فصل الواو** ریش گاو بالشین معجمه و کاف فارسی احمق و مسخره و خام
طمع و کوته اندیش را گویند ریو بکسر اول و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام
کیکاوس که داماد طوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین رکو بفتح اول و ثانی مضموم و واو مجهول لته جامه
کهنه را گویند که بمعنی جا در یک تخته دریده نیز آمده و آنرا کوک نیز خوانند و بحرکات ثلثه بمعنی ابریق چینی
مرقوم است **فصل الها** رضنه ع باول مفتوح معروف و باول مضموم کاغذ باشد ره زده بالفتح
مانده و کوفته و آزرده را و دزد رهزن بمعنی نغمه نیز اطلاق آمده رمه باول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم سرود این آنرا رمه نیز خوانند و بتازی ... دو معنی دارد اول رسمان کهنه و پوسیده
باشد و بمعنی همه آمده ... بمعنی ... راسخ ع بکسر ...
... بوی خوش ... ناخوش ... جانداران ... را و بیرع
... ظرف آب ... ربوه ف ... بفتح و بضم بکسر
نیز ... زمین ... بیت المقدس ... دمشق
است ... فلسطین ... شام ... ربوه ... دمشق ...
... چهار معنی دارد ... خلاص یافته بود ... دوم ... باشد
روش و قاعده را گویند چهارم صف زده باشد ... ف بالاول مضموم ... معنی
دارد اول نام حلوایی است ... دوم معنی ... رقعه
بضم و سکون قاف و فتح عین مهمله پاره که در جامه دوزند ... جای ... رابطه
بکسر ... همان رابطه که گذشت ... گویند ...
بیت ... رائحه ع ... باسو ...
فارسی ... **فصل الیا** روبتاکی ف ... رای ع
... بمعنی ...
نیز آمده و لقب ... در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که متحقق نباشد ...
... رمی ف بکسرتین ... بفتح البضا ... روایت کنند

زدپیچی ف با واو و بای فارسی زن فاحشه و بدکاره و قواده را گویند زرامی ع انداز نده تیر و سنگ
و غیر آن زردی ع بالفتح اول و کسره او سیراب تازه دو حرف در قافیه شعر و روایت کننده راوی الفیض
راضی ع خوشنود زاجی ع امید دارنده و ترسنده زعی ع بالفتح و السکون چریدن و چرانیدن
چوپانی کردن و چشم داشتن و بکسره اول بفتح دوم علف و گیاه زاهی ع عقل و خرد باشد و نیز ملوک هند را گویند
بفتح و تشدید سیراب شدن زدی مثنوی ف چیز نیست که زنان با در دوشند باب الزاء فصل الالف
زرفاف عمیق باشد زنگار کردن عمق زاژ خاف بیهوده گو باشد زهر گیا و زهر گیاه گیاهی
باشد که چون حیوانات آنرا خورند بمیرند حکیم سوزنی راست بیت جان افعی زده را نسخه تریاک مهر
نطق جان پرور تو بر دق زهر گیا: زهربا طعامی که زهر در وی اندازند جهت هلاک دشمن فصل الباء
زهرآب ف بالفتح آبی که بدان گرد و غبار بنشانند و نیز آبی که در وی زهر تعبیه بود زرب ف با اول مفتوح دو معنی
دارد اول زر انگان دوم ستان میانجو در فرهنگ خود سپای عجمی تصحیح نموده زهاب ع بفتح اول تراوه بن
آب بود و کنار چشمه و رود خانه و نالات امثال آن جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت خلقت مثل زمان
طولی: دست تو زهاب آب گهر: فصل التاء زلت ع بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد لغزیدن
و یکسر فزال خواری زفت ف با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند دوم بخیل مالامال بود
مولوی فرماید بیت اول این مرد خسته گانرا بقدح در یابید: آخر الامر بدان خواجه هشیار دهید:
کمین است خبر دمی نگر دار چپ راست: قدحی زفت بدان پیرک طرار دهید: و با اول مضموم چهار معنی دارد
اول بخیل و ممسک بود دوم خشونت و ستیزه باشد حکیم فردوسی راست بیت بگیتی همه تخم زفتی بکارد و ستیزه
بنیاد خوشش از شهر یار: سیوم طعم و لذتیست مانند لذت هلیله و لذت بهی و رخام و آنرا عفوصت نیز گویند و بتازی عفص
خوانند امیر خسرو راست بیت هلیله گو بزفتی خون همی رفت: شود خرمای تر خون با عسل جفت: چهارم
داروی باشد چسپنده که از صنوبر حاصل شود و صنوبر آنست که با زبر هر زکات ع پاک شدن و افزودن
شدن و بخش از مال که در راه خدا صرف کنند و پاکیزه و که از زکی ماخوذ است و نزد صوفیه عبارت از ترک
ملال بسیار است در راه حق زریافت ف بکسر ناسره گی زردشت ف نام مردیست که کیش مغان را بنیاد
نهاده و کتاب آورده که آن زند بود و گفت این کتاب از خدای تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود
و مغان او را باعتقاد نبوت است و در زمان گشتاسب بوده و آنرا آذر دشت و زار دشت و زار دشت و زراتهشت
و زاتشت و زار ادشت و زراهشت و زرتشت و زرهشت و زرتهشت و زره شت نیز گویند ابراهیم
نام داشت و از بلخ بود بهرام گفته بیت یکی مانده کن قصه زردهشت: بنظم دری و بخط درشت: بنیاد ات

ع نام کتابیست تصنیف امام محمد رحمة الله علیه در مذهب حنفی زیت ع بفتح زیتون که از چوب آن روغن کشند و
در طعم و جاهای دیگر بکار برند و قیل روغن زیتون زیتیت ف بضم اول و یای مشدد بمعنی خمیده شدن طاقه
پاره از شب **فصل الجیم** زواج ع مزاوجه قرین کردن چیزی با چیزی **فصل الدال** زمرد ف
در لغت مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از نفس کلی که عقل کل عقل اوست و مسمی میشود بنور محمدی
زبد ع بفتحتین کف دریا و کف شیر و جز آن و زباد نیز بهمین معنی است و بالضم و سکون سکه زاد ف توشه راه
و نیز بمعنی زیاده کننده و پارسیان بمعنی زاینده و فرزند استعمال کرده اند زیاد ع بکسر نام مردی کافر گواهی
دروغ بجای آن سرور داد آنکه با زن زید زنا کرده داد را زیاد منکر گفتندی حکیم خاقانی راست بیت مرا زان
شتی زیاد باز رهان ‡ که بر بنای زن زید گشته اند گواه ‡ و نیز بازی از نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین
افتد هنگام باختن یکی از آن زیاد باز زند زیر افگند ف نام شعبه ایست از بست و چهار شعبه موسیقی و آنرا
زیر افگن نیز گویند زهد ع بضم عبادت کردن و رغبت گردانیدن از چیزی و در اصطلاح اهل اسلام عبارتست
از بیرون آمدن از دنیا و از چیزها که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره و قیل زهد آنرا گویند
که از همه بیزار شود و آنچه ماسوای حق است ترک گوید چنانکه الحدیث ازالة العلائق بالحقائق لمتحقق الاشیاء زراد ف
بفتح و تشدید بند بکسر و بالکسر و التخفیف ریسمانی که بوی گلوی شتر بربندند زند ف بالفتح مفتوح بثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی بدو نازل شده دوم اسم پهلوانی
تورانی که وزیر رستم بن سهراب بود و در جنگ بدست رستم کشته شد و او را زنده رزم نیز گویند سوم
آهن چخماق را گویند حکیم سوزنی راست بیت چون آتش بدیع دگران باید ما فرذت ‡ با سوخته تر
باشد و باز ند شکسته چهارم بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده گردانند تا از آن آتش برآید
پنجم درخت مورد را نامند و آنرا بتازی آس نیز گویند تا لغی قلس خوانند و عربی استخوان سر دست را گویند
که بجانب کف دست است رسغ نامند و در فرهنگ مدار الافاضل بمعنی آواز خوش نغمه ایست شیخ نظامی
راست بیت هر یکانه نیکی که زد به سازنده ‡ بیار زند و زردشت و آواز او ‡ بنوا گر درین بیت بمعنی کتاب
خوانده شود درست نمی آید مگر که آن کتاب را با آواز و الحان میخوانده باشند چنانچه عباد کوه است نام موبد
که در صفاهان که آنرا رود خوانند **فصل الذال** زودن ف بمعنی زدودن چه در فارسی بجای دال معجمه الف
... **فصل الراء** زیر ...
...
...

ونظر بکنگ ستیر قحط العمله سبه سعی بر نظر آمده ول پوشیده نزبان گم دوم نام گیاهیست که ارینت ربعایار باشد که از اسیرک تیز
خوانند سوم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک و آواز باریک آدمی لاغر و امثال آن
زنهار و زینهار بفتح باول مکسور و بمعنی زنهار و اول امان باشد دوم عهد و پیمان سوم بمعنی البته آمده
چهارم امانت را گویند پنجم پرسی و بیم را خوانند ششم شکایت را آمده و این هر دو معنی را شیخ سعدی
نظم نموده بیت زنهار از کسی که در غم دوست نه پیش بیگانه زینهار کند هفتم پرهیز باشد هشتم حسرت
و افسوس بود حکیم سوزنی نظم نموده بیت خورند غم زنهار بر اموال خویش بر دند اموال خویش بر آن زنهار
نهم بمعنی شتاب دهم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن
را گویند بیت هر که زنهار خوار عهد گوشت تاب پارش بعالم خون خوار و مرا از نیهار دار امان
دهنده باشد زار بالکسر شیه و در مواد بدست کیار سیان بمعنی ناله از اینجا گرفته اند بخاطر میرسد که نا
و رفاهی بمعنی ناله نیست بلکه بمعنی غم و اندوه است و این نه از صفت ناله واقع شده که گویند ناله زار و گریه زار
و نیز گویند که بعجز و زاری پیش آمده اما در اینجا بمعنی گفته که ناله از دو زدگان با گریه و دم سه دو دو سکندری گفته جای
چیزی که چیزی از اینجا خیزد چنانکه لاله زار و گلزار و نعمت زار این موضع بحث گنه است چه اگر یک کس از
جای بر بعید گلزار نتوان گفت و از عالم ستانست نه نفاق نیکی کل ... به کب ... شود زحیر بفتح چیدن
شکم و رفتن شکم و بمعنی نفس کشیدن و نالیدن زحیرت بمعنی ما اجرای است و زاد بمعنی اصطلاح صوفیه عبارتست
از واعظ الله تعالی در دل مومن آن نوریست انداخته شده که داعی است او را بعبادت حق زهر بضم
بفتح سمای هفت و آن ستاره ایست که بدان کافران را منا اریکنند و یا دامه و ذوق که در آنجی است زنبور
بضم کس شهد و آن دو نوع است از یکی شهد بود و دیگر ... نیست... ... از ... نیست ...
خود عام بفتح خوانند زنا بر هشته را گویند عموما و برشته یکه آتش پرستان با خود دارند خصوصا
و نیز و صوفیه عبارتست از استعمار معشوق زحیر بفتح منع زور بضم نقل و دروغ دبت معبودی
که غیر حق باشد و سخن دروغ و بمعنی ؟ نیز آمده و بفتحتین میل کردن و کج کردن دخوال کردن و بفتح یکم و سکون
دوم زیارت کردن کذا فی کشف اللغات زوار بضم زیارت کنندگان قبیل خدمتگار
و بندگان جهالان زبور بفتح نام کتاب کلام خدا تعالی که بر داود علیه السلام فرود آمده بود و نیز نوشته شده
و لوح محفوظ زحمه بفتح یکم و سکون دوم نی زدن و بفتحتین اندک معوی شدن و اندک روشن شدن و بضم
یکم و فتح دوم گروه مردم و جمع زمره است و نام سوره ایست از سوره قرآنی زمر بفتح یکم و کسر دوم اندک موی و اندک
مروت زبیر بضمتین جمع زبور و لوح محفوظ و آهن پاره ها و کتابها و پاره های هر چیزی زبیع بفتح عقل

کتاب **فصل الزاء المثناة** زرف بهر دو زای فارسی گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بی مزگی باشد و
چنانکه او را اشتر نخاید نرم نشود و بغنان همیز و را بهمین اعتبار زر المغنائیین گویند **فصل العین**
زرع بفتح کشتن و رویانیدن زروع جمع **فصل الغین** **زغزغ** بفتح هر دو زای معجمه هر دو غین در آواز که
را گویند که در محل چیزی خوردن و خاویدن و بسبب کثرت سرما یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها
بر آید و یا از گردکان و بادام و پسته و امثال آن که پوسیده شده در جوال اندازند و برهم خورد و صدا دهد زاغ
سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسیقی امیر خسرو در صفت
قلم گوید **بیت** که بصریر آمده چون مرغ باغ * نغمه بلبل زده از قول زاغ * زیغا جمع آن زیغ بمعنی کشت و گردید
و میل کرد چنانچه ما زاغ البصر و ماطغی موید این معنی است و آدمی مکر و فتنه انگیز را نیز همین نام نهند **فصل الفاء**
زلف در فارسی مشهور و در عربی پیش شدن و نزد صوفیه عبارت از هویت حق است که هیچکس را بدان
راه وقوف نباشد **ژرف** بااول مفتوح در جمیع معانی با نقول مترادفست و همچنانکه عمق و عمیق بمعنی دور
دراز است که قوله تعالی کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست **بیت** سر انچه
آفریدی و دین جوی ژرف * همتی در کیمیای شگرف * ژرفا عمق باشد و نگاه کردن بتعمق و احتیاط
کردن و تعمق نظر نمودن بود در کارها که ژرفی نیز همین است **بیت** سپه را بیاری سالار خویش * نه بر شیر گه
پیکار خویش * زلیف بفتح خرامیدن در رفتار و شتابیدن و بوی نادرست شدن زیف آن
زفاف بکسر فرستادن زن بخانه شوهر و عروس و داماد را بهم رسانیدن زفاف شتاب رفتن
زحف بفتح فراخ شدن خریدن رفتن جمعیت شدن برای جنگ گذشتن **زحف** بفتحتین همیست سست شدن
و شتابیدن **فصل القاف** **زرق** بالفتح کبود چشم و بمعنی دیل نیز آمده و بفتحتین کبود چشم و صاف
شدن چیزی دیگر چشم شدن و بضم اول کبود چشمان در جملة اللغة بمعنی آب صاف نظر بدانست زندیق
بکسر ملحد و بی دین نیز آنکه عمل بر کتاب مغان نماید **زلق** بالتحریک خزیدن لغزیدن آنکه پای بر وی لغزد
و زمین هموار و بی گیاه و سر دادن چاروا بفتح یکم و کسر دوم بمعنی مزلق خشم آمده و بفتح اول و سکون لام
تراشیدن بود **زهق** بفتحتین بر دشت و هامون یعنی هموار و بکسره سست و تیز رفتار و هلاک شدن
و نیست شدن و فانی شدن **زهوق** بالضم هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گریختن
و رفتن و محکم شدن دستها زنیهان **سلق** نام صاحب نفاق دریا **فصل الکاف** **زاک** بفتح اول و
کاف عربی به هندی و امثال آن در کتب مذکور است **فصل اللام** زوال بالفتح نیست شدن و گردیدن
و نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب **زلال** بالضم آب خوش و خوشگوار و صاف

بود در لغات هست انچه بود و قاسان گویند زلل ع بفتحتین جای لغزیدن **فصل المیم** زحم بکسر زای مهمله و مهما
مهار تنگ کردن زمام بکسر مهار و رشته که در چوب بینی شتر بندند و ذال نعلین که بر پشت پای بود زعیم ع
بفتح دعوی کننده و پایندانی کننده و متعهد زقوم ع بفتح نام درختی است در دوزخ که شاخ و برگ وی از اشتر
هست ثمرهای او سرهای شیاطین باشد کما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین
و طعامی هست ساخته از خرما و روغن مانند که بهم آمیخته باشد و نیز درختی هست در بادیه که سقمونیا از صمغ او ست
فصل النون زمن ع بفتح زا و کسر میم افکار شده و مبتلا گشته با آفت زمانه و زمانه آفتی است
که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجا مانده و کوزی که بپای فرزن بفتح ها اند بوت عصاد مثال آن
بود بفتحتین بروزگار ژیان ف بکسر اول تند و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران به معنا حیرند که شیلان
صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این ابیات مستشهد و دال بر آنست عنصری راست
بیت همی تا نسوزد آب اندر آذر * بگیرد عقاب ژیان را کبوتر * حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع
من اند آنانکه خصمان من اند * آری آری گربه است از عطسه شیر ژیان * زین ع بفتح آراستن و آرایش و خوبی
و تاج خیر کسش بکسر مختصر زینت هست زدودن ف با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم
و آئینه و شمشیر و امثال آن را از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن زمان ع بمعنی مرگ
باشد و بمعنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده زهیدن ف جوشیده بیرون آمدن چنانکه میگویند می زهد
یعنی میجوشد و بیرون می آید زولعان ع بزای معجمه و عین مهمله یعنی شیطانان و شیربران فی القول الزوع
اسم الشیطان و درس للجن فی مجمل اللغة تزلع اذا تهیأ للشر **فصل الواو** زوف با اول مضموم مخفف
زود هست و با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام پادشاهی بوده دوم دریا باشد زاو ف بفتح معنی دارد اول
تبار گویند و آنرا از نیز نامند دوم قوی و زبردست و پیرزن را خوانند سوم شکاف باشد چهارم
دره کوه را نامند پنجم خشت نمکسنه **فصل الهاء** زله ع انچه از بهر کسی نهند از طعام و الیضاد دعه و نان
تنکه با اول مکسور و ثانی مفتوح شد نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هواهای گرم فریاد کنند و آنرا هم
نیز گویند زهره ع بضم ستاره ایست سیاره که مطرب فلک است فارسیان بسکون ها استعمال کرده اند
والا در اکثر کتب بضم یکم و فتح دوم و سوم صحیح است و فی القاموس زهره کهمزة و تؤده و زهره دو خانه دارد
یکی ثور دوم میزان و جای او فلک سوم است و رنگ او سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم او ماوراء النهر
بادسعق و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و او زن کلاب بن مره است و در کنز اللغة می آرد
که زهره بضم زا و سکون ها حی من القریش یعنی قبیله ایست از قریش و سپیدی و بفتح لمعه و قوت و قدرت

و خوبی و آرایش و افشتمین است شگوفه زخمه ف بفتح اول چوبکی باشد که بدان ساز را بنوازند و آنرا بتازی مضراب
خوانند امیر خسرو راست بیت رباب باربد شد سحر پرداز ، بزخمه خون چکاند از ره ساز ، زرادخانه
ف جای را گویند که اسلحه راست کنند زاویه ف کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی یکجا و گرد آورنده
و نیز بمعنی یعنی گوشه خانه و گوشه خانه زاهد ششصد هزار ساله کنایت از ابلیس است که ششصد
هزار سال عبادت حق سبحانه کرد و بسبب انکار بلعنت ابدی گرفتار شد زندقه ع بفتح بیدین شدن
و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی نداند که حق است یا باطل ژاله ف بزای عجمی سه معنی دارد اول تگرگ باشد دوم
شبنم بود و آنچنان باشد که شدت سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلندتر
شود و بر برگهای نباتات قطرها پدید آید شیخ سعدی راست بیت ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر ، راست
چون عارض گلبوی عرق کرده یار ، سوم بمعنی جاله است و آنچنان باشد که چوب علف برهم بندند چند پوست
گاو را پر باد کرده بدان نصب کنند و بدین [illegible] آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند زجاجه ع بضم آبگینه و در اصطلاح
صوفیه که مشار الیه است در آیة الله نور السموات والارض آن بمعنی قالب و مصباح بمعنی روح و شیشه نفس
و مشکوة بدن است و وجه مناسبتهای این الفاظ با این معانی در کتب مبسوطه مذکور است [illegible] فاطلب
منها زمره ع بضم گروه مردم زنده ش بفتح اول معنی ثانی زنده بمعنی پاره بود و ژنده [illegible] پاره پاره را خوانند
و نیز بمعنی کهنه آمده و با اول مکسور چیزی عظیم و مهیب را گویند زه ف بکسر اول شش معنی دارد اول کلمه ایست
که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل گوید بیت [illegible] خاص و عام آوازه ای ز تو زه
افلاک میرود ، دوم خوب و خوش باشد این هم نزدیک بمعنی نخست است سوم زادن را گویند [illegible]
نیز آمده چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را گویند و لهذا اولاد فرزند اطفال را زه زاد گویند [illegible]
نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مذکور شد [illegible] چله کمان [illegible] بیت پیکان [illegible] کشاده بهر جنگ
تو ، از سوی زه خدنگ بیرون افتد از کمان ، [illegible] چیزی را گویند مانند [illegible] و گریبان [illegible]
و زه حوض زمزمه ف با [illegible] سه معنی دارد اول ترنم باشد که باهستگی کنند دوم [illegible]
باشد که مغان در ستایش یزدان تعالی و تقدس [illegible] هنگام [illegible] پرستش و خوردن [illegible]
بزبان رانند [illegible] صفات [illegible] فصل الیاء از ذات ثانی [illegible]
[illegible]
خالص ساخت زرگی ع با یا [illegible] زرگنا [illegible] معلق [illegible]
و بنا زره پیستن و بصلاح آمدن [illegible] زندگی ف بزای عجمی [illegible] معنی ثانی [illegible]

باب السین فصل الالف

باب السین فصل الالف سیمیا از همین باب مرقوم شد و نزد بعضی عبارت از هیئت خالص گویند
ن علمی طلسمی که از انتقال روح در بدن دیگری شود و بمعنی طلسم مطلق نیز آمده امیر خسرو راست بیت
این چه نیرنگ سیمیا کاریست ٭ یا رب این خواب یا به بیداریست ٭ سقا ع بکسر مشک و بفتح آب دادن
سودا ف میانه دل بمعنی سیاه و پارسیان و را در محل تجارت و خیال و ماخولیا و خلل دماغ استعمال کرده اند و بمعنی
اندیشه و حرارت و شوریدگی و خلط سیاه از اخلاط اربعه مایه ایست که در دماغ مردم فتد و از آن خیالات
فاسده زاید و خلل دماغ آرد و بعضی گفته که خلقت آدمی از طبائع عناصر است و نتائج ایشان سودا و صفرا و خون
و بلغم است و این را اخلاط نامند سیما ع بکسر و سکون بعد قصر نیز علامت در رو که از آن خیر و شر معلوم
شود و نشانه و رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخسار در رو آمده و بتشدید یا بخاصه ستا ف با دال مکسور
بمعنی دارد اول ستودن و امر از ستودن بود و بمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته شود آفتاب
ستا و خود ستا امیر خسرو راست بیت یا رب سخنی ده که بتوحید تو شاید ٭ کین فکرت مخلوق ستا را
نشناسیم ٭ و ستودن و ستانیدن مصدر است دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند
مسعود سعد سلمان گوید بیت ستانش برآورد با نگ سرود ٭ سر و دالین ترا نه صد درود ٭ سیم شراب سالرا
خوانند که بموجب قرار داد حکما بر نهار نوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی نلمه غساله
میگویند و ستا بمعنی تنبوره و ملاشه غالبا منفصل نیز نویسند بلکه متصل نوشتن اولیست سینا ف
بکسر بانج کنده و نیز نام پدر بو علی حکیم و نام کوهی که حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه بران تجلی
شده برد و نیز نام درختی است سویدا ع بالضم مانند دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه که در دل است که چون
عشق بکمال رسد آن نقطه اسپید شود سنا ع بالفتح روشن و روشنی و قیل روشنی فرد تیز نور برق
و نام گیاهی و نام چوبی که از آن مسواک سازند و سنا ممدوده بمعنی بلند شدن و بکسر سیر کردن و از جای
بجای بردن شتر سها ف بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات النعش کبری که مردم روشنائی چشم
بدان امتحان کنند و در تاج اسامی این کلمه را در باب یا آورده اما پارسیان بالف استعمال کنند و بکسر سینها
و آرمید گیها و او جمع سهو است سبا ع بالفتح نام شهریست بیمن که بلقیس ملکه آن بوده و قبائل بنی سبا و نام
پدر بنی سبا و بکسر بمعنی می و قیل دل بردن معشوق عاشق را و بامعنی اخیر در فصل با از همین باب مرقوم می شود
سوء القضاء قضای بد سکیاف بکسر اول معروف فصل البا سبب ع بفتحتین بستگی و عهد

فصل الباء

معروف و حیله و واسطه و جماعه و علت و جهت و آلت و ریسمان و گوشه و در راه سبحود القلب ع در نعت
آن معروف در اصطلاح صوفیه عبارتست از فنای فی الله نزد شهود عبد او را بحقیقتی که منفصل نباشد

از استعمال جوارح و در مثنوی که حضرت مولوی فرموده اند ع هر ولی را سجده هست و مسیت و اشاره باین
سجود است سیب ع بفتح بمعنی بخشش و دهش و بکسر بمعنی سمراب ف آنکه در نیمه روز از تابش آفتاب و
یا در شب ماهتاب زند و بیم چو آب نماید و نباشد سنب ف با اول مضموم و ثانی زده است معنی دارد اول سم چهار پایان
شده دوم پای را خوانند و آنرا اسم نیز نامند سوم سوراخ کردن و اسم سوراخ نیز گفته اند سفیان حرب ع
بضم نام شخصی از اصحاب سالب ع بیاید مضطرب ف بکسر اول بمعنی هست که هیچ باب فصل با مضموم
نوا هرسه در فصل التا سومنات ف بضم و او یای مجهول موقوف بتحتانیه است و آن ولایت سورت مشهور
بتی که موسوم بود از مضافات ملک گجرات احمد آباد که قصبه ایست کنار دریا شور واقع شده و صورت
کشن علیه اللعنة در انجا است و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد حضرت
عرش آشیانی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی میرزا محمد عزیز کوکلتاش المخاطب بخان اعظم مع میان آن
کمر دیو بجز رفت و قیل نام دیوی سخت ف با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول عز فست دوم محکم
سنجیده بود چنانچه سنجیده را گویند و باین معنی سوم مترجم شده است سوم بخیل ما زال نیز هست لئیم باشد
که شیخ اوحدی راست بیت باده ناخورده بسخت کم دو پس سست کند تخت با کلید خزانه چهارم بمعنی
بسیار آمده است منوچهر راست بیت شبی سخت عجب آمد که گونه بدوش خواب تا آنرا که بیکار اند که قحط و
شراب است و در فرهنگی بمعنی درشت و تنگ و دشوار و نهایت شوم قوم ساخته سرشت ف بالهول
و ثانی بکسر پیشین و طینت و خلقت و طبیعت بود سیئات ع جمع سیئه یعنی بدی سبات ع بضم ماندن خواب
کردن و آنکه در هر بدنش باشد اما حرکت منقطع شود چنانچه انوری راست بیت فتنه الا بجز ساده
زان بیخ سبات نجوم است سنگ لیست ف میوه که هنوز میوه رسیده باشد و اثر خامی در وظاهر باشد
سعت ع بکسر اول فراخ بودن و فراخی رسیدن و بضم بیگمرد توانا شدن سلوت ع خورسند
شدن و پر نعمت شدن و آرام و یعنی نعمت و خوش عیش سباحت ع شناکردن شتاب رفتن
سیاحت ع بهمه جهان گشتن و رفتن سکوت ع بفتح خاموش و بضمتین خاموش شدن و آسیب دشمن خاموش
و آرام سلوت ع بکسر بمعنی تاثیر سنت ع بضم اول و نون مفتوح مشدد و آنچه عرف و سماع بدان عمل کرده
هر یک الیشان ع بمعنی صورت و نوعی از خرمای مدینه نیز سبت ع بفتح روز شنبه که روز شنبه و اسپ
بسیار دو و نیز بمعنی آسایش سبت بضم مع یک پوست بهای گاو و بافته که بوده سباقت ع
پیش دستی گرفتن سیاقت ع راندن فصل الجیم سراج ع بکسر اول آفتاب و چراغ
بالفتح مع التشدید زین در راخوانند سمج ف با اول مضموم و میم مفتوح جای را گویند که در زیر زمین کنند

گفت پیچان سالها نگه میدارد تا بتوان گستاخی در گفتن چنانچه در شان محتاجان بجهت خود جو را
در کاه با آن به پای گوسپند گاوان بسازند مسعود سعد سلمان گفته بیت درین سیج برگ گنجی هی بیچاره
جهد نیز نگ ونگ ۰ فانزا سجه با اول مضموم نیز نامند و در عربی بفتح شین نقشت و بیهوشی جرب به طعم فاخوش و با تیزی
آلیت سکباج ح بمعنی سکبا با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و برنج پزند سکسه که را گویند با معنی اشک
فصل الحاء سرج ع بفتحتین بالا گرد ختان ساز و برگ و بضمتین جمع سراج جست فتار و اسپ جست
و نرم رفتار و بفتح سین و سکون الجیم گذاشتن چارپا و رها کردن آن سماح ع بالفتح و قیل بالضم جوانمردی
جوشیدن فصل الخاء سیلانخ ف با اول مکسور زمینی باشد که در آن شورها افتد و آنرا سیناخ
و سیناخ نیز گویند و زمین شور را نیز نامند سلاخ ع بالفتح و تشدید پوست کن سنگلاخ ف زمین سنگستان
و سنگ سخت و معدن سنگ فصل الدال سواد ع بالفتح سیاهی و شخصی شهر و ده و بسیار سواد القلب
را گویند و میانه دل که روی از آن تضعیف را سواد و سوده گویند و مال بسیار و صورتی که بخواب بینند و اقلیمی است
که دوم هزار و سنگ دسعت اوست ساعد ع بازوی مردم و بال مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت
از صفت قدرت باشد و بمعنی ستون نیز بنظر درآمده سند ف با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است
از ملک هندوستان که معروف است دوم حرامزاده را گویند حکیم سنائی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده بیت
تا سند سر یک همه هندسند ٭ که هستی تو در گوهر خویش سند سوم نام رودی عظیم بود که در میان ملک
هند و ولایت واقع است و به نیلاب مشهور است سدید ع بالفتح استوار و درست و راست و راستی در سخن
و در تیر انداختن سعد ع بالضم مشک آن بیخ گیاهی است خوشبو که هندی موته نامند و بالفتح نیک بخت و نام حق
اسم او نیکبخت گردانیدن سد ع بالفتح و تشدید کوه استوار بلند بنا و دیوار و میانه دو چیز و دیوار استوار
و نیز استوار کردن در خنه بگذر بستن سعاد ع بالضم نام زنی و کعب غیره با الفتح عمر را زنان سمیع سمیع
بمعنی یاری کردن سعید ع بالفتح همیشه سعود ع بالفتح نیکبخت شدن و مبارکی نیز جمع سعد و تقیید منزلی از
میانه قمر سود ع بالضم جمع اسود یعنی سیاه و در فارسی با اول مضموم واو معروف دو معنی دارد اول معروف است
دوم بمعنی جستن و میز یا کی و شادمانی سید ع بالفتح و التشدید مهتر و شوهر و بکسر سین و سکون یا گرگ
و شیر درنده سیند ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول دانه سوختنی معروف
دوم نام کوهیست حکیم فردوسی فرماید بیت بخون نریمان میان را ببند ٭ برو تازیان تا بکوه سپند
سندره ع مرکز الانسان الجسد قاموس فصل الراء سمر ع بفتحتین افسانه و حکایت و حدیث شب و شبی که
دران ماه نباشد و بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنی بر چیزی زدن سوار ف بالضم و بکسر دست برنجن

نام پیر ایست مشهور و بعضی گفته اند گمساری از شادی یا از خشم و نام شهری از بلغار سکر بالضم مستی و مست
شدن و صحت خشم گرفتن و بالضم والتشدید بند و بفتح سین و سکون کاف بستن آب و دهانه جوی بستن
و بفتحتین مست شدن و در اصطلاح صوفیه حیرت و دهشت و وله را گویند که چون مشاهده جمال معشوق رسد
عقلش مغلوب گردد و تمیز از ما بین برخیزد و از غایت بیخودی نداند که چه میگوید چنانکه منصور انا الحق
گفت و بایزید سبحانی بر زبان راند سکر همین حالت را گویند سور بفتح اول مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول رنگی بود خاکستری بسیاهی مایل و اسپ و شتر و خر را که مانند سمند خط سیاهی از یال تا دم
کشیده باشد و آنرا سول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سول از
کلمه دور دوم طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و جز آن کنند و بعربی ولیمه را گویند سوم رنگ
سرخ را خوانند و از این است که [illegible] نام گل سرخی را سوری خوانند استاد فرماید
بیت سوری اگر توانی بهار عاشقان کن تا کی نشینی [illegible] الابیت سوری [illegible] بزبان اهل شیراز
سرخ مانند و با دال مضموم و همزه [illegible] نیم خورده و پس خورده بود و ساده [illegible] یعنی باقی [illegible] دیگر
درون و کذا فی کشف اللغات سعیر بفتح آتش افروخته و دوزخ و نام [illegible] از
جمله هفت درکه [illegible] بکسر اول [illegible] نکاح [illegible] جا [illegible]
دایه از [illegible] بمعنی [illegible] در کشف اللغة مرقوم [illegible] که [illegible] دست [illegible]
باشد [illegible] شرف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از [illegible] مشود و آن [illegible]
بجانب [illegible] اول [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible] و آن [illegible]
مقدم را گویند پوشیده نماند که جمع [illegible] یعنی راس [illegible]
[illegible] سوم میل و خواهش بود چهارم [illegible] آمده چنانچه گویند [illegible]
[illegible] آن بود که [illegible] را گویند [illegible] خسرو فرماید بیت [illegible]
اندر [illegible] تا [illegible] شیخ نظامی گوید بیت تو
[illegible] جام [illegible] بالضم [illegible] فارسی [illegible]
[illegible] نقش بود [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] باشد [illegible] گویند [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] بیت [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] شادی [illegible]

ستار ع بالضم و تشدید بزرگ و هنر و اخذ و در هر دو سکون و او و بفتح سین معنی فارسی ستاره و گرد علیست و اسامی مهان مهشاد
نیک پیوسته پره پوش بکسر سین مخفف با تام کوهی هست سبز علامتی که بنام بر سارلیست که ستاره نیز گویند
سیسنبر بکسر اول و یای معروف و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح با سبزی باشد میان نعناع بود و چون
نمکو شد هست نشان نمایند سیسنبر بوید چون باز بکوند دیگر نقل کنند نعناع بر آید و بوی آن تیز باشد و دوا با
بکار برند و چون برگزیدگی و قرب شنوه بماند سود دهد و آنرا سیسنبل نیز خوانند و در عربی نمام و نمام الملک گویند
سفیر بالفتح بیاء و پیک ایلچی بود و رسول و ایلچی مصلحکار مردم بسبگی کار و جهت افتاده باشد کذا فی کنز اللغات
سطر ع بفتح اول و سکون طا و نیز بفتحتین صف رسته هر چیزی و نوشته سطور جمع سمندر بالفتح
مفتوح دو معنی دارد اول جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته که بدن وی موش باشد و از
پوستش مرهم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود از آن در میان آتش بیندازند چرک های
آن بسوزد پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت مرغی شود امیر خسرو فرماید بیت سمندر که آتش بود بجز ای
توان یافت در آتش دیرپای دوم نام ولایتی است از ملک هند که از آنجا پیدا شود آن را سمند و سمندر بفتح اول
و سمندرون نیز خوانند سنقر بسین و قاف هر دو مضموم پرنده ایست که بدان شکار کنند و آن بر دو گونه است
سیاه و سپید که در هندوستان بواسطه بسیاری حرارت نبود حکیم خاقانی راست بیت عدلش
بدان سامان شده که اقلیمها یکسان شده سنقر بهندستان شده طوطی بلغا آمده و دو نخست نام
یکی از غلامان سار ع هفت معنی دارد اول سر گویند چنانچه نگونسار یعنی نگون سر است و اگر نگار دو
مراد گرنگار سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سرش مانند سنگ باشد و بدن مثل آدمی دوم نام
جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سپید دارد و خوش آواز بود و شیر شکار ملخ کنند حکیم خاقانی راست
بیت سار از تو مشعبد چرخ گشت هندوی چهار پا به زن گشت سوم محل و جای را گویند همچو نا
چنانچه عماری نظم نموده است بیت بکشف سار برآورد ناقوز ناد و با به چشم خانه فرو ریخت دیده انبار محل
انجوی چیز بار را خوانند خصوصا مانند کمکسار و کوهسار و شاخسار و بعضی بمعنی بر در ترکیب آید در کلمات گفته بمعنی شعر
چهارم معنی شبیه و مانند آمده پنجم شتر بانان و ساربان شتربان بود استاد رودکی فرماید بیت کشتی آن
جهان بری بود دولت شعار صد قطار سار اندر زیر بار ششم رنج و محنت آمده خسروانی گفته بیت جانم بلب آمده
از غم و سار غم مردم ز جفا و جور بسیار هفتم بملک معنی میان تهی را گویند سمر ع بکسره و بفتح پوشیدن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که حجاب شود و تر از معاینه همچو عطای کون بذات الله تعالی را سر ع
بالفتح پنهان نهاد و جمع سر سریست و در اصطلاح صوفیه سر اکبر عبارت است از فنای سالک در حق و قت وصول تام

ستبرق بااول مکسور وثانی مفتوح وبای موحده زده لک وکنده وغلیظ را گویند سفرع بکسر اول وسکون
ثانی کتاب ونامه وبفتحتین بجای دور رفتن ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از توجه قلب بسوی حق وسیر وسفر [illegible]
اصطلاح مرادف یکدیگر سحور بفتح طعام سحری وبضمتین جمع سحر سعتر بفتح یکم ودویم مهمله گیاهیست مثل
تره که صوفیان بجهت ریاضت با نان خورند وقیل گیاهی که بزلف خوبان ماند وسعتری شاهدی را گویند
که زلف خود را بیاراید وزن شوخ وبدکاره وفاحشه را که بالت چنین بندند دیگر فرا آمد [illegible] سعتری گویند
ونام مقامی خوبان خیز ودارزی که هندش [illegible] گویند ساطور کارد بزرگ گوشت بر سمور
بفتح پوستین ونام جانوریست که از پوستش پوستین سازند بیت چو سنگر [illegible] سمور
سیه زاده روباه زرد فصل الزای سرسبز بمعنی حیات وزنده عیش وجوان بادشاه اهل دولت
سازه هفت معنی دارد اول [illegible] دوم سامان [illegible] راست بیت بدل نیک تو داد دست
خداوند بتو زانهمه نعمت سلطان جهان این همه سازه سوم سلاح جنگ را گویند چهارم مهمانی وضیافت
را نامند حکیم فردوسی راست بیت سرش را بهمانا زتن بازکرد ورود دام را ارتش ساز کرد پنجم مکر وحیله وفریب
را خوانند اثیر اخسیکی گوید بیت نرگس جادوش بنیرنگ وساز خواب سحر [illegible] ششم
بمعنی مثل ومانند آمده هفتم نفع باشد سوزف [illegible] سپوزف بااول مکسور وثانی [illegible]
مجهول بمعنی برآوردن حکیم انوری راست بیت چون [illegible] شهوت [illegible]
وبمعنی چیزی فرو بردن [illegible] راست بیت دلی [illegible]
واین لغت از اضداد است سپوزد [illegible] بضم اول وثانی [illegible] فاصله باشد
میان وولایت [illegible] پادشاه [illegible] اکثر مثنوی در عنوان داستانی که آخر [illegible] چهارم است سپوز بااول
مکسور [illegible] اطلاع [illegible] خوب [illegible] دانست [illegible] تحقیق [illegible]
شد بمعنی [illegible] فصل السین ج سالوس نام [illegible] بان [illegible]
وسکاد فصل الشین سمست [illegible] بمعنی [illegible] سبب [illegible] فصل الطا
مستعمل است مسکالش بااول مکسور [illegible] مسکال است [illegible] همین باب [illegible]
مستقطر بفتحتین خط کردن [illegible] کتابت وحساب کالای [illegible] افتادن [illegible]
[illegible] ودو خط [illegible] بمعنی [illegible] سکون [illegible]
[illegible] تمام [illegible] ساقط افتاد [illegible] سمط
[illegible] خوانند [illegible] سفرخوان [illegible] سمط

بفتح اول کمر و قاموس **سبطان** بکسر سین و قاف با یاء و نیز نام فرزند حضرت موسی صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و دو دیده
و ادامه **سطمین** بفتح طای حنظلی مراد حسنین اند رضی الله تعالی عنهما و بفتح طا است و **دو مفتحتین** موی کرچه با شنیع بنه
باشد **سخط** بفتح و بضم خشم گرفتن و ناخوش شدن **فصل العین** **سماع** با لفتح شنیدن و قبول کردن
و بمعنی سرود نیز آمده است و رقص کردن را نیز گویند و بالفتح مراد اشیاء بنیک شنونده چنانکه سوس و بکسر بچه گرگ
سنع بالفتح و کسر و ضم و دوم صد و دو لغت بالفتح هفت و هفت یکی ستادن و دشنام دادن غیبت کردن و بضم هفت یک
فصل الفا **سجاف** و **سجیف** بر وزن کتاب بالفتح آنچه بر کنار جامه دوزند بجانب ستون پوشیده
بجامه بکسر بجا جهاد بمعنی پرده نیز آمده **سیف** بالفتح شمشیر و شمشیر زدن سیوف جمع آن کسیت بکسر کنار دریا
فصل القاف **سبق** ع بفتحتین گرو پیش بردن در اسب تاختن و تیر انداختن و جز آن و بمعنی پیش
است و خواندن درس آنچه گذشته باشد و بفتح اول و سکون دوم پیشی گرفتن و در گذشتن **مساق** ع موضع
و آینده **سائق** ع نگاهبان راننده **سیاق** ع بفتح بالکسر پیشی کردن در دویدن و پیشی شنوده **سنابرق** ع
ابر بیرون روشنی بطریق استعاره آه نیز مراد دارند **سفراق** ف بضم قدح بزرگ بفتح پیاله بمعنی می خیز
آن بیاب **بیت** سوق گرفت مجلس ساقی شراب ره **سفراق** آتش افشان یاقوت تاب **فصل الکاف**
سالک ع در لغت راه رونده و در اصطلاح صوفیه مایست انیسانی الی الله تعالی متوسط بین مبتدی و منتهی درسته
سمک ع بفتحتین ماهی سموک جمع و بفتح و کسر سکون دوم تخفیف مقدار بلندی و بلند گردانیدن و برداشتن بنا
بمعنی رعنائی و بلندی هر چیست **سماک** ع بکسر نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر بمعنی بلند و نیز سماکان
که منازل میان دو ستاره خوانند یکی اعزل دوم رامح **سترگ** ف باول مکسور و ثانی مضموم بزرگ و کاف عجمی
بمعنی بزرگ و درشت و مجموع و بی آزرم را گویند چنانکه فردوسی راست **بیت** بنیرنگ لعل ارغوانی بزرگ بنا دل سترگ مرزم
مازم سترگ **سکسک** ف با هر دو مضموم و کاف زده و بمعنی دار د وال اسپی را گویند که راه هموار داشته باشد
برد حکیم انوری راست **بیت** اسپی چنانکه دانی نیر ازمیان ره و ز کار ابر که بود سکسک راهوار و دوم
دقتی است که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن را نشان زیر خاکستر بماند و آنرا زغال نیز خوانند **فصل اللام**
سفول ع بزیر فرو رفتن **سفل** ع بکسر و ضم پستی و نشیب و زیر ضد بالا **سنبل** ع با اول
مضموم و ثانی زده خوشه کشت و نام برج ششم و گیاهی است و دوائی که شبیه باشد بزلف محبوبان و خوشبوی
و در عطریات بکار برند و آنرا بتازی سنبل الطیب خوانند که خورش آهوان مشک ختن است **سلسل** و **سلسال** ع
آب صاف و آب روان خوشگوار **سکال** ف با اول مکسور و معنی دارد اول دشمنی و خصومت دوم دشمن باشد
حکیم سنائی راست **بیت** با سنائی همه عتاب سازد : با خرابات یان سکال کمین : دوم اندیشه بود امیر خسرو راست

زبان معشوق گوید بیت در عشق ما کسی نزدید و تنگی می زید ما زکار بی غمزه آفت و کمال است و سکالش بمعنی این
مقصد ما آنست سلسبیل ع بفتح نام چشمه ایست در بهشت و نیز نهری است در بهشت و خوشگوار ساحل ع بکسر حای
معنای یا و بمعنی کناره دریا نیز آمده و سبیل ع بفتح اول و فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و هم عربی بمعنی سبب
و نما آمده سلاسل ع بالفتح زنجیرها و این جمع سلسله است و بمعنی آب و شتر خوش و خوشگوار که بگلو باسانی فرو رود سیال ع
جمع سیله معروف و بمعنی سیلاب نیز آمده سبل ع بضمتین جمع سبیل بمعنی راه و بفتحتین علتیست که
چشم را موی در فرو دلک بر آید با چشمه آب جاری میشود و دیگر بضمتین بای فارسی هم
نامشان آن که از اقضیه و کشف امانات سحر حلال ع بیان فصیح که بمنزله سحر باشد نامه که از بلی است
و بوزن قوافی که بمعنی مثل و شعر که در مصراع ثانی تمام گردد سهل ع بمعنی مشهور کرده ما شعر
و بوغ کن و خبر کی از اسلحه اسپ خوانند و بفتح اسپ بمعنی خواه گرفتن و فارسی با اول مفتوح
آن باشد که چوب بند و سجل ع بکسر تین و تشدید لام حکم قاضی و نیز
قاضی و کتاب و صحیفه و بفتح دلو بزرگ با آب

فصل السین مع المیم

سلیم بفتح اول و کسر ثانی دست و ... و گزیده ما
سیمرغ بااول مکسور و ثانی مفتوح ... پرنده ... باشد کمال ... فرموده بیت ...
... بیت ... پس گوش افگند ... حدیث ... شاه ... شاه ...
و شاه ... شاه ... گویند ... ریحان ...
شاه ... سلم با اول مفتوح ثانی ... ست و ...
بکسر و لام مفتوح تخته باشد که کودکان ... چیزی ... گویند ...
و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول ... دوم ... باشد ...
و ... صاحب ... خوانند و ... بااول مضموم و ثانی ...
مفتوح هم در عربی ... گویند و بااول مکسور ثانی ... عربی آشتی را خوانند سقام ... بیمار
سالم ع لام مکسور بمعنی زنده ... درستی که میان ... است سمعا ...
بمعنی ... و نیز ... سوراخ گوش و فارسیان ... استعمال کنند ... کردن
قومی ... طعام کردن و فارسی بااول ... بیت ... و ...
گویند ... گفته بیت قوال ... عاشق ...
و ... گویند که ... و ... ایشان
و خفتن ... درویشان ... گاو ... گوسپند ...

فصل النون

وآنرا سمج نیز گویند سموم ع بفتح گرم و قیل بادی که بر روز وزد و به هر عضوی که برسد سوخته و خشک گرداند و آدمی
و چارپایان هلاک شود و قیل گرم باد است کذا فی الصراح سلام ع بفتح نام باری تعالی و رحمت و بمعنی عیب
و گیرنده و ا بیکر دم و بکسر نام مهره ایست و نام آبی و گردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سرسام ع
بکسر سوزش زبان و خلل دماغ و نوعی از علتی که از احتراق خون و فساد دماغ شود و آن علت در سر باشد سوم ع
بفتح در هیچکس کم خوردن و نیز بمعنی ماکردن و چریدن و گذشتن و رنج و دشواری کشیدن و تکلیف نمودن سائم و سوام چرنده
سهم ع بفتح تیر و در فارسی بمعنی ترس و هیبت مستعمل است **فصل النون** سکنگبین ف مشهور و هو مرکب من العسل
والخل والماء سکون ع بضمتین آرمیدن و آهستگی و جزم که عبارت از علامت حرکت است و بفتح قبیله ایست از یمن
و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قرار در عین احدیت ذات ستیران ع پس بنشینان که کنایت از عورتست
سمین ع بفتح فربه و چربیش گوشت سبحان ع بضم پاکی خواندن و صفتی است از صفات الله تعالی و بمعنی عجیب
کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجبا منه سرائیدن ف با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پردازی
کردن باشد دوم سخن کردن حکیم فردوسی گفته بیت چو مهتر سراید سخن سخته به ۞ ز گفتار بد کام بر دخته به بود آنرا
سرالیش نیز گویند سان ف هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم خراج و باج را نامند حکیم انوری این دو
معنی را نظم نموده بیت از سیرت سان شک ملوک و ملک آمد نتوان حاصل نتوان که چنین سیرت و سانرا ۞ در کار
بامید قبول تو کنند خوش ۞ آهن الم بیک و خراش بدن سانرا ۞ سوم شبه و مانند است حکیم خاقانی راست بیت
آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست ۞ عود الصلیب من خط زنار سان اوست ۞ چهارم سلاح باشد اعم
از آنکه در روز جنگ مردمان بپوشند یا اسب و فیل بپوشانند استاد گوید بیت صف پیلان اندر سان
زرین ۞ چو بر کوهی شگفته زعفران زار ۞ پنجم پاره را گویند از چیزی که چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان
سان کنید مراد از آن باشد که پاره پاره سازید حکیم ازرقی گفته است بیت گر دید پس رشته کشوری یکشت
همچو هوا چو او یکسان ۞ گر دید اموا شی لاغر بکرد آنگاه جمله را سان سان ۞ ششم سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر
و امثال آن تیز کنند و آنرا افسان و فسان نیز گویند هفتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری فرموده بیت نه از لشکر
کشش و لشکر نشانی ۞ نه کارم را سر و سامان و سانی ۞ هشتم نام قصبه ایست از توابع بلخ نزدیک بچاریکاران نیز
قصبه باشد سجن ع بکسر زندان و باز داشت و بفتح مصدر یعنی در زندان سجین ع بالکسر والتشدید سخت و زیرترین
جای از دوزخ و زندان سخت و کتاب دیوان شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن مسطور اند و در صراح است
که نام موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و قیل محل ارواح کافران و گنهگاران و سنگ سختی که در طبقه زمین
هفتمین باشد سپندان ف بکسر تمر و با فارسی دانه سوختنی است معروف و آنرا اسپند و اسپند نیز گویند و در فرهنگ

میر عضد الدوله بمعنی خردل فارسی مرقوم ساخته حکیم سنائی فرماید **بیت** هر کجا شیر است خود را چون شکر
بگداختن ٭ هر کجا سر کرست خود را چون سپندان اشتن ٭ و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است
و آنرا اسپندبن نیز گویند و بمعنی مجمره که دران سپند و عود و عطریات دیگر بسوزند بنظر در آمده **سکان** ع بالضم و التشدید
جمع ساکن یعنی باشندگان و دنباله کشتی ف بفتح کاف **شکستن** ف با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی بمعنی گسیختن و گسسته
شدن باشد حکیم فردوسی گوید **بیت** غل و بند در هم شکستم همه ٭ دو آن آمدم پیش شاه رمه ٭ چو بشکست زنجیر
بی توش گشت ٭ بیفتاد ضحاک از درد بیهوش گشت **ستان** ف با اول مکسور چهار معنی دارد اول بپشت خوابیده
را گویند دوم انبوهی جای چیزها باشد چنانچه گلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود
سوم مخفف استان باشد چهارم بی صبر بی طاقت را خوانند **سکن** ع بفتحتین انس و الفت و هر چه بوی
آرام گیرد مرد چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانه **سندان** ف دو معنی
دارد اول یکی از آلات آهنگران که آهن گرم را بدو کوبند دوم تنگه آهنین باشد که با میخ بر تخته در بدو زند تا اگر کسی
خواهد که صاحب خانه را از آمدن خود خبردار سازد حلقه بران تنگه آهنین که سندان میگویندش بزند حکیم خاقانی
فرماید **بیت** در ایوان شاهی در زد و لتش را ٭ فلک حلقه و ماه سندان نماید ٭ هم او گوید **بیت** دولت دو دیده
هفت در آسمان گشاده ٭ چون بر زدیم حلقه سندان صبحگاه ٭ **سیران** ف بفتح بمعنی سیر است **سنان** ع آهن
دبن نیزه و سر نیزه و تیزی هر چیزی که باشد و سنگی که بران کارد و تیغ تیز کنند **فصل الواو** **سدیون** میگویند
نام دیوی است که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود **سارو** **ساوف** عبارت از تسمه چرم گاو است که بآن چارپا
را میرانند **ساو** ف چهار معنی دارد اول زری بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد دوم زر خالص را
گویند سوم شکسته و ریزه باشد و آنرا بتازی قراضه گویند نزاری قهستانی گوید **بیت** صیقل کراین بود ای نقد
٭ ریزد سهاو بر کرانه ٭ و بمعنی مرز بن شهر در است ٭ از بیرون سا و چون دهانه ٭ سوم بوته باشد خار دار سفید
رنگ که بلندی آن قریب یک گز شود و آنرا اکثر جای همه بسوزند و نیز در میان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بر آن
تنند چهارم سودن را گویند **سوغ** بضم بدی را گویند و نیز هر آهنی که باشد خواه برص خواه دیگر آن را سو گویند
و در فارسی بضم اول چهار معنی دارد اول معروفست دوم معنی مانند سال آمده سوم مخفف سود باشد چهارم شنائی
بود و بزبان ترکی آب را گویند و با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست از ولایت طوس چشمه سبز مشهور است دارد
فصل الها **سخره** ف با اول مضموم و ثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیگار بود یعنی
کار بی مزد دوم زبون و زیر دست را گویند و بمعنی استهزا و افسوس نیز آمده **سوفسطائیه** بالضم قومی است
از زنادقه که نفی حقائق اشیا میکنند **سره** ف با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول نقد رائج باشد و آن

صند قالب است دوم آب میتین را گویند که از سراهی بگذرد سوم چیزی بنا و دهلی را گویند چنان که چیزی ملون
و ادبی را پایه گویند بهایم شقه ع باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه مرغ را خوانند سوخته ن پنج معنی دارد اول
معروفست دوم لته سوخته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو پرویز است چهارم
بمعنی سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند پنجم در سلامت دوم مردم طالب علم را مانند ستیره ع در نشیب بعد از بلندی
باشد سغبه ع با اول مفتوح و قیل مضموم و ثانی زده و بای مفتوح های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی
چربک که سینه و تشنه را مانند اما بمعنی تشنه مستعمل نیست ساده ن چهار معنی دارد اول بمعنی بی نقش و بی ریش
و ساده از معنی خالص آمده دوم هموار را گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده بیت زچاه عشق برآمد دلم بساده
جواو بمشک سود ۰ همیشه چاه بساده زند از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است سوم معنی
استاده بود چهارم نام بزرگی درختیست دوائی که از دیار هند بهم رسد و معرب آن ساذج است و آنرا بهندی تیرج
گویند و در فرهنگی بمعنی مرد بی اندیشه و بزرگ قوم و گشاده دل و بی تکلف مرقوم ساخته سالفه ع پیشینه نظر
گردن آدمی که در بن گوش باشد سکته ع بفتح نام علتیست که مریض را خاموش گرداند چنانکه پنداری که
مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سکته خوانند و مصطلح شعرا آنکه در وزن اندکی
توقفی باشد که در بعضی جا قبیح پندارند و در صراح است آنچه کودک را بوی باز دارند و خاموش کنندش سفه ع
بفتحتین بی زری و سبکی و بیخردی سدره ع بکسر درخت کنار سدرة المنتهی درختیست در هفتم آسمان سغبه ع
بضم همزه دو کمینه سیبویه رع نام نحویست که در علم نحو اکثر ذکر او است سبحه ع بالضم و قیل بفتح تسبیح نماز
و ذکره نام کتابی از تصنیفات مولانا عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه سکره ع ف با اول مضموم کاسه گلی را
گویند و آنرا اسکوره نیز خوانند و اسکره بزیادتی الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم و رای مشدد مفتوح بها
زده نیز مرقوم است سله ع بالفتح مع التشدید آنچه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سبد طعام و سبدی که
در و مار کنند و یکسر سنگ بزرگ سده ع بالضم و تشدید در سر علتی است که آدمی را پیدا میشود و گرسنگی بمعنی
دو معنی بیماری و با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن کنند و واضع
این جشن کیومرث است و بعضی گویند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع کرده دوم نام قریه ایست از توابع
اسپاهان سوم نام درختی است که در دیار لب رود ما وراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بمثابه بزرگ باشد
که ستان بدشواری در بغل سه چهار کس آید و باقی تحقیقش از فرهنگ سید ضیاء الدوله معلوم توان کرد سفره ع
بالضم طعام سازند و کنند و ری جامگی و چرمین جهت آن بران خورند و نیز در زیر شمع و در وقت دست شستن
زیر طشت گذارند و بفتحتین نوع نویسندگان بازو مراد فرشتگان دارند چنانچه در تفاسیر مذکور است سراقه ع بالضم

نام یکی از صنادید قریش است **سفینه** ع بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار را سفینه گویند بدین سبب که حامل بسیار الفاظ و لالی معانی است و دیگر آنکه بقطع طولانی نویسند چون در هر صفحه نظر کنند بشکل کشتی یافته میشود بدانجهت آنرا تشبیه بکشتی داده اند **سُخته** ف بالضم و قیل بالفتح سنجیده **ستنبه** ف باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد امیر خسرو راست **بیت**

ستنبه صورتی آهرمن آثار که هزار آهرمن از رویش بزنهار و در بعضی فرهنگها نوشته اند که دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستیهنده نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است **سریه** ع بفتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیه گروهی از لشکر که بهندی چولی خوانند و لشکر مقدار چهار صد سوار و در اصطلاح اهل سیر لشکری که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحابه و سلم بذات مقدس در آن نباشند و لیکن بسرکردگی اصحاب فرستند **ستوه** ف باول و ثانی مضموم بمعنی ملول و تنگ آمده **سکیزه** ف باول و ثانی مکسور و یای معروف جستن و الغز زدن و جفت انداختن ستور را گویند آنرا سکیزه و سکیز نیز خوانند **سرفه** ع بالضم جانوریست که از چوبکهای خود خانه سازد و در آن خانه رود و همانجا بمیرد و نام کرمکی است که بتازی سعال خوانند

سلوه ع بفتح تهی کردن و حمایت **ساهره** ع روی زمین و قیامت و قیل زمین قیامت و زمین سپید همواره خوابی

فصل الیا **سلوی** ع بالفتح و بالف مقصوره پشم و نیز جانوریست که در فارسی آنرا ولج نامند و باول و ثانی مفتوح شبیه بدنبلیک از تیهو کوچکتر و آنرا تیهو و شبه بپو نه نیز گویند **ستی** ع باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از خیمه باشد و آنرا بهندی سنیتی نامند و بمعنی کدبانو نیز آمده و در هندی زنی را گویند که با شوی مرده خود بسوزد **سنی** ع باول مفتوح بلند **سامی** ع بلند **سمی** ع بالفتح بلند شدن و همنام **سری** ف باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید **بیت** ای دل که خواهی که یابی رستگاری آن سری ٭ چون بسازی نقر با مال و کلاه سرسری ٭ سوم چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسپ ببندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا بترکی قشقه گویند چهارم نام یکی از اولیاست که سری سقطی گویند شیخ او شتق و سه درست و بالف مقصوره و بضم بمعنی شب رفتن بود **سامری** ع نام مردی بود که در اصل نام او موسی بن ظفر بود و از قوم بنی اسرائیل که گوساله پرست شدند و او منسوب بود بقبیله سامره از عظمای بنی اسرائیل و وقتیکه فرعون فرزندان بنی اسرائیل را میکشت او متولد شد مادرش در جزیره که کنار نیل بود گم کرد حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرمود که او را بپرورد و ازین جهت او جبرئیل را می شناخت و خاک پای اسپ جبرئیل علیه السلام را گرفته در گوساله کرد که او بسخن در آمد و آن قصه در تفاسیر مشروح است **ساعی** ع کوشنده و زکوة ستاننده

تا مستحقان بدهد یعنی والی زکات و سخن چینی و عیب گویی **سبی** ع بفتح دل بردن معشوق مر عاشق را
و اسیر کردن او را بدهد که بدن ع بفتح سین و کسره باء یعنی بد **سغری** ف بسین مهمله مفتوح بثانی زده مخفف سالوسیست
بمعنی سخت رویی سغری بکسر اول و سکون ثانی روی کشادن زن و خانه و فتن **سغری** ع آن زنان
فاحشه که آلت چرمین بندند با زن دیگر فراهم میشوند **سوفسطائی** ع منقسم بسه قسم اند عنادیه و غدیه و لاادریه
عنادیه قائل بحقائق اشیا نه و میگویند عالم وهم و خیال بیش نیست کما قال المولوی **بیت** این همی گوید جهان
خود نیست هیچ هست سوفسطائی اندر پیچ پیچ و غدیه منکر اند به ثبوت اشیا ثابت و ازند م اعتقادات خود را و
میگویند اگر اعتقاد کنیم شیئی را جوهر جوهر است و اگر اعتقاد کنیم عرض عرض است و اگر قدیم قدیم است و اگر حادث
حادث لاادریه منکر اند ثبوت و نفی را و زعم کرده اند که شاکند و شاک بودن هم
هم شاکند الخ جرا **باب الشین فصل الالف** **شطاط** ع بکسر شاخ کشت که از بیخ بیرون آمده باشد
و بفتح نام دهی است در نواحی مصر **شکیبا** ف با اول مکسور و ثانی مکسور بود و متحمل باشد **شوا** ع بکسر پایان دنباله ای
با اول مفتوح کری را گویند و آنرا بتازی اصم خوانند و شوای کری باشد و با اول مکسور سه معنی دارد اول سختی
پوست دست و پا باشد بسبب کثرت کار دوم دالان خورد سوم ریم اندام کذا فی مؤید الفضلا **فصل الباء** **شرب**
ع بضم آشامیدن خوردن آب و بکسره نصیب بهره از آب بفتح جاهای خورد که گرد بیخ درخت کنند تا درخت آب خورد
و در مجمل بمعنی دریافتن هم آمده و نیز آشامندگان این جمع شاربست و شروب جمع الجمع است **شیب** ع بکسر اول
و پای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی نشیب فرود دوم دنباله تازیانه باشد سوم بمعنی مدهوش باشد و سوراخ زیرینه
را نیز گویند و در ع بی بفتح پیر شدن و سپید شدن موی و پیری و سپیدی مو و نیز بمعنی کوههای که بر آن فتاده باشد
یکسان و یکبار موهای ایشان سپید باشد **شهاب** ع بکسر نام ستاره و شعله آتش که زبانه کشد و بفتح بچه سگ
و شیر یک تاب آمیخته باشد **شهب** ع بضم جمع شهاب که مرقوم گشت و در فارسی بفتح اول زنگی را گویند که مرد تنبل
از عمل کار بیزار گشته و کل کار بیزه خشک آن خوانند در اصل شاه آب بود و بکثرت استعمال شهاب شده **شباب** ع
بضم بتخفیف و قیل بفتح جوانی و جوان شدن و افزایش کردن کودک و نام پدر ده سر زده و بکسر هر دو دست برداشتن
اسب برای نشاط **فصل التاء** **شگفت** ف با اول مکسور و ثانی مفتوح و معنی دارد اول غار را مانند و آنرا
اشگفت نیز گویند دوم کشوده ناهموار باشد و بثانی مضموم معروفست و بثانی مکسور عجب و چیزی غریب آمده شیخ
نظامی گوید **بیت** چنان گشتم از هر چه دیدم شگفت: که دل راه بادیه شدن برگرفت **شفاعت** ع خواست
کردن گناه کسی را **اشهادت** ع گواهی دادن حاضر شدن خبر درست و آگاهی و در اصطلاح سالکان
شهادت مطلقه عالم ملکوت را گویند **شناعت** ع زشت شدن زشت شمردن ملول کردن و عیب

کردن و سخت کاری و درشتی **شست** با اول مفتوح و ثانی زده هشت معنی دارد اول عادلیست معروف دوم
زنار باشد که گبران بر میان خود بندند سوم نمش رگ زن بود و آنرا کلک و نشتر نیز خوانند چهارم انگشتنه باشد
و آنرا بتازی ابهام خوانند و احیانا بمعنی دام نیز آمده ششم بمعنی مضراب آمده که سازها بدان نوازند هفتم تار رود
و تار ابریشم بود که بر سازها بکشند هشتم حلقه رسن و کمند زلف و امثال آنرا گویند و با اول مکسور بمعنی شب
آمده **شجاعت** ع بفتح مصدر است اگر لازم باشد از باب کرم یکرم و اگر متعدی باشد از منع یمنع دلیری شدن
و دلیری و پردلی بغلبه و بحرکات ثلثه صیغه مونث از شجاع **شبهت** ع بضم پوشیده **شتات** ع گسیختگی
شگیفت ف با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی عجب که آنرا شگفت نیز گویند دوم قرار
و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز خوانند **شماتت** ع شادی کردن به خواری دشمن **فصل الثاء**
شیث ع بکسر نام پیغمبری مشهور علیه السلام و بلغت سریانی بدل را گویند چون او عوض هابیل بود
داد را باین نام بستند **فصل الجیم** **شخ** ف با اول مکسور و ثانی مضموم گرفتن عضوی باشد بسبب و ناخن چنانکه
بدر آید و آنرا اشکنج و شکنج نیز گویند اشخیدن مصدر آنست و در شیراز شیخ و در یزد نیشگون خوانند و با اول
مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف و موی و جامه و ریسمان امثال آن باشد دوم شکنجه
بود سوم نوعی از مار را گویند چهارم اصول باشد پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکنک نیز گویند **شطرنج** ع
لا بفتح اوله لغة ثم تعین لغة فیه من اشتطارة ومن التشطیر والله اعلم **فصل الحاء** **شرح** ع بالفتح آشکار کردن و گشاده
کردن و شرحه کردن گوشت فربه یعنی به بریدن **شح** ع بالضم بخیلی و حریصی کردن و بخیلی و حریصی **شحیح** ع بالفتح
بخیلی **فصل الخاء** **شاخ شاخ** ف بمعنی پاره پاره چه شاخ بمعنی پاره **شخ** ع با اول مفتوح سه معنی دارد
اول کوه بود دوم زمین محکم را گویند که در دامن کوه باشد خصوصا و هر چیز محکم را خوانند عموما سوم مخفف شاخ است
و با اول مضموم بمعنی شوخ است یعنی چرک **شیخ** ع پیر و خواجه و در اصطلاح صوفیه عبارت است کذا انسان
کامل در علوم ثلثه که شریعت و طریقت و حقیقت باشد **شاخ** ف دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را نامند
دوم شاخ حیوانات سوم پایه را گویند چهارم ظرفی را خوانند که بدان شراب نهند و از مردم ثقه شنیده شد
که در ولایت گرجستان شراب بوزه را با شاخ گاو و بز کوهی پیمانه تهی میخورند و ظن غالب آنست که بهمین علاقه
ظرفی را بدلیل شراب خوردن شاخ گویند پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان پوشند و آنرا شاه تیر نیز و دست
نیز خوانند ششم پیشانی بود هفتم دست را نامند از انگشتان تا کتف هشتم موی کوچکی را گویند که از صفا
و جوی بیرون جدا شود و یا بر ابسا زند نهم نیز جامه باشد دهم خوشبوی که از حیوان مشبه به حاصل شود
و آنرا بتازی زباد خوانند یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران فی الفلک

نیز خوانند **فصل الدال** شاهد ع در لغت گواه و یکی از اسامی آن سرور است صلی الله تعالی علیه و علی آله
و اصحابه و سلم و نزد اهل صوفیه چیزیست که حاضر میشود قلب را از اثر مشاهده شهود ع بضمتین جمع شاهد گواهان
و حاضر شدگان و نزد اهل اصطلاح صوفیه شهود در رویت حقست بی حجاب یعنی سالکی که از مراتب کثرات و تعینات صوری
عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم بصر الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده
حق نماید چون شهود را همه موجودات ما قایم بحق بیند لاجرم غیرت و اینیت از پیش نظرش برخاسته باشد
و هر چه بیند حق بیند و همه را از حق داند رویت حق بحق شهود بود نه حضرت وجود بود رشید ع بکسر اول
و یای مجهول سه معنی دارد اول چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی کثیر الشعاع خوانند حکیم سنائی فرماید
بیت فلک سادس از آن ناهید است ٭ ز مهر و کمر نور آنجهان رشید است ٭ دوم نامی است از نامهای
نیر اعظم که نیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی و شعاع بدین نام خوانند و آنرا شید نیز نامند صاحب فرهنگ
منظومه منقل آورده بیت شید و رشید آفتاب بدان ٭ سایبان شد شراع و شاد روان ٭ سوم نام پسر
افراسیاب بود و او را پشنگ نیز گویند چون در بغایت صاحب جمال بود پدرش رشید ملقب ساخت
و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام یکی از کردان سمنار نیز هست که بجهت بهرام گور خورنگه و سدیر ساخت
و بادل مفتوح بمعنی مکر و حیله و فریب آمده شدید ع بالفتح سخت و بخیل شداد جمع آن شاد ع پسنده بمعنی تند
و تیز نیز بنظر در آمده **فصل الراء** شرار ع بالفتح پاره آتش که بجهد شرر نیز جمع شرر شپر ع بفتح و بای
پارسی مشدد بمعنی مرغ گلیمین است که در عربی آنرا خفاش بضم اول خوانند و قیل شبپره و شپیر کلاها با دوم فارسی
مشدد و مخفف در زبان یونانی بمعنی امیر المومنین امام حسن و حسین آمده رضی الله تعالی عنهما شکور ع بالفتح
سپاس گذارنده و ستوری که باندک علف تازه شود و ثواب مزد دهنده شکر بضمتین سپاس گذاری کردن و آزادی
کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن شمر ع بادل مفتوح آبگیر را گویند و آن زمین پست باشد که در آنجا آب
باران جمع شود و نیز آنچه بر روی شیر بندد و هندش ملائی نامند و زنجیره و شکن آب و بمعنی ناله‌ها جمع ردن نام
قاتل امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه و آنرا شمر نیز گویند و در عربی بفتح شین بکسر بغلتین بود شب دیجور ع شب نیک
تاریک چه دیجور بمعنی نیک تاریک آمده شعر ع بالفتح موی جامه ابریشمی باریک و بکسر اول دانش و سخن موزون
بضم مردی که باندام او موی باشد شاخسار ف با نامی موصوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا پهن ساخته و سوراخهای کوچک کرده باشند و سیم کشان سیم
را از میان آن برکشند و آنرا شفشاهنگ و شفشاهنج نیز گویند شبر ع بادل مکسور و ثانی زده نام قاتل امام حسین
رضی الله تعالی عنه و آنرا اشمر نیز گویند در زبان عربی بدست را خوانند و آنرا وجب نیز گویند و بادل و ثانی مفتوح

ششدر آتش بود ششدر بضم را از ششم خانهٔ نرد است که بسته شده باشد و مهرهٔ نرد از آن نتوان گذشت
و جهات سته را نیز خوانند و آن را ششدر هم گویند شیر بفتح مشهور شکر ع در لغت آن فعلیست که دال
بر تعظیم منعم باشد از جهت بودن آن منعم منعم مر آن را بر آن است که یا شکر تعریف بزبان یا بجوارح بود و در اصطلاح صوفیه صرف کردن تمامی
جمیع آنچه انعام کرده است حق سبحانه و تعالی از سمع و بصر و غیر هما این نعم دیگر بسوی چیزی که خلق کرده شده و انعام کرده
شده است این نعم را از برای آن چیز مثل باصره بجهت مشاهدهٔ صنائع حق و سامعه بجهت استماع سخنان حقائق
و قلب بجهت ذکر و علی هذا القیاس شبگیر بفتح دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید بیت
هست مردم را شب شبگیر موی و رنج تو بر موی را شب ان مدام و روی را شبگیر … و درین … گاه راه رفتن
شب را شبگیر گویند و اکثر شعرای متاخرین باین معنی نظم نموده اند دوم نام مرغی است که در وقت صبح آواز خوش
کند و در تیجری بمعنی تاخت و راه بندی آخر شب مرقوم ساخته شاطر یکی و دلاور و چالاک و شطر بازه و شوخ
بی باک و آنکه رنج آزرده باشد اهل خود را در کاری شنار با اول کسور دو معنی دارد اول شنا ورز
را گویند دوم بمعنی شوخ و گستاخ و نامبارک بود سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در … شخمین شخص داشتن به هر دو …
… نام شهری مشهور که جامه شسته ری باو منسوب است و قیل بضم و آنرا شوشتر نیز خوانند شد یارید شد کام
… اول … دوم شانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت شگافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید بیت کاین خوشبوی
و بالیز است که چند … که … کار … در مدت فلک گوید بیت … گاو دشت گو خود ناچار
… بر چیزی که خود کند شد یاریده شیرگیر بمعنی نیم مست آمده شعار بالکسر و الفتح جامه که متصل تن باشد و نیز علاقه
والله اعلم فصل الزای شکر ریز … معروف و کنایه از کلام شیرین شبیه بمعنی نثار عروسی شبدیز دو معنی
دارد اول نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند که رنگ آن اسپ شبگون بود و در تاریخ طبری مسطور است که ده سپان
جهان چهار بدست بلندتر بود و از روم بدست وی افتاده بود و چون آن اسپ سیاه رنگ بود به طریق استعاره
شب را بآن تشبیه داده شد و نیز بنظر در آمده که … بمعنی رنگست و شب معروف چون آن اسپ سیاه بود او را شبدیز
گفتند دوم لحنی بود از موسیقی یا از مصنفات باربد مطرب شهباز … جانوریست شکاری که بجثه از باز کلان تر باشد
و لیکن این گیرائی که باز دارد در وی نیست شهناز … فصل السین شمس بضمتین …
… شق النفس بکسر سین … عبارت از مشقت نفسها است فصل الشین شش تاشه …
یک شهر شورش بضم بیقرار و جنگ و فتنه تا شورش پیشش … دو معنی دارد اول …
… گویند که در جامه … باشد …
… پوستین … و سقلاط و صوف و دیگر پشمینها … و ضائع … ساند …

شیشه سوم نیز خوانند ششم بفتحه معروف که بتازی ... خوانند و نیز کنایت از بستان زال است **فصل الطاء**
شرط ع بفتحتین نشان و بیان و بچیزی دانستن شعار فعل خود را و آنچه بآن دانسته باشد از قول و یا فعل کنا جوی
... و بضمه یکم و فتح دوم جمع شرطه است بمعنی عهد و ایمان و قیل بضمه یا د موافق و علامت و نشانی **شرط** ع بفتح
کرانه رود و جوی **فصل العین** **شعشع** ع روشنائی و آمیختن شراب با آب **شایع** ع فاش و آشکارا
شیاع ع بکسر فاش و آشکارا و بانگ شتر ماده **شارع** ع راه عام و بمعنی صاحب شرع شوارع جمع **شبع**
بکسر یکم و فتح دوم سیری **فصل الفاء** **شگرف** با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای مهمله بزرگ و نیکو و محتشم و قوی
و دلیر و عظیم و زیبا و با شکوه را گویند شیخ نظامی راست قدس سره **بیت** با هر نکوئی که ای نیکمرد و هر کجای
من تو بنگر ... که در شگرفی بسی ... تا کنار نه با تکلف کسی **شغاف** ع بفتح شین و غین معجمه پرده دل
و میانی زیر بهی کلا از جانب راست و به خلاف القلب **شعاف** ع بکسر با عین مهمله سرهای کوهها **فصل القاف**
شق ع بالفتح و التشدید شکاف چیزی و شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی کرده از بعض و خشم گشوده ...
مرده و دشوار شدن کار و رنج کشیدن و بمعنی صبح هم آمده است و بکسر سختی و دشواری و رنج و همه چیزی و کرانه کوه
و برادر و دست و نام کاهنی است و نام قلعه ایست از قلعها و بضم ناحیه ... **شقیق** ع نصف چیزی و برادر
و در شرح نصاب از شق بمعنی شکافتن است گویا دو برادر بودند که به دو شق شده اند و نام ... که او را شقیق بلخی
گویند **شدق** ع ... فراخ شدن ... که بجانب ... **شهیق** ع بالفتح بانگ خر و دم
بر کشیدن و بلند شدن **شقاق** ع بکسر خلاف و گمراهی و مخالفت کردن دو دشمن و بضم علتی است که بپای چارپا را
پدید آید **شائق** صاحب شوق **شقائق** ع لاله کوهی و او را شقائق نعمان نیز گویند و نیز گلها از
ابریشم سرخ سازند و شکوفه ... که میان دو کوه باشد **فصل الکاف** **شک** ع بفتح گمان بقین و لنگیدن
ستور و بر چسبیدن و در ... مساوات ادراک حکم میان وقوع و لا وقوع **شرک** ع بفتحتین دام و راههای
بزرگ و میانه راهها و بکسر اول و سکون دوم کافر شدن و انباز کردن خدا تعالی و شریکی و انبازی **شنگ**
با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود دوم دزد و راه زن را گویند سوم خرطوم فیل را
نامند و با اول مضموم نام درختی است خوش و صبح که تنه اش سپید باشد و املس باشد و سر آن چتر زند و
پوشش او در کمان ... با اول مکسور چهار معنی دارد اول آن نوعی ... است که از باقلا کوچکتر باشد بعد انتهای آن ... علاف
ملولانی ... گردد دوم قسمی از خیار باشد بعد از ... و آنرا ... شیراز ... خوانند سوم گیاهی باشد که آنرا
با سرکه ... بخورش سازند در عراق علی الخصوص ... اصفهان آنرا الاشنگ گویند چهارم ... اضافات
سمرقند کذا فی فرهنگ جهانگیری **شش دانگ** زر خالص را گویند **شیشک** بکسر اول و یای معروف ...

دارد اول گوسپند یکساله را گویند مولوی معنوی راست بیت ای منت آورده منت می برم ز آنکه من
شیرم و تو ئی شیشاک من خود دوم رباب چهار تاره بود شبکوک ف گدائی را گویند که شبها به پشته یا درختی که درمیان
محله واقع باشد برآید و بآواز بلند نام مردم محله را دعا کند تا با و صدقه دهند شیخ سعدی فرماید بیت زهی جو
فروشان گندم نمای جهان گرد شبکوک خرمن گدای و آنرا شبکو کاو شبکوک نیز گویند و در نسخه بی بتحتین مرقوم
ساخته بمعنی دام و آنچه مشبک باشد فصل اللام شیل ع با اول مفتوح بثانی زده دست و پای را تا مند
کارا یکار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند و در فارسی با اول و بثانی زده دو معنی دارد
اول پوست رنگین نازکی را گویند که درمیان درز کفش و موزه و زین اسپان و امثال آن نهاده بدوزند بجهت
خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و ران سایر حیوانات را خوانند عموماً و با اول مکسور دو معنی
دارد اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا گاهی چوب نیزه گاهی سه پهلو نیز سازند و پانزده و از آن بگیرند و یک یک
بجانب خصم بیندازند و آنرا ولینک نیز خوانند دوم میوه باشد که در ماند بهی و طعم آن نیز قابله تیزی تلخی داشته
باشد و آنرا ابل نیز گویند و بزبان هندی بیل نامند شیشه دان بزدل و نامرد بود شکال ع با اول مکسور
و کاف تازی دو معنی دارد اول ریسمانی بود که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت به بندند و آنرا
اشکیل و شکال نیز گویند کمال اسماعیل فرموده بیت شکال پای ستوران شده ز ... گره و بجز از دست
شانه نگشوده دوم مکر و حیله بود و آنرا افکل و افکیل نیز خوانند و بفتح و تشدید سیاه شکل گشته و ظرایف
و رسائد شمول ع بالضم همه را فرا رسیدن و گرفتن چیزی را و فرا رسیدن باد بکسی و بفتح شراب که از
بوی او مست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام را گویند حکیم اسدی راست
بیت زمان بشد رشاد گفتا بعدل، همه کار ما جهان شد شمول، شمال ع بالفتح باد دست چپ و یک دست
چپ خلق و خوی کذا فی الصراح و این بدان اعتبارست که ساکن مغرب و مشرق آورده باشد و در کنز اللغات
بکسر طرف راست که رو بمغرب باشد و با دست راست را هم گویند شنجل ف با اول مفتوح و ثانی مضموم
شنجیل با اول مفتوح و ثانی مکسور شنغل با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نعره و فریاد و بانگ نعره آمده و بمعنی بنگاه
گزیدن جانور بود که گوشت و چیزی را بناخن کندن شخولیدن مصدر آنست فصل المیم شام ف کام ...
و نام ها در فرمودن بوده تهم ع بفتح ... سپیدی چشم بتحتین آید ... شدن کتم ع با اول مفتوح
چهار معنی دارد اول بمعنی دوم آشفته و پریشان و بیهوش باشد و شما بمعنی پنهان آشفته شدن و پریشان
گشته بود و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن هست دوم ناخن را گویند و در تسمیه شمشیر بمعنی ...
میشود و سوم نام پهلوانیست چهارم مخفف شهم بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول پای افزاری بود

بپیشانی و ابن بند چوبی پوسیدن بفتح در عربی آمده و دوری نفرت بمعنی دوم گویند چارق ترکی برابر نعلین دوزند از چرم بها

فصل النون

شمن ع بفتحتین بت پرست و قیل بت شمیان بفتح نام ملی معروف و نام جاییست از چین و گویند نام شهریست شکن بضم بر زمین افتد بفتح عیب و گدائی و درشتی و پراگنده و شکنج شکیل قیل درخت بسیار شاخ و دار شادروان ن با اول مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه و ایوان بکشند دوم فرشی باشد بس بزرگ و منقش و اینمعنی هم نزدیک بمعنی نخست است سوم نام نوایی است از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید نیز گویند چهارم زیر کنگرهای عمارات عالی را مانند مانند کنگره قلعه و قصر ملوک شبخون ن و شبخون ن مشهور است شمیدن ن بفتح بیهوش شدن و ترسیدن و رمیدن و بیمناک شدن شجن ن بفتحتین اندوه و حاجت و اندوهگین کردن و منع کردن شجون جمع آن بفتح اول و سکون دوم نام رودخانه بود در مصراع است باز داشتن حاجت کسی را از کار در راه و وادی بسیار درخت شحن ن بفتح و بجای حطی پر کردن ظلم و پر کردن کشتی بچیزی بود و بزرگ شدن آهو از مادر شخون ف فربه و بزرگ شدن شخودن ف با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن ناخن و بناخن کندن بود جلال الدین عبد ... گوید بیت چو خار پشتی گشتم ز تیرباران اش چه جای برتن صبرم ز زخم آن شخود شیون ع مشهور است و در اصطلاح صوفیه عبارتیست از اعتبار نفس اعیان ثابته در حقایق ذات احدیت چنانچه شجره در نواة شان شانه زنبور عسل است که در ان عسل باشد و آنرا شانه و کوانه نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی جامه سپیدی که در دیار هند بهم رسد مرقوم است و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی حال باشد سوم مرتبه را گویند چهارم پاک فکر داشتن بود از چیزی و بمعنی حق نیز بنظر در آمده و شمن انیز گویند

فصل الها

شبرچه ع بفتح اول بمعنی پاره است شیوه با اول مکسور نوعی از بوزه بود که بنگ و در داخل نباشد و بمعنی شراب نیز آمده شمه ع بفتح و تشدید بوی و بمعنی اندکی و بکسر یکم و فتح دوم چیزیکه بر شیر و جغرات باشد هندش ملائی نامند شحنه ع بفتحتین کردی نگاهبان شهر فارسیان بسکون استعمال کنند و در مصراع بکسر شین مرقوم ساخته شبهه ع بالضم پوشیدگی و بالضم یکم و فتح دوم پوشیدگیها و او جمع شبهت است و در فارسی بفتحتین مهره سیاه یمانی و گویند سنگیست درفشان سبک وزن و قیل مهره سیاه باریک که هندش پوت خوانند و در فرهنگی بنظر در آمده که در زمین یمن کوهیست که از سر آن کوه آب بدو طرف می افتد و پیش از آنکه بزمین رسد منجمد میگردد و شبه حاصل می شود و آن دو گونه است سیاه و سپید شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم قی و استفراغ بود شانه ف سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی شانست که خانه زنبور عسل است و سابق نیز مذکور شد سوم جست و خیز اسب باشد شهره بفتح اول ... بمعنی بشاه مترادف است بالضم اول کلمه نسبت

که در اصل نفرت و کراهیت گویند **شره** بفتحتین حریص شدن و حرص در صراح است غنچهٔ کم دوم حریص گیاهی
که هندش تلسی نامند و در حل لغات بکسره نشاط و تیزی زبانی و حرص **شکوه** بمعنی عظمت و هیبت و ترس آمده
شبیکه و شبکه ع لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحتین دام **شرفه** ع با اول مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز
گفته اند هر آواز را گویند عموماً و آواز پای را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید **بیت** کاروان شکر از مصر رسید
شرفه و بانگ درا می آید حکیم سنائی گوید **بیت** از شرفه جلاجل شاهین عدل تو عنقای ظلم گشت پس
قاف در نهان شد و با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد **شلت**
با اول و ثانی مفتوح مخفف کشتن قاتل بود در عوض مقتول آنرا تازی **قصاص** خوانند و بثانی مشدد سه معنی
دارد اول بت را نامند دوم بت پرست باشد سوم تنگ یار را گویند و با اول مضموم و ثانی مخفف نوعی از
طعام معروفست و بثانی مشدد سه معنی دارد اول فوج زنان باشد دوم سرگین و جای خاشاک و پلیدیها
بود که در کوچها باشد سوم لته را گویند که زنان در زمان حیض در فرج نهند و در عربی دو معنی دارد اول نیست
باشد دوم کارد و ... را خوانند **شاه** چهار معنی دارد اول اصل و خداوند باشد چون پادشاه نسبت
بسائر مردمان اصل و خداوند بود و او را شاه خوانند دوم داماد را گویند سوم کشت دادن شاه شطرنج بود
چهارم هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند
شاه تو و شاه سوار و امثال آن **فصل الیاء التحتانی** مشهور **شاکی** ع گله کننده و نالنده و تمام سلاح
پوشنده **شافی** ع مشهور **شاهی** ف سه معنی دارد اول بمعنی پادشاهی دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز
خوانند چه شه و شاه داماد را نامند سوم هر چیزی شیرین را خوانند عموماً استاد فرخی نظم نموده **بیت**
تا تلخی نبود شهد شاهی هیچ فرنگ ؛ تا نچوشی نبود جهد سقوطی چو شکر و حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ
بپزند خصوصاً شاه بمعنی خواهان نیز بنظر در آمده **شعری** ع بکسر اول و الف مقصوره که در پارسی با ماله خوانند
و با ظاهر شود ستاره ایست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد جوزا بر آید
و آنرا کلب الجبار هم گویند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدند لعنة الله تعالی علیهم و علی الکفرة اجمعین
باب الصاد فصل الالف **صفرا** ع بفتح زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخه و نیز علتی است که آدمی را
باشد که از آن خلل در دماغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آمده و گیاهی چوبین نام گیاهی **صبا** ع
بادی که از مشرق آید و در تذکره شیخ واحدی مذکور است که صبا اندر سحر از زیر عرش می بر آید و بوقت صبح می وزد گلها
از تاثیر او بشگفند و عاشقان بیدل شده از باد مسگویند و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی مراد از صبا نفحات
رحمانیه است که از جهت مشرق روحانیان آید و در اصطلاح صوفیه ... بن عطا ... در آمده که صبا ...

فصل الیاء

باب الصاد فصل الالف

و استعمال آن تشبیهی که صادر شود از شخصی چیزی که موافق شرع و عقل نیست و نه بود که بجای عفو ذکر یافت مقابل
انسیت الصبا بالفتح والمد میل کردن بنادانی و بچیزی و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن بالکسر والقصر کودکی بازی
و عاشقی صداع بالفتح درد سر صدا آوازی که در کوه و بلندی و چاه و امثال آن چیزها بالفتح دلبند نگار گرفتن
و سیاه سرخ شدن و بالضم درد سر صداء و در اصطلاح صوفیه صدا اندک پوششی را از ظلمت هیئت
نفس بر وجه دل باشد و محجوب گردانیدن دل را از قبول حقایق و تجلیات انوار صلاء بفتح افروختن آتش برای
دفع از سرما و آوازی که برای آن حضار طعام کنند و بکسر بریان صفوراء بفتح نام دختر شعیب
پیغمبر علیه السلام که زن حضرت موسی علیه السلام بود فصل الباء صب بفتح ریزانیدن و آرزومند شدن ریختن
و نیز عاشق و مشتاق و بضم باران سیاه صعب بفتح دشوار و ترس و تند یعنی آنکه رام نباشد
صلب بالضم درشت و سخت و بفتحتین پشت و نیز پشت و بزرگی و درازی و ناقه پیر و بالفتح چیزی سخت
و پرده از پرده‌های چشم و بفتحتین ... صلاح جمع صائب راست و درست و رسیده و فرود آینده
فصل التاء صورت در لغت پیکر و در اصطلاح صوفیه صورت حق عبارت از ذات مقدس محمد است
بواسطه تحقق بودن ذات نبوی بحقیقت احدیت و واحدیت را و صورت الهی عبارت است از انسان
کامل بواسطه محقق بودن او بحقایق اسمای الهیه صنعت و صناعت بالفتح کار و پیشه آنچه در کلام از
صنایع تجنیس و غیر آن واقع شود صناعات جمع صلابت بفتح درشتی و سختی صلات بکسر جمع صله یعنی
عطا و بخشش و پیوند صامت خاموش زر و سیم و مال صامت چنانکه حیوان جماد و زر و نقره و شتر
و گوسپند و زر و سیم مضروب صفوت بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و خالص و صاف شدن صبغت بکسر
رنگ کردن آفریدن و دین و رنگ صبغة الله رنگ خدا و مراد از این دین خداست یهود هر کسی را در رنگ
زرد می انداختند میگفتند که حالا یهودی و دین پاک شده حق تعالی به پیغمبر علیه الصلوة حکم فرموده که ایمان داران
بگوید صبغة الله است نه این رنگ که یهود میکنند کذا فی تفسیر المدارک در حل لغات بکسر بمعنی دین الله است
چه ترسایان فرزند خود را ... گفتندی که صبغناه بالنصرانیة یعنی رنگ کردیم او را بدین نصرانیت حق تعالی
خطاب بمسلمانان کرد که بگوئید که رنگ کرده ایم او را بدین خدا فصل الجیم صهریج بکسر صهریج آب یعنی آواز
آب و حوض که در وی آب جمع شود ... جمع آن فصل الحاء صبوح بفتح شراب صبح و بالضم ... صیاح
بلند بانگ کردن و بانگ صبیح بفتح خوب رو و ملیح ... صرح بالفتح کوشک و بنای بلند
باشد و نیز خالص چیزی و بفتحتین گزیده از چیزی و بسکون کرانه هر چیزی صحیح بالضم درست و تندرست
فصل الدال صائد صید کننده صدید بفتح بانگ کننده ... صعود بضمتین بالا ...

رنجش و بفتح یکم و ضم دوم عذاب و مشقت سخت صناديد ع بفتح جمع مهتران و سختیهای چه صندید بکسر مهتر و شجاع را گویند
فصل الراء صفير ع بفتح بانگ کرکس و آوازی که برای طلب مرغان کنند و آواز مطلق نیز صور ع بضم یکم
و فتح دوم و نیز بکسر اول صورتها ع بفتح یکم و سکون دوم میل کردن و یا یکدیگر دن و جدا کردن و بضم شاخ گاو و نائی که در
سوز حشر زنند صفر ع بکسر تهی و بضم روی کانی که شبیه به برنج کا نیست و دزدان و او فرد و جمع آمده است
و قیل بکسر خانهٔ خالی و ملامت برج حمل است و نیز بمعنی حمل آید و بفتحتین ماهی از ماههای عرب بمعنی اندک نیز آمده
صدر ع بفتح سینه و پیشگاه و ابتدا و صاحب منصب معروف و دل و بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای
صدور بضم جمع آن صرصر ع بفتح باد تند صرد و شمر ع بفتحتین چرخ و آن جانوریست معروف و شیر سرکش
و در شاب گرم تافتن آفتاب صبر ع بفتح یکم و سکون دوم شکیبائی کردن و زندان کردن و باز داشتن
و ماندن کردن و بفتح یکم و کسر دوم دارویست تلخ که ایلوه خوانندش و بدین معنی بکسر اول نیز آمده و بضم یکم
و سکون دوم زمین سنگستان را بر سپید صابر ع شکیبا و آنکه خود را نگهدارد و شتاب نکند صبور ع
بفتح بلند فصل العين صنع ع بضم کاری کردن و نیکوئی کردن آفریدن کار و بفتح نیکو به ورد و ن استوغیران
صرع ع بفتح یکم و سکون دوم گونه هر چیزی و دو دست که بیکدیگر مختلف کردند که یکی بیاید و یکی برود و لرزش و بیماری
که بیهوشی آورد و کف در دهن پیدا شود و انداختن و بلوغ و منع و دشنام و جمع آن و بکسر مانند صداع ع بضم درد سر
و مصدر منه صدع ع بمعنی شکافتن و بدو نیم کردن گله گوسپند و بریدن و آشکارا کردن چیزی و فرمان دادن
و سبکتر و گیاه و بر گردانیدن صفع ع بفتح و سکون فا سیلی زدن و سیلی صنيع ع بفتح کار و اسپ نیکو
پرورده را هم گویند فصل الغين صبغ ع بفتح رنگ کردن جامه و بکسر رنگ ناخوش صباغ ع بفتح
و تشدید رنگرز و بکسر و تخفیف ناخوشیها فصل الفاء صرف ع بفتح گردانیدن خرج کردن حیله کردن توبه
کردن نام علمی است معروف و افزونی درم بر درم و نیکوئی و قیمت و بمعنی فضل و ادب و عقل و حیله و توبه
و حادثه زمانه و گردش زمانه صروف جمع آن و بکسر محض چیزی و خالص چیزی و شراب ناب ع و نیز بمعنی
که در آن شمل بدان رنگ کنند و نیز بمعنی بخل و خرج کذا فی المؤید ع غضنا صف ع بفتح و تشدید رسته و جای
در نماز گاه و گوشت و سیخ کردن ضعف کشیدن شته ای به پاین کردن گوشت و در جه بدرجه شدن و کردن
درجه بدرجه داشتن و بکسر ایمه صیف ع بفتح تابستان و باران تابستانی و خطا شدن تیر صحف ع بضم
نامهها و مکتوبها صحائف مثله صحاف ع بکسر اول کاسهای پهن بزرگ صحائف جمع صواف ع
کاهان اسپان و شتران که بسر پای ایستند و برکناره سم چهارم تکیه کنند و قیل شتران که بایستادن ایشان بر پای ایستاده
باشند و صف کشنده فصل القاف صدیق ع بالکسر والتشدید یعنی بغایت تصدیق کسی بکند و گفتار

خود را اکبر دار را راست گمراه گردانند چنانچه مهتر یونس علی نبینا و علیه السلام و امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی
عنه و بفتح و تخفیف دوستان و دوست داد و مفرد و جمع آمده صادق جمع آن صدوق بضم صاد مهمله والله اعلم

فصل اللام **صندل** ع بفتح معروف و شتر نهنگ سر **صف النعال** ع صف آخرین که درویشان بر آن نشینند و سیاست
گنهکاران گناهگار را در صف آخرین که محل سیاست ایشانست بر یک پای بایستانند و گوشت او را از دست
او گیرانند و آن را پاماچان و پاملچان بهر دو جیم فارسی نیز گویند **صهیل** ع بفتح بانگ اسپ و آواز لگام بانگ چشم بهر
و بانگ آهن صهال فاعل آن **صقال** ع بتشدید بمعنی زدن آهن بر او و شمن کند شمشیر بزداید **فصل المیم**
صنم ع بفتحتین بت خواه از چوب باشد خواه از سنگ و خواه از مس و خواه از نقره و زر **صمصام** ع بالفتح شمشیر
تیز و برنده که از خمگاه فرو بر در فیل یا تمام آنکه از زخمگاه بجهد **صارم** ع بفتح اول و کسر سوم تیغ برنده و مرد جلد بسیار دلیر **صوم**
ع بفتح روزه داشتن و ایستادن آفتاب به روز نصف و سرگین شتر مرغ و روزه داران دگان مسیح نصاری و
نام درختی است و نگاه داشتن خود را از چیزی **فصل النون** **صلاح الدین** ع نام بزرگیست از خلفا حضرت مولوی
که صلاح الدین زرکوب اشتهار دارد که احوال او در مناقب العارفین شمس الدین محمد فلکی بتفصیل مسطور است
که از جمله مریدان سید برهان بوده و مولوی جامی هم در نفحات احوال این بزرگ بطریق اجمال نوشته **صولجان**
ع بفتح چوگان **صاحب قران** ع بکسر قاف آنکه ولادت و یا سقط نطفه او در وقت قران عظیم باشد و بمصطلح
اهل تنجیم آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری را قران بوده باشد و این قران بعد از سالها شود و آن
پادشاه سعادتمند بود و در یک سال با ظفر باشد **صحن** ع معروف یعنی گشادگی سرا و میان بیابان و زمین هموار
و قدح بزرگ و صلح کردن میان قوم و طشت از هر چه باشد **صدان** ع بفتح صدان بکسر نگاه داشتن ظرف
سم ایستادن اسپ برای سوده شدن از بی نعلی **فصل الواو** **صحو** ع بفتح هشیار شدن هشیاری رفتن
باد و ابر و باز شدن ابر **فصل الها** **صخره** ع بفتح سنگی است در بیت المقدس صخره جماد صخره هما سنگهای
و سنگ بزرگ و بضم رنگ سرخ و زرد و جنبنی است از سنگستان **صرفه** ع بفتح حیله کردن و حیله و مکر و افزونی و نام
منزلیست و منزلی از منازل قمر و عدل نفل و نیز بمعنی بخل آمده **صفه** ع بضم و تشدید خانه و جای بلند و زیر پوش زین
و بکسر یکم و فتح دوم نشان **صله** ع بالکسر و تشدید پیوستن و هدیه دادن و مزد و پیوند و خویشی و عطا مخفف نیز آمده
صعوه ع بفتح نام مرغیست که در فارسی سرچه نامند و هندش مولا خوانند **صبغة الله** ع شرح این در زیر لغت
صنعت در فصل تا از این باب مرقوم شد **صومعه** ع بفتح خلوتخانه نصاری که سر آن بلند باشد و باریک **صواعق** جمع
صیحه ع بفتح آواز و فغان و عذاب **صاعقه** ع بفتح بیهوش شدن صاعقه آواز محکم که از رعد بر آید و با آتش و مرگ
و عذاب اسم میگویند **صدمه** ع بفتح زدن کالت و سختی رسیدن و یکبار بهم واکوفتن والله اعلم بالصواب **فصل الیا**

صوفی ع پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی آنرا گویند که نگاه دارد دل را از ماسوی الله یعنی خطرهٔ نفسانی
و شیطانی را دخل نه دهد در سراپردهٔ دل ندهد و دائم در عبادت و بر ریاضت و بر جادهٔ شرع مستقیم باشد صفی ع بفتح
دوست و یگانه و برگزیده صبی ع بالفتح یکم و کسر دوم کودک خرد و بکسر و بالف مقصوره میل کردن بچیزی و کودکی
کردن و با کودکان بازی کردن و بمعنی مردمک چشم و کنارهٔ سر شمشیر و زنخ نیز آید صابون سلطانی در اصطلاح
توزیع را گویند صیرفی ع بفتح صرف و مرد حیله‌گر در کارها والله اعلم بالصواب باب الضاد فصل الالف
ضیاء ع روشنی و در اصطلاح صوفیه عبارتست از رویت اشیا بعین حق فصل الباء ضراب ع بکسر جماع کردن
اشتر نر و با کسی شمشیر زدن و بفتح اول و رای مهمله مشدده درم زن درود زن ضب ع بالفتح و تشدید کینه دل و بیمار
و شگوفه خرما و دردی که لب پیدا میشود و از آن درد خون بر لب می آید و دوری است که برگرد سم اشتر پیدا میشود
ضرب ع بفتح زدن و رفتن و باز داشتن و آشکارا کردن و رسیدن و گونه و باران سبک و طریق و دست کسی از
مال وی فرو بستن و مرد کم گوشت و سهم مانند گوشت پستان و شمشیر و کشتی کردن اشتر و جستن رگ و ریش
جراحت رگ و ریش و آرزو و ریسمان گلاده کردن و نیم شب آمدن و صفت کردن و فروختن ضرب بفتحتین شهد سپید
و گویند سبز و غلیظ [illegible] فصل التاء ضجرت ع بفتح تنگدل شدن و بی آرامی از غم و دل تنگی نمودن
ضراعت ع بفتح زاری کردن خوار شدن و زاری ضنت ع با بای اول و نون مفتوح مشدد بمعنی بخیل
فصل الدال ضد ع بکسر دشمنی و مخالفت و مانند و همتا و یار فصل الراء اضر ع بفتح نابینا و کنار
رود خانه و نفس و شکیبائی و باقی زندگانی و مرد لاغر و باقی تن چون ضعیف و لاغر بود ضمیر ع بفتح اندرون آنچه
هر چیزی پوشیده و آنچه در دل که نه نماید جمع آن ضمائر ضر ع بفتح اول و رای مشدد زیان چون مقابل نفع مذکور
گردد و گزند رسانیدن و بضم سختی و لاغری و بد دلی و بالکسر و تشدید زن خواستن بر زن نشستن ضجیر ع بسیار آواز
کردن شتر و طپیدن دل از غم و تنگدل شدن ضائر ع هلاک کننده و گزند رساننده ضرار ع بکسره گزند رسانیدن
بیکدیگر ضیر ع بفتح اول گزند و گزند رسانیدن فصل السین ضرس ع بکسره دندان و سخت شدن زمانه
فصل الطاء ضبط ع بفتح نگاهداشتن چیزی را بهوش و آگاهی نمودن و بفتحتین هر دو دست در کار
کردن ضنطاع بکسر اول و نون مفتوح مشدد تهمت نهادن فصل العین ضرع ع بفتحتین پستان گاو و گوسپند
و زاری کردن و ضعیف و لاغر و زاری کننده و گیاهی است در عرب ضجیع ع بفتح همخوابه و هم پهلو خفتن و خسپیدن
ضجوع بضمتین مثله فصل الفاء ضیف ع بفتح مهمان شدن مهمان و میل کردن و جمع آمده است یعنی
مهمانان و مهمانی کردن و بکسر کناره رود و خانه و پهلوی چیزی ضعف ع بفتح و ضم سست شدن و سستی
و ناتوانی و بیماری و عدم قوت در عقل و بضم عدم قوت در بدن ضعاف بکسر جمع ضعیف و ضعفا جمع ضعیف نیز

فصل القاف **ضاق** ع فعل ماضی است از ضیق قول عرب است که فلان ضاق بالامر ذرعا فلان بلائی رسید که نگذاری
کشیده باشد زیاده بر طاقت خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است **فصل الکاف** **ضنک** ع بفتح تنگ کما قال الله
تعالی معیشة ضنکا **فصل اللام** **ضال** ع بتشدید گمراه و بتخفیف سدر یعنی درختی و درختی که از چوب آن کمان سازند
لاغر شدن خوردن تن ضلال گمراه شدن هلاک شدن ع گمراه و گمراهی و بمعنی محبت و عشق نیز آمده **فصل المیم**
ضخم ع بفتح اول و سکون دوم فربه شدن ع بفتحتین فربه **فصل النون** **ضمن** ع بکسر اول و سکون میم اندرون
بفتح اول و کسر میم آنکه افگار باشد و بفتحتین افگار شدن مبتلا شدن **ضمان** ع پذیرفتاری و جای ماندگی
ضالین ع گمراهان مراد ضالین که در سوره فاتحه آمده است جماعه نصاری است **ضروان** ع بفتح نام دهیست
که قصه اهل آن در مثنوی مذکور شده و در قرآن مجید نیز **ضغن** ع بکسر و سکون غین معجمه کینه و کینه ور شدن
و بچیزی میل کردن بفتحتین مثله **ضغائن** بالتحریک کینها واو جمع ضغینه است **ضیمران** ع و ضومران
شاهسپرغم و قیل بتقدیم یا بر میم و میم بر یا گیاهی است زرد رنگ که عاشقان ما آن تشبیه کنند و او همواره برآب
روید **ضرتان** ع بضم اول و رای مشدده مفتوح دو سنگ آسیا و دو دستین یعنی دو زن که در حباله یکی باشد
و آن یکدیگر را ضره گویند چه ضره بمعنی دشمنی آمده و آنرا ابناغ نیز خوانند و بزبان هند سوت و سوکن نامند
فصل الواو **ضو** ع بفتح و ضم روشنائی و روشن **ضحو** ع بفتح آشکارا شدن و آشکارا کردن و طعام چاشت
خوردن **فصل الهاء** **ضره** ع بضم و کسره ستی که بهندی سوکن خوانند **ضاله** ع بتشدید لام چیزی گم شده و شتر
دهنده گم شده باشد قال النبی صلی الله علیه و علی آله و سلم الحکمة ضالة المومن **ضحکه** ع بفتح یکم و سکون دوم
آنکه بر قول او و فعل و شکل او خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده بر دیگران **باب الطا** **فصل الالف**
طوبی ع بضم و با الف مقصوره و پارسیان بیا خوانند بمعنی عیش خوش و بشارت شادی و خورمی
و راحت و فرح و نعمت و نام درختی است در بهشت عدن که بیخ او در منزل پیغمبر ما باشد علیه السلام که هیچ غرفه
و قصری نباشد که شاخی از آن در آن نباشد و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری باشد **فصل الباء**
طروب ع صاحب طرب شادمان **طرب** ع تکلف باکره و فرجای یا میم هم آمده است **طیب** ع بفتح و تشدید چیزی
یعنی پاکیزه و حلال طیبات جمع آن **طاو** ع بفتح طالب **طلاب** ع بفتحتین جستن ع جست و جو و بضم یکم و فتح دوم
جویندگان و او جمع طالب است و بضم یکم و سکون دوم بمعنی گرویده آمده **طب** ع بحرکات ثلثه علاج بدن و نفس
و رفق و سحر و در اصطلاح صوفیه طب روحانی علم است بکمالات قلوب و امراض آن و دوا از آن و کیفیت حفظ صحت
آن و اعتدال جسمانی و روحانی آن و امراض که متوجه است بسوی آن **طالب** ع جوینده و نیز نام
مردی است و در اصطلاح سالکان آنرا گویند که تنبیهات طبعی و لذات نفسانی عبور نماید و پرده پندار از روی حقیقت

فصل القاف فصل الکاف فصل اللام فصل المیم فصل النون فصل الواو فصل الهاء باب الطا فصل الالف فصل الباء

برانداز دوار کثرت بوحدت شود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنافی الله گویند که نهایت سیر طالبان است
و حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره در مکتوبات خود نوشته اند که طالب را در هیچ جا مقام نشود در هیچ منزل آرام
نبلک در هر دو کون سکون بوی حرام است چنانچه گفته اند السکون حرام علی قلوب الاولیاء بواسطه تطویل همین قدر
اختصار رفت **طبیب** ع پزشک و در اصطلاح صوفیه عبارت است از شیخی که عارف باشد بطب روحانی و قادر
بر ارشاد و تکمیل خلق **فصل التاء طاغوت** ع آنچه از سوای حق از صورت و غیر آن پرستند و نیز بمعنی
دیو کذا فی التاج و بمعنی فال گیر نیز بنظر در آمده **طالوت** نام مردی مسلمان که در اصل سقائی میکرد و با داود
علیه السلام عهد کرده بود از ان برگشت و آن چنان بود که چون او را خدا تعالی ملک گردانیده با داود علیه السلام
عهد کرد که چون جالوت را بکشی نیمی ملک و دختر خود بتو دهم داود علیه السلام عهد خود را بجا آورد جالوت را بکشت
طالوت از عهد خود برگشت و ملک و دختر خود نداد و چند سرهنگ برای قتل او گماشت و دخترش در انست
خبر داد و بر بالای بستر بجای خود مشک داشت سرهنگان آمدند و بر مشک تیغ زدند داود سلامت ماند و بعد از
فوت طالوت داود علیه السلام ملک راند **طریقت** ع بتحتانی بلند و برگزیده قوم و در اصطلاح صوفیه عبارت است
از سیرت مصطفوی که مختص است بسالکان الی الله و بالله و فی الله از قطع منازل و ترقی مقامات **طشت** ع
بفتح معروف و بسین مهمله نیز آمده **فصل الثاء طمث** ع بفتح جماع کردن و بکارت بردن و سوزن زدن بچیزی
و حایض شدن زن و خون حیض بسودن بمعنی **فصل الحاء طرح** ع انداختن و جای در دریا بسیار بمعنی
ریسمان بنا استعمال کرده اند و نیز انچه نقاشان نشانی برای رنگ آمیزی کنند **طالح** ع بد مرد ضد صالح و بی سامان
کار **فصل الدال طشت از بام افتادن** یعنی آوازه بدنامی برخاست و بلند شد و هرکس شنید
بیت چو طشت من فتاد از بام نیسان ⁝ همی باید زد اکنون طبل پنهان ⁝ و نیز کنایت از غروب شدن
آفتاب است **طرد** ع بفتح راندن و دور کردن و اندیشه آبی که از ستوران در ان در آمده باشد و باصطلاح ارباب
معقول و اصحاب منقول طرد کنایت از مانعیت تعریف غیر افراد خود را و عکس که جامعیت باشد **طود** ع
بفتح و سکون واو کوه بزرگ و بلند **فصل الراء طهور** ع بفتح پاک کننده و پاک **طبل خوار** ف بسیار خوار
یعنی بسیار خورنده **طهر** ع بضم پاک شدن از حیض **طرار** ع بفتح اول و رای مشدد مفتوح گره بر و آنکه باد بان
کشتی بشکافد **طر** ع بفتح و تشدید تیز کردن سر نیزه و شگافتن و بریدن چیزی و کل اندودن و بضم و تشدید بمعنی همه
فصل الزاء طراز بکسر نام شهریست در حد چین خوبان خیز و نیز بمعنی نقش و نگار در جامه و بمعنی
ردشتی و چیز و آراستگی و نقش کردن **طنز** ع ناز و سخریه و خنده و طعنه و خوشی و رفتار با ناز و افسوس داشتن و مسخرگی
طنانز ع بالفتح و تشدید بناز کننده و با ناز خرامنده و فسوس کننده و خنده آن **طرز** ع بفتح

صورت و شکل و شکوفه و نهال و بفتح گوشه بام **فصل السین** **طاس** ع ظرف شراب و آنچه از هفت جوش
سازند و بهندش کریال نامند و ظرفی که حمام باشد **طبس** ع بفتحتین نام شهریست معروف از خراسان **طمس** ع بفتح
ناپدید کردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ذهاب سوم سیاه بالکلیه صفات باریتعالی عز اسمه و این نهایی مرتبه سیرست
فصل العین **طبع** ع بفتح یکم و سکون دوم سرشت و خوی و مهر کردن و درم زدن و بیسکه و شمشیر زدن آلوده
و کاهل و ناشکار او بفتحتین چرک و زنگار گرفته شدن و چرکین شدن و بکسر یکم و سکون دوم جوی و رودخانه **طالع** ع
برآینده و صبح کاذب برآمدن آفتاب و باصطلاح منجمان بولادت مولود که موافق با افق شرقی باشد و بمعنی بخت و دولت
نیز آمده و در اصطلاح صوفیه چیزیست که ظاهر میشود از تجلیات اسمای آلهی بر باطن بنده که نیک میکند اخلاق و صفات
بنده را تا در سیر باطن **و طالع** ع بکسر فرمانبردار و گردن نهنده **فصل الفا** **طرف** ع بفتح چشم و منزلی از
منازل ماه و نگریستن و نام دو ستاره که آنرا عین الاسد خوانند و بفتحتین پاره از چیزی و کناره زبان بکسر کناره چیزی
و بند نقره و آهن که بر کمر بند و بر کرانه چیز آکردن ستور و بکسر اسب گرانمایه **طرف** ع بوزن حرف جنبانیدن
پلک چشم و جنبیدن پلک چشم و چیزی بگوشه چشم کستی دن و گردانیدن چیزی و گوشه چشم **طارف** ع نوزاد **طوف** ع
گرد بر گردیدن آمدن سرگین و دمی مشکهای بزرگ باد بهم بسته باشند تا به آن بر سر آب گذرند **طائف** ع نزدیک
گوشه یکمان و خیالی که در خواب نماید و نام مقامی قریب بمکه و طواف کننده و نام شهری و نام ولایتی **طواف** ع
بالفتح و تخفیف گرد بر گرد بر آمدن بفتح و تشدید گرد بر گرد بر آمدن بالفتح و التشدید گرد بر گرد بر آینده و بسیار طواف کننده
فصل القاف **طمطراق** ع بفتح تکلف با کر و فر و در زبان گویاست طم چیزی بر کرده **و طراق** ع
آوازی که بسبب فرح باشد و مجموع عبارت از کر و فر باشد و بمعنی خود نمائی نیز آمده و در شطحیات مشائخ
ما نیز طمطراق گویند **طبق** ع بفتحتین طبقی که از اسیا نرم میشود و طبق آسمان زیر یکدیگر و باران عالم و جماعتی
که از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند و پالان و حال بر نقش و پاره از شب و روز و مهره پشت و شتر و بزرگ چیزی
و همه جا فرا رسیده و آنچه باشد کاسه چوب و مس و غیر هما ساخته باشند قول حق تعالی طبقا عن طبق حالا بعد
حالی و بکه طریق و دستور **طلق** ع بفتح طا و سکون لام حروانه و در ها و زبان گشاده و روی گشاده و روز
خوش و شب خوش و یکنوع دار و نیست از سنگ که بزبان هند ابهرک گویندش و بضمتین و قیل بفتحتین مرد
گشاده رو و گشاده زبان و بفتح یکم و کسر دوم حلال مطلق و آزاد و آزادکاری **طراق** ع بفتح آوازی که از زخم
مقرعه باشد و از شکستن استخوان و جز آن بر آید و مکرر نیز همین معنی گویند **طروق** ع بفتح راه رود و بفتحتین
بشب آمدن و غلطیدن شتر بر ماده و در راهها **طقطق** ع بفتح آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما کما قال العمل
در است **بیت** استخوانهای لرزه در تن من * همه طقطق کنان چو دندانست **طاقطاق** ع آواز سخت

که از گسستن چیزی بر آید و جز آن **طارق** ع در شب آینده و لشب بند شوند و نام ستاره ایست که وقت صبح
طلوع کند و مسافر **فصل الکاف طنک** ع بفتح طای مهمله و سکون نون صدای درهٔ کوه و آواز طاس که بچه
بدان مانند بمعنی آوازه مطلق نیز آمده **فصل اللام طفیل** ع بضم یکم و بفتح دوم نام مردی که بطفیل دیگران بضیافت
رفتی و مرد طفیلی منسوب بدوست که ناخوانده بطعام خوردن رود و بفتح یکم و کسر دوم نام کوهی **فصل المیم طلسم** ع
بکسرتین تعبیه انگیختن در چیزی و حکمت مزوره **طم** ع بکسر یا و بفتح و تشدید [illegible] بردن [illegible] و مال بسیار
و کاهیست که در محل کثرت استعمال کنند چنانچه گویند طم و رم یعنی مال کثیر و بعضی [illegible] **فصل النون**
طین ع بکسر گل و سرشت و بگل اندودن و بگل مهر کردن **طغیان** ع بضم از حد گذشتن و گمراهی و بیفرمانی و تجاوز از
حد **طاحون** آسیای آب **طعن** ع بفتح نیزه زدن و عیب کردن [illegible] و بیابان [illegible] عنان کشیدن اسپ
برای رفتن **طمانین** ع حاصل بالمصدر یعنی آرامش **طنین** ع بفتح بانگ کوس و [illegible] طنبور [illegible]
و مگس و زنبور **طاق گردون** کنایت از فلک است **طاعون** ع شامت [illegible]
طالقان ع نام شهریست معروف **فصل الواو طلوع** ع بمعنی [illegible] **فصل الهاء طعمه** ع
بضم روزی و خورش و [illegible] کسب **طبله** ع بفتح [illegible] **طنطنه**
بانگ رود و بربط بمعنی کوس و بانگ [illegible] آن کمال [illegible] است **بیت** این
همه طنطنه و قاعده خواجه [illegible] **طویله** [illegible]
طیره ع بکسر و قیل بفتح فال بد [illegible]
بالضم و التشدید کرانه [illegible] یعنی پیشانیست [illegible]
کنار [illegible] **فصل الیاء طفیلی** ع بضم [illegible] طفیل گذشت در فصل اللام [illegible] **طری** [illegible] **طلی** ع
بفتح [illegible] و گرسنگی کشیدن [illegible] نام قبیله ایست [illegible] منسوب [illegible]
بضم و کسر [illegible] **باب الظا فصل الالف ظما** ع [illegible]
و بالکسر [illegible] **فصل الباء ظهر للغیب** یعنی پس پشت **فصل الفاء ظریف** ع بفتح [illegible]
و تیزدل و ساده **فصل اللام ظل** ع بکسر سایه و سیاهی شب [illegible] و ظلال [illegible] همه [illegible]
گردن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از وجود اضافی [illegible] و ممکنات **ظلیل** ع بفتح سایه [illegible]
و سایه کشیده یعنی دراز **فصل المیم ظلوم** ع بفتح نهایت ظلم کننده **ظلم** ع بضم اول [illegible] **فصل النون ظعن**
رفتن و کوچ کردن کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم [illegible] فعیل است بمعنی فاعل [illegible]
ظن ع بفتح و در لغت گمان و یقین و تهمت نهادن و گمان بردن و یقین دانستن و در اصطلاح [illegible] از طرفین [illegible]

ولا در قعر ظنون بفتح و مد بمعنی گمان و چاه کم آب و قرضی که امید یافتن بنا باشد و مرد کم چیز و چاهی که در وی آب پیدا نبود و بنا باشد
و هر کاری و حاجتی که به آمدن آن گمان باشد و قرضی که نبا شد که مودی شده است یا نه **فصل الهاء ظاء** بالفتح
تقیه و سایه پوش و ابری که سایه افگند و صفه و ایوان و غیر آن **فصل الیاء ظبی** ع بفتح و کسر و سکون دوم آهو و نام صحرائیست

باب العین فصل الالف عنا بفتح رنج **عنقا** ع بفتح بلائیست معروف الاسم مجهول الجسم و بر زن بشری
زمین یا وادی و در اصطلاح صوفیه کنایتست از هیولی **علا** ع بفتح و مد بلندی و قدر و منزلت و بضم نیز آمده و بفتح و کسر
بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن **عمی** ع بفتح و الف مقصوره کور شدن و پوشیده شدن و نادان
شدن کوری بضم و فتح انداختن ... آب کف و خاشاک دادو در اصطلاح صوفیه عبارتست از مرتبه احدیت
و بعضی مرتبه واحدیت **عروة الوثقی** ع رسن استوار و دست آویز محکم علت اولی حکما خدا تعالی را
گویند جل شانه و عقل اول را نیز گویند و امام علت اخری عبارت از عقل فلک آخرین و در اصطلاح حکما که
فلک قمر باشد و آنرا عقل فعال نیز گویند **علیا** ع بالفتح و المد جای بلند و سر کوه که بلند باشد و بعضی بمعنی بزرگی و عزت بهر
عزا ع بالفتح و تشدید سال سخت و صبر کردن در مصیبت و بمعنی مخفف نیز خوانند **عمیا** ع بفتح کور و بضم نابینا **عبا**
ع بفتح گلیم و بکسر بار دیگر **علالا** ع بضم آواز بلند و شور و غوغا **عذرا** ع بفتح زن دوشیزه یعنی بکر و نام زنی معشوقه
وامق بوده و بمعنی سنبله که از برج آسمان است نیز ... از خدای باره ... گویند که عذرا یعنی بکر نیز عیسی علیه السلام
چنانکه خاقانی گفته **مصرع** که سایه ایست با خورشید همانا ز مردار یا سوراخ و مکابره و گل نا شکفته **عزی** ع بالضم
و تشدید و الف مقصوره نام بتی فدن عزیز تر از تتبع مناقب العارفین شمس الدین افلاکی که مناقب حضرت
مولانا و سلسله علیه ایشان نوشته چنان ظاهر میشود که لفظ علیها در آن زمان در روزمره بمعنی علاوه مصطلح بود
چنین جا در عبارات مناقب این لفظ واقع شده و انچه در اصطلاح بائستها در ما وراء النهر معلوم نگردیده و در شرح مثنوی
مشرح علمی یافت **فصل الباء عتیب** ع بکسر اول با بالا بمعنی عتاب که مرقوم میشود **عتب** ع خشم گرفتن و عقاب
کردن **عذاب** ع بفتح شکنجه و بکسر جمع عذب که نوشته میشود **عذاب** غ ماخوذ از عذوبت است چنانچه در فصل هفتم
در کلمه اسمعیلیه واقع شده **شعر عرفی** نیستی عذابا من عذوبة طعمه ؛ وذاك لكا الفشة صائمن ؛ و در بعض کلمه عذوبت
واقع شده و فی هذا الربع عذابا ای امر لیستعذب ... **عتاب** ع بکسر و تخفیف زجر و سرزنش کردن و ناز
کردن و خشمی پیدا کردن و بالفتح و التشدید نام شاعری اضع خا ای عتابی ناپسندی و بی هنری و خشم گرفتن و بد گفتن و بدی
کردن در حق کسی و پیدا شدن و ناپسندیدن و بمعنی بوتیمار نیز آمده **عندلیب** ع بفتح هزار دستان یعنی بلبل خوش الحان
عجب ع بضم تکبر کردن و بکسر و بفتحتین شگفت داشتن و شگفت و بفتح و سکون دوم استخوانی که نشست
مردم بر وی بود **عجاب** ع بالضم و التخفیف چیزی که از و شگفت آید **عزب** ع بفتح مرد بی زن و زن بی مرد و عزاب بضم جمع

فصل الباء ... باب العین فصل الالف
فصل الباء

عطب غ بالتحریک هلاکی و هلاک شدن **فصل التاء** **عبادت** و **عبودة** و **عبودیت** در لغت بمعنی خضوع
و تذلل و تعبد است و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارتست از غایت تذلل بدرگاه الهی بصوم و صلوة و مانند آن و این عامی
عامه مسلمین است و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد در سلوک طریق او و مختص است بخواص
اهل طریقت و عبودیت شهود نفس است بمشاهده که قائم است بذات الهی در عبودیت او و این مخصوص است
باخص خواص اهل حقیقت **عنکبوت** ع معروف و پرده از پردهای چشم و صفحه بالای اصطرلاب که عنکبوت اصطرلاب
بر آنست **عاصفات** ع جمع عاصفه است یعنی باد سخت و تند **عدات** ع بضم جمع عدو است **عیاد**
ع بکسر بیمار پرسیدن **عنت** ع بالتحریک خطا کردن و هلاک شدن و زنا کردن و گناهگار شدن و گناه و غیره
یعنی زنا و کار دشوار افتادن که از آن بیرون نتوان آمدن و فروتنی و رنجور شدن و تباه کردن **عفریت** ع
بکسر دیو شبیه بقبیل آدمی و پری سرکش و نام دیوی معروف **عبارت** بکسر تعبیر کردن خواب و بیان کردن
عصات ع بضم گناهکاران **عظات** ع بکسر اول جمع عظت بمعنی پند **عین الحیات** ع نزد طائفه
صوفیه باطن اسم حی است کسی که بتحقیق بیابد که دهان آن اسم خورد و آن آب حیاتی که هر که او را خورد هرگز نمیرد **فصل الثاء**
عبث ع بفتحتین بازی و بیفائده و بیهوده و بفتح یکم و سکون دوم آمیختن و کشک در آفتاب نهادن تا خشک
شود **عابث** ع بفتح آمیختها و کشکها و بازی کننده والله اعلم **فصل الجیم** **علاج** ع بتخفیف جیم استخوان
پیل یعنی دندان پیل و در تاج بمعنی مشک مرقوم ساخته بتشدید جیم راه بر که مردم و غیر آن **عجیج** ع بضم
است یعنی آواز کردن بنا بفتحه و **عجیج** بمعنی بانگ بلند کردن بسیار گفتن **عرج** ع بفتحتین لنگ
شدن و فرو رفتن آفتاب و بفتح رمه شتر و نام موضع و بکسر رمه و بضم لنگ شده کاو جمع عرج است **عروج** ع بضمتین
بالا بر شدن و بالا بر آمدن **عوج** ع بفتحتین کژ شدن و علق شدن و بکسر یکم و فتح دوم کژی در دین و معیشت
و در رای و بفتح یکم و سکون دوم کژی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن و بالضم نام پسر
عنق بالضم دختر آدم علیه السلام و او عمر سه هزار و پانصد سال داشت طوفان نوح علیه السلام تا کمر او
بود و تا زمان موسی علیه السلام بزیست چون قصد کشتن کرد او کوهی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت
تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و در گردن او افتاد موسی علیه السلام
عصا بر کعب او زد و بیفتاد و جان داد **فصل الدال** **عد** و **عداد** ع بکسر بسیار و من القوم من یعد
فیهم قاموس و العد ما یعد به الشی و نزد یک بعضی چیزیست که شمرده شود با و اشیا و نصف مجموع حاشیتین
قریبتین یا بعیدتین که مساوی حد عدد باشد **عقود** ع بضمتین جمع عقد است و بفتح مردی که از مال راست بگیرد
و لشکر جنگی که از دخون بر بگیرد **عاد** ع یعنی باز گشت و عاد نام قوم هود علیه السلام **عهد** ع بفتح پیمان و سوگند

و وصیت داماں ع تنگ نهار و روزگار و بلبان با ایمن پیمان که صحیح و ملک بود عمود ع بفتح یکم و ضم دوم
ستون و چوب خیمه و مهتر قوم عمد بفتحتین جامه و در اصطلاح صوفیه عمد معنوی عبارتست از روح و عالم
و قلب آن و نفس آن و آن حقیقت انسان کامل است عد ع بفتح شمردن و بکسر بسیاری اعداد بفتح جماعه
و بکسر شمار عدا بضم مرست از عود بفتح بمعنی بازگشت آمده عقد ع بفتح یکم و سکون دوم بستن و گره
بر زدن و پیمان کردن و نکاح کردن و طاق خانه و نام ده عدد و بکسر گردن بند زنان و سلک مروارید و بالضم
گرفته شدن زبان در گویائی و بضم یکم و فتح دوم گرهها و بندها عید ع در لغت معروفست و در اصطلاح صوفیه
چیزیست که عائد شود بر قلب از تجلی جمال یا وقت تجلی که بهر روش که باشد خواه جمالی خواه جلالی عنید ع
بفتح حیران و سرگردان و ستیزه کننده عود ع بفتح بازگشتن و بالضم چوب خوشبوئی معروف و نام سازی که بربط
نیز گویندش و اصل مردم عواد جماعه عضد ع بفتحتین مردن بفتح یکم و ضم دوم بازو و نام عالمی که کتاب عضدی
منسوب باوست و بفتح یکم و سکون دوم بهازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن و بفتحتین در زنان شدن
عتید ع بفتح آماده و موجود و ساخته برای کاری و حاضر بمعنی رسنده عابد ع پرستنده و فروتنی کننده و خشم
گیرنده و مار دارنده عناد ع بکسر دشمنی کردن کسی فصل الراء عور ع برهنه و بضم و بفتح عین و سکون و اگر گرفتن
و بردن و یک چشم کور کردن و بفتحتین یک چشم شدن عقور ع بفتح گزنده عذار ع بکسر موی روی و راه و بناگوش
و افسار اسپ و خط ریش عذر ع بضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و بفتحتین خداوند
عیب و فساد بسیار شدن و بفتح یکم و سکون دوم فتنه کردن و معذور داشتن عیار ع بفتح و تشدید مرد زیرک
عالم گرد و شیر درنده و اسپ بنشاط جولان کننده و مرد بی باک و شب دو بکسر و تخفیف است کردن و پیمانه ترازو
و زر مقدار زر که از محک معلوم میشود و هندش بان خوانند و قیل بفتح بمعنی رنگ گونه و گوهر و فرو شدن آفتاب
عشر ع بفتحتین ده و بضم ده یک مال ستاندن و ده یم شدن عسر ع بضم دشوار شدن و دشواری و بفتح یکم و کسر
دوم دشوار و بفتح قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرضدار و بفتحتین دشوار شدن کار و بدست چپ کار کردن
عصر ع بفتح زمانه و فشردن و نماز دیگر و بخشش کردن آخر روزگار تباه و بضم مثله عفر ع بضم سرگین و بفتح کسی را گمگین
کردن و کسی را بگناه آلوده کردن و بمعنی پیر عسکر سرگین زدن و در زمین زدن و سر افکندن حیوان عقار ع بضم
شراب جامه سرخ و بفتحتین نیز بکی ده و آب و درخت خرما درخت و اسباب خانه و بضم و تشدید اردعقاقیر جامه
عثار ع بکسر در آمدن عزیر ع بضم نام پیغمبری علیه السلام که قصه او در کلام مجید آمده است عبور ع بفتحتین بمعنی
گذشتن و قیل گذشتن از آب و بفتح نام ستاره ایست که بعد جوزا بر آید عبر ع بکسر کنار دریا و کنار جوی و وادی
و بفتح یکم و سکون دوم ناگهان جستن اسپ جولان او و بنشاط در میدان و عیب کردن و چشم بر هم زدن و نگریستن و بفتحتین

و بعضی گویند که چشم از آن آب چشم بریزد و بعضی بسیار منفعت آمده است عقر ع بفتحتین کشتن پی کردن و پیش کردن
عازر بفتح نامی معجمه نام مردی که کافر مرده بود و بعد از قرنها عیسی علیه السلام او را زنده ساخت و ایمان آورد
و در همان زمان باز بمرد عصفور ع بضم گنجشک و سپیدی پیشانی اسپ رگ دل و چوبهای زورق عکتا با شیخ کشتی
بیرون آمده بر چهار سو کاه اسپ گرسنگی و نوعی از حیوانات بصورت منقار گنجشک و ملخ و سخنهای که چوب
پالان ما بود و سبزه پاکیزه و فلک عصافیر جمع آن عقیر ع بفتح ناامید و نازیبست و گزنده عسیر ع بفتح دشوار
عصیر ع بفتح شیره و شراب فشرده عبهر ع بفتح بوستان افروز و بعضی نرگس را گویند و عمر دفره آنکه گوشت
فصل الزاء عزیز ع جای بسیار اهتا و غالب و چیزی درشت و پادشاه مصر را نیز گویند و پیش از این عزیز را می گفتند
و ارجمند و نایاب و نادر و آرزومند و دشوار و خوار و سخت و ضعیف و عبد العزیز در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی
که عزیز گردانیده است حق تعالی او را انجلی عزت که عزیز است و غالب نمی شود به روشنی از ممکنات و او غالب
میشود بر ممکنات که دوان او نیند از جهت کشتن او بظهور عزت مثل انوار قاهره و چون این لفظ در مثنوی واقع
شده نوشته شد عجوز ع بضم و قیل بفتح گنده پیر و آنکه عجوزه با الف خوانند خطاست و در صراح است که مایه را
خوانند و بعضی گاو و شیر و شراب کهنه و نام نگیست ملا مصلح الدین شیرازی در شرح شمائل آورده که عجوزه بها مستعمل
نیست الا نزد عوام و بفتحتین پیر شدن زن عوز ع بفتحتین نایافت شدن و درویش شدن فصل السین
عروس ع بفتح زن نو که خدا و نیز داماد را گویند و هم جائیست در راه کعبه که آنرا وادی عروس خوانند
و ایضا نام گنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده بود و نیز نام گنج پرویز شاه عرائس جمع عرس ع بضم سور و مهمانی
عروس که بعد از آوردن خانه کنند عدس ع بفتحتین نوعیست از حبوبات و غله ایست معروف که در فارسی نسک
و هندی مسور خوانند و استر را هم خوانند و بضم قبیله ایست و بفتح یکم و سکون دوم نقش خود را سخت املال کردن
و کوشیدن علیس ع بفتح نام شخصی است و بفتحتین بول و سرگین که بر دم حیوانات خشک شده باشد و خشک شدن
ریم بر دست و پا و اندام و ترش روی ترش کردن ترش روی عسس ع جمع عاس یعنی شحنه شب و معادرات خاصی
بر مفرد اطلاق کنند عبوس ع بفتح یکم و بضم دوم ترش روی و درخت و بضمتین رو ترش عباس ع بالفتح و تشدید
باء موحده و نام مردیست که بلطائف الحیل گریه کردی و خلق را خندانیدی و در کتاب جامع الحکایات که لطائف
او مذکور است عکس ع بفتح باژگونه کردن باز گردانیدن و در اصطلاح ارباب معقول و اصحاب منقول و عکس عبارتست
از جامعیت تعریف ما افراد معرف را فصل الشین عطش ع بفتحتین تشنگی و تشنه شدن که ... جای که اندک
آب عریش ع چفته رز و خیمه از چوب و گیاه و خرگاه و چیزی مانند هودج که بر شتر نهند و زن در آنجا نشیند عش ع بضم
آشیانه مرغ که بر درخت باشد و بفتح زندگی و مردار عمش ع ضعیف البصر و ریختن آب از چشم لیلتی فصل الصاد

فصل الزاء
فصل السین
فصل الشین
فصل الصاد

بفتح گاف وسکون راء مهمله سپاه و لشکر بزرگ و ابر و جراد و مانند این کوه و گله بسیار و اسباب خانه و رخت
گسستن آمدن و بکسر میم زنگ بدل نام وس ... سوی و بیابانی که در آن درخت باشد و بضم میانه و کرانه و جانب ...
بیماری وگلاید و چیزی که طعام ... پیچیده باشد عوض ع بکسر اول و فتح دوم بدل چیزی و بفتح عوض دادن و بفتح عین و سکون واو
... و ضاد ... همیشه و دهر کذا فی کنز اللغة و فی الصراح عارض ع صفحه روی و دندانهای آنکه آفتی پیش
آید ... دنیا ... بیماری و تنگی و ناتوانی ... لشکر ... عرض کننده و رخساره و ابر سایه فکن و دوال لگام بر پیشانی اسب
... کیسوی ریش ... لشکر ... اسم فاعل از عرض بمعنی عرض کردن و فرا پیش آمدن و آشکارا کردن و عوض ... حق کسی
چیزی ... دادن ... آمدن ... بمعنی رخساره عارض ... آمده و بمعنی دیگر که مرقوم شد بکسر
اسب ... عوارض جامه عرایض ... بسیار و آهو و بره فلا بزرگ یکساله و نیز اشتر ... فصل الفا عارف ع
در لغت شناسنده و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کسی که او را شهود تام حاصل شده باشد بذات و صفات حق
تعالی و بضم درشتی عاکف ع گوشه نشین و اعتکاف دارنده عنیف ع بفتح درشت فصل القاف عمیق
ع بفتح ... عراق ع بکسر معروف و آن دو عراقست عراق عرب و عراق عجم عرب
آنکه سوی ... بغداد است و عجم بجانب شیراز ... استخوان خائیده و دوال که بدان ... مشک ... بدوزند و نام سرود
سرود عنق ع بضمتین گردن ... بسکون نون نیز ... و مهتر قوم ... بزرگ قوم عروق بضمتین رگها و ریشهای درخت
و رفتن در زمینی و گیاهیست زرد ... نیز گویندش و قیل بمعنی زرد چوب بکسر اول آمده است عرق
بضمتین ... وصف چیزی و خو کردن و خوی آمدن و بخشش از جهت محبت باشد و بفتح گوشت از استخوان
باز کردن و خوردن و استخوان ... گوشت و شیری که در پستان باشد و بکسر بیخ و رگ و بمعنی عالم عروق بضمتین
جمع آن عناق ع بزغاله ماده ... را از کردن و سختی زمانه و بی بهره و یک نوع جانوریست مانند یوز و بکسر دست
در گردن یکدیگر کردن عشیق ع بکسر ... مبالغه ... بغایت عاشق کذا فی کشف اللغات علوق ع بفتح
... آنچه در آویزد ... بچه ... باشد و فرج زن ... جامه و ... در گلو و آهو ... عقوق ع بضمتین نافرمانی ...
کسی که حق او واجب باشد ... بمعنی ... و بفتح ... وضم ... باردار و اسب آبستن عقوق
جمع عیوق ع بالفتح ... نام ستاره ایست روشن ... مجره بسوی راست ...
رود نیل عتیق ع بکسر آزادی و آزاد شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن ... گرفتن ... و بفتح کرم
و ... خوبی و الله اعلم فصل اللام عقل ع بطور حکما جوهریست مجرد از ماده ... ادراک میکند محسوسات
را بمشاهده ... تعلق ... از عالم تعلق و عاشق ... معشوق ... در اصطلاح
صوفیه عبارت از نور محمدیست که مسمی میشود ... بدلیل حدیث نبوی که اول ما خلق الله ... اول

فصل الفا

فصل القاف

اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله روحی و اول ما خلق الله القلم و هو موجود واحد مسمی باعتبارات **عقول** ع بفتح خردمند و داروی
قابض و بضمتین بکوه بلند پناه ساختن و نیز و قیل جمع عقل **عامل** ع کارکن و سر نیزه که زیر سنان بود **عمال**
بتشدید جمع **عاطل** ع خالی و بیکار و زن بی زیور **عیال** ع بکسر زن و فرزند و توابع و بفتح و تشدید بسیار
خرامان رفتار و مرد خرامنده در رفتار **عول** ع بفتح تکسی را از عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن
و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور کردن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن به گریه و میل کردن **عجل** ع
بفتحتین گرد و نهاد و ولا بها و شتاب کردن و شتافتن و بفتح عین و کسر جیم و بضم عین و فتح جیم شتابنده و بکسر گوساله
و نام قبیله ایست **عزل** ع بفتح جدا کردن و بیکار کردن و جدا و دور شدن از زن و کنیزک و بضم مردی بی سلاح
عین الکمال ع چشم زخم **عائل** ع درویش و عیال مند و آنکه گم شده را بیابد **عجول** ع بفتح یکم و ضم دوم شتابنده و ناقه
که بچه خورد و گم کرده باشد و حیران و پریشان بود **عاذل** ع با ذال منقوطه رگیست که از و خون استحاضه بیرون آید
و ملامت کننده **عتل** ع بضمتین سخت دل و غلیظ طبع و سخت خصومت و نیزه ستبر و بفتح عین و تخفیف لام کامهای
سخت کشیدن بدرشتی و بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی **عقال** ع بکسر زانوبند شتر و بندی که بر دست
و پای چاروا نهند و صدقه و زکوة و خراج یکساله و بضم و تشدید جمع عاقل کذا فی القاموس **عدول** ع بضمتین
برگشتن و برگردانیدن و تجاوز کردن و جمع عادل نیز آمده **عادل** ع داد دهنده و برابری کننده و ترازوی راست
علیل ع بیمار **فصل المیم** **عالم** ع بفتح لام ما سوی الله و در اصطلاح صوفیه عبارتست از ظل ثانی حق که اعیان خارجیه
یا بعد و صور علمیه که عبارت از اعیان ثابته است **عم** ع بفتح برادر پدر و جامه آدمیان و بکسر امر است یعنی خوشحال باش
و خوش عیش باش **عاصم** ع باز دارنده **عظام** ع بزرگی و بفتح استخوان و بکسر جمع عظم یعنی استخوان **علام** ع
بفتح و تشدید دلتا و بضم حنا **علم** ع بفتحتین کوه و رایت پادشاه و درفش و علم جامه و جائی که در آب بالا بین باشد و نشان
علم الشوع ع میلی که بر جامه اندازند در وقت یافتن و نشان که در بیابان بود و کوه بلند و نام مردی و علم بکسر اول و سکون
ثانی دانستن و دانستن و در اصطلاح بمعنی صورت حاصله از شی نزد عقل و ظن و شک و وهم و تعیین و تقلید و جهل مرکب
از جمله افراد علم باین معنی است که در تحت هر کدام ازین لغات بیان آن قید شده و بفتح شکافتن لب و غلبه کردن بر کسی
عظلم ع بضم گربزنگی و تکبر و بزرگتر و بیشتر چیزی و بکسر میل خلاف اصغر **عقیم** ع بفتح درخت بی میوه و هو نازاینده
و بادی که لقاح نکند و زن بی فرزند و بی نیاز **عزم** ع بفتح و بضم آهنگ و صبر و ثبات کار و [illegible] ع بفتحتین [illegible]
کردن و بضم نیز عزائم جامه **عصم** ع بفتح یکم و کسر دوم نگاهداشته شده و نشان و بقیه چیزی باقی مانده **فصل النون**
عنوان ع بالضم و الکسر معروف **عنان** بکسر دوال لجام که سوار در دست گیرد و ابر و آشکارا چیزی و مقدار
آسمان که آشکارا شده باشد و برابری کردن و بفتح اطراف الشجر و من السماء نواحیها امریای ع بضم مشهور **عنوان** ع

فصل المیم

فصل النون

بفتح میانه سال از هر چیزی بوزن میانه سال و بالفتح و التشدید بمعنی سخت گیر عوان جمع عمان بالفتح و تشدید نام
دریائیست که مروارید از آن هم رسد و بضم و تخفیف نام شهریست اسم موضعی علیین بکسر جایهای بلند در بهشت
مد تفسیر مذکورست آنکه جایها و کتابهای اعمال مومنان در آنجا بود و گویند آن بر هفتم آسمانست علیین جمعی است
که واحدش نیست و لفظ علیین که در مثنوی واقع شده بمعنی الکمال الآخره و الاولی است عدن بفتحتین نام شهریست
از یمن که عقیق و شاخ مرجان آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات عدن گویند و بفتح مقیم شدن در جای
و اقامت کردن عنین بکسر و تشدید آنکه بر جماع قادر نباشد و نام مرد حقیر علج بفتحتین آشکارا شدن و آشکارا
عجلین بفتح خمیر عمران بکسر آبادانی و اسم مردیست عین بفتح چشم و چشم زخم و چشمه آب و چشمه آفتاب
و چشمه آرزو و چشمه زانو و دینار و زر و دیده بان و جاسوس و مال نقد و بهتر و نفیس و آشکارا و ابری که از طرف قبله
آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار و ذات از هر چیزی و چیزی که بیک جا ترازو و منظر و مشاهده
و نام کتابی و کوهان شتر و بکسر صفت حور عیون بضم جمع عین عطن بفتحتین جای آبگاه شتر نزدیک آب و کندن پوست
افتاده شدن آن در دباغت و پیراسته شدن پوست و گرد آمدن شتر گرد آب جهت خوردن آب ... شتر عرین
بفتح گوشت و بیشه و قبیله ایست عدوان بضم ستم کردن از حد درگذشتن و دویدن و بالفتح بکسر و سکون دوم نام
قبیله ایست و بفتحتین دونده عرجون بضم شاخ خرمای کرد شده عطشان بفتح تشنه علویان بکسر بسیار بلند
و بالا که عفص بفتح اول و دوم پوشیده شدن عفن بفتح اول و کسر دوم پوشیده فصل الواو عمو مشهور بمعنی
خوشحال باشید که شب بخیر یعنی شب بخیر باد و نیز آمده است و واو امر است برای جمع مذکر مخاطب اصل عموان بوده است
که همزه و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کشف اللغات عوعو آواز گربه و سگ که در هنگام غصه کند
عو عو آواز سگ عتو بضم از حد درگذشتن یعنی سرکشی کردن و بنهایت پیری رسیده و بزرگی بر خود گرفتن
و بنهایت تاریک شدن عضو بضم و کسر جزوی از بدن فصل الها عمامه بکسر اول معروف دبیضه و چیزی که پیچیده
شود و ناموس عامه در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه جاهلی اند که مقتصر شده است عمل آنها بر شریعت مصطفوی
بمجرد تقلید بدون دلیل عائده عود کننده یعنی بازگردنده عقیله بفتح بزرگ گزین برگزیده شیرین پای بند عشوه
بکسر فریب و بضم شعله آتش و بفتح تاریکی کار و قیل بکسر شب کوری و از نکات برامری بی جهت و بیان عرصه بفتح
میانه سرای که خالی باشد و میانه سرای که در و درخت و کاه نباشد و نیز بساط شطرنج عرصات جمع عرصه
دشت قیامت را گویند عمره بضم یکی از ارکان حج عباده بضم اول و بای مشدده و مفتوح عبادت کنندگان عاقله
مرد و زن که عاقل باشد و بالغ و فنن خردمند و مهتر قوم عکاشه بضم عنکبوت و یکی از اصحاب نبی است
و نام ... آمده و قصه مربا در سینه ... عصیده بفتح نوعی از حلوا ست و در مراج ...

فصل الواو

فصل الها

از ملها است عانه ع زهار و موی زهار که زیر ناف باشد تا الت و کلمه خران و قبیل کلمه خر وحشی که استرانا نیست
فروتر از هوس عقده ع بالضم گره و بستگی زبان و قنفذ بسبب سنگ و نیز اجتماع راس و ذنب ماده در یک برج تا ماه خسوف
گیرد و نام کتاب و نیز آنچه مردان اعتقاد کنند و دل بندند و تعقید در لغت بستن و در اصطلاح بلغا عبارتست از بودن کلام
غیر ظاهر الدلالة بر معنی مراد یا بسبب خللی که واقع است در نظم و ترتیب یا بواسطه خللی که واقعست در انتقال ذهن
از معنی اول مفهوم بحسب لغت بسوی معنی ثانی مراد عیش ع بکسر زندگانی و بفتح کنار عشرة ع بکسر زندگانی نیک
و خوشدلی و در اصطلاح متصوفه لذت دانست با حق تعالی و بفتح ده عشرات جمع عقبه ع بالضم و بفتحتین در کوه و بالای کوه
رفتن علقبه ع بالفتح آستانه فرهوس و منقعر شکل و مل مالضم نام مردی عربده که آزردن ندیم در جنگ با حبیب و دشمنی کردن
و بدخلق بودن فصل الیا عیاضی ع بکسر العین و فتح الیای المنقوطة من تحتها باثنتین و فی آخرها الضاد
المعجمة هذه النسبة الی عیاض و هو اسم لبعض اجداد المنتسب الیه و المشهور بها ابو بکر محمد بن احمد عاری ع برهنه
و بمعنی جاهل نیز استعمال کنند عتی ع بالفتح از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن عسی ع با الف مقصوره بمعنی شاید
و نزدیکست که چنین باشد و نزدیک شده و امید داشته شده علی ع نزد یک سیبویه اسمی است برای استعلا
و علیها و علی الفلک تحملون و برای مصاحبت هم آمده مانند مع و آتی المال علی حبه و برای مجاوزت و تعلیل
نیز استعمال کنند لتکبروا الله علی ما هدیکم و برای ظرفیه نیز می آید دخل المدینة علی حین غفلة و بمعنی من اذا اکتالوا علی الناس
یستوفون و بمعنی باء علی ان لا اقول و برای استدراک و بمعنی بعض نیز آمده و می باشد اسم بمعنی فوق هم ملب الغین
فصل الالف غوی ع بالفتح و بالالف مقصوره فاسد شدن درون بره از خوردن شیر و بالا غوی مردن
بره از ناخوردن شیر و بفتح اول و واو مکسور بمعنی گمراه غذا ع بکسر مد خوردنی و آشامیدنی و پرورش نیز او گویند
و بکسره و قصر طعام دادن و پروردانیدن غداء ع با دال مهمله بالفتح و المد خوردنی چاشت خلاف عشی و با الف
مقصوره با مد نیز خوانند غطاء ع بالکسر و المد پرده و پوشش و سرپوش و پیچیده که در هم شده و سود کوه سر نیز
تعبیر و جز آن غوغا ع با اول دو معنی دارد اول معروفست دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند
و ملخ بزرگی و نطای گویند غبراء ع بالفتح و المد زمین موضع قدم که نا پدید شده باشد و هکذا نوع گیاهیست فصل الباء
غریب ع مانند مجاور و فقیر پارسیان بمعنی لطیف و عجیب نادر استعمال کنند غرائب جمع آن و در اصطلاح اهل
بلاغت غرابت بودن لفظ است وحشی یعنی غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود و غیر مانوسة الاستعمال
غیوب ع ناپیدا شدن و جای ناپدید و زمین پست و ناپیدا و قیل فرآن و آخرت غیب و غیاب شد غضب ع بالتحریک
خشم گرفتن و خشم بالفتح کم و سکون دوم بنابات سرخ غلوب ع بالفتح غالب غراب ع بالضم زاغ یعنی کلاغ سیاه و نام
ستاره غراب البین بالفتح سرخ و نول و در اصطلاح صوفیه عبارتست از جسم کل از جهت بودن در غایت بعد از

مالم قدس فصل التا غوایت ع بفتحه ارشدن و گمراهی غیبت ع بفتحتین پیدا نا پدید شدن و کسر
اول معروف و مشهور است فصل الثا غوث ع بفتح فریاد و فریاد رسنده و آن دو تن کرمین بسیار قطب اند
اصطلاح صوفیه بنظر درآمده که غوث همان قطب اعظم است تعت التحایا و غیث ع بفتح باران و گیاه و مصدر
و بمعنی باران باریدن غیوث جمع فصل الجیم غنج ع بوزن رنج ناز و کرشمه و بضم سرین مردم و غیر آن قیل
بفتحتین و بضم یکم و سکون دوم کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه بنظر درآمد فصل الدال
غمد ع بکسر نیام شمشیر و بفتح شمشیر در غلاف کردن فصل الرا غاتفر ع بالای فوقانی موقوف و فای مفتوح
برانه دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان خوبان خیزد دران سرزمین سرو خوب شود حکیم زنقی
گوید بیت بدی ندارد رنگ شگفته گل سرخ * بری ندارد بالای سرو غاتفری * دوم نام محله الیست از محلات
سمرقند سوم نام یکی از پهلوانی تورانی است حکیم فردوسی گوید بیت کوی غاتفر نام سالار شان * بجنگ اندرون
نام بردارشان * چنین گفت با سرکشان غاتفر * که ما را بد اندر اختر پسر * غرور ع بضم فریفتن و قیل فریفتن
بچیزهای متاع دنیوی و بفتح فریبنده و شیطان و داروی غرغره غر ع بکسر مقدار و اندک نقصان و کمی در هر چیز
و بیابانی و مانند و کار نا آموختگی و نادانی و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طلوع و کاسد شدن بازار و تمام نا کردن رکوع
و سجود نماز غمر ع یا اول مضموم بمعنی دبه خایه و بالول بکسر مرد غافل و کار نا آزموده را گویند و بفتح اول بد دل
و زنان فاحشه را گویند غدیر ع گویی که آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک باند کان و آبگیر و تاریک را گویند
غور ع بفتح فایده رسانیدن و بزمین گو فرو رفتن و فرو شدن زمین نیز و پست و قعر چیزی و بزمین فرو رفته و مغاک
و قعر و اندیشه و بضم نام شهریست غبور ع بفتح رشک بر و ناموس غابر ع باز مده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل
و این از اضداد اللغات است غمر ع بضم و بفتحتین گول یعنی احمق و نادان و بفتح آب بسیار و فرا پوشیدن چیزی
را و مرد سخت بخشنده و آب چیست نغار و بکسر کینه گرفتن و تشنه شدن و بضم یکم و فتح دوم قدح و بفتحتین بوی گوشت
و بوی ماهی غرر ع بفتح روشنائی و خطر و نهی و بیع غائب یعنی بیع کردن چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی که در آب
و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم سپید بهار پیشانی و اوائل ماههای بزرگتر نهاده اسب شب اول ماه و پنجشنبه
و آمرزنده غدار ع بفتح و تشدید بی وفا و مکار و قیل لشکر انبوه غافر ع پوشنده و بخشنده و آمرزنده غیر ع با لفتح
منفعت رسانیدن و باران دادن صراح فصل الزا غمز و غیز ف امر است از غزیدن که مرقوم میشود غمز
بضم بمعنی از ترکان غمز ع فشاندن بزمین و اشاره کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و عیب گویی کردن
و بترکان بر سم زدن و لنگیدن و سخن چینی کردن غماز ع با تشدید میم سخن چینی و عیب جو لی و اشاره کننده و طعنه
زننده فصل السین غرس ع بفتح درخت نشاندن و نهال خرما و درخت نشاندن و بکسر نهال غلس ع بفتحتین

تاریکی شب **فصل الشین غش** بالکسر آب تیره و قلیل بالفتح و نیز بمعنی خیانت و کدورت و تشویش چنانکه میگویند
فلانی غش میدهد یعنی کار در هوش کرحیرت در وقت تعلق خاطر و تشبیه بخلاف و بالفتح و التشدید خیانت کردن **غش** ع
با اول مضموم و رای مهمله مشدده بکسر و بمعنی آن که کودن شیر و امثال آن روقت خشم **فصل الصاد غواص** ع بالفتح و تشدید دریا
فرو رونده بطلب مروارید و بغور معنی رسنده **فصل الضاد غرض** ع بفتحتین مقصود خواست و نشانه و آرزومند
گشتن و تنگدل شدن از ملال و بفتح یکم و سکون دوم تنگ پالان شتر و تنگ بر شتر و از شیر باز گرفتن کودک پیش از
وقت و بکسر اول و فتح رای مهمله تازه شدن **غمض** ع بفتح فرو خوابانیدن چشم و کم کردن قدر چیزی و فرو داشتن آواز
فصل الظا غیظ ع بالفتح خشم آوردن و خشم پنهان داشتن و مجز **غلیظ** ع بالفتح سطبر و درشت و بدخوی **فصل الفا**
غرف ع بضم یکم و فتح دوم بالاخانها و دریچها و او جمع غرفه ست **فصل القاف غسق** ع بفتحتین تاریکی اول
شب پس از شفق و تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از آن **غرنوق** ع بالضم قبیل ضمین و فتح نون و غرنیق
بکسر و فتح نون بت و جوان خوب شکل **غرانیق** جمع آن و **غرنیق** بضم و آن نوعی از مرغان آبی است
فصل اللام غلغل ع بضمتین خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب در میان درختان و فتح غل زنجیر طعام
غول ع با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول جای را گویند که در کوهها دیر افکنند تا گوسپندان و
گاوان شبانگاه در آنجا باشند و آنرا آغل و آغیل نیز خوانند دوم حرامزاده را مانند سوم دلغل را گویند که
انها در توامان زاده باشند چهارم گوش بود و تخمی هست که آنرا اسپغول نامند بدان سبب که برگ او بگوش
اسپ شبیه است و بتازی نوعی از دیو و جن است که در شعاب کوهها و جاهای غیر مسکون دور از آبادانی باشند و بهر شکل
که خواهند برآیند و مردمها از راه ببرند و هلاک سازند **غل** ع بالضم بند آهنین و تنجیر و حرارت تشنگی **اغلال** جمع آن و بکسر
کینه و کینه ور شدن و خیانت و کدورت **غیم هاطل** ع ابر ریزنده **غیم** بمعنی ابر است که آسمان را بپوشد
و **هاطل** بمعنی ریزنده **غلیل** ع بالفتح تشنه شدن و تشنگی و کینه **غزل** ع بفتح شعر گفتن و حدیث گفتن و صحبت زنان و وصف زنان
گفتن و کوکردن و تیره شدن سگ از بانگ آهو بچه در وقت طلب کردن آهو بره و نوعی از شعر است و آن
کم از پنج بیت و زیاده از بیست نباشد و بیان کرامت و عشق و شراب باشد و قیل آفتاب در وقت جمع یعنی بوقت
رعنا و غزال بالفتح و تشدید ریسمان فروش **فصل المیم غنم** ع بفتحتین گوسپند و بالضم غنیمت گرفتن **غریم**
ع بالفتح قرضدار و قرض خواه و تاوان زده **غنائم** ع بالفتح مالهائی که از کافران بجنگ بگیرند **غرم** ع بالضم تاوان مصدر
بمعنی تاوان زده شدن آرزومند گوشت شدن و هم مصدر است بالفتح تاوان و تاوان ادن ع بکسر یکم میگویی و
میش دشتی و قیل گوسپندی که بدان کودکان سواری آموزند **غمام** ع بفتح ابری که آفاق را بپوشد **غیم** ع بالفتح نیز ابری
که آسمان را بپوشد و گرمی و تشنگی اندرون مصدر بمعنی تشنه **غیوم** جمع **غائم** ع ابر پوشنده **فصل النون**

فصل الشین فصل الصاد فصل الضاد فصل الظا فصل القاف فصل اللام
فصل المیم
فصل النون

غبین بالفتح ضعیف رای غمان بالفتح جمع غم بمعنی غمناک غرندیدن و غنیدن با اول مفتوح نشستن به قهر بود چنانچه اطفال و مردم نادان لنگ زنند و بمعنی خزیدن نیز آمده و در فرهنگ هندو شاه بمعنی به نرمی نشستن و به هم چسبیدن مرقوم است و غنوده خفته ام است از خصوص جمع غصن که بضم و سکون بمعنی شاخ درخت آمده غبن بالفتح و سکون بمعنی زیان رسانیدن کسی را در بیع و شری و غیر آن و نیز فریفتن و بفتحتین ضعیف رای شدن و نقصان در رای غلیان بفتحتین جوشیدن دیگ غشیان بکسر اول و سکون شین معجمه مجامعت کردن و تازیانه زدن کسی را و بفتحتین بیهوش شدن بر چیزی در آمده و بمعنی بر چیزی در آمده و بیهوش غین حرفی از حروف هجا و بحساب جمل هزار و از روی لغت ابر و ابری که آسمان را بپوشد و تشنگی بتاب آید و نیز شوریدن و ضعیفه فرا پوشیدن چیزی دل را و در لغت تشنه و ابر سیاه و سپید و تشنه مست و فرا پوشیدن چیزی زمین را و تشنه شدن و بکسر درختان سبز بسیار شاخ

فصل الواو غلو بضمتین از حد گذشتن و هجوم بفتح تیر بر تابی انداختن غزو قصد کردن به جنگ کافران رفتن غلیواج با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سرگشته و حیران را گویند و آنرا کالیو نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید

بیت
جام می هستی شیخ است ای غلیو ۞ که اندرون اندر نگنجد بول دیو ۞

اما در اکثر نسخه‌ها غلیو در آمده و آن هم بهمین معنی است غدو بضمتین بامداد کردن یا بامداد بجای رفتن و بامداد و او جمع غدوه است و بفتح فرد است

فصل الها غره بالفتح فریفتن و فریفته شدن و بضم بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و مهتر و آواز شیر و غیره و سپیدی پیشانی اسپ و اول تاریخ تا سه روز هر ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک و بکسر فریفتگی و غافلی و غفلت و زن زانیه و بفتح مغروری غمزه بنای معجمه اشارت و طعنه و غمزه چشم چشم بر هم زدن و نیاز و اصل به معنی کشادن چشم است غصه بضم اول استخوان در گلو مانده و بمعنی اندوه و خشم نیز آمده غرارت بالفتح غافل شدن نا آزموده روزگار شدن غاویه ابری که بامداد پیدا شود و بامداد غبطه نیکوی حال و آرزوی نعمت دیگری و میانه غبطه و حسد فرق کرده اند حسد آنست که زوال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند بی آنکه زوال او خواهد غله بالفتح و تشدید وظیفه و مشاهره و معروف بمعنی گندم و جو و شالی و با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک بود غله دان کوزه را گویند که بر سر مجلس بگیرند و در میان سوراخی کنند و راه طرار و ملمعاچیان دارند نازری را که از مردم بستانند در میان آن کوزه بیندازند و در بعضی مزارات بقعه‌ها مجاوران و خادمان نیز دارند تا مردم بطریق نذر بیاندازند در آن اند از آن شیخ نظامی گوید

بیت
خانه غولند بپرداز شان ۞ در غله‌دان عدم انداز شان ۞

و در عربی دو معنی دارد اول التهاب بود دوم تشنگی سخت را گویند

فصل الیا غنی صاحب مال و در اصطلاح صوفیه عبارتست از مالک تمام پس غنی بذات متحقق نیست مگر حق تعالی از عباد کیست که مستغنی است بحق از هر چه سوای اوست مثنوی

بفتح کم وکسر دوم وتشدید وبتخفیف یای راه وگمراه وبالف مقصوره ایضا کذلک غبی بفتح نادان وبکارها وکند فهم وغافل
وسخت جاهل غشی بفتح بیهوش شدن وبیهوش گردانیدن وجماع کردن ودر اصطلاح صوفیه عبارتست از چیزی که شنیدن
بروی مرآة قلب وکلالت پیدا کند از بصیرت عمی ع بالفتح وتشدید گمراهی تام وموضعیست در دوزخ که آنرا وادی
غی گویند بیراه وتباه ونومید شدن **باب الفاء فصل الالف** فناء ع بالفتح والمد سپری شدن یعنی نیست
شدن وبکسر گرداگرد خانه وبعضی آستانه راهم گویند ودر اصطلاح متصوفه فنا عبارت از زائل شدن تفرقه
وتمیز است میان قوم وحدوث فتی ع بالفتح وبالف مقصوره جوان وجوانمرد وبضم جوانان جوانمردان وبفتح کم
وکسر دوم ویای مشدده مرد جوان بالف دراز نیز نویسند وبا الف نیز خوانند فضاء ع بضاد معجمه زمین فراخ گشاده
ومیان خالی فجاء ع بکسر ومد الف مفاجات یعنی تباه کردن وبفتح کم وسکون دوم ناگاه آمدن وبفتح دور شدن
کذا فی کشف اللغات فاع دو معنی دارد اول شگرین بود سید اشرف اشرفی راست بیت یک خادش نگار سهی سرو
وای چشم ، یک سندش کمیت سبک رو چو باد پای ، کذا فی فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو ودوم بجای کلمه
با استعمال کنند چنانچه گویند فا دگفت یعنی با او گفت فلا بفتح بمعنی بیابان آمده واو جمع فلاة است کذا فی
کنز اللغات فراع با اول مفتوح سه دارد اول بمعنی ستوه است دوم فریب ونزدیک بود سوم بیشتر وبلندتر بود
وبمعنی بر وبرود رهم آمده **فصل الباء** فتحباب معروف بمعنی گشادگی کارها وآغاز مشکل کذا فی الاصطلاح وبمعنی
باریدگی ابر وگویند چون دو ستاره در یک برج در آیند واز قران ایشان باران بارد وآنرا فتحباب خوانند **فصل التاء**
فطرت ع بکسر آفرینش وآغاز کارها فتوت ع بضمتین جوانمردی وکرم فطنت ع بالکسر فطانت بالفتح زیرک ودانا
بودن ودریافتن وزیرکی ودانائی فرتوت بفتح پیر سخت سالخورد فسحت ع بضم فراخ وفراخی شدن فصاحت
ع در لغت بمعنی انطلاق لسان است ودر اصطلاح بلغاء سه قسمست فصاحت مفرد فصاحت متکلم فصاحت
کلام فصاحت مفرد خلوص او است از تنافر حروف واز غرابت ومخالفت قیاس صرفی وفصاحت متکلم فصاحت عبارت
از ملکه است که قادر می شود آن متکلم بآن اتیان کلام فصیح فصاحت کلام خلوص او است از تنافر کلمات وضعف تالیف وتعقید
لفظی با فصاحت مفردات **فصل الثاء** فرث ع بفتح شکافتن پاره پاره کردن جگر وسرگین که در سینه باشد [illegible] کردن
[illegible] جمع آن **فصل الجیم** فرج ع بفتحتین گشایش وبفتح وسکون پای [illegible] شرمگاه زن ومرد [illegible]
درجایگاه بیم [illegible] بمعنی باز [illegible] اندوه گشادن وشکافتن گشادگی [illegible] جمع آن [illegible]
است [illegible] آهسته بهم سخن گفتن **فصل الحاء المهملة** فتوح بضمتین گشایشها [illegible] وآنچه از جایی [illegible]
چشم فیح بالفتح بوی خوش دادن فراخ شدن جوشش کردن دیگ فلاح بالفتح رستگاری [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] گشاده [illegible] فضوح بضمتین رسوائی [illegible] پیدا شدن [illegible]

رسوا و رسوا کننده **فصل الخاء** فخ ع بالفتح و تشدید دام صیاد که برای صید نصب کنند و در لسان شعرا بضم صحیح
کرده و در آداب بمعنی دام گفته فخاخ و فخوخ جمع آن **فرخ** ع بفتح یکم و سکون دوم چوزه هر مرغ و جای مغز سر شاخ
را که از دانه برآمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح یکم و ضم دوم و تشدید مبارک و همایون و زیبا و فرخ در اصل فرخ
بود و فرخ بمعنی زیبا است **فرسنگ** ع بالفتح فرسنگ و آن سه میل باشد فراسخ جمع آن **فصل الدال** فاسد ع
تباه **فرید** ع بالفتح یکانه و تنها و در بزرگ یکدانه که در میانه در هم ممتاز باشد **فصد** ع بفتح رگ زدن **فواد** ع بالضم و واو دل
فقد ع بفتح یکم و سکون دوم طلب نایاب کردن و نایافتن چیزی و گم کردن **فقدان** بالضم و کسر مثله و بفتحتین دارو نیست
فدفد بر دو فای مفتوح و دو دال مهمله زمین بی‌هموار و دعوی با پایان **فصل الراء** **فشر** ع بالضم ... هذیان خود از فشار آمده است
فقر ع لغت احتیاج و درویشی و نیز اهل شرع فقیر آنکه اندک چیزی دارد و ما فوق آن محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد
و بعضی عکس آن گفته اند و بطور محققین از صوفیه فقر مرادف عشق است **فر** ع با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه و شأن
دوم معنی بر بود و بمعنی فوق سوم نور را گویند مردم نورانی را فرهمند و فرمند خوانند و این معنی از فرهنگ محمد بن قیس
مرقوم شد چهارم سیلاب با اکلف ... در عربی رای مشدد بمعنی گریز آمده و گریزندگان را گریزنده ... و مفرد هر دو آمده و گریختن
و ... **فتور** ع بضمتین سست شدن و شکسته شدن و سستی و شکستگی و زمان میان دو پیغمبر **فگار** ف
با اول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده و آنرا افگار و فگال نیز خوانند **فاخر** ع چیز خوب و گرانمایه **فکر** ع بکسر
اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان رفتن سالک است بسیر کشفی که از کثرات و تعینات که
بحقیقت باطلند یعنی عدم اند بسوی حق یعنی بجانب وحدت وجود مطلق که حق حقیقی است و این رفتن عبارت
از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و متلاشی گشتن در ذات کائنات و در اشعه نور وحدت ذات کالقطرة
فی الیم **فر** با اول مکسور و ثانی مفتوح و رای ساکن مثله **فطور** ع بضمتین جمع فطیر که بفتحتین بمعنی شکافته چیزی آمده است
فاتر ع سست و زبون و آب نیم گرم **فشار** ف بکسر امر از فشردن است یعنی فشلیدن که مرقوم خواهد شد
و نیز بمعنی دشنام آید و بمعنی پاشیدن و ریختن باشد و بفتح اول نیز آمده و نیز بصیغه ... بمعنی هذیان و دشنام آید
فراز ع بکسر گریختن و گاو دیدن از چیزی **فطیر** ع بفتح خمیر بی‌مایه و شیر تازه دوشیده **فجار** ع بالفتح و تشدید بسیار بدکننده
و بضم جمع **فصل الزاء** **فراز** با اول مفتوح دوازده معنی دارد اول گشاده چنانکه گویند در فراز یعنی بسته آمده سوم بمعنی
قریب و نزدیک بود چهارم بمعنی جمع باشد پنجم بمعنی پیش آمده ششم بمعنی از پی باز بود هفتم بمعنی فیروز باشد و فراز آن
بمنزله فرو فراز هشتم زیر و بالا باشد نهم بلند بود دهم سرکش را خوانند یازدهم فرزانه را گویند دوازدهم نشیب را مانند
فوز ع بالفتح فیروزی یافتن و رفتن و رستن و هلاک شدن و رستگاری و رسیدن بمطلوب **فال** با اول مضموم و واو مجهول و معنی
سه معنی دارد اول بهره مردم و اهل باشند و آنرا اپیغنه خوانند دوم فلسیه ... بود سوم آواز و صدای جماع کردن بود

فصل السین **فسوس** سه معنی دارد اول سخریه باشد و آنرا افسوس نیز گویند دوم دریغ و افسوس خوردن سیوم همراهی کردن سیوم دریغ و حسرت بود **فردوس** ع بکسر بوستان و بهشت فرادیس جمع آن و نام مفضی **فطس** بالتحریک پهن بینی و پهن بینی شدن **فصل الشین** **فاش** ف آشکارا و پراگنده و با مال نیز مستعمل است در قافیه درویش خویش آورده اند **فحش** ع بضم و بفتح سخن زشت و ناسزا **فراش** ع بالکسر فگندنی و کار فراغ کردن بر کسی **فصل الضاد** **فیض** ع رسانیدن از سخن اقتباس مثله **فائض** ع فرو ریزنده و آبی که بعد از پر شدن او فرو ریزد از اطراف رود و جانه **فیض** ع ریزش و فایض شدن خبر و آشکارا شدن سر و رفتن اشک از چشم و رفتن و مردن و ریختن رود و بسیار چیزی و در اصطلاح آنکه افکندن امری در دل بطریق الهام و بسیار شدن باران و ریختن آب و با بنوهی بازگردیدن و سبز شدن و بیرون آمدن **فصل الطاء** **فقط** ع بس **فرط** ع بفتحتین و سکون دوم بسیار و بیش از دستی و شتافتن بر کسی از پیش شدن و تقصیر کردن و هنگام و وقت و ستم کردن و رفتن برای آب ضائع کردن و بفتحتین پیش رونده و بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و در حدیث آمده است و اول صبی شانه زید و بفتحتین هیچ کرده شده و از حد درگذشتن و اسب تیز رو **فصل العین** **فرع** ع بالای چیزی و بالکوه رفتن و غلبه کردن کسی بفضل یا بجسم بالا و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت سازند فروع جمع و بفتحتین جمع فرع و بفتحتین تمام موی سر شدن اولین بچه شتر و نیز مال فایده و نام مغنی **فقاع** بضم شیشه و حباب بتشدید نوعی از شراب از جو سازند **فصل الغین** **فراغ** ع بفتح پرداخته شدن از چیزی و پرداختن از کاری و فرصت خوشی دل باده سوم هر **فصل الفاء** **فا** سفت با اول مفتوح کدیس یکسو همان فا است که در هین باب و فصل بار ثقه مشهود **فصل القاف** **فالق** ع شکافنده و آفریننده **فریق** بفتح فرق کننده و معنی گروه و آن یاده زنان است **فوق** ع بفتح زبر یعنی بالا و در گذشتن از چیزی بفضل **فراق** ع جدا کننده و آنچه باده در باختن یا همه گرد به جهد آنکه زیره باشد **فندق** ع بکسر بضم سیم و بکسر یکم و فتح دوم میوه است مشهور و گناه صفایت شهر و نیز آنکه پیکان از ریسمان چون گوی سازند و بر زمین میزنند و آن می جهد و آنرا در هند گند نامند و بمعنی عناب اخوانند در تاج بمعنی کاروان همراه قوم ساخته **فسوق** ع بضمتین تا بیرون آمدن خرما از پوست **فرزق** ع بضمتین جمع فرقه است **فستق** ع بکسر یکم و سکون دوم مثلث **فستق** ع بکسر قبل بضم تعریب پسته **فرق** ع بالفتح سه معنی کشادگی میان سر که بهندش مانگ گویند و بمعنی مطلق نیز آمده و بضم قرآن و بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه بمعنی گروه که به مکسور بمعنی گروه و دم و پاره از چیزی و بفتحتین بمعنی ترس **تفریق** انتوپین که زنگی الفاموس **فائق** ع در گذشته و افزون آمده بضم و ضم **فلق** ع بکسر یکم بیکاردن و مقبل بفتحتین شکافتن سپیده و صبح همه خلق عالم و جای است مرد و زنخ فندمین دشت که در میان دو کوه بود و کنده چوبین که بر پای محبوس بندند بکسر

کار عجب و سخن نادره گمان نهب **فصل الکاف** **فلاسنگ** با اول مفتوح فلاخن باشد و آنرا فلاخان نیز گویند
که بمعنی سنگ کلان و صمرا نیز بنظر در آمده **فرهنگ** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده شش معنی
دارد اول دانش دوم ادب سوم عقل را نا سه چهارم کتابی را خوانند که مشتمل بود بر لغات فارسی
پنجم نام مادر کیخسرو ششم شاخ درختی را گویند که آنرا خوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ بگیرد بعد از آن
آنرا کنده بجای دیگر نهال کنند و آنرا اهنج نیز خوانند **فلک** ع بضم اول و سکون دوم کشتی و کشتیها واحد و جمع و مفرد
آمده است و بفتح و سکون دوم باد ریسه بفتحتین معروف که رشتن آن پاره از زمین گرد بر گرد و بلند **فتراک** با اول
مکسور بثانی زده و والی را گویند که از پس زین جای دهند **فک** بفتح جدا کردن آنرا دکردن بنده و خلاص کردن
و گروبار ستاندن و مهر شکستن و دهن باز کردن از پیری **فصل اللام** **فصل** ع بفتح جدا کردن و بریدن و جدائی
و فصل کتاب یکی از چهار فصل سال و ضد وصل **فصول** بضمتین جمع **فضول** ع بضمتین جمع فضل و شخصی که خود را افاضل گوید
و بنا شد و زیاده فرح کننده و فضیلتی زیاده آمده باشد بخشش آن بتوان که در بر سکر این مثل یکی است و یک شتر
و شخصی زیاده و زیاده سری ادب **فضیل** ع بضم و فتح دوم نام ولی است مشهور **فصال** ع بکسر از شیر باز داشتن
بچه را اشتر بچه که از مادر جدا شده باشد و جمع فصیل است و بفتح و تشدید برگ زدن **فعال** ع بفتح و تشدید بسیار
کار کننده **بالکسر** میں مخفف جمع **فعل** بفتح و تخفیف کرم و نیکوئی و صدر از همین باب **فحل** ع بفتحه جیم ترسیب **فسیل**
بضم و بضمتین سست و نام **فحل** ع بفتح شتر نر بار دو و درخت خرما و ستاره سهیل و نام مردی **فحول** جمع فحال
جمع آن **فصیل** ع بفتح دیوار درون حصار شتر بچه که از مادر جدا شده باشد و دمان شتی خانه این فسیل خانه
و دیوار پیش حصار **فیصل** ع حاکم و حکم که میان حق باطل جدا کند و جدا و علیحده و سرانجام کار **فصل المیم**
فم ع بفتح و ضم دهان **فرجام** ع با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آخر بود و نیکوئی آخر کار **فطام** ع بکسر از شیر باز گرفتن
کودک **فام** ع چهار معنی دارد اول گونه و رنگ باشد دوم شبه و مانند بود سوم قرض را گویند و این لغت با هر سه
معنی با وام مترادف است چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان **فرحم** ع بفتح انگشت یعنی زگال **فصل النون**
فرن ع بمعنی شلیدن و پای محکم کردن و محکم داشتن بود **فتان** ع نیز گرد و فتنه انگیز و شیطان **فتن** ع بکسر و فتح
دوم جمع فتنه و بمعنی زیرک نیز آمده **فطن** ع بفتح و کسر دوم و بضمتین و فتحتین زیرک و دانا **فرعون** ع در قاموس بنظر در آمده
که فرعون التمساح نیز لقب او لقب ولید بن مصعب صاحب موسی علیه السلام است و بطریق حکایات از نقاشش
نقش کرده که او فالد خضر است یا پسر او و لقب هر یک از ملوک عمالقه مصر **فرقان** ع بضم قرآن و هر چه جدا کند حق از
باطل و بمعنی صبح آمده است و در اصطلاح صوفیه عبارتست از علم تفصیلی الهی که فارق است میان حق و باطل
[illegible] **فنون** ع بضمتین جمع فن

ولنج بمعنی بازنشست و پیچ و یک گونه از هر چیزی باشد قاطن بالکسر اسم فاعل است از قطن که مرقوم خواهد شد قلافرنج
معروف و مشهور و آنرا قلاخان و قلاسنگ نیز خوانند فصل الواو قلیوع بالاول مفتوح
و ثانی بکسور بیهوده و بیفائده را گویند و آنرا قلاقلیه و قلاوه نیز خوانند فصل الهاء قروه بالضم
و ثانی مضموم بعضی بالاول بکسور خوانده اند دو معنی دارد اول بربسته و منجمد گشته بود دوم سکاه
را نامند کذا فی فرهنگ میر جلال الدین انجو فروه بالاول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است و باطل
و ثانی مخفف بکسور یهانه دو معنی دارد اول بمعنی افزون و بسیار باشد دوم بمعنی خوش منش آمده فقه بکسر دانستن
و دریافتن و در اصطلاح واقف شدن بر معنی خفی که حکم شرعی بوی متعلق باشد و آن علمی است مستنبط از کتاب و سنت
و اجماع امت بر دیت درای و اجتهادی که محتاج بنظر و تامل و فکر باشد فرجه بالضم شگاف چیزی و میان دو چیز
و این جهت در مل فرصت اطلاق کنند و بحرکات ثلثه خلاصی از غم فاعتبار و الیه اجتبا بالجیم بمعنی تنشرح کردن حال الی الله
ای انتظر با الله فلا انکاری الهمی یفرج فرض بالضم فراخ و مجال و نوبت آنجوی در خنه که برای آب جو باشد که از آنجا آب
توان خورد و سوراخ باشند و دوات که ظرف سیاهی است و کنار رودخانه که از آنجا آب بر کشند و موضع کنار دریا
و نشستن کنار دریا بمعنی فرخه بضم مرقوم شد فرخجه بالاول مضموم و ثانی زده و فاء مضموم و جیم مفتوح چیزی را گویند که
در افواه دانسته افتد بطریق شفیه و آنرا بکجه نیز گویند فرخنده بالاول مفتوح و ثانی زده و فتحین بمعنی مفتوح گیاهی باشد
که بیخ ندارد و بر درخت که بیچید آنرا خشک گرداند و آنرا ار عجوسه زنده و توبه نیز خوانند و بتازی عشقه خوانند سال گیرند
نوی راست بیت باغ عمر ترا مباد خزان شاخ عمر تو امین از فرخنده در بعضی فرهنگها بمعنی چیز پلید و ناخوش
هم بوی نوشته اند و بمانا مسبب که از فرغندگی بازای عجمی انهار اشتباه افتاده والعلم عند الله و آنرا فرغنده گویند
فرخوده بفتح اول و ضم سوم بمعنی آمیخته آمده و آنرا فرخنده نیز گویند خنفره بالاول مفتوح و ثانی زده و فاء مفتوح و درا
و آخرها با جو باشد حکیم شفائی گفته بیت کرشمه چو عرض دل کم شود قمقمه نیز دیگ گویند شود فصل الیاء
فلسفی منسوب بقومی است به مذهب اند که بوجوب ممکن قائل اند و اشتقاق فلسفه از فیلاسوف است که فیلا بزبان یونانی
محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلاسفه نیز خوانند فدی بالاول مکسور و ثانی معنی اماله
بمعنی باز خریدن و فدیه دادن و قربان کسی شدن و سربها بخشیدن و باکسر مد الممدنیه خوانند فی بفتح بسایر غنیمت ملک
و غنیمت یعنی مال که از کافران بمسلمانان رسیده باشد و باز گشتن و بازن مجامعت کردن کینه و فرزانگی فی بمعنی
حکمت و دانائی باب القاف فصل الالف قضا بالفتح و مصروف و ذوق میانه قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق هم بمعنی آمده چنانکه گویند قضا چنین
شد قفا بالفتح پس گردن ... پارسی ... بالکسر و فتح ...

دمشق، به چهار روزه راه است که برای قوت باو بکار آید قری بفتح و بالف مقصوره شهرها، دهها و فراهم آوردن آب بحوض و یا بجای دیگر و بکسر الف مقصوره، بفتح و بالف ممدوده مهمانی کردن کذا فی کشف اللغات قباء بفتح و مد جامه که او را ملبق نیز خوانند و بعضی بضم نام موضعیست در حجاز که مسجد قبا بآن منسوب است **فصل الباء** قلب بفتح دل

و [illegible] گونه که بمعنی میانه و صدر است و ناسور یکی از منازل ماه و میان لشکر و عقل و مغز هر چیزی و بفتحتین بازگردیدن لب شانه [illegible] اصطلاح صوفیه میگویند قلب جوهریست مجرد نورانی که متوسط است میان روح و نفس و آن چیزیست که تحقق میشود بآن انسانیت و از ینجهت متعرض شده میان اهل کشف و عقلا اینکه نیست قلب مگر انسان را و نیست قلب ملک و جن و وحش با وجود [illegible] و حکما آنرا اسمی میسازند بنفس ناطقه و روح باطن او است و نفس حیوانی مرکب او و ظاهر او متوسط است او و میان چنانچه تمثیل داده شد درین آیت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة شجره نفس و مشکوة بدن و آن قلب وسط است در وجود و مراتب تنزلات بمثابه لوح محفوظ عالم قلاب بضم و تخفیف درد دل و بیماری کشنده و بالضم و تشدید کژک و قلابه آهنی قباب قبهای سپهر از قبهای عمارات و از جمع قبه است بکسر بمعنی [illegible] است اولیا تحت قبابی قرب بضم نزدیک شدن در اصطلاح عبارتست از وفا بعهدی که سابق است در ازل و بکسر و بفتح سامی [illegible] جمع قربه بکسر کدو فصلها از همین باب قوم خواهد شد قضیب بضاد معجمه زه و شاخ باریک و تره مردم و جز آن و شاخ درخت و شتر قوت القلوب از مصنفات شیخ ابو طالب است که در جمادی الآخر سنه ست و ثمانین و ثلثمایه وفات یافته **فصل التاء** قلت مشهور قوت بضم روزی بقدر حاجت قنوت بفتحتین فرمان فرمان برداری کردن و نماز و دعا خواندن و خاموش شدن و نیز نام دعائیست معروف و بفتح کاریزها و مهرهای بهشت قانت بکسر نون بمعنی فرمان برد قناعت بکسر اول مشهور قرانات بکسر تکیه ها **فصل الثاء** قلماشیت بضم بیهوده و هرزه و یاوه و آنرا قلاشی نیز خوانند و اگر بزبان تازی قلماشیت را مرکب گفته شود و بگو هرچه خواهی تو خواهی بو و ازین معنی هم بیهوده استفاده میگرد قساوت بفتح سخت دل شدن سخت دلی قسوت سختی **فصل الحاء** قبح بفتح زشت ظرف استخوان [illegible] قبح بضم زشتی و زشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی قدح بفتحتین کاسه کرد و ظرف و بفتح یکم و سکون دوم عیب کردن و طعنه زدن و در شب کسی را و آتش زدن و نسب کسی او شکستن و نزد صوفیه عبارتست از وقت است قوس قزح کمان شکلی ملون آن چیز در هوای ابر نباشد بسبب ظهور عکس کنا قتاب از قطرات بر زمین نمناک تابد و در هوا از عکس این قوس پیدا آید اگر آفتاب مغربی باشد ظهور وی از جانب مشرق شود و اگر آفتاب شرقی باشد از جانب مغرب ظهور کند قمح بفتح گندم بیست قزح بضم قاف و فتح رای معجمه کو پیست و نام شیطان کذا فی کنز اللغه و در صراح است انچه کمان شکل ملون در هوا پیدا آید آنرا کمان رستم خوانند و بفتح یکم و سکون دوم دیگ سنگ و بکسر یکم افزار یعنی حوائج که بالای دیگ پخته جهت خوشبوی کذا فی

کشف اللغات فصل الدال قباد بضم نوشیروان معظم بادشاه را گویند و نام بادشاهی کیانی قید
بفتح بند و قیل قید بفتح نام اسپی معروف و دوالی که سرهای پالان و نمگیر بهم فراگیرد و بکسر مقدار و اندازه قود بفتحتین قصاص
کردن و دراز کردن و در پشت شدن و قصاص قاید کشنده و لشکر کش و بمعنی کوه قواد بفتح اول و تشدید ثانی
قلتبان که از همین باب فصل نون مرقوم خواهد شد فصل الذال قنفذ بضم یکم و سوم جانوریست که آنرا خار پشت گویند
و در تاج ترجمه کلاش آورده اند فصل الراء قیر بکسر چیزی است که جهت کشتی و غیره آن مالند تا محکم شود و آب درون و
بیرون نیاید و نیز نوعی است سیاه که بر اشتران گرگین مالند و سیاه و در فرهنگی بمعنی دانه کلونجی مرقوم ساخته که سیاه
دانه باشد قطار بالفتح معروف و در عرف بمعنی ده شتر است و قیل یکسر شتران و در صراح قطار بکسر جماعه و یک دسته شتر آن
ده شتر باشد و بالفصل و هندی شته را قطار گویند قعر ته چیزی و بن چاه و غیره آن مصدر بمعنی برکندن و بن رسیدن فقیر
رسیدن قشر بکسر پوست هر چیزی و در عرف پوست خشخاش و غیره آمده و جامه و بفتح پوست باز کردن
و در اصطلاح صوفیه عبارت است از علم ظاهر که نگاه میدارد علم باطن را که لب است از فساد چنانچه شریعت نسبت
بطریقت و طریقت نسبت بحقیقت قدر بکسر اول سکون دال و یک و بفتحتین اندازه هر چیزی را ازل که قضا و قدر
گویندش و قیل حکم کلی ازل را قضا گویند و جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و بفتح
اندازه و مرتبه و اندازه کردن و مقدار یعنی آلت اندازه کردن و بفتحتین تقدیر کردن حق چیزی را و آفریدن و نوشتن
و توانا شدن قاهر قهر کننده و شکننده قیصر بادشاه روم را گویند و هر که باشد قمطر بفتحتین جمع کرده
گرد کردن آمده است قنطار بکسر یک پوست گاو پر از نقره یا زر و بعضی گویند صد و بیست من و بعضی
چهار هزار دینار قناطیر بفتح جمع او و قیل جمع قنطره قرو قرو قرا قمر بضم نام آبی است و یک آواز و بفتح آواز های
کبوتران و آواز های شکم قمر بفتح خنک شدن چشم و در سکندریست سرد و روشن و روشنی قفار
بکسر جمع قفر است که بفتح بمعنی در پی کسی رفتن و پیروی کردن و زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قهر بفتحتین
اندک گوشت شدن قصر بفتح یکم سکون دوم کوشک یعنی بنا بلند و باز داشتن و باز گردیدن و کوتاه و آخر
روز و کرانه هر چیزی و وقت نماز دیگر و بکسر و بکسر نیز کوتاهی و کم کردن نماز و بر دو فرا گذاشتن
چیزی بر کسی فرو داشتن و کوفتن جامه و شستن قصور بضمتین کاری باز ماندن و عاجز شدن و شبانگاه
شدن و جمع قصر که بمعنی کوشک آمده قمار بکسر اول معروف و بفتح نام موضعی است که در آنجا عود می شود
فصل الزا قلاوز ف با هیر و سواران بیرون لشکر که آنرا چوکی گویند و آنرا قلاوز و قلاور نیز و بعضی فرهنگها
مرقوم ساخته قیماز بفتح اول کنیز و خدمتگار را گویند قز بالفتح و التشدید ابریشم نوعی یا ابریشم که از پیله
کشند و پیشه کار ناز رت کردن از چیزی و ند ترکی بفتح کران بها قراز بفتح تشنه بیابیم فوشن فصل السین

قدس ع بفتحتین و قیل بضم یکم و سکون دوم پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین بخارا و زمین بیت المقدس
قواس ع بفتح و تشدید کمانگر **ققنس و ققنوس** ع بضم یکم و سوم جانوریست خوش آواز بر منقار او سیصد و شصت
سوراخ دارد و هزار سال بزید چون هنگام مرگش قریب رسد توده هیزم جمع کند و مقابل باد بر آن توده هیزم
بنشیند و از هر سوراخ منقار او آوازی لطیف و دیگرگون بر آید و از سماع آن آوازها مست شود و از غایت مستی
پر زدن گیرد چندانکه از پرهای او آتش خیزد و در آن هیزم هم سوخته گردد و اخگر شود چون باران ببارد حق تعالی
از آن خاکستر بیضه پیدا آرد و از آن بیضه باز ققنس آن بچه پیدا شود **فصل الشین** **قماش** ع بضم رخت و متاع خانه
بمعنی جمع هر صفت نیز آید چنانکه گویند فلان جامه خوش قماش است **قلاش** ع بضم بیهوده و هرزه و باده و در فرهنگی
بمعنی متاع خانه مرقوم ساخته بخاطر میرسد که جمع قماش خواهد بود **قش** ع بعد از لاغری فربه شدن و نیکویی یافتن
ستوریه **فصل الصاد** **قص** ع بفتحتین و صاد مهمله سینه گشتاسن گرفتن **مقیص** که بر ریسمان کاسست از پیش
پایان بندند **قصص** ع بفتحتین حکایت و نخر در سینه و بکسر یکم و فتح دوم جمع قصه **قمیص** ع بفتح پیراهن **منغص**
بفتح اول ناگوار کرده **قصاص** ع بکسر کشنده را بعوض باز کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت
و آنچه داده باشی باز ستاندن **فصل الضاد** **قبض** ع بفتح و بضم و بکسر نهایت سرکه مولانا انجار و ید **قبض** ع بفتح یکم و سکون
دوم به انگشتان چیزی گرفتن و بمعنی ضبط اموال و جمع غنیمت و در عرف آنچه زرگیرنده مهر کند نوشته دهند و بفتحتین
ملتی است که در جگر پیدا شود از خوردن میوه تر و خرما و آب بلند شدن میان سر و سبک شدن آن بسیار
از مردم و در اصطلاح صوفیه قبض مقابل بسط است مانند خوف مقابل رجا و آن حالتیست که از اسبابی که سوی
عتاب و عدم لطف و تادیب از جانب الی الله تعالی برای صاحب آن بهر مقامی که لائق آن مقام معنی و سطی است
قریض ع بضم اول و بای مهمله مفتوح مقامی و گروهی و قبیله ایست از یهود **فصل الطا** **قنوط** ع بضم یکم و ضم
دوم ناامیدی و بضمتین ناامید شدن **فصل العین** **قلع** ع بفتح از بیخ بر کندن و قلاع بکسر جمع قلعه است **قنوع** ع
بضمتین از کسی چیزی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی شدن و باندک چیزی راضی شدن و این
از اضداد اللغات است **قمع** ع بیمو زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن و کوبیدن و دور کردن و بقمعه زدن
و قمع بکسر خود شکن باشند قامع قامل آن **قرع** ع بفتح و سکون دوم کوفتن و مقصود کردن جماع کردن چهار پا
قدح ع بکسر خود و بفتحتین بیننده و هوشیار شدن و بمشورت کار ناکردن بعد از انکه مشورت را قبول کرده باشد و خالی
شدن درگاه از مردم و خدم **قطوع** ع بضمتین برنده **فصل القاف** **قاف** ع حرفی از حروف هجا و نام کوهی گرد بر گرد
عالم و سورتی از سوره قرآن و از روی لغت مردی که ظاهراً بهر مردمان زن ستود و مرد نبود و بمعنی کناره **قاف تا قاف**
کنایه از مغرب و مشرق مراد دارند و طرف بالا لای گردن طرف بالای گوش **قحف** ع بکسر یکم کاسه سر

چوبین و استخوان برد ماغ **قذف** ع بفتح و سکون دوم نکوهیدن و فحش گفتن و بانگشت سنگ انداختن و قی کردن و تیر انداختن و **قلیل** بضمتین دور انداز نده و بضم یکم و فتح دوم کنگرها و او جمع قذفست که بضم کنگره و سرکوه را گویند **قیف** بکسر باغ و ظرفیست که پیشتش فرو راز سازند و در شیشه و امثال آن نهاده گلاب و جز آن اندازند تا ریخته و ضائع نشود **قطاف** ع بکسر و فتح کام نیک و بوقت انگور چیدن میوه چیدن **قطائف** ع نام حلوائیست لطیف جامهای قطیفه **قاصرات الطرف** ع زنانی که گوشه چشم خود بسوی غیر شوی نکنند و نمیداز ند و این صفت حوران بهشت واقع شده **فصل القاف** **قنق** ع بضمتین مهمان و بفتح نیز آمده **قلق** ع بفتحتین بی آرامی و بی آرام شدن و خلجان و جنبیدن و برانگیختن و رسیدن و برانگیزنده و ترسنده **قطاع الطریق** ع مشهور **قطاریق** ع بفتح بیا هوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ و امثال آن برآید **قیجاق** ف با قاف و جیم هر دو فارسی نام بیابانیست و نیز اصلی است از ترکان که ایشان را قیجاقیان گویند و آنرا خیجاق بکسر خا و جیم پارسی نیز گویند **قرناق** و **قرقی** بضم سه نیک و خدمتکار و این لفظ ترکیست **فصل الکاف** **قدر مشترک** ع عبارت از مفهوم کلی که افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که ماهیتش مقداریست مشترک را افراد موجودات مثل انسان و حیوان و غیر هم **فصل اللام** **قابل** ع پزیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده **قندیل** ع بکسر معروف که در مساجد و محافل بسوزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند و عنادل جمع و قندیل بفتح چافه شکن مرد **قتال** ع بکسر جنگ کردن و بفتح و تشدید بسیار جنگ کننده و بفتح جان بقیه تن **قتیل** ع بفتح کشته شده **قصیل** ع بفتح جو نو برآمده و نارسیده که بپارسی خوید خوانند **قبیل** ع بفتح گروه و ذات پایندانی کنند و جماعه مردمان از گروه مختلف که از سه کس زیاده باشند **قائل** ع گوینده و نام دریایی که در و مروارید پیدا شود **قوال** ع بفتح و تشدید بسیار گوینده و در عرف سرودگوی را گویند و بفتح و تخفیف دوال نعلین **قیل** ع بفتح اول و سکون یای تحتانی پادشاه و اقیال جمع آن **فصل المیم** **قسم** ع بفتح یکم و سکون دوم بخش کردن و تدبیر کار کردن و بقسم نوبت و بکسر بهره و بخش و بفتحتین سوگند **قوام** ع بکسر نظام کار و بفتحتین کار مردم باد قائم باشد و بفتح عدل و درستی قامت نیک و دست و پای اسپ و شتر و امثال آن و بضم و تشدید ایستادگان و بتخفیف درد دی و ماتی که گوسپند را از دست و پا شود **قیام** ع بکسر ایستادن و برخاستن و پایان بردن کار و ایستادن و شکم رفتن و بضم و فتح و تشدید **قلم** ع ابزار مکتوب خامه بر تراشیده و برقمار و در اصطلاح صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیت باشد بعضی گفته اند که قلم عبارت از نفس کل و بطور بعضی از لوح قادری **قدم** ع بفتحتین پای و پیش پای و اثر نیک و سابقه از چیزی و بضم در پیش رفتن و بکسر یکم و فتح دوم دیرینه شدن و دیرینه و پیش رفتن و در اصطلاح صوفیه عبارتست از سابقه حکم که در دست آن حق به بنده و لاد کامل شدن بنده بان جمع اقدام است و پای آدمی از اسپ و شتر

و جز آن قلزم ع بضم کرم و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات نوشته که بدیست کنار چند
بر آید و قلزم شهریست که بر کنار آن آباد است و بآن نام خوانند و پارسیان قلزم نیز خوانند والله اعلم فصل النون
قرن ع بفتح صور و کوه خورد و کرانه سر و کرانه آفتاب که اول پدید آید و پاره چوبی و شاخ گوسپند و جز آن و چند
سال معین بحسب اختلاف عرف که حال الفتوی متأخرین بیست سال را گویند و بمعنی همسال و نظیر و طرف او
و بتحقیق نام مکانست و قبیله از و بمعنی گروه و همزاد و پهلوی سر و سوی سر زنان و اهل یکزمانه و ترکش و شمشیر و تیر
با پیکان و بکسر همسر و پیوستگی و حریف و همدم در شجاعت و کشتی قربان ع بکسر نزدیکی و بضم خصوصان نزدیکان
پادشاه و حیوانی که در منای قربان کنند و فدا کنند و بفتح قدمی که نزدیک باشد که پر شود و بمعنی حضرت اسمعیل
علیه السلام مراد دارند قرآن ع بضم و بمد الف بمعنی کلام خدای تعالی و بمعنی صلوة نیز آمده چنانکه در قرآن الفجر صلوة الفجر
مراد است و بکسر آنکه تسبیح و عمره بیک مرتبه کنند بیک احرام و یک کس که بدان دو چیز را بسته هم بند و شتری که با شتر دیگر
قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی و مصطلح اهل تنجیم پیوستن دو ستاره در برجی و بمعنی خوانده شد و با هم نزدیک شدن
دو چیز و با هم گرد آمدن قرون ع بفتحتین جمع قرن که مرقوم شد و بمعنی پرده از پردهای چشم و بکسر همتا در جنگ قرین
بفتح یار و مصاحب و همتا و زن و اسپ قلتبان ع شخصی را گویند که باحوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی
و دیده نادیده کند و نیز سنگی مدور بزرگ که در بعضی ولایت بر بامها بگذارند تا باران ببارد و آنرا به اطراف بام غلطانند
تا آنچه خراب باشد باصلاح آید و زمین بام هموار شود و در بعضی فرهنگها بغین معجمه مرقوم ساخته اند و درست نیست که بواسطه
کثرت استعمال بغین معجمه بجهت قرب مخرج بدل کرده باشند کذا فی حل اللغات قرطین ع بضم جمع قرط که بمعنی گوشوار است
آمده و از ابن حسین رضی الله عنهما نیز مراد داشته قازغان ع قزغان ن دیگ مسی قانون ع اصل هر چیز و رسم
و قاعده قدیم و نام کتابیست در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که بغداد دیان نوازند و آن
ساز گذشته است و این معرب است قوانین جمع آن قیروان ع بکسر کاروان و نام شهری بجنوب زمین مغرب و شرق نیز
گویند و نام ولایتی در غایت معموری فصل الواو قتوع بفتح خدمت کردن و بضم نام شهریست فصل الهاء قاروره بفتح
شیشه اطبا که در آن مرض معلوم نمایند و مطلق شیشه و نام صراحی و شیشه نفت و قندیل و نوعی از تیر
و پیکان قرابه بفتح و تشدید آوند شراب مانند صراحی و امثاله و بکسر نزدیک شدن و نزدیکی قرعه ع بضم فال و کعب انداختن
و قرعه بسیار است یکطریق آنست که کعب قمارها کنند هر رقمی که بیرون آید از ابتدای خود شمار گیرند بهر عدد
که منتهی شود آن خبر او را باشد و رسم عرب آنست کسانیکه در حلقه حاضر باشند مشت بندند و کسی که یک انگشت گشاید
و کسی دو و کسی سه و کسی چهار و کسی پنج آن فال گیران همه انگشتان بشمارند و از ابتدای خود شروع کنند
بهر که منتهی شود آن قرعه او را باشد قراضه ع بضم ریزهای زر و سیم قبله بالکسر مشهور و جهت و بضم بوسه

فصل القاف مع النون

فصل القاف مع الواو و الهاء

قبضه بفتح پنجه و دست و قبضهٔ شمشیر و کمان و جز آن و بمعنی مقبوضه هم آمده و بضم مقداری که در مشت آید و بضم یکم و فتح دوم
انگرز و د چیزی باد گیرد ز روده فراموش کند قابله زن دایه قبه بضم سر سپر و سر بارگاه و سر گنبد و خرگاه و چیزی که در ایام
عروسی آرایند قافیه بس و از پی آینده و کلمهٔ آخر شعر با آن بند بود و شعر بی او درست نباشد قعده بفتح نشستن
و مرکب بضم یکم و فتح دوم بسیار نشیننده بضم یکم و سکون دوم اعتقاد گردیدن پسندیده قوصره بفتح مثل تنگی
که از برگ خرما بافند و خرما پر کرده در بار می برند قلله بضم و تشدید سر کوه و بالای هر چیزی و تارک سر مرد قرة العین
بضم و تشدید روشنائی چشم و فرزند فرمان بردار قارعه سختی زمانه و قیامت و فراخی در سرای و زن کوهن
قرب بضم نزدیکی و منزلت و بکسر مشک آب ببند مشک قاباقاده قاده قاه و قهقهه مشهور بمعنی خنده با آواز
بلند قدوه بضم پیشوا بحرکات ثلثه قبیله کالبد اول بمعنی قبیله است فصل الیاء قبطی نام مردی بود که دوست
مدینه سلام او را بهشت گشته بود و صحابی است که قبط اهل مصر و ترجمه فرعون و قبطی منسوب بدو است قاسی
سخت دل و سیاه قلب قدریه طائفه اند که افعال را بالکل به بنده نسبت میکنند و نسبت افعال بحق
اسناد ظلم بباری تعالی میدانند قذی بفتح قاف و ذال هر چیزی که بیفتد در چشم و شراب یعنی خاشاک کذا فی اللغات

باب الکاف مع الالف

کیان با کاف تازی مکسور بمعنی دارد اول پادشاه پادشاهان گویند
و بتازی مالک الملک خوانند و کی مرادف اوست و بعضی آورده اند که معنی آن پادشاه جبار است و در زمان
قدیم این پنج پادشاه را گفته اند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و لهراسب دوم یکی از عناصر اربعه را خوانند
سوم بمعنی اصل آمده جمع کی کیان میشود و بضم اول خیمه گنبد را خوانند و آنرا گنبدی نیز خوانند کیان جمع اوست
کدخدا بکاف تازی و فتح صاحب خانه چه کد بمعنی خانه است و در عرف مرد معتبر و سرکرده را گویند و زن را
را گویند که در لغت کدبانو تفصیل مذکور میشود گیرا بکاف فارسی مکسور گیرنده و چسپنده بود گزاف با کاف فارسی
مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند کالا دو معنی دارد اول رخت و متاع بود دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده
معنی اخیر از کتاب ... قوم شد کیمیا در لغت مشهور و در اصطلاح صوفیه عبارتست از قناعت بموجود و ترک
شوق بمفقود و کیمیای سعادت عبارت از تصفیهٔ نفس است از رذائل و کیمیا و آن اکتساب فضائل
و تحلیه او و آن این کیمیای خواص است اما کیمیای عوام ابدال متاع آخرت بمتاع دنیوی اما کیمیا خواص
حضور قلب است از کون مسمی بعینه کهربا ... نیست زرد مشهور دافع علت یرقان کاه ربا ... کشنده
کبوتر نامند و در عجائب اللباب است که صمغی است از درخت که آتش ... زرد و گیرد چون او را بگذارند مانند
دگر بیند در چه و در کس ... است که بر ... و چون باد بسته گردد و آنرا کاه ربا نیز گویند کارکیا دو معنی
دارد اول پادشاه را گویند دوم هر یکی از عناصر اربعه بود مولوی معنوی راست بمعنی اخیر بیت ای معدن

نور و صفا انتمی هست تمیز بیا کین نیز کار و کیا بانش تعطل است و میر عضد الدوله انجو در جنازان لغت
این و بیت مثنوی معنوی انیز آورده است بمعنی اول بیت عشق آن بگزین که جبله انبیا یافتند از عشق
او کار و کیا بگلعت العقال مولی ماولن بیا و غریبی فرواز کار و کیا بود کشف اللغات میوید الفضلا بکاف دوم
فارسی تصحیح نموده بمعنی کار و بار و کار و بار گمنام آن باکاف فارسی مفتوح سبزه که میان ترب و پیاز کارند و قیل کمر
دال آنکه تخم سیه در روی انداخته بکارند و بکاف فارسی و کشته‌ال در کشف اللغات بمعنی نیز بنظر درآمده کذا ع بفتح
اول و ذال معجمه چنین و انیقدر و او بمعنی اول و کلمه ایست یکی جار و مجرور بمعنی دوم یک کلمه ایست که کنایت
از عدد است کناع با لضم و الالف تصوره بمعنی پوشیده و دارویی خوشبوی گراف بکاف فارسی مفتوح و رای
مهمله مشدد بمعنی حجام و بمعنی فرهنگها بمعنی غلام و قوم ساخته و بزیادتی یا نیز آمده کساع بکسر و مد کوشش

فصل الباء

کوکب ستاره بهشت بزرگ و در اصطلاح صوفیه کوکب الصبح اول چیزی که ظاهر میشود تجلیات الهی
و گاه اطلاق کرده میشود بر سالکین متوجه میشود و بلایت نفس کذاب بفتح و تشدید کاذب دروغ گو کذب
بکسره قیل بفتح کاف و کسره ذال بمعنی دروغ کذب بر بنای صدق و واقع میشود بکسر اول و سکون دوم است و بدون
آن بفتح اول و کسر دوم کلام ضمیر مذکور برین بنای است کعب بفتح شتالنگ و پاره روغن و سر بند و نیز میانه این
بند تا آن بند گوید بمنتهی جمع کتاب نبشته و نام فرض کرده و تقدیر کردن و نبشتن و فرختن بلا کلمه کر
بمال ایشان بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان کتاب مبین در اصطلاح صوفیه عبارتست از لوح محفوظ قدری
کرآن نفس کل با عمل کل است بلکه عبارتست از علم الهی ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین که در قرآن مجید
واقع شده مراد همین حضرت علم است که رطب عبارتست از وجود و یابس کنایت از عدم و احاطه این دو مرتبه
ثبت و زیست مگر همین حضرت کسب بضم کنجاره روغن عصاره ارشل روغن است کریب بفتح اندوه
و بقید سن و بود بی آرام شدن از رنج و غم کعیب بفتح اندوهناک و نیز بردرآمده و بروی نهاده

فصل التاء

گشت بکاف فارسی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم شک کردن و خوب ساختن بود شیخ احدی
راست بیت گوهر کرد جهان تماشا رونده گشت بار نه به انتقدر که با دوست بگذشت نالیدن نفس حجره خود
پرده برگرفت بو ما نقش دیگر این ورق بیگانم بگشت سوم جزیره باشد بمعنی گردید و گردیدن نیز آمده کنیت
بالضم اسمی که در اول او آب باشد ما مثل ابو المعالی و ام کلثوم و بمعنی پوشیدگی کبریت گوگرد و زر نقره خالص
کذا فی منتخب با اول مضموم و ثانی ساکن است تشدید در الکوبیت و آنرا با اول و ثانی مفتوح بسین مهمله خوانند مولوی معنوی
راست بیت تو ولی معبد کعبه گشتم بتو ولی مقصود بالای ستم کبت بفتح خوار کردن و هلاک کردن و بمعنی
در هم شکستن هلاکی و خواری و در فرهنگی بمعنی کمی شهد نیز بنظر درآمده فالت بفتح پا سیدلای گردن بمعنی نبه برنگاری

نمودن **گفت** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکافت بود حکیم سنائی راست **بیت** چون بیا آتش ستاره از رخت
که از دل بخست زهره بگفت و گفته یعنی شکافته بود **فصل الجیم** **گنج** با اول و ثانی زده [illegible] باشد بمکان
تازی و ضم اول معروفست و چین و شکنج را نیز گویند که [illegible] و امثال آن [illegible] نیز گویند
گنج بکاف فارسی یای مجهول پریشان [illegible] گویند و کسی که [illegible] باشد [illegible] گنج شده است
کاج [illegible] معنی دارد اول بوچ را گویند که آنرا بتازی [illegible] خوانند دوم [illegible] بمعنی [illegible] خواجه حافظ فرماید **بیت**
فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی کمینه بنده خاک تو بودی کاج [illegible] سوم درختی است که آنرا ناژو و نوژ
نیز خوانند چهارم سیلی باشد مولوی معنوی فرماید **بیت** کسی گو [illegible] در [illegible] مادر [illegible]
تاج [illegible] آگه است فرد [illegible] عقل [illegible] بزن درگذشت آن [illegible] کاج [illegible] آبگینه را گویند [illegible] ظروف گلی که
بزیر آن آبگینه ریخته باشد کاچی نامند چون در زبان [illegible] بدل [illegible] داشته اند کاچ
است [illegible] دارد با آنکه تعریب نموده کاشی گفته اند ازین [illegible]
دوم بجیم عجمی [illegible] درخت است سوم نام رباطی است میان [illegible] **کرج** با اول [illegible] ثانی زده و کاف عجمی [illegible]
ولایتی است که آنرا کرجستان با جیم و کاف فارسی [illegible] گریبان
و کرته و پیراهن را گویند [illegible] با اول [illegible] و ثانی مفتوح بجیم عجمی [illegible] **فصل الخا** **کاخ**
سه معنی دارد اول قصر باشد دوم بام را گویند و آنرا کاخ نیز خوانند سوم [illegible] شلغات [illegible]
[illegible] بمعنی خانه بی روزن بنظر آمده **کناخ** [illegible] و کاف [illegible] دو معنی دارد اول [illegible] باشد که [illegible]
گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب بستان که از تصنیفات اوست در باب [illegible] ترجمه [illegible]
سرور صلی الله علیه و سلم بفارسی تکلم نموده اند و این حدیث روایت کرده [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
تمر صدقة و عنده الحسن و الحسین رضی الله عنهما فاخذ تمرة و ادخله فی فیه [illegible]
کخ کخ و اخرج التمرة من فیه **کلخ** دوم آواز [illegible] باشد حکیم سنائی فرماید **بیت** [illegible]
بر [illegible] بند [illegible] کلخ اندر جام [illegible]
[illegible] شیخ اوحدی گفته **بیت** [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] **کرخ** [illegible]
از ما وراء النهر و قیل نواحی بغداد دوم [illegible]
[illegible] در زمین بغداد [illegible] بغداد

کوخ با اول مضموم و واو مجهول خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی نظم نموده بیت ز نیا که نه در روزن
کاخ کوخست + در راه محمدی کلوخ هست + و اهل خراسان کرم را گویند **فصل الدال** کدن با کاف تازی مفتوح دو معنی
دارد اول نما نباشد دوم بمعنی گسستن آمده و بمعنی رنجیدن شکافیدن و انگشت اشاره کردن آب چاه و بیرون
کشیدن که هیچ آب در و نماند و کوشش کردن بطلب چیزی و کوشش کو بفتح هم دیست زنان مانند این چیزیست
که ر دی چیزی گویند و **بکاف فارسی** بفتح گدا باشد و گدائی را نیز گویند گردن با کاف فارسی مضموم چهار معنی
دارد اول نام طائفه ایست مشهور صحرانشین حضرت مولوی معنوی گفته **بیت** چه اندر پشت ای ممخزن مشاده
کامرود و مرغ دانه جان کرد + دوم قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته و میانش زراعت کنند
و آنرا کرد و کرده و کرزه نیز خوانند سوم اگر پا باشد و آنرا اثر پرویزی نیز گویند و تازی شعر خوانند چهارم بوبان
دشبان را نامند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول که دار باشد دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت
بریده باشند و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده یازده معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی زمین خیز آمده شیخ سعدی گفته
خاک گفته بطریق عموم **بیت** تن بی سوج چیست مستی کرد + سوج بعالم چیست بادی رد + دوم چون بالا شتی معنی
دارد ولی هم خاسته بیک معنی قرار داده یکجا نوشته دوم که دباغ امراز کرده برن بود سوم گردون فلک را گویند
چهارم ماهی است از اسامی نیر اعظم پنجم پوستی گوشت گوسفند ششم بمعنی نفع و فائده آمده هفتم عکس را نامند هشتم شادی و نیز غم
دشادی و غمی باشد نهم عمر و اندوه است شیخ نظامی فرماید **بیت** جوانی که در گردش گرد آمد + نه پوشنده را اول
آورد + و این لغت دو معنی ار شته دهم اضداد است دهم بمعنی برق آمده یازدهم خنسی را ابریشم نیز خوانند
و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد و با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم شهر را گویند و آنرا
بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد که مراد از آن شهر سیاوش باشد و ویسه گرد که مراد از آن شهر
باشد سوم بمعنی جمع و کرد آمده چهارم خرگاه را گویند و آنرا کرد نیز نامند **کرید** با کاف تازی نام مردی که پای کنوج
بوده دعا صراسکندر زده و اقرین بوده و مکر و فریب و حیله و خبک کردن باشد و حائض شدن زنان نام ستاره
کبد بفتح مع سکون بر جگر زدن جگر و بفتح یکم و کسر دوم مشله تحتین سختی و قیل بفتح یکم و کسر دوم دو معنی دارد
اول بمعنی جگر آمده دوم میانه هر چیزی را نامند عموماً و قبضه کمان را خوانند خصوصاً **کشادن** با کاف عجمی مضموم
چهار معنی دارد اول معروفست دوم فتح را نامند شاه قاسم انوار فرماید **بیت** نغمه طرب خوش سکو همه بند هست کلام
ساغر ساقی من ره ز همه فتحت گشاده چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو راست قدس سره **بیت** گردون
کشاد شست تو چون در دعا شنید + خواند از غنون مرکحر بر بغانه را + **کادن** با کاف تازی حرص شره
گردبادن بکسر کاف فارسی و با دال موقوف بادی که به مثال آسیا گرد و آنرا گرد باد و نیز باد دستانیز خوانند **کاسد**

زر و سیم ناروا ج **گزند** بفتح اول آسیب و گزند بضم اول بمعنی گزنده و گشنده است و بضم اول آفت و بفتح زخم **گنگ** با اول
مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول شکر باشد دوم آن قند است دوم جراحت و ریش بود سوم بمعنی گریه آمده
و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان دلیر و مردانه بود و آنرا کند آور و کند آور نیز گویند که بر پای مجرمان نهند
سوم ضد تیز باشد و با اول مفتوح تیرگی شهر و ده را گویند و آنرا کنت نیز گویند و با کاف فارسی مفتوح معروفست
و با اول مضموم غصه را گویند **گنود** بفتح کیم دشمن دوم ناسپاس زمینی که در و گیاه نروید و بفتحتین **ناسپاس** کردن
و در شرح اصطلاحات صوفیه مذکور است کنود در شریعت عبارتست از تارک فرائض و واجبات الهی و در طریقت
تارک فضائل و ذکر الهی — کنایه از کسی که اراده کند چیزی را که منکر است او را حق تعالی و این هست معنی از من
آیه متخذ است که ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید **کساد** بفتح ناروا ج شدن
و ناروائی متاع و جز آن **کلند** بفتح مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول است افرازی باشد که گلکار الشر اگویند که بدان
زمین را بکنند و آنرا کلند نیز گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** اگر بدیدی ... آن خیال آید و بکند و بادم اهرد و
دیده بکلند **ء** دوم قفل و زیرین آنرا کلیدان نیز گویند سوم چیزی را که ناتراشیده بود عموما چوبی باشد که به گلوی
سگ بندند خصوصا و آنرا بتازی ساجور نامند **فصل الراء مع الکاف** **کمر** بفتحتین آنچه بر میان بندند و میان کوه چنانچه گویند
کمر کوه بمعنی بی ذکر کوه نیز آید **کبیر** بکسر کم سکون دوم بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند و در فرهنگ است عضد الدوله
انجو با اول و ثانی مفتوح بکاف فارسی سه معنی بنظر در آمده اول سنگیست که از ان ظروف و اوانی و کاسه هنگام
سازند دوم شهری بود از ولایت بجود و بجور ولایتی است که مابین هند و کابل واقعست گویند سید علی همدانی
چندگاه در انجا بوده و نقد چنانکه در انجا سیزده روز درویش را از ان مکان نجلالان تحمل نموده سوم خیمه را گویند که آنرا
بیک ستون بر پا کنند و با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول منع را گویند دوم سلاحی باشد که از افغانان
گویند و بعضی بمعنی خود آهنین مر قوم ساخته اند و بفتحتین کاف تازی کرد خیار سان ... میوه ایست که از ان
آچار سازند و آنرا اصف نیز خوانند **گدر** بفتحتین تیره شدن تیرگی و بفتح اول و آب ... دوم ... و تنگ بود در کرین
بودن زر نا شنوا و با فتح اول و تشدید باز گردانیدن حیله بدون از ... و ولایت آمده است در یسمانی که بدین
خرما بر ایند و ریسمان بادبان کشتی که به تیغ جهت آن ... ستان ... بود باشد ... هزار و صد ...
و نیز نام رود لیست و با کاف فارسی مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی گره است دوم کشتی باشد ...
نام حلی خسرو فرماید **بیت** کر نخواهی ... گرداز گریبان ... بخرین ... که ... سه ... نیز ... بیت کره
سوم بمعنی مقصود و مراد آمده و بکاف تازی هم بمعنی ... درآید جنازه ... بود ... بیننده ... سازنده را گویند
مانند آهنگر کاسه گر کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب آخر کلمات معنی نبخشند **کافر** بمعنی پوشنده ذکر ...

لغات که ترتیب کما گوید گافو به اصطلاح تمه نه شب تا یک گشت بر جوی یا باشد و باشد پوشیده بامه
باشد میان مین که تخمی آید نیز خجه قافیه فاقافیه بفتح سیان فا حق پوشند و بید گذشته افعال و اسما
کرد که بسبب از من و بود هواری زشت دوم فست معروف اول دارد معنی سه مجهول و او و ضمه بمعنی باکاف گوی
معنی همان صوفیه اصطلاح در کفور کند رحمت انکار و آنکه ناسپاسی بفتح کفوری مانند ناشستن شوم و نیز گوید
حمله برنده شده تشدید بفتح کاری است مدد کوه بمعنی نیز و گیخته گیخ مردان حمله فرف که شد گوید آلود لفظ تهمت کننده است
چنانچه مولوی است صاحب بمعنی گنجور صاحب بمعنی خازن گنجور شکوفه گل احمرن گل دانسته بازگردیده و بازگردیده
ذاته که گویند را چیزی بضم کوارف اخوانه و گنجور دستور مانند خوانند امر بسکون استعمال و امثاله و داشته
پوست بفتح کفتار گفتار بزرگان یکدیگر سرزبه التب باضم کرز خفیف و تشدید باضم کماره امثال کویا باشد نویش
فردوسی حکیم باشد بدی جزای مکافات ثانی سکون و اول بفتح کیفرن است مشهور گرفتن قصه گر ای
است مشهور میوه ضم و اول با کنارف است اندر بخواب نه چشم بدکنشی کیفرش گیتی اگر بیت گوید
صوفیه اصطلاح در آید جدائی بمعنی نیز و است آغوش بمعنی بفتح قبیل و یکبسته دیگر است
بین است نامه که گویند را جائی مستوح و قوف و تیه فارسی کاف و بفتح سیرت گرم گوید
عوض بمعنی هشام فرهنگ در و باشد جوهر دوم گویند را نزاد اهل اول دارد معنی دو گوهرن باشد آنچه
حرکت و شکستگی دوم و سکون با کم بفتح کسر حکومت و پادشاهی بمعنی فارسی باکاف گیروارن است
فارسی بکاف گرمدارف است زمانه بیان از تقویت و خرف بیر فارسی بکاف بفتح هپیرف کنه
هندی که گویند را زمخت چیزی مفتوح تازی باکاف الزاکزن الزا فصل گویند نماز اخلاص و دارد
در کنار بسته که باشد نیز دوم ستوه بود بدن آنکه امراز دوم فست معروف اول دارد معنی دو فارسی باکاف باشند
میرود که پیکان پر باشد تیر از نوعی تخمه گویند نیز آنرا و است ازمار نوعی تیهارم و آب های
گازرن خوانند کامی آنرا و گویند را دندان سود اول و است مشهور آن و بود کننده میانش بایک
باتان پالیز چنانکه سازند وفی علف و چوب از که گاهی باشد خانه اول دارد معنی دو اخفای و مفتوح
خدنگ بود طلب فتح خلا که شهریاری بیت است فرخی استاد هند ترتیب نار کشت پالیز بر کنار
طرف یک و آویخته ها تیه آنها از صیاد که درخت های شاخ دوم بکاز کل از بجا ستان
بسیار گانه و خوانند هنغوان را آنرا و آید دام طرف به کرده رم طرف آن از جانوران تا فرو برند
کاج آنرا گویند دوم دو گویند را جوان اول دارد معنی دو فارسی بازای و شود تو مرتو خوشنما بگویند
دهلی بعید آید خواندن اول دارد معنی سه فارسی باکاف خوانند صنو بتازی گویند نیز

گوید بیت عجب نبود که از تاثیر مدلش ٭ همه تریاق باید کاتاقسم ٭ و دندان گرفتن نیز گویند دوم قرع [illegible]
بود برای جامه و کاغذ بریدن سوم شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن علف را نامند **کرف** بالفتح [illegible]
خدا است بود دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و بهر دو معنی بجیم تازی نیز آمده است و معرب آن قز باشد و با اول مضموم
و کاف و میم ... طفل نو سخن که زبانش هنوز درست نشده باشد و بفتح یکم و ضم دوم الفاظ نادرست **کرنبه** با اول
مضموم و ثانی زده و کاف فارسی مکار و محیل را گویند که حکمت را طرف افراط و تفریط است طرف افراط گربزی
باشد و طرف تفریط حمودی و بلاهت و معرب آن جربز بود **کرازف** با اول مضموم ... معنی دارد اول خوک نر را
نامند دوم رفتاری از روی ناز و تکبر و تبختر باشد سوم بیلی بود که زمین را بکنند چهارم شیخ ... [illegible] گویند **کرنه** بکسر
بکاف فارسی مضموم نام سلاح معروف که بصورت ... و مرکا و ... سازند **کفانه** و **کفچه** بالفتح و با اول مفتوح
ثانی زده و سیم عجمی مفتوح بلام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که ... [illegible]
آبی که در تالاب و ... بود و ... باریک داشته باشد و بر روی آب افتد ... [illegible] و آنرا
بتازی ... خوانند و ... جمع است اثیر الدین اخسیکتی گفته بیت ... [illegible]
... زمین نهادی ... است ٭ **کار** ... [illegible]
عجمی ... حیوانات باشد و آنرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی [illegible]
[illegible] ... که بشکند ... آید ٭ **فصل السین** [illegible]
که بتازیش ... خوانند و نیز ... است و آن ... [illegible]
... آمده گویند **کیس** بفتح یکم و کسر دوم ... [illegible]
چنانچه کابد ... **کناس** بالضم ... [illegible]
فارسی پرنده ایست ... [illegible]
کاس بالفتح جام شراب آوند شراب جام و در اصطلاح اهل تصوف ... [illegible]
حافظ شیرازی دلالت بر معنی میکند بیت الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ... [illegible]
عاشق در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و او ... [illegible]
عذاب و دشواری فرقت خلاص شوم و بامراد از کاس فیض باشد ... [illegible]
و فیض ... [illegible]
و معنی مجازی معلوم کذا فی شرح دیوان مذکور که ... [illegible] **کابوس**

انچه در خواب فرو گیرد و آنرا ادیوستیه گویند و آنچه در خواب بر آدمی افتد و آن مقدمه صرع باشد و نیز بمانند بهالیسع
بفتح باول انباشتن چاه دعوی و سر گریبان فرو بردن در دستور بمعنی فرو بردن سر آمده و بفتحتین پشانی کوتاه دان
سر پیش آمدن کمینه ای که چاه دان انباشته باشند و بضم و تشدید میم گویند نیز تکمار نیز بمعنی قوت داشته کالان
کلیس بتخانه و کنیسه گبر یهود در حل لغات بمعنی جامه زربفت مرقوم ساخته **فصل الشین** کیش بکسر کاف
تازی و یای مجهول هشت معنی دارد اول تیرکش گویند دوم دین مذهب را گویند سوم نام جزیره ایست که بهرمز
مشهور است چهارم نوعی از جامه باشد که آنرا ادکتان بافند و آنرا کیش نیز گویند پنجم نام درختیست که از چوب آن تیر سازند ششم
کنند ششم درخت شمشاد را گویند و نام شهریست که در کنار دریا در جزیره که آن جزیره دهم بهان ملقب است هفتم
هر باشد بعد اعتقاد ثانی راست **بیت** نزای ادست کار ملک ملت همچو تیر پاک کیش نراق پیکان **کشف**
با اول مفتوح و ثانی مستور و کرشمه و بمعنی طالب می نیز آمده **کشن** بکاف تازی مفتوح بمعنی دارد اول نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر قریب سمرقند او ده اند که حکیم ابن عطا که بمقنع مشهور است ماه بر آورده بود و ماه نخشب ماهی از چاه
بر آوردی که به سیاه در نواحی شهر کشن واقع است بر می آمد و پرتو آن تا دو ماه فرسنگی افتادی دوم گوشه صیغه ولدرا
گویند مثل اذیت پهلوان بغل خوانند سوم سینه را گویند با اول مکسور بغل را گویند که بیت ابطال را سر نوشته
باشند و آنرا کشته نیز خوانند بکاف فارسی مفتوح بمعنی خوش و خدا آمده **گوش** با اول مضموم و واو مجهول
کوشش و امر از کوشیدن باشد و بکاف فارسی مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی گوشه
آمده سوم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم روز چهاردهم است از ماه شمسی و پارسیان
درین روز عید کنند پنجم بمعنی نظر و انتظار و سطر باشد شیخ نظامی قدس سره منظوم ساخته **بیت** پاسبان شتم
برای بهوش *** ز طاقی سم نیابد گوش *** و معنی نگاهداشتن نیز بنظر آمده چنانچه گویند کوش و امر از آن
باشد که نگاه خواجه حافظ فرماید **بیت** ای ملک العرش مرادم بده *** وز خطر چشم بدش دار کوش **کشیش**
بفتح کاف تازی پیشوای نصاری باشد و علم زهادت و مقرب آن قسیس است حکیم خاقانی گوید **بیت** کشیشان
کشش بمعنی کوشش به تعلیم من قسیس داناء **کنشت** با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف تازی کدیورا گویند و آنرا
کنشت با ثانی نون آخر نیز خوانند **کاشف** دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند
و آنرا کاج نیز خوانند دوم نام شهری کاشانست **فصل العین کرع** بفتحتین و قیل بفتح کاف و سکون دوم آب باران
ایستادن و بر کنار آب رسیدن بر آب نهادن و آب خوردن و باریک ساق شدن باریک شدن ساق **کروع** بضمتین
مثله **فصل الغین کاغ** سه معنی دارد اول آشی را گویند دوم نشخوار باشد که شتر و گاو و بز و گوسفند مثل
آن چیزی را خورده باشند از معده باز بدهن آورده بخایند و فرو برند و آنرا بتازی نشوار با اول مکسور خوانند

دبقیه کاهی که بعد از خوردن اسب دستور بماند سوم ناله و فریاد بود و هم بمعنی فریاد کلاغ را خوانند خصوصاً مولانا جامی فرموده
بیت جامی از نطق زبان بست که تا شناسد کس * که نکته طوطی شکرشکن از کاغ و زاغ * و آنرا کاغه نیز خوانند کاغ کاغ
که تو بمعنی هست برهان الدین گفته بیت شد بون مختلف چون خانه صباغ باغ * همه زاغ بیدون شد بلبغ و ماندانند
کاغ کاغ * فصل الفا کسوف بفتحتین گرفتن آفتاب بکسف با اول و ثانی مفتوح ریسمان را گویند که از پوست
کتان تابند و آن بغایت محکم و مضبوط بود و آنرا کنب نیز خوانند کذا فی فرهنگ جمال الدین انجو ایضاً کشف
بفتحتین بمعنی نگاه داشتن و باز کردن و مرغی که بشب بیند و بروز کور باشد و آنرا بوم خوانند و سایه و ستر و شانه
جولاهه بنظر درآمده و بکسر نون آوندی که در آن اسباب شبان باشد و بوزن الف پناه و جانب و بال مرغ و در شرح
خاقانی بمعنی پوست آهو بنظر درآمده که درویشان دارند گزاف بالفتح با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود
دوم بسیار و بیحد را گویند حکیم ازرقی گفته بیت متوان کسی که نه بهر گزاف بخشیدن * ز رسم خلق جهان کم کنی
رسوم حساب * و در بعضی فرهنگها بضم اول بمعنی تخمین و غیر معلوم و سخن دروغ و بی تحقیق و دروغ مرقوم ساخته اند و آنرا
گزافه نیز گویند و مآل هر سه بمعنی بهمان بیهوده میگردد کتف بکسر و قیل بفتح یکم و کسر دوم شانه و شانه گاو بفتحتین بمعنی
شدن شانه و بمعنی شانه شدن بستگی ستور و بفتح یکم و سکون دوم آهسته رفتن و دو دست واپس بستن با معنی
شانه مشهور بکسر اول و سکون دوم هست کیف بفتح چون و چگونه کثیف بفتح تیره و ضد لطیف کاف حرف معروف
و بمعنی شکاف نیز آمده کهف بفتح پناه و غاری که در کوه باشد و سوراخ کفاف بفتح آنقدر قوت که بس باشد
بمعنی روزگذار و مانند چیزی و اندازه و یکبارگی و اگر چیزی و دامنهای ریگ پشته‌ها و دامنهای پیراهنها کف
بالفتح ولت بر باز داشتن و باز ایستادن و بفتح پنجه و کف دست و دریا و سهی نیز گویند چنانچه کف دریا و کف صابون
و جز آن نیز سوخته چقماق را گویند کشف بفتح یکم و سکون دوم ظاهر نمودن و برداشتن چیزی رشتن و سیل ساختن
و درستن پرده و حجاب و بفتحتین جانوریست آبی که آنرا باخه و سنگ پشت نیز خوانند فصل الکاف کنگ
با اول مضموم و کاف تازی باشد کاف فلان عجمی دو معنی دارد اول مرد تسلط و تیز و قوی هیکل را گویند دوم فلان شده را
گویند و با اول مکسور بی حیا و زبان آور را باشد با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بلبل باشد و آن پرنده گلستان است
و از جانوران پرنده جناح شاه از دختان شاخ هر دو کاف فارسی مفتوح و کاف اول مضموم معروف مشهور است کمک
با اول مفتوح و ثانی زده و کف شیر و کف آب و کف صابون و کف دهن و امثال آن باشد و آنرا کفچه نیز
کلک با اول و ثانی مفتوح و بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش کژدم باشد و آنرا نشتر و نیشتر نیز گویند دوم
بفتح گویند سوم نام چوب نی و ملف بود که بجهت گذشتن از آبها بر هم بندند و کاه باشد که نیک مشک ساخته
نصب کنند سوم نام موضعیست از مضافات اصفهان که در آنجا خوب شود چهارم سوم گویند چهارم

خوانند مولوی معنوی فرماید بیت زین مخوری گردی ملک آن سمخوری کردی کلک + زین می ما به بکری شنوی کردی
اتان نمایند الحکم بسبب سموست و شامت که رف علوم ها غیر کهین نام خوانند و در فرهنگی مرقوم ساخته که کلمه ایست
که در محل کراهت و تعزیت و نفرین گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی ساکن سه نام بوم بود ششم
خوربزه فارسیده را گویند و آنرا کالک و کالک نیز نامند هفتم خوزه پنبه بود که هنوز نشکفته باشد هشتم کادیش زدن جوان را
گویند و با اول مفتوح بثانی زده بغل بود و با اول مضموم بثانی زده پشم نرمی را گویند که از زیر موی بز برویند و آنرا شانه
بر آورده ریسند و بشال و امثال آن بیافند و ازان پشم و نمکیره مانند آن بمالند و آنرا کرک نیز پشم و کلفز نیز نامند
و با اول و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوچ و کاج را خوانند و بتازی آنرا الاحول نامند دوم مردشکم را
گویند سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند و با اول مکسور بثانی زده سه معنی دارد اول هرنی را گویند
عموما و نی قلم را خصوصا دوم منقل و آتشدان را گویند گردک با کاف فارسی مکسور و کاف دوم تازی چهار
معنی دارد اول خرگاه را گویند شیخ نظامی راست بیت دو گردک اشت خسرو مهیا + برآمد به گوهر چون
ثریا + یکی تا ماه بهر باده خوردن + دگر زمان زبهر خواب کردن + دوم حجله را گویند که بجهت عروس بیارایند مولوی
معنوی راست بیت بجز بانگ و قت نبود نصیبی + چو هست چون خصی در سوز گردک + سوم چیستان باشد
و آنرا پزدک نیز خوانند و بتازی الغز گویند و بهندی پهیلی نامند چهارم نانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها
مثل بادام و کردکان و غیره دهند و بپزند و آنرا کلیچه نیز نامند و در فرهنگی عروسی مطلق نیز بنظر در آمده و الله اعلم بالصواب

فصل اللام کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول آنکه میان سرش مو نباشد دوم جمع بها لم را خوانند عموما
و نرگاو و میش را نامند خصوصا با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی گوشه و منعی آمده دوم ده را گویند و گل رهی باشد
چنانکه پهلوی شهر را نامند و پهلوی بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را خوانند بضم اول و ترشید ثانی لفظ
واحد است و معنی او جمع و در اصطلاح متصوفه کل واحد مطلق را گویند که کل اسم حق است تعالی و تقدس باعتبار
حضرت واحدیت الهیت جامع مجموع اسماء است و بفتح بار گران و عیال و نیز آنکه نه او را فرزند باشد و نه پدر بطل
و کاف فارسی گل سرخ را نامند مگر باضافت آنزمان مراد گل دیگر باشد چون گل نسرین گل یاسمین و امثال آن کول
بضم کاف فارسی و واو فارسی نادان و احمق را گویند و بوم چغد و کو یعنی مغاک و قیل با کاف تازی بفتحتین دیو کلیمه
و قیل با کاف فارسی و ضم کاف تازی و واو فارسی کتف و خزینه آب و بوم و چغد و بمعنی اخیر بکاف عجمی هم آمده کلیل
بفتح کاف تازی کنگ و کنگی کسل بفتحتین و کاف تازی کاهل و بضم کم و کسر دوم کاف عجمی آزار دهنده و پاره کننده و
دام پاره کردن چیزی کفل بفتحتین سرین و بکسر نیز صحیح است و میانه دو سرین گلیم که بر پشت ستور اندازند تا برده نشیند
و ایضا بالکسر بهره و حصه چیزی قوله تعالی یوتکم کفلین من رحمته و گله بهر ستور نتوانند فراهم گرفتن کیل و بفتح پیمانه آرش

بیرون نیاوردن آتش زنه و صاع بمثله و بمعنی نرخ **کیال** ع بالفتح والتشدید پیمانه کننده **گسیل** ف با کاف عجمی مضموم
و یای فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی وداع مرقوم ساخته و آنرا بضم
اول بی لام نیز گویند **کلک** ف با اول و ثانی مفتوح و کاف تازی پری را گویند که پادشاهان و جوانان خوبصورت و مردم
شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر دستار و کلاه خود بزنند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند و بالکسر
کنگی و بسته زبانی **کال** ف با کاف فارسی نه معنی دارد اول بمعنی دور و دوم خربزه دور شدن باشد و مثل بمعنی دوم
مشو بود و دوم نام غله ایست که بغایت ریزه باشد و آنرا اشکال نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم فریاد بلند
بود پنجم بمعنی قریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده هفتم نوعی عنکبوت زهردار باشد و آنرا رتیلا نیز نامند و بتازی
رتیلا خوانند هشتم غوزه پنبه را گویند که سبز و ناشکسته باشد نهم خر و س را نامند و بکاف تازی هفت معنی دارد
اول خم را گویند دوم بمعنی جای میان کلک یعنی میانه جای سوم بمعنی تر ولیده و درهم بود چهارم چیزی خام
را گویند پنجم گرد باشد ششم زمین از گل باشد هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کانوخ و کانو نیز نامند **گنگل** ف کاف
اول فارسی مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سخره و هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید بیت منکرش
با تیر کرمه نو گیند + ترک بکن که بمحل تست تا جرا + **کهل** ف مرد میانه سال **کمل** ع با ضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین
معنده **وصل المیم** **کریم** ع بفتح بخشنده و بزرگوار و گرانمایه و گناه بخش **کام** ف بکاف تازی مراد و مقصود و آنرا کامه
نیز گویند و بکاف فارسی سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروفست دوم لگام اسپ را گویند سوم ره در
و دستار را خوانند موافق معنی سوم این دو بیت مولوی معنوی راست بیت لطف رویش سوی مصدر میکند
او مغز بی پشت مادر میکند + که اگر بیرون فتم زین شهر و کام + ای عجب که من ببینم این مقام + صاحب العین حسین انجو
در فرهنگ خود باستشهاد می آرد و آنمعنی اخیر قیاسی میر مذکور است و در فرهنگ دیگر بنظر در نیامده و هر که از شاگردی
میر مشار الیه در فرهنگ خود نوشته اکثر از ین عالم است **کرشم** ف همان بمعنی کرشمه باشد **کورتم** ف با اول مضموم
که با صطلاح آذربیکاف تازی و عرب قزلباشیه کاف فارسی باشد و او موقوف یعنی چشم من برکو بمعنی
چشم آمده و اینجا میم متکلم است **کتام** ع بفتح از کتم است یعنی پنهان داشتن باز **گرم** ف با کاف فارسی مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول غم و اندوه سخت باشد کذا فی فرهنگ میر انجو دوم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله
طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل بکاف تازی نیز بهمین معنی است **گرم** ف بفتحتین ترکیه یکانش به فتحتین شده باشد
و جمع کرم یعنی رز که انگور باشد و کرم جمع اکرم که بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل آمده گفته شود نیز می توان بود که نظم **خانخ**
خشم فرو خوردن و بفتحتین بیرون آمدن گاه نفس **گرم** ف با کاف تازی مفتوح و سکون ره و میم یعنی بکوه و بفتحتین
جوانمردی و مردانگی و عزیزی بود و بفارسی بفتح آن سینه که بر کنار جوی و حوض سبزه باشد **گستم** ع بفتح و بشین

و پنهان داشتن باشد کتم بفتحتین گیاهی است که خلط میشود بوسمه برای خضاب کنام ف با اول مضموم سه
معنی دارد اول بمعنی آرامگاه و آشیانه آدمی و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری
گوید بیت مرغ در سایهٔ امن تو دگر دیده هوا + وحشی از نعمت فضل تو چرد گرد کنام سوم جیرا آگاه را گویند

فصل النون

کرکس تمرین ع کژ کردن مرکب عبارت از امثلم است کون ف بفتح و سکون ع و ماودن
و پایندانی کردن و چیزی حادث بود کاف دان ف شکاف ران یعنی سوراخ زیرین چه کاف بمعنی شکاف
آمده چنانچه در همین فصل گذشت کن فکان ع عبارت از خلق کردن است کفران ع بضم مشهور یعنی ناسپاسی کردن
کرمان ف نام شهریست از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن یزدجرد و نیز جمع کرم گزین ف با کاف فارسی مضموم
بمعنی اسپند بید است و آنرا گزینه نیز خوانند و بتازی حجر گویند گلخن و گولخن ف آتشدان حمام باشد و آنرا کولنج
نیز خوانند کودن ع بضم اول اسپ پالانی کرده را گویند و مردم کند فهم را کودن باین اعتبار خوانند گنج روان ف نام
گنج قارون است یعنی لسفر کی گفته بیت که سپاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ + دشمن ملک ستد گنج روان
نعل بهای آسمان با ستارگان و نیز شب گردکان ف با اول مکسور و ثانی مفتوح بهره بن باشد و گردانیدن ری
از طریق و با اول فتح ثانی مضموم آلت تناسل بود گوران ف با کاف فارسی مضموم چیزی را گویند که در زلبعقه خوش باشد
در هم کهکشان ف ستاره چند باشد بشکل جاده یعنی راه که در شب بر آسمان پدید آید و آنرا کاهکشان نیز خوانند
گردبان ف با اول مکسور و ثانی زرد نگاهبان باشد و پالان شتر را نیز گویند گفیدان ف با اول مفتوح شکافتن بود
کفته بمعنی شگافته است گریگ ف بفتح هر دو کاف فارسی آنکه رحمت کرده داشته باشد و با اول مفتوح مضموم نام یکی
از پهلوانان ایرانست کنعان ع بفتح نام پدر نمرود و نام شهری که سکونت یعقوب و تولد یوسف علیهما السلام در آن بود
و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاق شده کمرازیدن ف با اول مضموم بمعنی خرامیدن بود کتمان ع بکسر پوشیدن
راز و پوشیدن گواهی و غیر آن کثبان ع بضم ثای مثلثه خاک توده بلند کمانه دن ف بفتح ترک کردن چکم با اول
مفتوح بجنید معنی آمده و درینجا بمعنی ترکست و کمانه دن تا کی تمهید و بیعلت را گویند و نیز شخصی که هرچه بدست
او آید همانزمان صرف کند شیخ نظامی گنجه راست بیت کم زن این نکرد چند باشی + کون ف بفتحتین
پنهان شدن بالفتح و التشدید کیهان ف بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی عالم و جهانست کاهن
ع بکسر های هوز آخر گوی یعنی فال گوی و غیب گوی و دعوی علم غیب کنند و کهان بضم و تشدید جمع کاهن ع
بکسر میم پوشنده گرد خوان ف بکسر و فی بمعنی ستاخوان نیز گدن ف بفتح دو نون و کاف فارسی
پرنده ایست که بپیل شکار کند و در عجائب البر و البحر دیده شده است که چهار پای جانوریست که بچه آن در شکم مادر پنج
سال می ماند اول بعد یکسال سر بیرون کند و علفی خورد و چون چهار سال دیگر می‌کند

بطلرتق یا تبرازشکم مادر میجهد و میگذرد و حکمت الهی دران اینست که چهار پایان بچه را بعد از زادن بشفقت می لیسند
و زبان او خارهای سخت و سر تیز است چون آن بچه را مادر او بلیسد همه اندام او پاره پاره شود و در شرح مخزن
می آرد که بر پشت آن جانور خارها مانند ستون است و پیل را چون شکار کند بر پشت انداز د و برای
طعمه بچگان می آرد چون موت او بتقریب سد یک پیل بر پشت دارد فرسوشش شود و آن فیل کشته گردد و کرگدن
در افتند چون کرمان آن پیل را اتمام بخورند بعده خوردن آن جانور شروع کنند و هم از آن جهاست همرد
کرد ران بالام بکسر استخوان ران بود که بران گوشت بسیار بود حکیم سوزنی گفته بیت دست بر عانس
نهاد م مشت زد بر گرد نم + این مثل یاد م آمد که دران باکر دنست + و بمعنی قرینه نقطا نیز در شرح متقدمین بنظر آمده
کانون آتشدان باشد گریه در انبان بکاف مضموم یعنی بکر و حیله در ذات کسی و بمعنی ده طرب نیز آمده
کودیان کوهان کمین پنهان وانور فصل لوا و کدبانو بمعنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند
چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبره بود باشد و ترتیب خانه سامان بسرا
به وجه لائق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانچه کدخدا دلیل روح را خوانند و کیفیت و کمیت و عمده دلائل
آنرا ازین دو اصل کرد بانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر کدام ازین
دو اصل کی بی دیگری باشد عمده بود را ابقا نبود و کدبانو را بزبان یونانی هیلاج و هیلاج را خوانند و گویند این تقسیم نسبت
و معنی آن چشمه زندگیست گود با کاف فارسی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی پست و مغاک دوم شتابان و دلیر
و بهادر و پهلوان را گویند و بالام مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم تکمه جامه را گویند کالیو دو معنی
دارد اول سرگشته و گم شده بود حکیم سنائی راست بیت آنکه زو نفس کل بود کالیو + چکند نفش نفس
مایه دیو + دوم بمعنی کر آمده و آنرا کالیوه نیز خوانند کنج کاو ف با ها و کاف تازی و کاف اول مضموم تجسس
و تجسس را گویند و بها و کاف فارسی مفتوح نام گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام
ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم نشد و گفوع با عین بمعنی همتا و همال است از گلوف
بفتحتین و کاف فارسی معروف و بلام اول مجهول و کاف تازی کلانتر و رئیس محله و بازار را گویند و بمعنی
بکسر اول خوانده اند مولوی معنوی راست بیت ابر و گلو مهر و این کرده مراد تنگ دلو + هر که ازین هر
دو بریست او وست ابی او وست گلو + گکن عوف با کاف تازی مضموم ثانی نون و دال مضموم نی باشد
مانند خم بزرگ که از گل سازند پر از غله کنند و سر آن گل کنند و ج است ناصر خسرو گوید بیت فرباد
بلا لاهور + زین بی معنی نهاد بجو + زین ناخوشه کند و بر ز انبه بنشسته میان نیلکون
گکن و کیه گاون کنایه از آلت سخت است فصل الهاء گو رهف با کاف

تازی مضموم و بمعنی پاره‌ای از اول تاشان را گویند و دوم قسمی بود از پنج قسم خارجه که حکمای فارس تمام ملک را بر پنج
قسمت منقسم ساخته اند بدین ترتیب اول کوره اردشیر و دوم کوره اصطخر سوم کوره دارابجرد چهارم کوره شاپور پنجم کوره
قباد و آنرا خوره نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی زمین ترپی را گویند که سیلاب آنرا آکنده باشد و در عربی بمعنی شهرستان
آمده و کمار جمع آنست کُرز بدیده کرز با کاف فارسی مضموم پسند بده بود و با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی طرف است دارد
اول زری بود که از رعایا بمیره تا آنرا بتازی خراج گویند دوم زری را گویند که از کفار ذمی گیرند یعنی جزیه انها
بضم اول خطر در آمده کلیله نام شغالیست که قصهٔ آن در کتاب کلیله و دمنه مشهور و معروفست کرم پیله کرم
ابریشم را گویند کره بالضم والتشدید بچه اسپ و ستور و خر و جز آن و بتخفیف هرچه گرد باشد و گوی که پیکان
باز نه و بضم کاف و سکون دوم ناخوشی و سختی و رنج و با اول مفتوح و بثانی زده و انطار بارهای چنبر و تار غناهای باشد که
و با کاف فارسی معروف که بتازیش عقده گویند و بفتح اول و کسر ثانی نر ماده را گویند کاله چهار معنی دارد
اول متاع بود و آنرا کالا نیز گویند دوم سکه را گویند عموماً یکدولی که در شراب باشد خصوصاً سیوم چیزی نارسیده
را گویند و آنرا کال نیز چهارم زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشد کاژه بازای فارسی
و قیل بازای عجمی نشستگاه چوبین مربع که بر سر کو باشد و آنچه صیاد از شاخهای درخت سازد و برابر دام برپای
کنند تا مرغان دانه بینند و نزد مرغ کالیوه بمعنی کالبوه است که در فصل ذال از همین باب شیخ سعدی فرماید بیت
تبسم کنانست کای تیز هوش ** اصم به که گفتار باطل نیوش ** چو کالیوه دانند اهل نشست ** بگوید
نیک و بدم هرچه هست ** که گر نشنیدن نباید خوشم ** ز گفتار بد دامن اندر کشم ** کاشانه خانه مختصر را
گویند و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته بیت از مزاج اهل عالم دمی کم
جو از انکه هرگز از کاشانهٔ گردون همای بر نخاست کلابه بفتح گلوله‌ای از ریسمان که در زبان هندی گهیدس
و قیل چرخه جولاهگان که ریسمان بر و تنند و آنرا کلاوه نیز خوانند کلمه در لغت یک سخن و در اصطلاح صوفیه کنایه است
از هر واحد ماهیات امکانیه و اعیان و حقائق موجودات خارجیه کنزاغه با اول مکسور دو معنی دارد اول معنی
هرزه و بیهوده دوم بسیار و بیحساب و بیحد را گویند کسره بالفتح حرکتی که از زیر حرف باشد و بکسر پاره شکسته از
چیزی کافه کول کولاده گفته بفتح خوشه نیم کوفته و آنچه درد دانه باشد کنانی اشتر فنامه و بالکسر والتشدید بیله تیراز
دراز خط کرد مانند دایره که بر دست نقش کرده باشد و بمعنی چیزی دراز دگرد اگرد و هم پیراهن دامن یعنی حاشیه
پیراهن کنده با کاف تازی مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح گوی باشد که بگرد حصار و قلعه و لشکرگاه بکنند
مانع در آمدن دشمن شود و معرب آن خندق است و با اول مضموم هر چوب کنده را گویند عموماً و چوبی را که بپای
گنهگاران دران مضبوط سازند خوانند خصوصاً شیخ نظامی گفته بیت چو طالع جهان گردی آرد به پیش

نشایند دن کنند و بر پای خویش بهمو بالاف فارسی مضموم دو معنی دارد اول معروفست دوم کوفته را گویند
که مدور و بزرگ ساخته در میان آشها بپزند اندر گردکیت نام کوهی است در نواحی ری که ملحدان در زمان المستنصر
بالای آن جمع شده بودند گباده ف باکاف تازی مشهور کمان لینرم کلگونه ف بمتین چیزیست که عورات
برای زینت رو بر رو مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند گلابیه ف با اول و یای عجمی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح
و های مختفی نشستن چشم باشد از خیال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان بسبب لذت بسیار شهوت یا بواسطه
نعمت و مستی و یا بجهت خشم و اعراض کوسه ف دو معنی دارد اول معروفست دوم نام شکل بسیط از اشکال
رمل که آنرا بتازی فرح گویند و معرب آن کوسج باشد گمردنامه ف بکسر اول و های [illegible] باشد که بر اطراف کاغذ پاره
نویسند و نام نامه و کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را گاه زیر سنگ گران بنهند
و گاه در میان سوره یوسف بگذارند و گاه بمیخ بر ستون خانه بدوزند و گاه در زیر زمین مدفون سازند تا گریخته بجای خود
رفت و باز بهمان شهر در بیاید و معنی ترکیبی شهرنامه است چه بزبان پهلوی گرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید
بیت بگرد نامه لطف شه باز آورد + جمال دوست باکراه اختیار آمیزد + کفته ف باکاف تازی مفتوح
بمعنی شگافته بود و با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شکفته و شگفته دوم مخفف کوفت و کوفته باشد
و با اول مکسور شکفتن را گویند فصل الیا کافی ف بس کننده و پاینده کننده و بسالم و نیز نام کتابی در علم فقه
و نام کتابی در علم نحو در رمل گوهری ف سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند دوم خداوند
اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز خوانند گیتی ف بکسر اول و یای مجهول
دنیا و روزگار و بیای معروف بمعنی گیج و احمق و دیوانه و مبهوت نیز آمده و اینجا معنی دوم مناسب
واقع شده کندوری ف با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای موقوف دستارخوان است مولوی
راست بیت بیا که همره موسی شویم بر کلیم + که کلیم الله آمد مخاطب طوری + که دانم بگرفتست ای کمند
عشقی + چنانکه گرسنه گیر و کنار کندوری + کپی ف با اول مفتوح و ثانی ساکن و یای معروف میمون را گویند
و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند قمر زکانی راست بیت زکپی در جهان نا پارساتر +
نه سگ [illegible] سواتر ز دلی بهاتر + گروبی ف بالفتح و لث نوشته نزدیکی گرسی بمعنی [illegible] فلک [illegible]
تحت خورد گنی ف بالفتح کاف زیبائی و خوبی باشد گشتی ف با اول مضموم [illegible] دارد اول بمعنی گشتی
باشد که در اصل گستی بود با سین مهمله بر بستن بمعنی کوفتن است که چون درس [illegible] کنند تا کمیته [illegible]
بکوبند آنرا گستی گویند رفته رفته بتغیر لسنه و مرور ایام شین معجمه بدل شد [illegible] کمال اسمعیل راست بیت
گردون که دلیلم از مهر [illegible] + آیند دعا از ظلم [illegible] + [illegible] بستم

+ با چون فلک حربی با پیکرت کشتی + حکیم قطران گوید بیت غم و تیمار گوئی هست با جانم بکشتی در + زند و دو
غم شوم مردم بدین بت بکشتی در + دوم زنار باشد و آن کشتی بشین معجمه برخلاف ستی بسین مهمله حکیم خاقانی
راست بیت ریسمان سبحه بگسستند کستی بافتند + هکو قندیل بشکستند و ساغر ساختند + کذا فی
فرهنگ میر جمال الدین حسین انجو و بفتح کاف تازی هر پاره که بشکل کشتی بسازند و آنکه بکسر کاف میخوانند غلط
است کذا فی المؤید الفضلا **کلامی** ع طائفه اند که منسوب بعلم کلام اند عبارت از معرفت عقائد است بادله
عقلیه موید بنقل یعنی متکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده مکاشفه ندیده
و دو او معرفت الیه سوای استدلال رفته و انچه از دلائل النقلی باشان رسیده بتقلید فرا گرفته و بحقیقة آن مطلع
نگشته **باب اللام فصل الالف لقاء** بکسر المد دیدار کردن و دیدار دیدن و رسیدن و کارزار کردن و بمعنی
موت نیز آمده است و در اصطلاح عاشقان ظهور معشوق را گویند چنانکه عاشق بلقای یقین شود کما دست **لا** ع
یعنی نه و در فارسی بمعنی تا است یعنی تا هر تا و سر ته **لالا** ف دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی
معنوی فرماید **بیت** یقین بزن هستی گمان شاید رسید مهان یکبن قفسی کر لالا فزود + دوم گیاهیست ان
طرف مکه علمه برآید و بجهت بواسیر بخور کردن که آن بغایت نافع است و در فرهنگی بمعنی فرخ تمام و درخشنده
مرقوم ساخته و بمعنی اخیر خر در صفت لولو مستعمل نیست **لوا** ع بالکسر و المد علم بزرگ بی مد نیز خوانند **لوبیا** ف
بالضم دانه ایست از جنس ماش که آنرا سیاه چشمک نیز و در هندوانی بهای مهمله باشد و در کتب فقه ترجمه باقلا افتاده
ازین معلوم شد که پارسی است **فصل الباء لب** ع بفتح دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج و سیلی بود کذا فی
فرهنگ میر انجو **لهب** ع بفتحتین زبانه آتش و تبار و بالا رونده و بالا رفته بسته آمدن و بفتح و کسر گشادگی میان دو کوه
باشد **لغوب** ع رنجور و درمانده شدن **لباب** ع بضم مهر چیزی و خیزی بیغش و میانه چیزی و نام کتابی در نحو **لزب** ع
بفتح اول و زای معجمه بکسر سخت چسپنده **لقب** ع بفتحتین نامی که دلالت بر مدح و یا ذم کند و در اصطلاح نحویان میان
علم و لقب فرقست و لقب معنی منظور باشد در علم نباشد **لب** ع بضم مغز و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی
و دل مردمی و عقل و ترنه درخت خرد و نام کتابی در نحو و کتاب تاریخ که او را لب التواریخ گویند و در اصطلاح صوفیه عبارت
از عقلیه که مدرک باشد بنور تقدس مر صافی از ادهام و تخیلات ظلمانیه و نفسانیه و لب اللب عبارتست از دو رقه
که بنا شدنی باید با عقل انسانی و صاف میشود از قشوری که ادراک میکنند صاحب و علومی که متعالیست از
ادراک قلب و روح متعلق بکون مصون است از فهم محجوبست در رسم اسمی و لین نباشد الهی از حسن سابقه
ازلی که مقتضی است خبر خاتمه حسن عاقبة **لهیب** ع بفتح افروخته شدن زبانه کشیدن آتش **لعیب** ع بفتح
عاقل و معلم **لعب** ع بکسر اول و سکون دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم بازی کردن و بفتحتین آب رفتن

باب اللام فصل الالف

فصل الباء

از دهن گوید کی **فصل التاء لوت** با اول مضموم و واو مجهول اقسام طعامهای که لذیذ باشد حکیم خاقانی گوید **بیت**
اینها همه مردار است لوت ✦ مشتی جبروت در برده اند ✦ **لعبت** با لضم بازیچه گردان که خیمه کنان آن بازی
کنند و بعضی بازیچه بازی گویند **لخت** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول گرز را گویند دوم پاره و حصه از جنس
و زبان کلیه انوری بمعنی اول ترتیب نظم آورده **بیت** با دستش قوی و با دستش ✦ منقش لخت لخت گشته لخت
لاهوت حیاتی که تمام است در شیا و ناسوت محل آن و ذلک الروح **بیت** نروح تمیم و ش ... لاهوت حیات ✦
خانه روشن از موات و از ذات ✦ و نیز مرتبه ذات را گویند و مرتبه صفات را جبروت خوانند و مرتبه اسما را
ملکوت نامند و مرتبه آدم را از اینجا معلوم کن **بیت** احدیت چو ذات صرف آمد ✦ وحدت دست عالم جان ✦
واحدیت چو عالم تفصیل ✦ که ضیا ازو گرفت کمال ✦ **لوت و پوت** این لغت از توابع است و معنی آن قسام
اطعمات و ترفهات بود این ابن یمین نظم کرده **بیت** زبهر سود بهست آورد لوت پوت ✦ ابشادی ... ذراندی
دما ... **لغت** بضم ... عبارت از صوت است و در اصطلاح است که لفظی که قوم عرض خود را بان بیان کنند
لغات بضم جمع **الماث** نام قرضی است که آنرا قبیله قیمت می پرستیدند **لمحات** بضم جمع لمحه که آنرا هیئین فصل
مرقوم شد **لمت** بفتح شانه زمان طعامی خیمه چیزی ونگه ... بیان ... ملیدن و آمیختن ... [illegible]
... پیمایندن بگردانیدن **فصل الجیم لنج** با اول و ثانی زده بهسه معنی دارد اول
لب انگشت ... فرماید **بیت** آن لب که بود لنج خمری ... آن ابشکر ... [illegible]
اندر ... [illegible] خوانند و مرد ... [illegible]
... باشد و با اول مفتوح ... اول ... [illegible]
... است ... آن چیزی را گویند ... [illegible]
... خوانند **لجاج** ... **لجه** ... **لفج** ... [illegible]
... باشد ... گفته **بیت** ... [illegible]
... آنرا گویند ... [illegible]
با اول مفتوح ... گفته **بیت** ... **لنج** ... [illegible] ✦
... فارسی ... **فصل الدال لد** ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و جوال ... [illegible]

باشد و حق مردمان حق خود دهد + مانند لبد ع بفتح نام شخصی که عیسی علیه السلام دجال را در آنجا خواهد کشت لذیذ منظور در لمعه
ظاهرا سهو کاتب باشد و بکسره و بضم یکم و فتح دوم بر پلک چشم بهم گرفته و بفتح یکم و کسر دوم که پشمینه لباده باء اول مفتوح
جامه بارانی باشد مولوی معنوی فرماید بیت چو خضر سوی بحار و بسوی بر الیاس + ای برای گمشدگان می کنند امداد +
ده هند گنج دهان بر مریخ ردان + ده هند خلعت الملبس دون بند لباد + باء اول مضموم چوبی باشد
که بر گردن گاو بندند تا ارابه و قلبه با کشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته بیت کشاورز برگاو بند
لباد + ز کاو و ز آهن بجوید مراد + و آنرا الباده نیز گویند لبیب ع بفتح یکم و کسره دوم نام شاعری معروفست از عرب
و بضم یکم و فتح دوم جوال خورد لویدن باء اول مفتوح و ثالث مکسور یای مجهول دیگ سر کشاده را گویند نظامی در صفت
زنگی گفته بیت دهان فراخ سیه چون لویده + کز و چشمه ریخته گرد سپیده + فصل الراء المثه ... باء اول مفتوح
و ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی فربه قوی و گنده آمده مولوی معنوی فرماید بیت فربه شد ه عشق و فت
لمتر + بنهاد خر ز لاغری روی + فصل الزاء لغز ع بضم یکم و فتح دوم سخن مخفی که فارسیان چیستان
گویند و در هندی پهیلی گویند و آن نقابل معما واقع میشود و سوراخ موش بوزن لغز معروف فرو خریدن
لهتر بفتح آمیختن دست بر سینه و یا گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن فصل السین لبس ع بضم
پوشیدن جامه و بفتح پوشانیدن کار بر کسی و در اصطلاح صوفیه عبارت است از صورت عنصریه که ملبس
شود با تصورات حقایق روحانیه و از این قبیل است لبس حقیقة الحقایق بصور انسانی لمس ع بفتح سودن
و جماع کردن در فارسی چیزی را ماند لبیس بکسره اول و ثانی زده و یای مجهول امالة اللباس یعنی پوشش
لابس ع بای مکسور جامه پوشنده لیس ع بفتح یکم و سکون دوم از افعال ناقصه است و این فعل نفی بمعنی نفی است
که اصل لیس که لیس بوده است پس ساکن مخففا کذا فی القاموس فصل الشین لاش ع سه معنی دارد اول
تاراج و غارت بود دوم ضایع و زبون فرومایه را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت بلا اسیر ارخدا
قاش نمی باید کرد + همچنین کاسه سخن لاش نمی باید کرد سوم معنی تیغ و چیزی اندک بود شیخ سعدی فرماید بیت بدین بی تیغ تا پی ملوک
طبعا نند + که ملک دی زمین پیش شان خیره زد لاش لواش ع باء اول مفتوح نان تنک را گویند فصل الظاء
لحظ ع بفتح نگه کردن بگوشه چشم فصل العین لمع ع بفتح درخشیدن روشن شدن و بضم درخشندگی
روشنی و لوامع جمع و لوامع در اصطلاح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع شود از بدایات از ارباب
نفوس طاهره پس منعکس می شود از خیال بحس مشترک مشاهده کرده می شود بحواس ظاهره فصل الغین
لاغ ف دو معنی دارد اول بازی بود دوم هزل و ظرافت باشد لبیغ ... معنی دلیل ... لدیغ ع
بفتح مار گزیده دوم گزنده لدغ ع بفتح گزیدن مار و کژدم و عیب کردن و تباه کردن بالسخن فصل الفاء لطیف

بفتحتین اندوهگین شدن و بیچاره و مضطر شدن و دریغ و حسرت خوردن و بفتح یکم و سکون دوم ستم کردن لحاح
بکسر نوعی از سلاح که آنرا قراگل گویند و نیز بمعنی پرستوان نهانی و ملاف آمده لطائف بفتح و سکون یا بکسر گیمیا
و لطیفه و در اصطلاح صوفیه عبارت از صورت دقیقی که بفهم شود در فهم از روی معنی و عبارت گنجایش آن نداشته
باشد **فصل القاف** **لمق** بفتح و سکون دوم زیرکی و هشیاری و چرب سخنی و زیبا شدن و بفتح و کسر
دوم یا لک بزرگ شیرین سخن و بضمتین لایق بودن و استاده شدن در کار **لق** بفتح بی سود و صاف و ساده
و فریب و در مؤید این لفظ را داخل ترکی کرده اند و گفته که بمعنی ریغ نکبه آمده از عالم دریغ و دوستان بفتح بی هوش شدن
فصل الکاف **لالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ژاله را گویند **لکلک**
بهرد و کاف فارسی زده بمعنی تیز زبانی و بانگ پلنگ و جانوریست شبیه بکلنگ مار خوار و آنرا بتازی لقلق گویند
و بمعنی دو رنگ و بهرد و لام مفتوح بهرد و کاف تازی زده بمعنی [illegible] هر دو لام [illegible] لکی را گویند که بر دل آسیا
نوعی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب بجنبد و بر دل خورد و دانه از دل بندی باسیار **لک**
بالام مفتوح و کاف تازی پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند دوم ابله و نادان بود سوم بریان و بریزه باشد
چهارم جامه کهنه و پاره پاره را گویند و احیانا بمعنی مردم و دستار و جرت پوشیدن را گویند احمق از آنکه نیو یا کهنه باشد
خوانند پنجم [illegible] انفه باشد از کرد ان و در عربی بمعنی سرسبز است چنانکه گویند الحمد لک و الشکر لک و الملک لک و الله اعلم
سوم سه معنی دارد اول چیزی که گنده را گویند دوم داروی باشد و آن آنست که بسبب [illegible] دت
و ابریشم درخت کنار و بعضی درختهای دیگر که مخصوص هندوستان است جمع گردد و آنرا اگر [illegible] دانان
رنگ حاصل شود که جامهای ابریشمی بآن رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد و مصوران و نقاشان در تصویر
و نقاشی بکار برند و سفل آنرا در دست قبضه شمشیر و امثال آن محکم کنند و نیز در بسیار جامها بکار برند چنانچه
از عابه [illegible] زیاده بیان [illegible] و آنرا الاک لکانه خوانند سوم شتالنگ باشد و آنرا بتازی
کعب خوانند و بالام [illegible] جانوریست که گوشت اندید دارد **لوک** بالام مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول شتر باربرداشته باشد و آن معروفست دوم فقیه بزبون را گویند مولوی معنوی فرماید **بیت** [illegible]
[illegible] اعدای طلب [illegible] اغنیا [illegible] فرماید که جبل [illegible] آن که
[illegible] لوک [illegible] عنای تواند فرماید **فصل اللام** **لال** سه معنی دارد اول گنگ باشد دوم
رنگ سرخ را گویند استاد فرخی گفته **بیت** آن تازه گل لالک بباغ بخندد [illegible] چشمه [illegible]
سوم نام جوهری است گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و بهتری اقسام آن از کوه بدخشان حاصل آید و چون
آن لعل است **لعل** بفتح [illegible] التشدید [illegible] [illegible]

یا تنها کلوخی آرد از ظلمات ؛ زمین گرفته بسوی آنجه بیضا فی آن عامت خورد فرم گمیون گلی ؛ بهشت زنند چون گاو آنرا نهند با گمشتاری کنان بازم بپایه بعد وقتم آنرا بردارد کذا فی عجایب البلدان ؛ فارسی آنرا لال گویند که مردم شد بمعنی مسخ و ایت مشتوق نیز آمده **فصل المیم الائم** شمامت کننده لئیم بفتح بخیل و ناکس ایام بکسر جمع

فصل النون **لحن** بفتح یکم و سکون دوم خطا کردن در اعراب خطا کردن در سخن و دریافتن سخن و سخن گفتن با کسی که او دریابد و میل کردن آواز خوش و خوشخوانی و بمعنی سرود نیز آمده بفتحتین زیرک شدن **لحون** بضمتین جمع **لحن** در حدیث آمده است کلمه اقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بخوانید قرآن را بلحنهای عرب **لبون** بضم دوم شیر دار شدن و در شریعت شتر ماده دو ساله ببچه **ملبن** بکسر یکم و فتح دوم با تخفیف والتشدید ... بفتحتین ... بیاشید شدن و سه اب ... دیگر ناهمواری باشد و یکی بلرزول و سکون دوم خشت زدن بفتح یکم و سکون دوم ... معنی ادن شنید نمیدانم که ... است **لون** ع بفتح رنگ و گونه چون زرد و سرخ و مانند آن و نوعی از خرما **لا المیدن** بمعنی خون گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گوی بود نجیب الدین جرباذقانی گفته **بیت** جائیکه ار سخاوت طبعت سخن بود ؛ هم جود گدا باشد و هم ابر هرزه لای و بمعنی الابه و عجز نیز میگوید مولوی معنوی راست **بیت** ملاستم که نمیداند درازی الایم ؛ بود گرفته عیش و وبال ؛ بیش شمالان به ... بمعنی دارادات یعنی جوفای و بی حمیتی باشد دوم امر از جنبانیدن باشد و ملان یعنی جنبان حکیم سنائی فرماید **بیت** اینچنین کن بار وشت آن بدان ؛ هر چه چیزی برلیش ملان ؛ سوم محل انبوهی سیلابی چیزی با خوانند ؛ و شاخسار و نکسا ... بهار و کوهی ومغاک را گویند و ترلان ... هست انگار و کوه ... از ... فاذقات آذربایجان ... الانی شهور **لگن** بالرالف ثانی مفتوح و کاف تازی چهار معنی دارد اول تشت و آفتابه که دست در میان آن شویند حکیم ارزقی گفته **بیت** شاخ هلوی راند آنگه ز بهر دو دست مردمان ؛ چون برون ریزند آب شست شوی را لگن ؛ دوم گاه باشد شمعدان نیز در میان آن نهند تا موم گداخته بر فرش ریخته نشود مولوی معنوی راست **بیت** همچو پروانه مسکین که مقیم لگن است ؛ تا نسوزد پر و بالش زلگن می نرود ؛ سوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند سلمان ساوجی گوید **بیت** چهارپایه بزنجیر حادثات کشان ؛ همیشه سینه پر آتش بود بسان لگن ؛ سوم گونه فانوس باشد مولوی معنوی فرماید **بیت** آورده سر برون از زیر لگن شمعی ؛ گز خجلت رخ آن برج نماند اختر ؛ چهارم شمعدان را گویند شیخ سعدی بنظم آورده **بیت** میل در سرمه آن چنان شد سخت ؛ که بن شمع در سرای لگن **علبان** بفتح سینه و در فارسی جمع لب خلاف قیاس بکسر شیروان و بضم کند رو آن درختی است مانند سینه کبیره و تخم نار دلسن ع بفتح و سین بکسر زبان آوری و سیانه بان برامدن بر زبان گرفتن کسی را بفتحتین گویا شدن

فصل النون

وزبان آوری و فصاحت و در اصطلاح صوفیه بیست کز آن بشنوی فیضان الهی بگوشه های ره سپران طریق
مستقیم الله تعالی بانکه تعلیم میکند انها السین نمی بفتح کژ و کسره دوم گویا و فصیح **لمعان** بفتح درخشیدن و درخشیدن
والله اعلم بالصواب **فصل اللام والهاء لهو** بفتح بازی کردن بازی گشته کجا چیزی از عمل خیر باز دارد
و جماع کردن جماع وزن و فرزند **فصل اللهاء لهاء** بفتح سه معنی دارد اول تملق و فروتنی دوم چوب بازی باشد دوم
سخن بود سوم بازی را گویند و در بیت معنی بالا مترادف است **لوزینه** بفتح حلوای طعام و طعام
معروف **لواف** و بواو فارسی هم نیست خمیر کرده و لواشه به وجز آن **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه و خانه
جانوران پرنده و چرنده دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد سوم کاهل و بیکار بود **لات** اسپ فرزند بودن را
گویند حکیم سنایی هستانی گوید **بیت** این همه طمع آن چیزی نیست همه مانده بر ازین همه لاتش **لویشه**
بالام مفتوح و ثالث مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی به بندند و لب بالای اسپ بد نعل را در میان نهاده تاب
دهند تا حرکات ناپسندیده نکند حکیم سنایی نظم نموده **بیت** پوز خود را لویشه کردستم تا لگام مسابقه نوزاد **لقوه**
بفتح کج شدن دهان و روی از علت باد بواسطه دفع او حکما آئینه سازند چون به بیند در حال زخم شود دیده
که زود اصلاح گردد و حما باده و بکسر نیز عقاب باده باشد **لهجه** بفتح و سکون دوم جایگاه بهم آمدن گوشت میان
دو استخوان زنخ کذا فی التاج و بمعنی نوک زبان زبان و بضم طعام ناشتا یعنی نهاری کذا فی الصراح **فصل الیاء**
لاابالی یعنی باک ندارم من و در عرف کسی را گویند که بی باک باشد و بفتح مرد بسیار ریش **باب المیم فصل الالف**
مراع بالف اول مکسور کوشیدن برابری کردن کسی در قدر و مرتبه و آنرا ابیانیز خوانند که در فصل میم از این باب مذکور شد
بفتح یار گزیدگان در تکلم منتهای بضم نهایت رسیده و بالف مقصوره نیز آمده موسی نام پیغمبر علیه السلام مشهور است
و در منتخب التواریخ باین طریق بنظر آمده که موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب لقبش کلیم الله است
مادرش یوخابذ نام داشت در زمان قابوس بن مصعب فرعون مصر از سال متولد شد و در بیست سالگی هجرت
اهل هزار و پانصد و هشت و پنجم طوفان از بیم فرعون گریخته پیش شعیب به مدین رفت و ده سال چوپانی کرد و مزد
دختر او را بخواست پس با اهل مصر متوجه مصر شد در وادی ایمن از مرحله طور سینا که به پیغمبری
از سن او چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود مبعوث گشت و یکصد و بیست سال عمر یافت و سی سال
از حادثه تیه گذشته وفات یافت در تیه فوت است **مولا** بمعنی صاحب بهتر و ابن لفظی است مشترک میان
آزاد کننده و آزاد کرده شده یعنی یار و دوست و بنده و تابع و همسایه قدیم و پسر عم و حاجب **مها** بفتح و بالف مقصوره
گیاه سبز و حین بکسر نگهداشته شده و بالف ممدوده نیز **مستمعانه** بضم مهر و محبت و الفت و جنگ و خصومت
و بمعنی دریغ نیز مستعمل است و پارسیان بهای هوز خوانند و در عربی محابا بالضم محابات است بمعنی آن

ترانی و موافقت جانبین معمل بوزن محل مکان پوشیدن مصطلح آنکه کلامی که بوجه صحیح دال باشد بر آنچه از اسما
بطلق و موزون و ایماء دلپسند طبعهای سلیم باشد مشتهاع بالضم طلب آرنده و بالف مقصوره نیز آمده است
منادی بالضم و با الف مقصوره ندا کرده شده و بالضم و دال مشدد نیز نداگوی و پیش کنند مساف بالفتح خشف
مباداهت ناگهان پیشوا آمدن مواسات بالفتح کسی را خود در مرتبه خود برابری دادن و آسانی و نیکی کردن
مرتجا بالضم امید داشته شده ملاع بالفتح و الدال استوار شده و پرشده از چیزی و بالفتح گروه مردم بزرگ و خلق
و خود پس بالضم و بای مفتوحه مشدده پرورنده مالیخولیا و مانخولیا کلاهما با یاء فارسی خلل دماغ و سودای خام
مبارحی بالضم بیزاری و مسئله خلع و مبارا در کتب فقه مشرح است مسال بالفتح و مدرش اسکله ضد یگانه منقاع
بوزن تنبا گنده شده و نوعی از انگور متی بالفتح و بالف مقصوره کی پهلوی مانا است معنی دارد اول نام خدای
عزوجل است از کتاب ثمنهو نوشته شده دوم مانند را گویند حکیم ازرقی گوید بیت نه دوستی زال دشمن بدان
ملک شهاب آئین همراهی صف لشکر بدان تیغ فلک مانا + سوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گفته بیت والبیست
پرار ماجرای ماگردن که نیست خال بیاری مولوی مانا + ملتجا بالضم پناه گرفتن و جای پناه مینا بکسر اول
و یای معروف و معنی دارد اول آبگینه باشد دوم کیمیا را گویند منعاع خوذ از ندا است منوی بالفتح
و بالف مقصوره جای نجای بودن بالف دراز نیز نوشته مجتبی بالضم بالف مقصوره برگزیده
پسندیده مستوفی بالضم تمام شده و بالف مقصوره نیز آمده ماشراع در مسنع زمانه بن همزه
بهم و الله اعلم

فصل الباء

منقلب بالضم اول و لام مکسوره اگردنده و بفتح لام اگردیده کارد واگردیده
شده مشوب بالفتح یکم و ضم دوم مخلوط یعنی آمیخته شده متعجب بالضم اول و کسر سوم در عجب اندازنده و تکبر و خوش
آینده مراقب بالضم یکم و کسر چهارم چشم دارنده و ترسنده و بفتح چشم داشته شده مجیب بالضم و کسر دوم
جواب دهنده مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی جای آشامیدن و بمعنی خراج و مذهب نیز آمده مشارب جمع
آن مصلوب بالفتح بر دار کرده شده مقلوب بالفتح بدل کرده شده و نام سه دکره شده و نام شعبه عراق محجب
بالضم میم دوم یکم ستر پوشیده و بالفتح جیم پوشیده مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آمده مصاب بالضم رنج رسیده
شده از مصیبت منجذب بالضم کشیده و ربوده شده منتخب بالضم و با خای مفتوحه برگزیده و برکشیده و بضم یکم
و کسر چهارم شعله مستحب بالضم دوست داشته شده ملتهب بالضم اول و های مکسوره شعله زن مصیب بالضم
صواب باشد و صواب یابنده مصوب صواب خواهنده و رسنده مستجیب بالضم اجابت کننده محلب بکسر ظرف
دوشیدن شیر و بضم یکم و کسر دوم بازیگر منهدب بالضم یکم و فتح دوم و سوم شده پاک کرده مؤدب بالضم یکم
و فتح دوم و سوم مشدد و با سوم مکسور ادب دهنده معیب بالضم عیب دهنده مهراب بمعنی محراب بکسر اول معروف یعنی جای

آب تا قعر امیر بحر نیز گویند **مرلوب** ع بفتح بمعنی مخلوق **منصب** ع بفتح یکم و کسره سوم مرتبه و اصل و بپای داشتن گاه مناصب
جمع آن و بکسره یکم و فتح سوم بمعنی یکپاره آهنی **معصعب** ع بضم پیچ کننده **مثاب** ع بفتح بازگشتنها و جمع شدن کاتبهای
آدمیان و جمع شدن آب در حوض و او جمع مثابه است و بضم میم راهی که در کوه باشد و پادرش و اده بمعنی خبرای سنگ
و بدرداده **مستصحب** ع بضم میم و حای مهمله بکسر و صحبت دارنده و برآینده **مکروب** ع بفتح اندوهناک **منسمت** ع
بضم میم و کسره جیم کشنده و بفتح جیم کشیده شده **منوب** ع بضم قائم مقام کرده شده و بفتح قائم مقام **مکاتب** ع بضم
بنده که اول بمال ازدافروخته باشد و کسیکه بروفانامه نوشته شده باشد **مهرب** ع بفتح گریزگاه مهارب جمع آن
مرتعب ع بضم خالف و ترسنده باشد **فصل التا مساحت** ع بکسر اول زمین پیمودن **ملت** ع با اول
مکسور شده مفتوح بمعنی گروه **مسترقات** ع چیزی که بدزدی بهم رسد **منازعت** ع بضم یکم و فتح دوم با کسی کشاکش کردن
بخصومت و آرزومند شدن **مقدرت** ع بفتح دوم و کسره سیوم توانگر بودن **منحوت** ع بفتح تراشیده شده
مشکات ع بکسر روزن دریچه ناگذار و طاق چراغ نام کتابی مشهور از احادیث **مشیت** ع بفتح یکم و کسره دوم
و فتح یای موحده خواستن و خواست **ماهیت** ع حقیقت چیزی ماهیات جمع آن **موت** ع مرگ و مردن در اصطلاح
صوفیه عبارتست از یاد خدا و غافل بودن که موت کاملین همین باشد جمع آن موات **ملکت** ع بضم بمعنی ملک است
استاد گوید بیت من سلیمان ملکت عشقم + هست لعل لبت نگین من + و در نصاب بمعنی مهی است
و در شرح نصاب نعمه بمعنی پادشاه شدن **مطاوعت** ع بضم فرمان برداری کردن **معدلت** ع بکسر و فتح
داد دادن **مسامحت** ع بضم با کسی کار آسان ترفرا گرفتن و نرمی کردن نیز و گذار زن **مقامات** ع جمع بمعنی کرامات
مرضات ع بالفتح خشنودیها **مقیت** ع بضم یکم و سکون دوم روینده و رویاننده و بضم یکم و فتح دوم و مونیه
و سرو رویده و بفتح اول دلیسنگی **منات** ع سنگی بود که هذیل و خزاعه بضم خای معجمه نام دو قبیله است که آن را پرستیدندی
و در شرح نصاب بفتح و تای مدوره نیز هست معین **ممارات** ع بفتح گذشته ها و ماجراها و مجادله پیشه کردن
منیت ع بضم امید و آرزو و بفتح یکم و کسره دوم و سوم مفتوحه هست دشمنی مگی محبت **مودت** ع بفتح اول
مشهور **مجاعت** ع بفتح گرسنه شدن و مسخرگی و بی بلکی کردن و گرسنگی **مبهت** ع بفتح اول حاره بنگ
منقبت ع بفتح هنر و ستودگی مدحت بکسر المیم مدح و ثنا **موات** بر وزن غراب موت موات بروزن سمی
چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که او را مالک نباشد **فصل الثا محدث** بضم اول و دال مکسور
پیدا شونده **معیشت** ع بضم اول زیست **مستحث** ع بضم و فای مهمله مکسور برانگیزنده و بفتح برانگیخته شده
فصل الجیم معراج ع بکسره نردبان و نیز قرب حق تعالی چنانکه گوینده مولوی معنوی سلام نگوهر
بود معراج آن سرکوره با امکان معارج و معاریج باشد منه معارج بکسره راه بهشت و باد فرات و درام داشت

منهج ع بفتح مثله مناهج جادهٔ منضج ع بضم میم و کسر ضاد معجمه بانگ آورنده و بانگ کننده منعج ع
بضم میم و کسر میم ثانی در هم رفته مرج ع بمعنی مرز یعنی زمین نرم گفته بیت بو اسحاق ای دوران
سعادت در احوال و کرده درج + ز هرش مباد آهی تهی دل + ز فرمانش خالی مباد هیچ مرج + و در عربی
بمعنی از هم گشودن و در هم گذاشتن و چیزی را کاهیدن آمده و قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یعنی در هم گذشت دو بحر را فج اول مضموم نام شهریست در کوهستان و باء اول و ثانی مفتوح جنبیدن خاتم در انگشت
و جنبیده شدن و تباه شدن و آشفته شدن

فصل الحاء

مسیح ع بفتح دوست و از نعمت حضرت عیسی
علیه السلام را مسیح گویند و آنکه در روغن گوید یک چشم و یک ابرو ندارد و از این سبب دجال را مسیح نامند و در معنی نقش
و جوی و چیزی مالیده و آنکه زمین را مساحت کند و مردی که بسیار مجامعت کند و زنی سیه گر است مصباح
ع بکسر چراغ و قدحی که بدان شراب خورند و نام کتابی در نحو بفتح جمع آن مفتاح ع بکسر کلید و نام کتابی در معانی
و بیان و معانی و مفاتیح جمع مرح ع بفتحتین بخت و شادی و خرمی کردن و تکبر کردن و فاسد شدن شادی
مسح ع بفتح میم و فتح راء چراگاه

فصل الخاء

مسخ ع بفتح صورت مردم بصورت دیگر گردانیدن و بدل
کردن بفتحتین طعمه و نکبه و زشت و بی نمک و گوشت بی مزه مرخ ع بفتح مالیدن و نام درختی و چوب آتش زنه مطبوخ
ع پخته و آنکه پیرامون او به پوست نیده باشد در هندی کاتها گویند مطبخ ع بفتح میم و فا منسوخ
ع بفتح نیست و محو کرده شده و چیزی بچیزی مناخ ع بفتح جای خواب کردن شتر و آمدن گاه و نگاه و نام
مقامی ... بالضم ... و ... اینها ... ناگاه ... کین کرده ... اسپان ... کشته ... بر شوند
و ... تو د در ... اشعار ... بمعنی ... رشتی ... سیب ... مسلخ ع
بفتح پوست کشیدن جای

فصل الدال

مقالید ع کلید با جمع مقلید و مقلاد و مقلیدات مشید ع
بفتح بنای بلند گچ کرده شده و محکم موجد ع بضم میم و کسر جیم پیدا کننده مسند ع بفتح بالش بزرگ و بضم
و فتح نون زمانه و بسیار خوانده و در امداد و پشت باز داده شده و قلمی که از طرف قبیله میم نویسند موالید
ع جمع میلاد که بمعنی زاد نست و موالید سه اند جماد و نبات و حیوان معهود ع بفتح دیده و دانسته و عهد
قرار داده شده مجاهد ع بضم میم و کسر هاء چهارم نمازی مرید ع بضم خواهنده و آنکه دست بیعت بشیخی دهد صاحب
ارادت و بفتح دیو سیه دو خرما در شیر نهاده و آمیخته و سرکش و از حد در گذرنده و اند و مجهود ع بفتح بمعنی
است طاقت و قدرت ماخوذ از جهد بضم متی ع بضم بنای مفتوح مشدد از بیگانگی پیوسته و بیگانگی
گویند و بیگانه ملند ع بفتح اول لام مضموم و نون موقوف یعنی گران مزن چه ملند با اول مضموم بمعنی
اول ملامت و گران باشد دوم سخن کردن بود در زیر لب از غایت خشم و شب آنرا ندیدن و ... گویند

وبا اول مفتوح پسر را خوانند **معید** بضم میم و کسر عین اعاده کننده **محمود** بفتح میم ستوده شده و نام مقامی که آن سرور در شب معراج آنجا رسیده مقام محمود اشارت بدانست و نام پیلی است که در راه بیل محمود گویند **موحد** بضم آنرا گویند که بمرتبه یگانگی رسیده باشد از دوئی وارسته بود از همه قید آزاد گشته و نظرش از غیر ساقط گشته و یکی گوی و یکی دان شده باشد **مستمند** بضم حاجتمند و غمگین **مسد** بفتح میم ریسمان لیف خرما و ریسمان بافته **مستقاد** بضم مطیع و فرمان بردار **مخلد** بضم اول و لام مشدد جاودان و همیشه کرده شده **مفقود** بفتح نایافت کرده شده و گم شده **منقود** بضم [illegible] **مستند** بضم اول و کسر نون پشت تکیه جای دهنده و پناه دهنده **مستسعد** بضم طلب نیکبختی کننده **معد** بضم میم و فتح دال آماده کرده شده **مرصاد** بکسر راه فراخ و مع المرصاد **منتقد** بضم اول و قاف مفتوح نقد کرده شده یعنی باز پرسی کرده شده **موبد** بااول مضموم و واو معروف و بای مفتوح و دال زده قوت دارد و او حاکم آتشکده مغان را گویند امیر خسرو گفته **بیت** سپرده عنان موبد جشن را + گرفته بگفت شدند و ماژندرا + و در اسم شوهر دایه است که رامین برادر شوهر بود و عاشق شده بود بر ویس که آنکه در رامین است گوید **بیت** اگر این رنج بر ویس نبودی + مرا ورا همچگونه نبودی + او بد خو و قاموس اسم فاعل از او بر بود بیاید معنی بها گذارند یعنی بی‌درد **مستبد** بضم میم و کسر های خود بخود در کاری استند و همیشه بوند **میلاد** بکسر وقت زادن و نام پهلوان ایرانی که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را بدو سپرد و نام شهر است **مردد** بضم میم اول و فتح میم دوم مکرر کرده شده و بمعنی در چشم درد آشفتن چشم بفتح تاک شدن و بمعنی آب متغیر شدن آنکه او علت رمد داشته باشد **مدید** کشیده و دراز الا و نام بحری از بحور عروض **مداد** وبا اول مکسور و دال مهمل سیاهی که بدان کتابت کنند و آنرا مداد نیز خوانند **ملتحد** بضم پناه **منجمد** بضم بسته شده **مسترد** بضم دور کرده شده **مزاد** بفتح و زای معجمه توشه دان و بضم بیا کرده شده **مرید** [illegible] **مرو** بفتح میم و سکون دوم میوه تر و تازه و درخت اراک بهندی پیلو گویند و نیز اروست مالیدن و در آب جنبانیدن چیزی و نرم کردن و بمعنی بی‌ریش شدن از صد و [illegible] **مرد** بضم و سکون دوم امردان استاد گفته **بیت** گفت مردی خیالی بدان آری + گفت آری بنی زبان بی‌مرد + وفارسیان ترجمه رجل کرده اند **مسطور** بفتح نوشته شده **مستی** بضم و سکون اول و دوم [illegible] ماخوذ از جد است **مقلید** بضم کلید کننده و بفتح آنکه [illegible] **مرقد** بفتح خوابگاه چون [illegible] ثلاثی مزید رباعی مجرد رباعی مزید ظرف بیرون شد **معاد** بفتح جای بازگشت و کنایت از قیامت است و در اصطلاح صوفیه معاد اسمای کلی الهی را گویند و مبدا اسمای کونی را گویند آمدن سالک از راه اسمای کونی بسوی مبدا اوست و رجوع او از راه اسمای کلی الهی باشد که معاد اوست **محمد** بضم میم اول و ستایش

[illegible] و صلی الله علیه و سلم [illegible] علی [illegible] [illegible] اللغة

فصل الدال المنقوطه [illegible] و مرغ [illegible] **فصل الراء** [illegible]

[illegible] است از [illegible] بی [illegible] و لفتح [illegible] را [illegible] معرب است که [illegible] هزار [illegible] می شود و در

[illegible] است [illegible] معلوم شود

[illegible] اول [illegible] معنی [illegible] اول [illegible] پنجاه [illegible] گویند چه [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] است که چون [illegible] پنجاه [illegible] گویند [illegible] و چون [illegible] و هر گویند [illegible]

[illegible] خاقانی گفته بیت [illegible] حساب [illegible] چون [illegible] پنجاه [illegible] حساب است [illegible] مولانا عبد الرحمن جامی

فرماید بیت [illegible] در صفا [illegible] است [illegible] از کلمات زاید باشد که از

برای حسن کلام [illegible] مراد [illegible] مراد آن باشد که [illegible] گفته [illegible] در عرف به معنی [illegible]

آمده [illegible] این [illegible] عربی و فارسی [illegible] بیت [illegible] شکری [illegible] کسی [illegible]

[illegible] کسی [illegible] و معنی [illegible] گویند چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت [illegible]

[illegible] معنی [illegible] کار [illegible]

تلخ و نام [illegible] بیت [illegible] بسکون با فعل امر است یعنی [illegible] الف [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] سبزه بسیار رسته باشد [illegible] مرغ نوعی از سبزه باشد [illegible] گویند [illegible]

[illegible] خواند [illegible] بکاف [illegible] سوره [illegible] یعنی [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بضم اول [illegible] سوم شهرت [illegible] میان [illegible]

[illegible] ستان [illegible] را [illegible] منکر [illegible]

[illegible] کافران و فاسقان [illegible]

کنند و مومنان [illegible] مستعمر [illegible]

مصدر [illegible] بفتح جای [illegible] آن [illegible] گروه موشر [illegible] کنند

[illegible] های مثلثه مختار [illegible] اختیا کننده کما قال الله تعالی یوشرون علی انفسهم [illegible] بضم [illegible]

[illegible] بیت [illegible] علی [illegible] بیکس [illegible]

شده است [illegible] بفتح [illegible] جای [illegible] سوم [illegible]

و بضم و فتح [illegible] شده مطر [illegible] و سکون [illegible]

[illegible] آمده [illegible] مستمر [illegible] کنند [illegible] پناه دهنده [illegible]

و انبات کنند مهایف بالضم یعنی بر شته بکسر نیز مسموع است مطارع بضم محل باریدن مدارع بفتح جای جوع
نشته و افتاده در مرکز زمین یعنی میانه زمین مضرع بضم ضرر رساننده مبشر بالضم بکسر و فتح دوم و بکسر سوم مشدد بشارت دهنده
و نیز عیسی علیه السلام که بشارت داده بود امت خود را از آمدن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح سوم مشدد بشارت
داده شده و مراد ازین پیغمبر ماست صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم مدرس بفتحتین کلوخها و شهرها و بمعنی دوم جمع
مدرست و بسکون دوم و فتح دوم اندرون زمین مصرع بضم و کسره سادت الثت یعنی ثابت ایستادن بر چیزی مقتشرع
بضم پراگنده معبر بفتح جای گذر و بکسر بچیزی که بگذرند چنانچه کشتی و پل گذرگاه و بضم و کسر و فتح دوم و کسر سوم مشدد
گذراننده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب مدبر بضم یکم و سکون دوم و سوم مکسور مخفف نشد قبول یعنی بدبخت و رانده
و بضم یکم و فتح دوم مشدد تدبیر کننده و پادشاه و بفتح سوم مشدد آنکه وی را مالک گوید که بعد از موت من تو آزاد باشی
مستقر بضم و قاف مفتوح جای آرام گرفتن متفرش بکسر بضم اول و کاف مکسور تکبر کننده مستعیر بضم
عاریت خواهنده معسیه بضم و سین مهمله مکسور گدا و بضم اول و فتح دوم و سین مفتوح مشدد بمعنی دشوار مشتمر
بضم اول تای دوم مکسور پوشنده ملتبس بفتح و کاف مکسور بمعنی مکر منادح محل تنها مشمر و با اول مضموم
و میم دوم مفتوح درخت باردار و بضم میم دوم باردهنده موفور بفتح واو کرده شده و تمام کرده شده ماسور
بفتح اول گرفته و اسیر کرده محصل بفتح میم قاضی و جای حاضر آمدن و کسی که غایب را به نیکی یاد کند و باز معن
کاه بآب مهوس بفتح اول و کسره سین مهمله توانگر منیه بفتح تشلوانه و لنگوته و ازار امانچه از نساء میں احادیث معلوم
میشود ازار بمعنی ته بند است ترجمه سراویل منتبذ بضم یکم و کسره سوم رساننده منجی بضم اول و جیم مفتوح
نجات دهنده و از کاری باز داشته شده و بکسره جیم فاعل موتمر بضم فرمان برداری و بکسره دوم و ضم سوم
فرمان کننده و الایتمار مشاورت کردن فرمان با یکدیگر موت الاحمر موت سخت چنانکه گویند
موت الاحمر یعنی و رباب لاف فرموده منکسر بضم میم و کسره سین مهمله شکننده و الاخیر
و آن مقدار باری که چون بر کشتی بار نهند کشتی غرق شود مغیر بضم غارت کننده و پستا بنده مزمار بکسر
سوم نیا و آن نام سازیست و بمعنی مزمار نیز یعنی نای مزهر مثل الطامیز یکسره اول و یای بمول
دو معنی دارد آب مینه یا آنی باشد و مینه نافی و هانی کردن به درد پیشاب را نیز گویند بمزمینا یعنی شناسند
است سلیمان شاید چنانکه گفته بیت بنهد اجکان نهوا آن کارزار + به روی شان مینه بربشتر آن سیه
است صیاد و ست محتزر بضم میم و دال کسر خواجه کننده و برای مفتوح اخراج کرده شده معز بضم لعل و سکون میم
مبارز بفتح و ملیه و مرادف منیز ستاره آب بیزان و حاجت جای و بمعنی غایت مفازه بفتح جای رستگاری
و جای هلاکت و آن از اضداد لغات است و بمعنی بیابان مسموع است مشعر بفتح با اول مفتوح ثانی نزدیک منی

اول زمین بود و آنرا بعربی مرج گویند امیر خسرو دهلوی فرماید بیت ز انبوهی خلق بر بوم و مرز + مگر شهد دریا برآمد بمرز + دوم
زمینی باشد و چیزی که کنارهای آنرا بلند کنند و در میان آن چیزی بکارند و آنرا کرزه و کرز نیز نامند سوم بمعنی مباشرت
نیز آمده و بمعنی چیزی را بچنگال کرفتن بود و با آهستگی چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و باول مضموم دو معنی
دارد اول معروف که گویند چنانچه مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت چند کوید زخمهای کرزشان + بر سر
تا زخمها و مرزشان + حکیم سوزنی گفته بیت بدزد مرگ که ایمان تو بهنگام ع + تیز چون نفرمان بانیان آن زند +
دوم ریش را گویند و لهذا گیاهیست که بکوش شباهت دارد آنرا مرزنگوش گویند یعنی کوش موش

فصل السین

مقتبس ع بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده و اخذ کننده از چیزی **مغناطیس** ع
اول مضموم و ذیل بکسر اول و سکون ثانی سنگی آهن ربا و معدن آن در قعر دریاست گویند چون با بسیار
جهاز بعد از آن بیند از ته جذب بتواند کرد کذا فی عجائب البلدان و آنرا مقناطیس نیز گویند و در قنیه بجای قاف غین
معجمه هم بنظر در آمده کذا فی مؤید الفضلا **مهندس** ع بضم میم و کسر چهارم شده اندازه کننده و اندازه گیرنده و نویسنده
و حکیم و دانا و با یک بین **مقوقس** ع بفتح نام پادشاهی که در شام بوده **مکیس** ع باول مضموم و ثانی مکسور و یای
مجهول دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن در کاری باشد و آنرا بتازی استقصا گویند
حکیم فردوسی گفته بیت خوش آمد نرا از گدایان مکیس + که در زنبال هست تو بی شبه مکیس + دوم زری که چیزی
باشد که بر بهسم مستوری از آینده و رونده بگیرند و آنرا مکاس بضم اول نیز گویند و بتازی باج خوانند و مکاس شخصی را
گویند که مستوری از آینده و رونده میگرفته باشد **محسوس** ع بمعنی آشکار **مغرس** ع بالغین معجمه جای درخت نشاندن
مکنس ع بضم اول و نون مکسور بمعنی پوشنده و روبنده **منکوس** ع بفتح سرنگون شده **مقدس** ع بضم دال مفتوح
پاک و زمین بیت المقدس **مونس** ع الفت گیرنده **مکناس** ع بکسر آلت خانه روبیدن و بمعنی خانه روب
و جاروب نیز مسموع است **مقیاس** ع بکسر اندازه و آلت اندازه **منطمس** ع بضم نیست کرده شده **متنجس** ع
بضم نجس کرده شده

فصل الشین

مرتعش ع بضم اول و فتح سوم لرزنده و کسی که دست و پایش در لرزه باشد
و بکسر عین لرزاننده **مفرش** ع بفتح جای خانه اما بمعنی بستر صحیح است مفارش جمع آن **معاش و معیش** ع
بالا بها بفتح زندگانی کردن و نیز دنیا را گویند **متوحش** ع بضم اول و حای مهمله مکسور رمنده و کریزنده و

فصل الصاد

مخلص ع بضم میم و کسر سوم دوست که پاک بی ریا باشد و بالام مفتوح خلاص کرده شده و رهائی
یافته و در اصطلاح صوفیه مخلص آنکه بفتح لام آنکه خدا او را دوست دارد و بفتح اول **محل خلاصی** **مقنص** ع بضم اول
و نون مکسور شکار کننده و اسیر کننده **تمحیص** ع بفتح برگزیدن از چیزی در کاری یافتن و خلاصی کردانیدن
و نیز سخت دمکم و ممام مخصص مشده **مناص** ع بفتح گریزگاه و گریختن و باز ایستادن **مغص** ع بفتح و با غین معجمه

گشتن و درد کردن پرده و پیچش کردن ناف و بکسر یای و فتح دوم شتران نیک پسندیده مخمص ع بضم اول
و فتح سوم آنکه برده شد فصل الضاد محض ع بفتح صرف و خالص چیزی و دوستی خالص و شیر خالص معرض
بکسر جای پیدا کردن جامه که دران جلوه دهند کنیزکان را در مردم عرض کنند تا خوب نمایند چون کسی را
گویند که فلان در معرض هلاکت است یعنی بمنزله هلاکت است متعرض ع بضم اول پیش آینده حائل شونده مخاض
درد زه گرفته و درد زائیدن پیدا کردن مروض ع بضم اول و فتح ثانی و واو مفتوح مشدد بر ریاضت داده شده
و بواو مکسور ریاضت دهنده مفروض ع بضم فرض کرده شده مستفیض ع بضم جوینده خیر و فاش شده
و پراگنده و فراخ و بسیار و طلب فیض کردن و ریخته و فاش منقبض ع بضم میم و کسر بای موحده تنگ گیرنده
مخیض ع بفتح [illegible] شدن [illegible] خون حیض مفاحض ع بفتح میم محل حیض فصل الطا منبسط ع بضم فراخ
کرده شده محیط ع بضم گیرنده و نام دریایی است و نام کتابی در علم فقه از مصنفات امام محمد مشتمل بر چند مجلد
مختلط ع بضم آمیخته ملتقط ع بضم اول و فتح چهارم برچیده شده و برگزیده شده و برداشته شده و بکسر
قاف چیننده و برگزیننده و بردارنده مفرط ع بفتح بعید و بیش از اندازه مختبط ع بکسر یکم و فتح دوم و سوم [illegible]
دوخته شده مناط ع بفتح جای آویختن و بطریق استعاره بمعنی تعلق [illegible] مراد [illegible] فصل الظا محافظ
ع بفتح بهره مند و صاحب بخت و دولت ملحوظ ع بفتح نگریسته شده فصل العین متقنع ع بضم [illegible] کننده
و بفتح عزیز [illegible] منع کننده [illegible] استوار منبع ع بفتح یکم و سوم جای بر آمدن آب [illegible] چشمه مصبع ع بضم اول
[illegible] پیدا کننده مستطاع ع بضم [illegible] مناع ع بضم [illegible] بسیار منع کننده [illegible]
[illegible] مرصع ع بضم [illegible] آنچه بجواهر [illegible] باشد [illegible] کلامی [illegible] موافق
باشد و روزن مسجع متاع ع بفتح جامه و هر چیز [illegible] متاع است [illegible] کالای [illegible]
و فرج را نیز متاع گویند و بهره خوردن [illegible]
[illegible] الدنیا فی الآخرة الا متاع مقطع ع بکسر [illegible] جای [illegible]
بضم اول و کسر سوم صاحب اقطاع مولع ع بضم [illegible] حریص کرده شده [illegible]
مرتع ع بضم یکم و سکون دوم و کسر سوم [illegible]
آن مطاع ع بضم اطاعت کرده شده مصروع ع بضم [illegible]
و آن [illegible] است معروف مسمع ع بفتح [illegible] محل شنوایی [illegible] مستودع ع بضم
اول و سکون [illegible] بمعنی فراغ مضجع ع [illegible] خوابگاه [illegible] موضوع ع بفتح نهاده شده
[illegible] منطق جزو اول قضیه را موضوع و [illegible] را محمول نامند [illegible] اصطلاح اهل حکمت عبارت از محل [illegible] عرض باشد

حاصل مستغ قایم شود منتجع بالضم و میم و کسر جیم مکان بیدیکو کایند و در فرهنگ بمعنی جایگاه آب و کنار رود و اقرار و قربت و نزد
مستبع ع بالضم محل سباع یعنی بیشه مرتع ع بالفتح ابدان و در صراح است چراگاه که آب و علف دارد متاع ع بالفتح
بخش ناکرده یعنی مشترک فاش کرده شد فصل الغین میغ ع بیای فارسی ابر باغ مرغ آبی سیاه فام
مراغ ع بالضم غلطیدن در خاک فصل الفاء ناف دایه زچه محترف ع بالضم پیشه ور منصف ع بالضم
داد گر محاف ع بمیم مضموم و الام کسور تبدیخ بچه صاف ع بالکسر نام کوکب است مصاف بالفتح جای صف کشیدن
به ضم میم صف کشیدن بالمد یکدیگر فصل القاف منجنیق ع بالکسر و الفتح عربی و انچه بدان سنگ گلوله اند
زان آلت جنگ حصار است مرافق ع آنجا که تکیه کنند منجوق ع آنچه بالای سر علم از زر و نقره و مس
و امثال آن نهند مثل قبه و هر چه بر کنند مطلق ع بضم میم از بند رها کرده شده و ورد آن کرده شده
ضد مقید و اسپ که یکدست و یک پای او سفید بود مزراق ت بکسر و چین مغلق ع بضم میم و فتح لام سخن
مشکل بسته مشوق سیلت منجوق ما ترکی منک عرق چهل هزار ترکی است محاق بالضم ع
سه روز آخر ماه که ماه از آفتاب پنهان باشد بمعنی گرفتن ماه مرفق ع بکسر میم و فتح سوم آرنج منفقه مطراق
بالکسر تازیانه منقطع باکسر گریه زاری بالفتح گفتار روزبان میثاق ع عهد استواری روز میثاق آن روز
که خدا تعالی از بندگان عهد گرفت فصل الکاف مشکنیک بالضم نام حلوا است مخنک پای
فارسی مشک بیشک باضم گیاهی است که بهندی او را موتهه گویند مزدک بالضم نام مردی
صاحب مذهب که بنیاد نهاد نوشیروان با اعتقاد او مباح او را کشت مریز بانک بالضم میم
مرکب از فارسی عدد انامی است که مرد ملک مارنامه ای ماد محاجنک بالفتح و پرچیم
فارسی و کاف چنین که زنان شوخ بالگید و یکار نبرد مالک بادشاه و نام خدا تعالی و نام دوزخ
مالک ع آن سنگ که بدان مالک بالضم پادشاهی ولایت منسک ع طاعت گاه و قربانگاه فصل اللام
میل ع بالفتح راندن و دوستی کردن بالکسر تخته سنگ یک کرده و سر چوب ملامتی که در میان میدان نصب کنند
برای دوانیدن میان آن نشانها چنانکه در بریدها هزار گام هر گامی یک گز هر گزی بیست و چهار انگشت
مقبل ع بالضم و قاف مطلق حاشیه مل بالضم شراب
مشکل و مشکل ع کلاها کلاه فارسی ماکول ع کلاه مانند ایزنگ بترتیب دگاو برزگر
معول ع مسیر مثل استا مندل ع میم و دال مفتوح خط که
مرو مان کشند مرغول ع بفتح و واو فارسی زلف
پیچیده و نشاط مرغان منبل ع بوزن مرک ای مرد بی اعتقاد چنانچه من او را منبل ای من بر و اعتقاد ندارم

فصل الغین فصل الفاء فصل القاف
فصل الکاف
فصل اللام

و مقدمه لهو وصل ع بیم بضم و نضاد و کسر و شین بجای جنگ دارا ابن داراب سکت بن فیلقوس پسران بین
بود وقل ع بضم کردن ای گویال و بی ب نلک کدان کوینه از کند راست و نام دار و یست که هندی کوکا گوینه حمل ع
میم مفتوح بجا نره و بیم و ضم و کسره کردن ... و بامنوال ع بکسر طریق ای راه و مانند آن منقل ع بالکسر بفتح انگشت و بن
بفتح میم ... است مغزاع بکسر نورک نیسمان غل ع بفتح تتابع در فصل المیم ملتحم ع ای پرده از پرده های چشم
و ملحم از قسم بالاییست از ابریشمی گوینه ملحم چنین موصوف مدوف که ... همه خوانند محیم ع بضم گروه شده
و نیز ترکیب بجبالی آمده و تحیر از انجهت گوینه که این ترکیب ... است ... نام
بادشاهی بود مقام ع بفتح جای ایستادن و شما کاد قیامت و جای قرار ماد ان مرد ف و مرد مکتب شده
مدام ف همیشه میمون ف بالضم فرشته و نام تمادی ماه سوم جهان ماه کا شنو که توم ع بود شید موسم ع بفتح کم
و کسر سوم گرد آمدن و وقت گرد آمدن ع عید و نوروز و مانند این که در موسم ... کرد ان فر آدم
میشوند بمعنی وقت هم آمده چنانچه میکسم فصل النون معن ع بفتح نام ... مروت نار
بود و از ان پس ان امیرالمومنین متصور ... و معن ... گوینه نیمیان ع بضم ... و کمر میان ... گوینه
میان کمر و کتف و میدان موم آب و ... و خند کنا میدان ع بفتح آوند شراب پیاله و کاسه ... نجا که اسپان دوانند
و جای تاختن اسپان مداین ع بالفتح نام شهری بر کنار دریای مغرب مدین ع شهریست در عراق عجم جمع
مدینه ملکان ف نام ولایتی و نام مقامی است که ساکنانش را ارکانی گوینه و اسلحه آنجا اکثر چوبین است
منان ع نیکو کار بمعنت منت نهنده مهان ع بضم بزرگ و بکسر مهتران موتان ف نام شهریست که دشت او
بغایت مرتفع و مفرح است مرغ سلیمان ف هدهد ماهان ف جمع ماه بر خلاف قیاس نام دهی از ملازم ... و نام
شهری از حدود کرمان میمون ف بفتح مبارک ... ای بوزینه مینه رنان ف بالکسر آنکه در خانه او مهمان آیند ماکیان ف
مرغ خانگی من ع بفتح و تشدید انگبین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام ... و می بارید و شیرین بود مانند
شهد مازندران ف نام ولایتی است و نام شهری که اول آن زمین ... سلیمان برای سکونت دیوان ...
آبادانی بسبب باغات و میوه ها و نهرها از ایشان تحویل فرمود البته مردمان آنجا با آن خاصیت شیر گیرنده بود بیت
بجز شیر پیشانی شیر اندر جهان + نگردد نریمان مازندران + مغیلان ف بالضم نام درختیست بزرگ خاردار که گلش
زرد بود عربی ام غیلان خوانند هندی کیکر گوینه مغلجان ف بضم نام آب بست ... منلان ف ترسایان
و زاهدشان که در به ... ترسایان رسوم نوپه پیدا ... مکران ف بضم نام ولایتی است مرتین ف نام مردی
داماد قیصر ماندن ف برجای داشتن مردسیدان ف بیمار را پرسیدن ... ان کردن میزبان ف ... و زان
ریزیدن بول کردن فصل الواو مولوف بیمه لام ... شاخ آهو که جو کیان نوازند هندی سنگی گوینه

و حلقهٔ آهن نیز گویند ناقوس هست و آن نایست باریک که زاهدان ترسایان آنرا در دون و بیرون زنند و چوبها ملحق بهم چسپانند مطنون نام معبد و معبدی از ترسایان مشکوی بالفتح و واو فارسی مشک خورده و مشکین و حجاب
و بضم میم نیز بخانه ماشون کاف و نیک بیر یا زوف چوبکیا پشت ای چوبکی که بر پشت مردم بود از گردن تا کمر
بحساب دوش بیماری و ناهار نهیست که بدان جامه رنگ کنند ماکون از ساز ساالکانست که بتازی آنرا کلیم
و بهندی نال گویند مرون کلی کیمیو دست بر شاخ نبات و آن رویسه شگوفه باشد مینوف و زن نیز
نام مهر سیت ماوسے ع فارسی بهشت همین باتوف نام مزنی که فرمانه و زینان بیخ فصل الهاء
مهر ماه ون آفتاب در برج میزان ملک و ملکشاه و نام پدر سنجر که پادشاه خراسان بوده مقله بالفتح
سیاهی چشم این مقله رانیز نوعی از خط مهدیه بالفتح نام شهریست بین و مغرب مجبوع بیوی پیش زنهند
نیز تی را گویند که در دیهیر پیش از قافیه رفت چنانچه مولانا فخرالدین کنگره استاد دهلی گوید بیت امل تو زلیب
شکر آرد مه زان جنت و شکر همی باد مه مهه بالفتح نه مختصر از ماه و عربی نگوید مکن مرده بالضمتین مردی مقصود
بهای ایستادن در نماز و پیشه و زنان زمین بیندگی ماهی آبه بالفتح مخوز شی است که از ماهی راست کنند و ماهی را
در سرکه پزند و یا پرورند ماهی آبه گویند مه ماهتاب که بن مه گویند و نام شب دوازدهم از ماه و نام فرشته
ایست که موکل است بر ماه پارسیان گویند روزی مبارک است مقامه بضم آرام کردن بجای خیر منزل
پیوسته بپای داشتن نیز بالفتح مجالس که دهی از مردم مصرعه درود کردن و کشت صحبه نوزن ماهه
بالفتح پرده از پرده‌های چشم و این پوست که در بچه بود مارنه یعطیه نام مورتی که امر و بینی از ولایت یمن بود
ارسطو نیز از علم اکسیر خفته و نامی است که اهل کیمیا بدو منسوبست مشروفه بضم میم مضموم و زای فارسی چیزیست
و شادی مردم گیاه گیا هیست که در چین و حبش روید و بهیئت مردم برگ او متعال آفتاب بود و هر که آنرا
بکند بمیرد موسیچه بجیم فارسی مرغیست سپید مثل قمری فصل الیاء موسی ع نام پیغمبری مشهور بود
مشتری ع بضم و باشین نیز دو خونه و نام ستاره ایست بر شش فلک که سعد اکبر فلک خواند
مجسطی ع بکسر نام کتابیست در علم اشکال ساخته اقلیدس حکیم و کتابیست مغان را در آتش پرستی
متجلی ع بضم و لام مشدد ظاهر شونده و تجلی کننده متحلی ع بالضم جای مهلا آراسته سیاهی و کننده
میخی ب خیره و پوستیدن پریشان مهرگانی بکسر و کاف فارسی نام نوائی و لحنی در باد مهرگان است
باب النون فصل الالف بناء ع بکسر قرآن و خبر ناخدا بفتح دال مهاجهاز و صاحب کشتی و ملاح
و نیز بهطلاحان نالنو اف نان بانی نان نیز نکباف بادی که میان صبا و شمال جهد کذا فی الحاج دشمنام
است بلای که از جهار سو وزد نساء ع بالفتح و القصر زن اهل بلا باشد نعال ع بالفتح عن انما و تنقال عرق الاکحل

نیوشان نون بکسر و واو فارسی مشهور نوید و ندا ع یا گان [illegible] و [illegible] خوانده [illegible] ما ست

فصل الباء **نصب** ع بپای کردن و بر سر نشاندن [illegible] استگی نوشتن و با بو نیک [illegible] دیده **نصاب** ع

بیخ بنیان **نصب** غ با سکون بدی و بلا نصب [illegible] دو [illegible] بپای کرده **ندب** ع بفتحتین اثر زخمی

در بازی [illegible] گویند هر بازی تو اتر از هفت تا یازده بازی [illegible] ندب گویند **ناب** ع خالص چنانچه گویند زهر ناب

و دو [illegible] یکی از دندان [illegible] که آن را اشک نیز گویند و آن گوشت که پشت اسپ از وی [illegible] گویند

دندان فرسک [illegible] ناب افتاده **نهیب** بکسر [illegible] یای فارسی ترس و هیبت کنند **نشیب** ف [illegible] با کاهی

پست و بلند فراز و فرو فرزند **نخشب** ف نام شهری که چون ماه ابن مقنع [illegible] از آن نخشب [illegible]

کرد و آن ماه را ماه نخشب نیز گویند **نجیب** ع بزرگ **فصل التاء** [illegible]

[illegible] و عهد و نوبت که بر در پادشاه زنند **نغت** آبی است کلا از کوه [illegible] [illegible]

که برون آید و آن بر دو نوع است نغت سپید و نغت سیاه سپید کمیاب است و سیاه [illegible]

بزبان کوهیا تیل گویند **نشست** مصدر از نشستن است **نادرست** نا الف [illegible] [illegible]

[illegible] **نعمت** [illegible] موقوف یعنی [illegible] **نبات** تازه [illegible] است [illegible] پدید آید

سازند نبات [illegible] والف نابات گویند غلط است **نعمت** ع [illegible] و نیکی

[illegible] و آنچه که پیدا شود از نیکی [illegible] کسی **فصل الجیم** **نسیج** ع بافته [illegible] که زبان [illegible]

[illegible] زنده [illegible] گویند **نیرنج** [illegible] رای [illegible] مفتوح [illegible] جادوی **نیم تاج** ف

[illegible] از کلاه ملوک **فصل الحاء** **ناصح** ع [illegible] کنند و یعنی نصیحت کننده [illegible] **نفح** ع [illegible]

بوی خوش [illegible] خوش [illegible] **نصوح** ع [illegible] پاک [illegible]

[illegible] توبه استواری که [illegible] [illegible] [illegible] التاج

[illegible] کشف اللغة [illegible] [illegible] شرح حضرت مولوی مثنوی [illegible] **فصل الخاء**

[illegible] **نیم رخ** ف [illegible] [illegible] که میان نشینند [illegible] نهالچه و یکتا [illegible] [illegible]

[illegible] و قیل [illegible] است **نلخج** ف [illegible] مفتوح نام [illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] کردن چیزی [illegible] کتاب [illegible] نام [illegible] است [illegible] اختراع خواجه یاقوت [illegible] [illegible]

جمال الدین یاقوت قلم را اختراع [illegible] قلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] چیزی [illegible] از [illegible] **نساخ** ع بالفتح والتشدید نسخ کننده **نقانق** ع بالفتح [illegible] [illegible]

فصل الدال **نادید** [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] با [illegible] [illegible]

ستاره ایست در آسمان سوم که در عربی زهره گویند و نام مادر سکندر بقول فردوسی **ناهید** مسند ن

کمسلمانان [illegible] ناک **نو بهار** بفتح نون بخانه بزرگ که آتشکده بزرگ در بلخ بود و خبر بود و نام مقامی که آتشکده بزرگ بود آنجا

بود **نمیره** [illegible] نون بکسره و زای فارسی مفتوح و نون و میم ساکن **فرزند** دانگ و ده خوار و نگین و **شدن** بانیستی

نشیب **نهادن** نابسه بنیاد ووضع ماضی و قانون دین **نژاد** بفتح و زای فارسی اصل و تخم

و نسب و اصل مردم **فصل الراء** **انستر** وزن تر **نسطور** بفتح سین مهمله زیر نام حکیمی است نسطوری نام

مردی فقیه صاحب مذهب ترسا بود و مذهب ترسا نسبه و نام حضرت عیسی صلی الله علیه و آله و سلم

نو بهار مشتری و آبادان مسند و زنان و دور از **تهمت** و بفتح نوارنگ ترسیدن و گریختن و گریزانیدن

نو شگوفه **منار** ع بفتح نشانها که برپای کنند در راه **نگونسار** ف کاف و واو فارسی آنکه از سر نگون

سرنگون بود و آنکه در راستی زیر و بالا کند و آنکه بغیر نون ثانی نویسند خطا است **نو بهار** بفتح شهر

ونمانه بود و نظیم در بلخ بنا آنکه بسیار پوشیده بود **نمیور** ف بفتح ذکر یعنی مردی **مرد نزاد** ف بالکسر لاغر و آنکه در پیش

نباشد **فصل الزاء** **ناز** ف بفتح پرستش و ناز و نگاری و نیاز بود **نهاز** ف بفتح ترس [illegible] که پیش

کرمیش دو مکه باشد گوسپند که در هندی گوید و عربی تیس خوانند و گویند که [illegible]

ولایتی است در میان خراسان و فارس **سیستان** دار الملک است و آن وقت که آفتاب [illegible] النهار رسد

و نام نوای موسیقی است **فصل السین** **نسناس** ف بفتح دیو و مردم جنسی اند از خلق که بریک پای جهند

و جز یک پای ندارند و زبان عربی دارند و دیوسته که کابوس در هندی. و چهار گوینده اول شین

بفتحه **ناموس** ف نامی و بانگی و چیزی باطن و یا ظاهر صفا و لباس ریا و تزویر و سد کاره و آوازه و دراز دار

چنانکه جبرئیل را ناموس اکبر خوانند **نفس** ع جان و بقال خریت نفس و خون و تن و چشم زخم و عین و جسد

فصل الشين **ناشن** **نخوشيف** نام دارو پیست که بتازی **اطفار الطیب** خوانند **نوش** ف بادو فارسی

آب حیات و چیزی را شیرین و تریاک و بمعنی امر نوش و نوشنده بمعنی فاعل **نیایش** ف آفرین و دعا و زاری

نعش ع چهار ستاره اند مربع شکل تحت آن در اند صغری و کبری **نیوشش** ف بای او فارسی بشنو سخن و گوینده

گرچه بکسر نون نیز **نکوهش** ف نون مکسور کاف و واو هر دو فارسی سرزنش و گله **فصل الطاء** **نفط** ع

بسمان [illegible] است **فصل الظاء** **نعوظ** آنکه در وقت شهوت ذکر ایستاده شود **فصل العين**

نعناع ع پودینه **نوع** ع دو فارسی نام موضعی است نزدیک دشت قبچاق **فصل الفاء** **نجف** ع

بفتحتین نام شهر یست منسوب باسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه **نوف** ف بالضم آن آوازه که

از گنبد و عمارت مرتفع شنیده شود و چون در زیر آن بانگ کنند و عربی آنرا صدا خوانند **ناف** معروف میان

...ه میان بود و معاونه شکم فصل الکاف ناچخ تکت ف نام زاهد ترسایان بود تا کرسنند او بند و صاحب
این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده آمده نکند و فیه تکه غضبناک و شرمناک و خشمناک و بوی ناک و شلغم آن شکر
اندر جگر سوخته خلط کنند نیم خوسنگ ف کاف فارسی وزن نیم و بمقدار نیم جو ناوک ع آنکه در وی تیر خورد را بستند
تیر از چوب خالی میان که میان آن تیر ناوک گذاشته اندازند و بمعنی تیر ناوک نیز استعمال کنند نیرنگ ف بفتح
و کاف فارسی جادو و طلسم و سحر و افسونگری و در ترتیب نیم نخ جیم ع بی نیز نخات جمع اوست نیم لنگ ف کاف
فارسی تو بافته نیز گویند فصل اللام نیل ع بالفتح یافتن عربی است و بالکسر نام گیاهی است و نام رودی است معروف در مصر
گیاهی است که بر آن رنگ کنند و آن لام نیز گویند و رود دریا که از کشف نیل باشد مصر و گیاه زرد و رنگی معروف که کبود
خوانند تنزل ع بالضم روزی و بالفتح آنچه پیش آید و نهند نحل ع مگس شهد فصل المیم نشیم ع بالفتح و باء
فارسی بضم آشیان مرغ و جای نشستن و آن مقامی که همیشه آنجا باشند آنرا نشیمن نیز گویند انعم ع بالفتح
یا مرا دان انعام جمع اوست نعمة از خویش نعیم ع نعمت و ناز نظام ع بالکسر نام یکی از ملوک و پیوستگی
زینت و شیشه و جوهر مرد راستی کار و کسی که کار او راست شود فصل النون نوا ف زینت و آرایش
و چیزی و مینا که بجهت خانه کنند و تا فلسفه را چیزی نیسان ع بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج حمل مانند
ذوالحل نون ع بالضم ماهی و در حال و دوات و زبان و دو لب او ماهی و چابک ع تنه درخت و کنار شمشیر و نیز
بمعنی گزین نارون ف درختی است راز و راست بالا سخت چوب که همیشه و زان دسته تیشه و تبر و امثال آن
از چوب او سازند و نیز نام بیشه ایست نزدیک نمشد را به ایران زمین آنرا بیشه نارون گویند نالان ف غرنده
بگفتن سخنان و ناز کنان نارپستان ف بای فارسی زنی که نو بر آید پستان او نریمان ف جد رستم پهلوان لشکر پادشاه
ایران بود و والی ولایت زابلستان و نیم و زنبور نشیمن ف بکسر نیمه باید پای فارسی آشیان مرغ و جای نشستن
و آن مقام که همیشه در آنجا باشند نفرین ع و دعای بد که ضد آفرین است گویند نمدزین ف گلیم نهنبن ع بفتحتین
و بای مفتوح سرپوش هر چیزی نکوهیدن ف نون مکسور کاف و واو هر دو فارسی مذمت کردن عیب نمودن
و زشت گفتن نواختن ف سرائیدن با آهنگ و دف خوش کردن و برادر سا نیدن فصل الواو وشتن ع
بر آمدن نسطور ع بالفتح بیان نسطوریه نیل گاو ف بکاف فارسی جانوری است وحشی نوشدارو ف
دوای فارسی تریاک ای یا سوختن آب آبیات بیت ای ایزد کلفتی نماندست به هر جا چنانکه شد نوشدارو
نیرو ف بالکسر و واو فارسی قوت یعنی توانائی زور نیوف یای فارسی پهلوان دلیر جنگی نیاشه
نیشتوف بالکسر جفته حمام که عربی جفت خوانند فصل الهاء نعولت زلف و کلاله زلف که در حمام آمده اند
و فریاد ناله و ماله نعمان بن منذر پادشاه نوشابه ف بالضم منقش شهر بادشاه بود بیک

نیفه بفا با یای فارسی نوعی از جامه ابریشم و پوستین [illegible] از رفتن ازار بند

نیمه نصف و طرف و سوی [illegible] نو باوه بالفتح [illegible] اول رسیده باشد و چیزی

نو باشد که پیشتر ندیده باشند [illegible] خوانند فصل الیاء نرگسی بنون مفتوح و کاف فارسی جنسی است از باده و جامه که نقشهاش

مثل گل نرگس بود بافته باشند و در اصطلاح سحاقیه بگی باین معنی که آن طعامی است مشهور نامی ترکی و

[illegible] است که بر در پادشاهان بوقت جنگ زنند باب الواو فصل الالف وفاع بالفتح

[illegible] داشتن و حق چیزی تمام گذاردن نام عاشق مهرو الاء بلنگ بزرگ بقدر چاه و بلندی و زیر دست نوعی

[illegible] یشمی و تنگ که بیشتر زنان پوشند و بزرگ باصل والاء بکسر [illegible] و [illegible]

[illegible] و میراث بنده آزاد [illegible] در فرهنگ بمعنی محبت و نصرت و توانگر واویلتا [illegible]

غم و اندوه و مصیبت گویند و جلاء بالفتح سوده بای شدن وطاء بالفتح [illegible]

و جنگ [illegible] فصل الباء و ریب بضم و یای فارسی منحرف ای کژ و هاب [illegible]

فصل التاء وحدت بمعنی یگانه شدن و منتها شدن و یکی شدن و تنها شدن و در تصوف عبارتست

از نفس اول که حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم وسیلت بالفتح نزدیکی و دست آویز و هر چه سبب

آن نزدیکی جویند وقاحت بالفتح شوخی و درشتی و سختی وصیت بالفتح اندرزی که در حالت موت کنند و بمعنی

مطلق نیز ولایت بکسر زمین آبادان و روائی کار فصل الجیم وریتاج گیاهی است که همواره در آب

روید و به گل و سوی آفتاب گراید نیلوفرش گویند فصل الحاء وقیح بالفتح بی شرم شدن و شوخ شدن

و بی شرم و شوخ فصل الخاء وخ [illegible] خون و شیمه و ریمناک شدن اندام و جز آن بکسر سین جرکین فصل الدال

[illegible] بالفتح بکسر میم وصید بالفتح آستانه در و بنای که نجهای او در یکدیگر باشند و میان او وجود بالضم هستی

و یافتن مطلوب و جز آن بالکسر گم شده یافتن وارد درآینده و حاضر شونده و فرود آینده وعید بالفتح بیم

[illegible] ودود بالفتح دوست دارنده و دوست داشته شده وجد بالفتح عاشق شدن

[illegible] شدن غم و دوستی و حالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر توانگر شدن و توانا شدن و یافتن

وفود بالضم و فتحتین برسولی فرستادن و بمعنی گرد هم آمده ولاد بکسر زادن ورود بضمتین فرود آمدن

و در آمدن و حاضر شدن ودع بالفتح والتت پیوستی داشتن و دوستی و آرزو بردن ولفتح آواز کردن

و خواستن فصل الزاء ورساز نام مقامیست و پیسناک جوان و زنان قرمساق [illegible]

زنده و دوف آب آسمون و ماده [illegible] و زن زیر پیمانه و دوغ مختصر [illegible] فصل السین والیس نام حکیمی است

از جلساء سکندر ذو القرنین وریس و واو مفتوح و یای ساکن [illegible] بیداری [illegible] و در زند

باب الواو فصل الالف

باب الواو فصل السین

دنام مردی بالکسر نام معشوق رامین که ویس و ویسه و رامین را نام نیز گویند واسپ ف بمعنی خوار داشتن
و خوار کردن بود و نام برنده **فصل الشین** وخش بالفتح مانند دنباله دستار و نام شهری خوبان خیز و جامه
اطلس وشق و دریا دشت و وشتی نیز گویند **فصل الطا** وطواط ع بالفتح شب پرک مرد بددل
نیز گویند بیت شاه را خواجه بس عجب بیناست * شب بود مصنف روز چون وطواط بیت قیمت او ز فرط
وطواطی * نزد دانا بود کم از قیراط * **فصل العین** ودع ع جمع ودعه گوش ماهی وضیع ع فرومایه مخورد
ضد شریف **فصل الغین** وزغ ع بفتحتین سنداب وبند رود آب کشت و کنده راهی ساکن نیز ورغ ف
واو مفتوح دوم پارسی آروغ بالضم اول نیز **فصل القاف** وق ف هزار دستان کداو را مرغ حسین
ومرغ سحر و تدباف و مرغ شب خوان و هزار آوا نیز گویند وثاق ع بالکسر خانه و بالفتح بنده و قیل بالفتح خانه
و بالضم خدمتگار درویشان و غلام وشق ع بفتحتین پوستینی است از جانوری معروف در ترکستان و آن جانور
سوراخ رو باه است وارق ع ابر شب روز بارنده وامق ف نام مردی عاشق عذرا وقواق ف نام درختی
که بار او مانند آدمی در صورت و سخن میکند تا نشکنند و چون از درخت بشکنند بمیرد چنانچه بعضی دو سخن نگوید نام
جزیره ایست واق ف نام جانوری معروف وراق ع کاغذ برنده و نویسنده **فصل الکاف** وحک
بالفتح ماهی نیکبخت و بدبخت این سخن بر خطا بهاگوینده ونگ ف وزن ننگ کاف فارسی گدا و در **فصل اللام**
وحل ع بفتحتین جلامه غلاش وال ماهی ماهی بمعنی وداعیل ع بمعنی وای و نام مردی و بضم بالفتح اسوس
و فرصت یافتن **فصل المیم** وهم ع بالفتح اندیشه و خیال وام ف مانند دو قرض و جمع این لفظ غیر مرکب
استعمال میست مکر بمعنی وسم ع وزن فهم بخاری که از آب گرم و دیگ پخته و از زمین عفن خیزد و اهل هند
بهاپه گویند ورم ف بفتحتین آماس و بمعنی اگر مراد اگر من **فصل النون** وسن ف بفتحتین خواب و خواب سبک
وارون ف باژگونه و بدبخت و نحس و بدخو شوم و هوا به سوزاران یکیا بیست چین منصوص **فصل الها** وسمه ف
بالفتح حنا اسیاه که برد خضاب کنند و گویند سبزه ایست که برابروان کشند و سنگی است سکو قربان ژبان
و دانه کشتار دوست که بر گرش هنیل مانند واقصه ع قان مکسور نام تماهی است و سر دست دیبا یان بکد و در طه تخت
و شواری و همچنین آب و خلیش سخت بسیار کرده شوند و نشینند و بر خیزد در رو آمن نتواند **فصل الیا**
وردی ف وزن سرزی ماهی گل فروش و سپاکلون وادی ع رود ولی ع دوست و نقیض دشمن سهیار بقدرت
و خداوند و صاحب وای ع دادرین طهی کرامد دست **باب الها فصل الالف** هلد ع بفتح الها
مع اللام کلمه تنبیه است هجا ع بالکسر نکوهیدن خلاف المدح بالمد نیز هبلنگدی کار هم دستوران بر آمد و هر که کرد
مهوا ع که از روزن پیدا آید در آفتاب هاتات بالفتح تیمارداری و پندار مانند چیزی و شاید هزار از و جز آن

کرده عربی عندلیب خوانند هزارپا کرمیست دراز با بسیار پایها دارد هواف بالفتح میان آسمان و زمین
که فضاست و دوست داشتن و آرزو و کام و خواست با چه پشت ابد فرود افتادن از بالا و گمگشتن و هبوط ع
هاء مفتوح یاء اصل چیزی فصل الباء هاون کوب ف هاون هندی شکوه و غرور را طلبا که دارد و بکوبند فصل التاء
همت در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است برای خالق هوخت ق هاء فارسی حصاریست هوخش نیز گویند
هاروت ع ثانی ماروت و آن دو فرشته که در چاه بابل هند بسته‌اند و از ایشان آموزند هنگفت ف هاء مفتوح و نون ساکن
و کاف مضموم چهارم سنه فت همدست ف هم سرو هم مرتبه در قوت و مرتبه همنشین چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت چه دانی
که همدست کردند دیوار + یکی دزد باشی که پرده دار + فصل الجیم هیلاج ف بالفتح سال عمر و نیمان بسیال عمر را
گویند و این هندیست مستعمل در فارسی شده و مهلت هیچ ع بالفتح راست کردن چنانچه علم و نیزه یعنی
قصب نیزه و علم و مانند آن اگر چیزی بر زمین افگنی راست بایستد گویند هیچ کرد و بضم ها و جیم فارسی نیز هیچ یا دو جیم
هردو فارسی مال و فلوس و معدوم و چیزی نیز چیزی نه فصل الخاء هیخ ف بالفتح همان هخ است و تند و خشکی
فصل الدال هیربد و هیربد ف کلاهها و یای فارسی و واو موقوف خادم آتشکده و قاضی گبران هیرود ...
که برابر فرزند زاده شود و بیکشکم فصل الراء هجر ع وزن مهجور جدائی و فراق هنگامه گره ف هردو کاف فارسی فسانه
گوو بازی گر هنگام ف همیشه و انچه در وی هیچ کمی نباشد هنجار ف بالکسر راه و سمت راه و ترک کردن راه و برابر آن رفتن
هورت وزن مورای آفتاب و مشتری و در ضمیر گویند ستاره ایست که بعضا هی هزار سال طالع شود و سیم ...
و ترین و همس و سحجیرت وزن ... نام مردی پهلوان فصل الزاء هرمز و هرمزد ف زنوزنت ستاره ایست سیاح
در ششم آسمان عربی مشتری خوانند هرمز نام شهری مشهور در کنار دریا و پسر نوشیروان که خسرو پسر او بود هرمز
و او فارسی تاکنون و تا این دم بتازیش بعد ... اندر میان آن میان تا آوازهای ایشان شنا شنید دیگر
باشد هژبر ف شیر حبشی که از ترس خصم و رشک افکند فصل السین هراس ف بالفتح ترس که عربی رعب
خوانند و بیم و بکسر ها نیز هرمس ق ها و میم ... هردو مضموم نام حکیمی است که انیس و ملیس سکندر بود و گویند
که یونانیان ادریس علیه السلام را گویند که عالم حساب دست ... هم و هم موافق جمیع امور فصل الشین
هش ف بضم مختصر از هوش است که عربی ذهن خوانند و هلاکی دهد هوش خرد و زیرکی و هوشمندی و مرگ این
پهلویست فصل الفاء هاتف ف این لفظ عربیست مبو یست چیزی که بر کان و فرشته با بندا از غیب و آواز کسی
که از فرشته شنوند و القای چیزی در خاطر به سبیل الهام فصل الکاف هتک ف پرده دریدن هوشنگ ف
و دا و کاف فارسی که پسر سیامک و نبیره کیومرث بود و او آهن از کان کشید و آلات زراعت پیدا آورد چون کهها
کافت در جهان شهرها کرد و شیاطین و دوالان از خرابی آدمیان بر افکند چهل سال ملک راند و عبادت می‌کرد سال

ملک فعل بود فصل اللام هلال ع بکسر ها ماه شب اول و رشته تشبیه بهلال کرده اند و رشته طعامی است و رشته
معروف هایل ع هولناک هول ع بیم هال ع بکسر بگذار و فروگذار و بفتح تار بیست هابیل ع نام صاحب گروهی
هابیل نیز گویند نام پسر آدم علیه السلام که بدست قابیل کشته شد هرقل ع بفتح و قاف مکسور پادشاه روم که ملک
بسیار داشت و تا ابتدای اسلام نیز بیست هیکل ع ها و کاف هر دو مفتوح جثه و صورت و بتخانه ترسایان بهار خانه ایست
بزرگ و هر بنای بزرگ و اسپ بزرگ هر حیوان که جسیم و هیبت و حشمت و قوت و مهابت فصل المیم هوام
جنبنیگان صحرا چنانچه ظهیر فاریابی میفرماید بیت چه داغهاست ز تو بر دل سوام هوام * چه رنجهاست ز تو بر دل
وحوش طیور * سوام ستوران صحرائی هم ع بفتح لفظیست که مشارکت را افاده * چون مرکب باو کنند یکجا و یکدیگر
یعنی عم هر عم همدیگر بخت همه غم محب و موافق همقدم همراه و هم سفر و هم طلب هر دم ع همنشین نام شهری هم ع
نیز گفتندی و نام مردی فصل النون هجران ع بکسر ها بریدگی و حزن و فراق همداستان ع یعنی همدست یکدست
و هم داستان و هم آواز همگنان ع بفتح ها و کاف فارسی کسان [illegible] با این طریق با نون میخوانند و همتا
نمود [illegible] الله علیه سماع است همکنان ع هم کسان و هریکی دوستان هم سران هم سالیان هرمان ع بفتح یکم [illegible]
قلعه ایست بحدود مصر هم عنان ع مصاحب و هم سفر و همسر همایون ع بضم مبارک و نام پادشاه دختر زاده
فغفور چین که عاشق شهزاده همایون بود و نام کوهیست هامون و هامر ع کلا [illegible] دشت و زمین هموار گویند
که زمین سخت که باران قبول نکند و صحرای بی درخت هیون ع و زنان درون شتر و اسپ تنومند [illegible]
[illegible] و اینک و سیلاب بگذار فصل الواو هوت ع بالفتح ریم و زرداب و بضم [illegible] سریو یای فارسی هرات
شهریست [illegible] همنشین فصل الها هاله ع خرمن ماه و آفتاب یعنی دوری که بگرد آفتاب و ماه
باشد و آن از تاثیر ابر و باران نهاده اند کاتبی بیت آفتاب از هیبت خنجر تو * کرده بر روی خود ز هاله سپر ها
فصل الیا هزار میخی ع جامه از کسوت درویشان هری ع نام شهری [illegible] که در [illegible]
او را گویند [illegible] پیکان تیر باب الیا فصل الالف یکتاه ع یکته و یک توی جامه و جز
از جامه معروف که بند [illegible] و بغل بند [illegible] یهودا ع نام پسر یوسف [illegible] یغماق بفتح [illegible]
در ولایت ترکان منسوب بخوبان یاراف وزن [illegible] شب تاریک یعنی [illegible] شب بیست و هشتم و تکمیل شب [illegible]
که آفتاب در جدی بود بغایت [illegible] آخرین [illegible] از قوس آن درازترین شبهاست و تاریک است ید بیضا ع
کف دست موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که معجزه او بود هنگامی که [illegible] خود [illegible]
میگشت چون دست راست گرفتی [illegible] بحال خویش می آمد فصل البا یعسوب ع امیر
شاه زنبوران که لقب [illegible] امیرالمومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده یشب ع بالفتح [illegible] سنگ [illegible]

فصل اللام فصل المیم فصل النون فصل الواو فصل الها فصل الیا باب الیا فصل الالف فصل البا

لیک نیز نام پیغمبر معروف پدر حضرت یوسف علی نبینا و علیهما الصلوٰة و السلام و نام مردی صاحب مذهب که مجتهد بود و صاحب ملت و صاحب قول ایشان یارب ع بمعنی آه و ناله و بمعنی تعجب و تحیر **فصل التا** یاقوت ع سنگی است سنخ و زرد و کبود اما سنخ از همه نیکو و بیش بها بود و هر جوهر شکننده و گداخته گردد مگر یاقوت رمانی و لعل و طبیعت وی گرم و خشک بدرجه چهارم هر که با خود دارد و از طاعون ایمن گردد و نام خطا طلی و باستعاره لب معشوق گفته اند **فصل الجیم** یاسج ع نوعی از اسلحه و نیز بکسر سین و جیم فارسی ایضاً یاجوج ع دو قوم یاجوج و ماجوج این دو گروه اند از آل یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة و السلام که ذوالقرنین سد میان عالم و ایشان بست **فصل الدال** یزدجرد وزن فرد نام شهریست در فارس و دی مدرسه و قت ساعت ساخته یکی را یه تواند بیزد جرد و یزدگرد و کلاه داد ال اول و قوف نام پادشاه ایران که سلطنت عالم بود و پسری داشت نام او بهرام گور آخر الامر اسپ لگدش زد چنانکه مرد نام پسر او نوشیروان که از خوف شیرویه برادر خود مختفی شده بود بعد از فوت دخت قابض ملک شد خلق او را شهریار خواندندی چهار سال ملک راند پس از دست امیر المومنین عمر و سعد وقاص منهزم شده به نیشاپور رفت کسان ماهویه که عامل ملک آن بود او را خفته یافتند خفه کرده کشتند دولت ملک عجم بآخر رسید و این آخرین پادشاهان عجم بود **فصل الرا** یارن معروف و مانند و امانت کننده یاعدارن پاسبان پیسار ع تونگری و دست چپ یاور ف یار دیگر و پشتیبان یاق دبا زنگیر یادگار ف مکان غارسوی است انجا حبا و اغنیا بر سبیل تحفه فرستند یکیت ف بالفتح بکسر تام و تنها و ناگهان و سر سبز و ناپرسیده در خانه کسی فرا آمدن **فصل الزا** یوزن بضم دده ایست معروف که بدان شکار کنند هندیش چیته گویند و جستن چنانکه گویند راه یوز و چا و یوز و زرم یوز زد در ولایت پارسی گویند سگ خود را کهین کیک در سوراخ خرد اندر فرستند تا کیک را از سوراخ بدر آورد و آنرا یوزک گویند در فرهنگ نام این لفظ از برای گرفتن هم آمده است یوزه را پیه نیز میکشد و در ترکی بدرر ا گویند **فصل السین** یونس ع نام پیغامبری علی نبینا و علیه السلام ای یونس بن متی و آنرا ذوالنون و صاحب الحوت نیز گویند یاس ف نومیدی **فصل الشین** یاشش ت بالفتح سبزه ترکیست **فصل العین** یتوع ع ف بالفتح دار و یست از جنس گیاه و قیل یتوعان هفت اند ماز ریون شبرم عشر لا فیه عطیه احلنه آنرا سود ایه نیز گویند **فصل الغین** یغ ع ف بالضم چوبی که بر گردن گاو جفتی دو گرد و نی هند هندی جوا **فصل الفا** یوسف ع نام پیغامبری معروف علی نبینا و علیه السلام و نام مردی که ام المومنین مریم علیها السلام را بدان تهمت میکردند **فصل القاف** یغماق و یغلتاق ت کلهر یه و نیز جامه ایست یلمق دبا بالفتح قبا یتاق ف بفتح پاس داشتن و پاس **فصل الکاف** یمک بفتحتین نام شهریست که منسوب بخوبانست و نیز پادشاه ایغور را گویند

فصل التا فصل الجیم فصل الدال فصل الرا فصل الزا فصل السین فصل الشین فصل العین فصل الغین فصل الفا فصل القاف فصل الکاف

فصل اللام فصل المیم فصل النون

مرکب باشد ینگک ف بروزن تنگک بکاف فارسی شکل و نشان یزک ف بفتحتین سواران اندکه مقدمهٔ لشکر باشند
یا بجبر بلشکر خصم برسند **فصل اللام** **یال** ف موی گردن اسپ و شیر گردن را گویند **یل** ف پهلوان و شیر و مبارز
و دلیری محکم و چشمهٔ سال **ینال** ف نام پادشاهی و نام غلامان ترکمان **فصل المیم** **یغام** ف بفتح غول بیابانی **یام** ف
سیوم یکسواره **یم** ع دریا جفت ضعطاق **فصل النون** **یاتان** ف قصد کنان اعور را گویند **یمین** ع بالفتح
شهریست معروف و عجب بزبان ترکی **یاسمن** ف نام گلیست خوش که آن را گویند گل ای جنبیه و یاسمن بیای تونسی
من با اضافه **یزدان** ف نام خدای عزوجل و طائفهٔ ثنویه گویند که یزدان نام آفرینندهٔ نور است و اهرمن نام آفرینندهٔ
ظلمت است و اهرمن نام خدای تعالی را نشاید گفت لیکن جمهور اساتذه در اشعار و رسائل نوشته اند و روا داشته
والله اعلم بالصواب **یتیم** ع مردی بی پدر و ستوری بی مادر و جواهری بی نظیر **یاسمین** ع گلی است که بقا اصل و ام او گویند
و یاسمون و یاسمن ای گل راهی جنبیه و نام دویه که هندی مل کنگنی گویند **یمین** ع **یمان** ع کلوها نام ولایتی است که سهیل
از آن جانب خیزد و یمن ترکمان چیزی مید را گویند **یونان** ف نام ولایتی است و نام شهری که در و مردمان اهل حکمت
و صاحب عقل و کیاست و فراست بودند **یگران** ف بفتح و کاف فارسی ساکن اسپی که همه شقر بود یا دم و فش او
سفید بود و اگر نبود بور بود **یمین** ع بفتح سوگند و دست راست و قوت **یرقان** ع بیماری که زردی چشم و اندام
آرد **یقطین** ع بفتح یا درخت کدو **یکان** ت گنج ترکیست و در فارسی قاصد و پیکان تیر را گویند **فصل الهاء**
یگانه ف بفتح آشنائی کباد و اتحاد بود و بی مثل و بی مانند بیت یگانه کردگاری هست بالا + ثنا و جسم نه او جوهر
تعالی + **یاوه** ف پریشان گشته و سرگم و مهمل گفتن و بیهوده و منحنش **یافه** ف با فای معجم گم شده را گویند و سخنان
بیهوده **یاره** ف دستوانه و طوق لکاشه بیت نعل سم سمند تو گردد + ماه را تاج زهره را یاره + **یخچه** ع بفتح تحتانیه
و خای معجمه ساکن و جیم فارسی ژاله که تگرگ نیز گویند **یشمه** چرم خام پا چینی را گویند **یلمه** ف بفتح یا و شانی زده قبا
یانه یای موقوف جهت در رسم خط واصل **یاخته** ت با خای موقوف تیر و کیسه یعنی یکبارگی **یا** **یقه** ... کننده
و انداز نده و بیرون کننده **فصل الیاء** **یاوری** یاری گر سا بدیهی چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت کسی
که دولت کند یاوری + همکار آرد که یاد کند داوری + **یارای** مجال و قدرت و توانائی هم او گوید بیت کسی سکه را
چه یارا بود + که بیم سکه نام او را بود **یحیی** ع نام پیغامبری معروف و نام وزیر امیرالمؤمنین هارون رشید که او را
یحیی خالد و یحیی خوات گفتندی **یخنی** ف طعام معروف و ذخیره چنانچه خواجه نظامی فرماید بیت مونگم بعصیدی که
نا کرده + که یخنی بود هرچه نا خورده + **یتاقی** ت پاسبان شب **یارکی** ف با یای موقوف و کاف فارسی نفت تعلو
وصال **یمانی** ع منسوب به یمن همچنین بنقع یمانی و بیدویمانی کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الایمان یمانی
والحکمة یمانیة و سهیل یمانی که ستاره‌ای درخشنده **یکروی** ف یعنی بی ریا و مخلص صادق علی نفاق **یاوه گوی** ف

فصل الهاء
فصل الیاء

[illegible] بیهوده یکیبار گی [illegible] که یکبار مبیت [illegible]
مرادا ممدوح یکبارگی [illegible] یکبارگی [illegible] بار گی [illegible] نظر فیه [illegible] امیر المؤمنین

خاتمة الطبع

سپاس بیحد آنکه او انسان را [illegible] تا [illegible] شیرین زبان [illegible] یکتاشناس [illegible] نعمت [illegible] و [illegible] خلال و فصاحت [illegible] نعت صوفیه [illegible] نکات [illegible] لطائف مثنوی فرهنگ تکمله مولوی روم [illegible] تصنیف [illegible] مولوی عبد اللطیف ابن مولوی عبد الله کبیر [illegible] که از علمای [illegible] گجرات بوده اند [illegible] علامه [illegible] مشکات [illegible] تدقیقات فرموده [illegible] اساتذه [illegible] ثقات [illegible] یافته [illegible] فرهنگ سلک [illegible] کشید و تنقیح و تحقیق معانی لغات مورده مثنوی شریف و مصطلحات [illegible] کتب مستنده قاموس و صراح اللغات و فرهنگ جهانگیری از میر جمال الدین انجو و کشف اللغات شیخ عبد الرحیم سور بهاری و [illegible] شیخ الله داد سرهندی [illegible] افضل [illegible] شیخ الله داد دهلوی از شرح مصطلحات صوفیه شیخ ابن عطار [illegible] عبد الرزاق کاشی و هم از فرهنگهای متفرق مثنوی شریف جمع فرموده از آنجا که در مثنوی شریف [illegible] لغات زبان عربی فارسی ترکی سریانی مشترک اللسانین [illegible] وارد بود [illegible] برای تفهیم [illegible] عالم [illegible] اشعار [illegible] بیان باحروف [illegible] احدی محتاج تفتیش و تحقیق نشود تفصیلش [illegible] (ع) برای لغت عربی (ف) فارسی (ت) ترکی (س) سریانی (عف) مشترک اللسانین عربی [illegible] (تف) [illegible] در فارسی ترکی (فه) مشترک فارسی و هندی (عه) مستعمل عربی و هندی فی الحقیقه این فرهنگ [illegible] جامع تمامی لغات و مصطلحات مثنوی شریف که بجد [illegible] [illegible] کتب خانه حضرات علمای [illegible] دستیاب شدند که [illegible] بجناب [illegible] توجه والا [illegible] جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله [illegible] شیوع [illegible] شاعت [illegible] با [illegible] کاغذ عمده [illegible] پاکیزه بماه مارچ ۱۸۷۷ء مطابق ماه ربیع الاول ۱۲۹۴ھ بمقام لکهنو مطبع [illegible] رونق انطباع یافت

قطعه تاریخ [illegible] طبع منشی کامل منشی [illegible] صاحب عاقل

[illegible]	[illegible] معنی لغات	سال [illegible] بوقت طبع [illegible]	گفت عاقل [illegible]	[illegible]

شمس بازغہ — [illegible]
مطبوعہ [illegible]
ایضاح [illegible] حل [illegible]
صاحب —
[illegible] سلم — [illegible] تصنیفات مشہور کتاب
[illegible] ہے —
[illegible] شرح سلم [illegible] مبارک [illegible] منطق میں [illegible]
[illegible] مطبع علوی [illegible] کلان —
[illegible] نحو — محشی [illegible] صاحب [illegible] نسخ —
[illegible] الاعراب — علم نحو میں نادر رسالہ در حقیقت [illegible]
[illegible] ہے تصنیف مولوی [illegible] صاحب —
مقامات حریری — فن ادب میں [illegible] ترجمہ [illegible]
[illegible] —
شرح حماسہ قصائد حماسہ جو علم ادب میں ہیں اوسکی شرح
[illegible] سے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے
[illegible] ہے بطبع مصنف موصوف طبع ہوئی —
[illegible] فن معانی [illegible] مستند و عمدہ کتاب درسی ہے —
[illegible] المعانی — [illegible] معقول اور اوسکے آخر میں حاشیہ
[illegible]
[illegible] — منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید
[illegible] علامہ —
[illegible] شرح زبدہ — در علم صرف تصنیف مولوی
[illegible] صاحب
[illegible] تہذیب در علم منطق بحواشی مولوی [illegible]
[illegible] طبع [illegible] —
[illegible] کافیہ — فارسی منظوم در حل مطالب تصنیف مولوی
محمد ابراہیم مرحوم —
تسہیل الکافیہ — عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد [illegible]
خیرآبادی —
شرح الیاس — مسائل [illegible] میں مستند کتاب ہے —
[illegible] المختاریہ شرح رسالہ [illegible] — معقول ہیں —
تعبیر الرویا — یعنی خوابنامہ تصنیف محمد بن سیرین [illegible]
مستند ہے —
مختصر الوقایہ [illegible] —
تفسیر بیضاوی شریف [illegible] جلد میں —
نور الہدی —
صحیح مسلم مع شرح نووی کتب احادیث صحاح [illegible]
دو جلد [illegible] ہے تصنیف [illegible] مسلم [illegible]
محی الدین ابو [illegible] زکریا —
قسطلانی مسمی بارشاد الساری — شرح بخاری تصنیف
مولانا شہاب الدین [illegible] — معقول [illegible]
نسائی — [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ہیں [illegible]
دلائل الخیرات — [illegible] کامل [illegible]
[illegible] الشمائل و [illegible] الشمائل [illegible]
[illegible] — یہ چار رسالے مفید تصنیف حضرت والد ماجد
[illegible] میں [illegible] تمام مسلمان مطبع و توجہ خاص مولوی
[illegible] خانصاحب صدر الصدور سابق حال
[illegible] ہوئی ہیں —
شرح الشمائل — [illegible] تصنیف مولانا والد ماجد [illegible]
جامع الرموز — [illegible] چار جلد نہایت خوشخط مطبوعہ کلکتہ
سے منقول —
نقوش منظم — واضح ہو [illegible] نقوش مجرب نقشہ
[illegible] شریف [illegible] سورہ ایک [illegible] چھپا ہے تعویذ
[illegible] میں [illegible] مطبع [illegible] —
دعای گنج عرش — [illegible] و [illegible] مستند دعائیں
حفاظت اطفال کے لیے [illegible] میں [illegible]
مجرب [illegible] پر چھپی ہے حفظ اطفال کے لیے اکثر
خریدار [illegible] میں
نقشہ [illegible] منظم —
خلاصۃ الکشاف — موسوم بہ اعراب القرآن مع رسالہ
شرح سفر السعادت تصنیف مولانا عبد الحق دہلوی
مجموعہ وظائف — اس رسالہ میں [illegible] سورہ اور دعا [illegible]
ماثورہ اور اعمال عاشورہ وغیرہ مذہب اثنا عشریہ
کے ہیں —
اشعۃ اللمعات — ترجمہ فارسی مشکوۃ از شاہ عبد الحق
دہلوی —
مجموعہ اوراد — چند دعائیں معتبر مجلد [illegible] بزرگان [illegible]
مطبوعہ اسدی —
تفسیر کشاف — یہ مشہور تفسیر کلکتہ میں طبع ہوئی ہے
[illegible] جلد —
شرح وقایہ [illegible] محشی —
جواہر القرآن — [illegible] قرآنی مطبوعہ مطبع
گلشن احمدی —
[illegible] الاذہان — فن [illegible] القرآن مصنفہ مولوی محمد
[illegible] الدین [illegible] —
مجموعہ [illegible] القاری — مستند قراۃ میں مطبوعہ
مطبع اسدی —
مجموعہ [illegible] — مشہور کتاب ہے مرتبہ مولوی
[illegible]
[illegible] مشکوۃ شریف کی [illegible]
[illegible]
[illegible] — مسائل [illegible] کا بیان ہے
[illegible] نہایت [illegible]

[illegible]
[illegible] الاول [illegible]
[illegible] مولوی [illegible]
بڑی ہیں۔
جامع [illegible] شرح [illegible] مولوی محمد عبد الغنی [illegible]
[illegible] خط نستعلیق از [illegible] صاحب۔

[illegible] العرفین [illegible]
رسالہ [illegible] الاخرۃ
[illegible] محمد صدیق حسن خان صاحب والا نواب والی
یہ کتاب زبان عربی میں ہے۔
[illegible] فارسی۔ تصنیف مولوی محمد عبد اللہ بلگرامی
[illegible] تصنیف علامہ [illegible] شیخ احمد [illegible]
[illegible]

کتب دینیہ مذہب اہل اسلام از فقہ حنفیہ و امامیہ وغیرہ اردو

درمختار اردو۔ چہار جلد [illegible] ترجمہ مولوی خرم علی مرحوم
مولوی محمد احسن صاحب۔
شبیہ احمدی۔ سراپا احمدی کا بیان ہے۔
مثنوی تذکرہ دعوت کرنا اسلام کا قبائل قریش کو۔
دوازدہ مجلس مسمی بریاض الازہار در حالات پیغمبر اسلام
اسرار کربلا۔ حالات کربلا از منشی محمد ظہیر الدین مرحوم
بلگرامی۔
عہد محمد ہندی۔ فقہ اثنا عشری میں ہے۔
مہر نبوت۔ تصنیف نواب محمد مرزا سلیمان بہادر نظام
نعت میں۔
رموز القرآن اوقاف وغیرہ قرآن کے ارکات کا بیان
آثار محشر۔ علامات و حالات قیامت مثنوی میں مذکور
ہیں۔
تفسیر سورۂ یوسف منظوم مشہور و مستند کتاب ہے۔
اکسیر ہدایت۔ ترجمہ کیمیای سعادت۔
مذاق العارفین۔ اردو ترجمہ احیاء العلوم کامل در چہار جلد
رسالہ الہدایت الکونین الی شہادۃ الحسنین۔
تحفہ ورود۔ ملقب بجمیل الکلام۔ مولفہ مولوی منظور احمد
صاحب
رسالہ کسب الانبیا۔ اردو مصنفہ مولوی [illegible]
[illegible] اسمار دوازدہ امام۔
دہ مجلس منظوم۔ اس کتاب میں حضرت خاتم المرسلین پر
[illegible] کربلا بلحاظ الترتیب چودہ مجلسیں ہیں۔
[illegible] منتخبات۔ از مولوی محمد علی صاحب مسائل صوم و صلوٰۃ
تفسیر زاد الآخرت چار جلد میں منظوم مثنوی حال النزل
قرآن شریف [illegible] تصنیف مولوی [illegible]
[illegible]
مجموعہ [illegible] دعائے [illegible] قصیدہ بردہ و قصیدہ [illegible]
[illegible] قصیدہ [illegible] دعائے [illegible] وغیرہ۔
مفتاح الجنت۔ تصنیف مولوی [illegible] علی [illegible]
[illegible] المصائب۔ در مصائب اہل بیت علیہم السلام۔
[illegible] مخزن۔ اردو در مصائب شہدائے کرام۔
تاریخ مدینہ۔ [illegible] در فضائل مدینہ۔
تفسیر سورۂ فاتحہ۔ تصنیف مولوی [illegible]
[illegible] تصنیف [illegible]
[illegible]

حقیقۃ الصلوٰۃ۔ نماز و روزہ کی فضیلت کا ذکر ہے۔
حقیقۃ الاسلام۔ اردو ترجمہ کتاب القاضی ثناء اللہ پانی پتی
تصنیف مولوی محمد علی [illegible]
سبیل الجنان۔ مصنفہ میر [illegible] بآئین تکمیل الایمان
ترجمہ۔
مجموعہ توشۂ عقبیٰ۔ در وظائف اسمار الٰہی و اسمار رسالت
پناہی۔
کشف الحاجات۔ مسمی بہ [illegible] مسائل فقہ حنفی میں۔
تذکرۃ الجمعہ۔ تصنیف مولوی قطب الدین خان صاحب
دہلوی در فضیلت جمعہ۔
فلاح دارین۔ آداب معاشرت شرعی کے بیان میں۔
ترغیب الفرقان۔ در فضائل قرآن۔
موضح الحق۔ مسائل جزئیہ ضروری [illegible] طالبان دین
تحفۃ الزوجین۔ میاں بی بی کے حقوق اور [illegible]
معاشرت۔
احکام العیدین۔ تالیف۔ مولوی قطب الدین خان [illegible]
بیان عیدین۔
تحفۃ الاخیار۔ ترجمہ مشارق الانوار [illegible] احادیث
[illegible]
تحفۃ العوام۔ یہ مشہور کتاب مسائل مذہب امامیہ [illegible]
مظاہر حق۔ ترجمہ مشکات شریف [illegible]
نور نامہ۔ نور محمدی کا بیان۔
قیامت نامہ۔ [illegible] حالات قیامت۔
فضائل رحمت حال پیدائش حضرت علیہ السلام۔
شرح محمدی عقائد اہل سنت و نماز و روزہ مولفہ [illegible]
قندھاری۔
اسرار نبوت۔ یہ کتاب فضائل نبوت [illegible]
شریف۔
[illegible] مصنفہ مولوی قطب الدین مرحوم
شرح [illegible] تصنیف میر علی صاحب [illegible]
[illegible] فقہ اثنا عشری کے مسائل [illegible]
[illegible] تصنیف [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible]
[illegible]